در احوال و ملفوظات مشایخ چشت

سیر الاولیاء

در احوال و ملفوظاتِ مشایخِ چشت

سیّد محمّد بن مبارک علوی کرمانی (المتوفیٰ ۷۷۰ھ)
معروف بہ "میر خورد"، مرید سلطان المشائخ خواجہ نظام الدّین اولیاؒ

مرکزِ تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مؤسّسہ انتشاراتِ اسلامی ○ لاہور
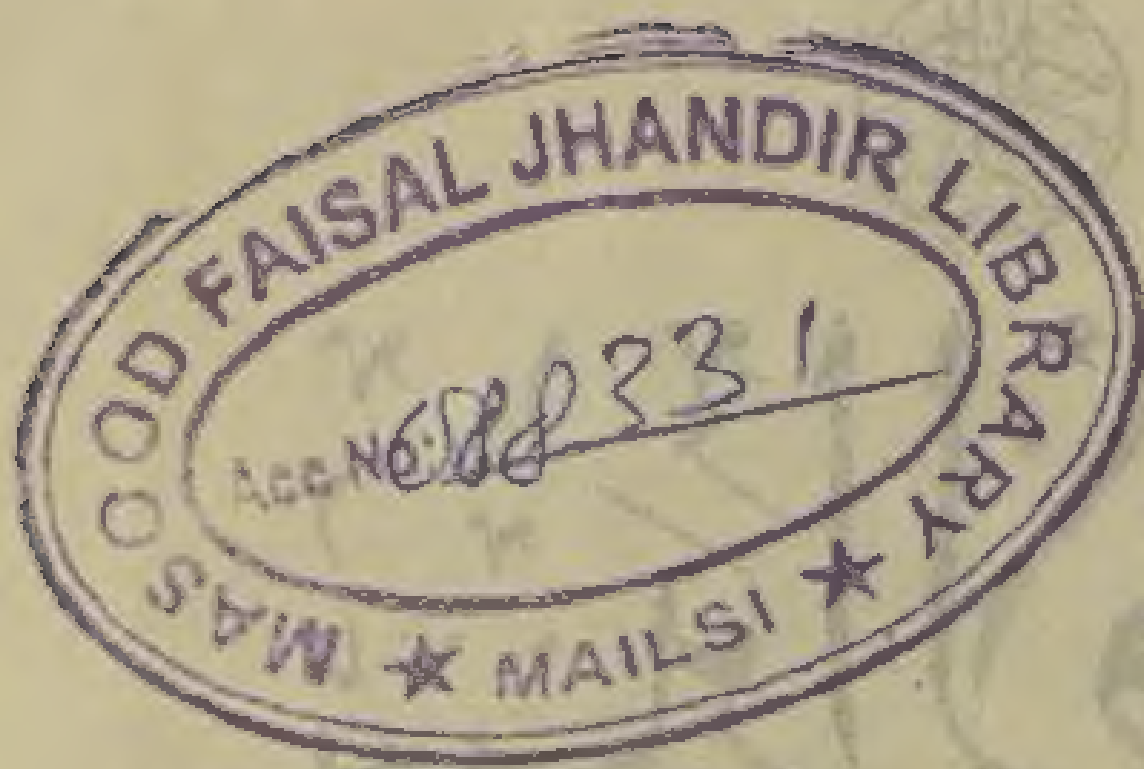
مختصات این کتاب

نام کتاب : سیر الاولیاء فی محبة الحق جلّ و علاء

مصنف : سید محمد بن مبارک علوی کرمانی معروف به میر خورد

سخن مدیر : دکتر مهدی غروی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

پیشگفتار : سید عارف نوشاهی با راهنمائی و همکاری مدیر مرکز تحقیقات فارسی

به کوشش و اهتمام: محمد ارشد قریشی، مدیر مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور

ناشرین : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ــــ اسلام آباد

مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، این ۲۴۹، سمن آباد، لاهور

چاپ : چاپخانهٔ معارف ــ شارع گنج بخش، لاهور

تعداد : ۱۰۰۰ مجلد

قطع و صفحه : ۲۳×۱۴ سانتیمتر ــــ ۶۱۶ صفحه

کاغذ : ۵۰ گرمی سفید ؛ ۷۰ گرامی آفست

خوشنویسی : عنوانها، سید انور حسین نفیس رقم، لاهور ـــ کاتب متن اصلی، سید عبداللطیف دہلی

صحافی و تجلید : مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور

تاریخ چاپ و نشر: بر مبنای چاپ قدیم (۱۳۰۲ھ / ۱۸۸۵م) ۲۵۳۷ شاهنشاهی

برابر با ۱۳۹۸ هجری قمری و ۱۹۷۸ میلادی

محل فروش : المعارف، شارع گنج بخش، لاهور

بها : ۵۴ روپیه، پاکستان
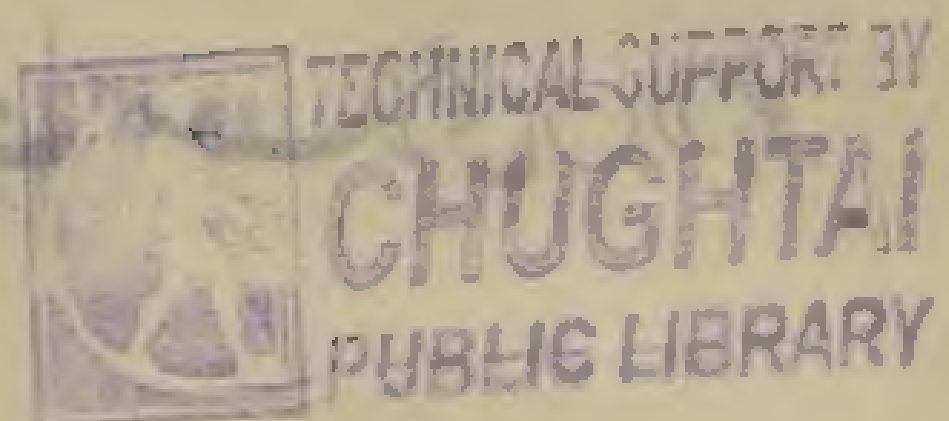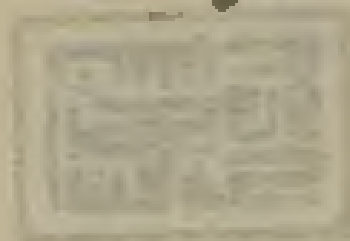
بنام خداوند بخشنده مهربان

هزار سال است که زبان فارسی در سرزمینی که امروز پاکستان خوانده می شود خانه دیگری یافته است و هزاران نویسنده و شاعر و هنرمند متاثر از فرهنگ ایرانی درین سرزمین ظهور کرده‌اند • زبان فارسی زبان صوفیان و عارفان و مرشدان شبه قاره نیز بوده و هست و این بزرگواران آثاری گرانقدر از خود بیادگار گذاشته‌اند که برخی ازان به چاپ رسیده است وبسیاری ازان هنوز در گوشه و کنار کتابخانه‌ها در انتظار نشسته‌اند که از خطر انهدام و گمنامی رهایی یابند • مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان با خود یاری همین عاشقان دانش وبینش کمر همت بسته است که هم آن نسخ خطی کمیاب را تصحیح وتنقیح وبه چاپ رساند وهم از چاپهای کهن که امروز نایاب است و در حکم نسخ خطی است چاپ جدید ارائه کند وبدین روال در حفظ این میراث فرهنگی مشترک نقشی داشته باشد •

اکنون مرکز ما درین راه گامی دیگر بر می‌دارد • با همکاری ناشری که با شور وعلاقه به چاپ وانتشار کتابهای نایاب صوفیانه سرگرم است مرحلهٔ جدیدی از چاپ و انتشار را آغاز می‌کند •

سیر الاولیا • از اسناد مهم مربوط به سرگذشت‌وگفته‌های مشایخ چشت می‌باشد و در سراسر شبه قاره از حسن قبولی بی‌نظیر برخوردار است • چاپ وانتشار یک متن انتقادی ازین کتاب در شرایط کنونی نه امکان پذیر است ونه مورد نیاز • بنابرین مرکز تحقیقات فارسی پس از بررسی کتاب • تقاضای ناشر را برای مشارکت درکار انتشار وتهیه پیشگفتار پذیرفت وکتاب به مرحله انتشار رسید •

سیرالاولیا چهارمین کتابی است که پس از کشف المحجوب • الاوراد وکلیات بیدل بر مبنای این برنامه منتشر می شود • اگرچه مرکز ما در انتشار لوایح جامی نیز با ناشر اصلی مشارکت گونه‌ای داشته است •

سید مهدی غروی
مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ــ اسلام‌آباد

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارہ ——— ۳۲

تصوف و عرفان ——— ۷

مؤسسہ انتشارات اسلامی ۰ لاہور

شمارہ ——— ۲۱
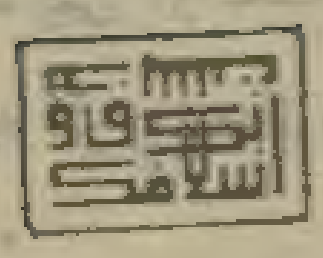
پیشگفتار[*]

در احوال و آثار سید محمد بن مبارک کرمانی

نام وی محمد[1] ملقب به میر خورد یا امیر خورد بود[2].

او فرزند مبارک بن محمد بن محمود بود[3] و در دهلی متولد گردید[4]. نیای وی محمد بن محمود از دانشمندان بزرگ و از سادات بود. اصل او از کرمان بوده است. نخست برای بازرگانی به لاهور آمد. از آنجا به اجودهن رفته بپابوسی حضرت فریدالدین گنج شکر[5] مشرف گشت و از لاهور به ملتان که محل سکونت عمّش سید احمد بود، رفت. در سالهای بعد هر بار که برای تجارت می آمد اوّل به لاهور می رفت و بعد از آن به اجودهن و از آنجا به ملتان عزیمت می کرد و در هر شهر مدّتی می ماند. محمد بن محمود درین رفت و آمدها با شیخ فریدالدین آشنا و مأنوس گردید و کارش درین علاقمندی به جائی رسید که تجارت را بکلی ترک کرده بکار حق مشغول گشت و مرید شیخ گنج شکر گردید. بعد از وفات شیخ، بخدمت نظام الدین اولیاء رسید و داخل یاران بزرگ او شد. وی در ۷۱۱ ه‍ ق / ۱۲-۱۳۱۱ م درگذشت و در دهلی مدفون گردید[6].

---

* این پیشگفتار با راهنمایی و همکاری مدیر مرکز توسط سید عارف نوشاهی تدوین و تهیه شده است.

۱- اخبار الاخیار فی اسرار الابرار، ص ۹۷ - خزینة الاصفیا، ج ۱ ص ۳۶۶ - تذکره علمای هند، ص ۸۲

۲- PERSIAN LITERATURE ص ۹۷۱

۳- اخبار الاخیار، ص ۹۷، خزینة الاصفیا، ج ۱، ص ۳۶۶ - تذکره علمای هند، ۸۲

۴- ترجمه اردو نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، ص ۱۸۷ - ریو در فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا ج ۳ ص ۹۷۶ نوشته است که سید محمد در هند چشم بجهان گشود.

۵- فریدالدین مسعود گنج شکر یا شکر گنج خلیفه قطب الدین بختیار (م ۶۳۴ ه‍.ق) بود. در ۹۵ سالگی بتاریخ ۵ محرم ۶۶۴ ه‍.ق / ۱۷ اکتبر ۱۲۶۵ م درگذشت. قبر او در پاک پتن بخش ساهی وال (پاکستان) واقع است (اخبار الاخیار، ص ۵۴)

۶- اخبار الاخیار، ص ۹۶-۹۷ - خزینة الاصفیا، ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱ - نزهة الخواطر، ج ۲ ص ۱۵۶.

بیعت طریقت:

میرخورد در دوران کودکی با شیخ نظام الدین اولیاء[7] بیعت طریقت کرد. و در مجالس و محافل وی شرکت می جست. تا اینکه به مقام خلافت او رسید. از نقطهٔ نظر آموزش روحانی و تربیت فکری نیز مرهون شیخ نصیرالدین محمود[8] است. پدر و جد میرخورد نیز از نزدیکان و مصاحبان نظام الدین اولیاء بودند.[9]

شجره نامهٔ طریقت:

سید محمد کرمانی - نظام الدین اولیاء - فریدالدین گنج شکر - قطب الدین بختیار - معین الدین سجزی - خواجه عثمان ہارونی - حاجی شریف زندنی - قطب الدین مودود چشتی - ناصرالدین ابویوسف - ابومحمد ابواحمد ابدال - ابواسحاق شامی - ممشاد علی دینوری - امین الدین ابی هبیرة البصری - سدید الدین حذیفة المرعشی - ابراهیم ادهم بلخی - فضیل بن عیاض - عبدالواحد - حسن بصری - حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه.[10]

امیرخورد در سال ۷۷۰ھ.ق/ ۹-۱۳۶۸م بروزگار فیروز شاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰ھ.ق/ ۱۳۵۱-۱۳۸۸م) برحمت خدا رفت و در دهلی مدفون شد.[11]

---

۷ - نام او محمد بن احمد، معروف به نظام الدین اولیاء، در ۶۳۶ھ.ق/ ۹-۱۲۳۸م در بدایون (هند) متولد گردید. نیاکان وی از بخارا به هند مهاجرت کرده بودند. در ۶۵۵ھ.ق/ ۱۲۵۷م به اجودهن رفت و مرید فریدالدین گنج شکر گردید. در ۷۲۵ھ.ق/ ۱۳۲۵م درگذشت. خانگاه وی در دهلی واقع است. امیرخسرو دهلوی و حسن دهلوی سرایندگان معروف فارسی از مریدان او بوده اند (اخبار الاخیار. ص ۵۲ - ۶۰)

۸ - نصیرالدین محمود بن یحیی اودهی معروف به چراغ دهلوی، در اوده یا اجودهیا (هند) زاده شد. در چهل سالگی شرف مریدی خواجه نظام الدین اولیاء را کسب کرد و در ۷۲۲ھ.ق/ ۱۳۲۲م از وی خلافت یافت. در ۷۵۷ھ.ق/ ۱۳۵۶م این جهان را پدرود گفته در دهلی مدفون گردید (اخبار الاخیار، ص ۸۰ - ۸۲)

۹ - اخبار الاخیار، ص ۹۷ - خزینة الاصفیا، ج ۱ ص ۳۶۶ - تذکرهٔ علمای هند، ص ۸۲.

۱۰ - تاریخ مشائخ چشت، ص ۱۳۹ - ۱۴۰.

۱۱ - خزینة الاصفیا، ج ۱، ص ۳۶۶ - ۳۶۷. باستناد شجرهٔ چشتیه. دکتر سید علی رضا نقوی در "تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان" ص ۲۶۳ - ۷۴، سال وفات میرخورد را ۷۱۱ھ.ق نوشته اند که صحیح نیست. این سال در حقیقت سنهٔ وفات جد میرخورد (محمد بن محمود) است. جالب اینست که دکتر نقوی سال وفات مؤلف سیرالاولیاء را ۷۱۱ھ.ق می نویسند و زمان تألیف را بروزگار فیروز شاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰ھ.ق) نوشته اند.

نام کتاب حاضر سیر الاولیا فی محبت الحق جل و علا می باشد که میر خورد در سن پنجاه سالگی به تألیف آن توفیق یافت، در ده باب - این کتاب در شرح احوال بزرگان خاندان چشتیه می باشد- بابهای دهگانه این کتاب بدین شرح اند:

باب اوّل : احوال مشایخ چشتیه از حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا نظام الدین اولیاء۔

باب دوّم : احوال خلفای معین الدین سجزی، قطب الدین بختیار کاکی - فرید الدین گنج شکر۔

باب سوم : احوال مریدان فرید الدین گنج شکر، خویشاوندان نظام الدین اولیاء و سادات خانوادۂ خود مؤلف۔

باب چهارم : احوال خلفای نظام الدین اولیاء۔

باب پنجم : احوال بعضی یاران اعلا که بشرف ارادت و قربت سلطان المشائخ نظام الدین مخصوص و مشرف بوده اند۔

باب ششم : فرائض مرشد و مرید۔

باب هفتم : ادعیه حضرت فرید الدین و حضرت نظام الدین اولیاء۔

باب هشتم : عشق حقیقی و مشاهده حق۔

باب نهم : سماع (موسیقی و وجد صوفیان)

باب دهم : سخنان و نامه های حضرت نظام الدین اولیاء۔

نسخه های خطی سیر الاولیاء

۱ - کلکته، کتابخانۂ انجمن آسیائی بنگال، نوشتۂ ۱۰۴۰ھ ق / ۱۶۳۰م) بخامۂ عبدالوهاب بن شهابن (باید شهاب الدین باشد) قنوجی - (فهرست ایوانف' زیر شماره ۲۲۳-ص ۸۷)

۲ - لندن، دیوان هند، بخش فارسی، شماره ۶۶۸ - نوشتۂ ۱۰۹۳ھ ق / ۱۶۸۲م

۳ - لندن، موزۂ بریتانیا، شماره ۱۷۴۶ - OR - شامل مجموعه (۵۲ - ۱۴۴) خط نستعلیق، نوشته در حدود ۱۸۵۰م - مطالب برگزیده دارد۔ (فهرست ریو- ج ۲-ص ۹۷۶ a)

۴ - برلین، شماره ۵۸۶ - باب ششم (باستناد استوری، ج ۱، ص ۹۶۴)

۵ - حیدرآباد دکن، کتابخانۂ آصفیه - شماره ۹۳۹ - فقط باب نهم، نوشته ۱۲۷۷ھ ق / ۱۸۶۰م (فهرست آصفیه - جلد ۱ - ص ۴۶۴)۔

سیرالاولیا نخستین بار در ماه شعبان ۱۳۰۲ھ.ق/ ۱۸۸۵م بکوشش چرنجی لال در مطبع محب هند دهلی بچاپ رسید. چاپ حاضر از روی همان چاپ افست شده است.

ترجمهٔ اردو آن نیز شده که بسال ۱۹۲۳م در لاهور بطبع رسیده است.

منابع :

۱ - ابویحیی امام خان نوشهروی (مترجم)

نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر (ترجمهٔ اردو) بخش دوم.

لاهور، مقبول اکیدمی، باعانت محکمهٔ اوقاف، ۱۹۶۵م -

۲ - خلیق احمد نظامی -

تاریخ مشائخ چشت (اردو) اسلام آباد، دار المؤلفین - تاریخ طبع ندارد.

۳ - رحمان علی -

تذکره علمای هند (فارسی - مؤلف بسال ۱۳۰۵ھ.ق) لکهنو، مطبع نولکشور، ۱۳۳۲ھ ق -

۴ - عبدالحق دهلوی، شیخ

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار (فارسی. مؤلف بسال ۹۹۹ھ.ق)

گمبت بخش خیرپور (پاکستان) - فاروق اکیدمی، تاریخ طبع ندارد.

۵ - عبدالحیٔ بن فخر الدین حسنی

نزهة الخواطر و بهجة المسامع والنواظر (عربی) حیدرآباد دکن، انتشارات دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۵۰ھ.ق.

۶ - علی رضا نقوی، دکتر سید

تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان (فارسی) تهران، انتشارات علمی، ۱۹۶۸م

۷ - غلام سرور لاهوری، مفتی

خزینة الاصفیا (فارسی - مؤلف بسال ۸۱ - ۱۲۸۰ھ.ق) کانپور، مطبع منشی نولکشور، ۱۹۱۴م -

۸ - C.A. STORY
PERSIAN LITERATURE
LONDON, LUZAC & CO, 1953.

سیر الاولیاء

فہرست مطالب

دیباچہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

زمانے آرزومیم بود کہ سوانح عمری حضرت محبوب الٰہی سلطان المشایخ نظام الحق
والدین چشتی دہلوی قدس سرہ العزیز بعرض تحریر آید تا ازاں ہر خاص و عام مستفید
شوند۔ الحمد و المنۃ کہ دریں عہد عدالت عہد حضور ملکہ معظمہ کوئین وکٹوریا قیصرۂ ہند
خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ کہ سنہ جلوسش پنجاہ و ہفت است بحکم "جوئندہ یابندہ" ایں
ہیچمداں چرنجی لال جینی رئیس قدیم درگاہ حضرت نظام الدین اولیا واقع غیاث پور
متصل دہلی را یک نسخہ کہنہ قلمی از سید شاہ ظہور علی صاحب قاضی زادہ درگاہ موصوف
پس از تجسس بسیار بجد ادائے ما وجب قابل اعتبار بدست آمد کہ آں گوہر بے بہا را
مولانا میر خورد خلیفہ حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ در سنہ ہشت صد ہجری نبوی
تصنیف کردہ بود۔ ازانجا کہ محض آرزوئے دلی برائے دستیابی سوانح عمری آنحضرت
بود۔ حالا ذخیرہ مستند مشتمل بر سوانح عمری و دیگر حالات تاریخی و ملفوظات پیر آں شیخ الشیوخ
و پیران پیر و خلفائے و یاران و دیگر سادات عظام ہمعصر و غیرہم بدست افتاد۔ پس
دریں صورت مرا لازم و واجب آمد کہ حالات چنیں بزرگان دین با اہتمام تمام در مطبع
علیحدہ طبع کنم۔ نظر بریں یک مطبع مسمیٰ بہ محب ہند در فیض بازار واقع دہلی جاری
کردم و سید عبد اللطیف صاحب کاتب ساکن سبزی منڈی را بر تحریر ایں
کتاب ملازم گردانیدم و برائے تصحیح و مقابلہ ایں درِ نایاب چند مولویان و منشیان
را یکے بعد دیگرے مقرر کردم۔ و مزید براں بسیار وقت خود را بصحت ایں نسخہ مسطورہ

صرف نمودم اگرچہ ایں نسخہ شریفہ بسیار صحیح و دیرینہ است و از نقل دستخط مولانا شیخ
فخر الدین نظامی چشتی دہلوی قدس سرہ مزین و موشح است تاہم دیگر مطالب کہ از
دیگر مقامہا بعد طبع ایں نسخہ دستیاب شدہ آنہا را دریں نسخہ بر پرچہ علیحدہ طبع
کنانیدہ جابجا چسپانیدم ۔ و بعض سقم کہ در عبارت اصل نسخہ یافتم از جہت الزام الحاق
و تحریف بعینہ بر غور مبصران گذاشتم و ہیچ تغیر و تبدیل نکردم ۔ بایں ہمہ سعی و کوشش و
صرف کثیر چند امور ذیل برائے سہولت مضامین فہمی شائقین ایزاد کردم ۔

(۱) بعض عبارت عربی کہ در اصل کتاب غیر مترجم بود دریں کتاب ترجمہ کنانیدہ شد
(۲) معنی بعض الفاظ ادق کہ در اصل کتاب بلا ترجمہ نوشتہ بودند بر حاشیہ ایں
کتاب درج کردم (۳) اسامی بزرگان و مقامہا و کتب بقلم جلی نوشتہ شد تا
شائقین را در مضامین فہمی سہولتے رو نماید (۴) حتی الامکان یائے معروف
مدور و یائے مجہول طولانی نوشتہ شد تا ایں امر در مضامین فہمی معین و مددگار
شود (۵) در شکم نون غنہ سالم نقطہ نداد تا در خواندن نظم سہولتے باشد (۶)
فہرست مطالب ابواب و نکات صفحہ وار بمحنت و جانفشانی تیار کردہ در شروع ایں
کتاب ایزاد کردم تا شائقین را ذکر ہر یک بزرگ بسہولت تمام در یک نظر و یافتہ شود
علاوہ امور مذکورہ بالا کتاب ہذا بر کاغذ سپید اسپوری قیمتی و سفید ، نیز بر کاغذ
ولایتی وزنی بخط نستعلیق طبع کردہ شد و بعرصہ ہشت ماہ بعد صرف کثیر باتمام رسید
اگر با اینہمہ اہتمام و جد و جہد تمام دریں نسخہ سہوے یا خطائے رفتہ باشد ایں
عاصی و خاطی را بحکم قطعہ مندرجہ ذیل معذور دارند ۔

قاریا بر من مکن قہر و عتاب ✣ گر خطائے رفتہ باشد در کتاب
از خطائے رفتہ را تصحیح کن ✣ از کرم و اللہ اعلم بالصواب

احقر

چرنجی لال

مقام درگاہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ العزیز دہلی ۔ مورخہ یکم مئی ۱۹۳۳ع

هو الغالب

رب یسر　　　بسم اللہ الرحمن الرحیم　　　تمم بالخیر

حمد متواتر و شکر متکاثر مر خداے را کہ مکرم گردانید اولیاے خود را ایزد در دنیا
تا بآرایش آں التفات نمایند و منصفے گردانید ازانکہ غیر حضرت او را ملاحظہ نمایند این
ضعیف گوید بیت التفات دل عشاق سوئے حضرت تست * جان مشتاق اسیر نظر
رحمت تست * وہدایت بخشید سوئے حقایق تا بانوار معرفت منور کرد تا این ضعیف گوید
ابیات بخشید ہدایتے سوئے خویش * فرمود عنایتے بدرویش * پرورد دلم بنور عرفان
خوں گرد ز عشق این دل ریش * و گدازش داده دلہاے ایشاں را بسبب شوق
لقاے خود تا در بوتہ غم بآتش شوق بگداختند و لہ ابیات گدازش یافت دلہاے
عزیزان * ز شوق آں جمال لایزالی * جمال ایزالی راست بس شوق *
برقص آمد دلم از شوق حالی * و سبحات وجہ کشف کرد تا بآتش محبت بسوختند
این ضعیف گوید بیت عشق تو آتشے بدل و جان ما زد * اینک بسوختیم ز عشقت
بسوختیم * جز بزرگے خوش گوید بیت کرا مجال نظر بر جمال میمونت * بدین صفت کہ
تو دل تا مے بری وراے حجاب * بزرگے خوش گوید بیت حیرت اندر حیرت است
بستگی در بستگی * گہ گماں گردد یقیں و گہ یقیں گردد گماں * پس ہر گاہ کہ خواستند
در صحراے عظمت و اجلال بشتابند عقل خود را مستغرق دہشت یافتند این ضعیف
گوید بیت جمال لم یزلی لایزال از جلال * ازیں دو دیدہ خود را ز احتجاب نمود *

چو دیدهٔ ما غرق خوں ز شوق جمال ✤ ہزار حیرت و دہشت دگر براں فزود ✤ و چوں خواہند که از غلبهٔ دہشت روے بگردانند ز سه اوقات جمال نداے گوش ہوش ایشاں رسانند که نومید نشوید و صبر را پیرایهٔ خود سازید و محبت را کار فرمائید که نشایاں جمال ذو الجلال ما ہمین شمائید این ضعیف گوید **رباعی** شایان جمال ما شمائید ✤ در عشق چه کاہلی نمائید ✤ گر رویت ذو الجلال خواہید ✤ در مذہب عاشقاں درآئید ✤ پس بدیں بشارت باز بر سه حرف بایستند و میاں رد و قبول و مفارقت و وصول غرق دریاے معرفت و سوختهٔ آتش محبت بمانند این ضعیف گوید **قطعه** غرق دریاے معرفت گشتیم ✤ چوں کنم چوں کرانه پیدا نیست ✤ سوختن شد نصیب جان دلم ✤ ساختن کار جان شیدا نیست ✤ و زمام اختیار بید قدرت جل جلاله دہند و سر بر آستانهٔ رضا نہند این ضعیف گوید **بیت** بر آستان رضا سر نهاده ام اینک ✤ که نزد اہل دلاں دین صادقاں اینست ✤ براه عشق تو جاں را بخون دہم ہمیشه ✤ کار من و کار عاشقاں اینست ✤

نعت

و صلوٰت بے پایاں و تحیات فراواں بر نبی او و حبیب او محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صلی الله و من یحفت که سرور محباں و پیشواے مرسلان و خاتم پیغمبران است یا و صلوٰة الله و سلامه علیهم اجمعین بزرگے خوش گوید **شعر** صلی الله و من یحفت بحرشه ✤ والاطہرون علی النبی الاوحد ✤ ما ان مدحت محمدا بمقالتی ✤ لکن مدحت مقالتی بمحمد ✤ این نعیت خوش گوید **نظم** منیر دیدار شرق ✤ قامت ملکیه من مست نعشق ✤ ... تمنی لن ضرورت ... ✤ ما بینهم یمشی علی الاخلاق ✤ و برخت میان او که پیشوایت خلق اندر راه نمایان ... حضرت

ز رحمت خدا تعالی بود ... [illegible] ... ست نیست مهر
ز مہر من محمد صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
ت ماہتاب است دشمن که ... [illegible] ... ست
عاشقان و ماه چہاردہم است ... [illegible]
مالاں خرام کنند

رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق ایشان فرمودہ است اَصْحَابِی[۱۱] کَالنُّجُومِ بِأَیِّهِم
اِقْتَدَیْتُم اِهْتَدَیْتُم بزرگ خوش گوید شعر هُمُ النُّجَبَاءُ الْغُرُّ[۱۲] مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ۞ وَهُمْ بِأَعْنُوَةِ
طَائِعِینَ الَّذِی الشَّجَرِ عَلَیْهِمْ سَلَامُ اللہِ مَا لَاحَ دَائِرٌ ۞ وَمَا لَاحَ لِلسَّیَّارِینَ
فِی ظُلَمِ الْقَمَرِ ۞ علی الخصوص بر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ
کہ بعد از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاضل ترین ہمہ امت بود و خلیفہ رسول
رب العالمین و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید بود و کرامات او مشہور
و آیات و دلائل بر آن ظاہر و مشائخ او را مقدم ارباب مشاہدہ میدارند سبقت
روایات و حکایات از کلمات اوست دَارُنَا[۱۳] فَانِیَةٌ وَأَمْوَالُنَا عَارِیَةٌ وَأَنْفَاسُنَا
مَعْدُودَةٌ وَکَسَلُنَا مَوْجُودَةٌ و زہری رحمۃ اللہ علیہ روایت میکند چون امیر المومنین
ابوبکر را رضی اللہ تعالی عنہ بخلافت بیعت بکردند بر منبر شد و خطبہ کرد در اثنای خطبہ
گفت وَاللہِ[۱۴] مَا کُنْتُ حَرِیصًا عَلَی الْإِمَارَةِ یَوْمًا وَلَا لَیْلَةً قَطُّ وَلَا کُنْتُ فِیهَا
رَاغِبًا وَلَا سَأَلْتُهَا اللہَ قَطُّ فِی سِرٍّ وَعَلَانِیَةٍ وَمَا لِی مَعَ الْإِمَارَةِ مِنْ
رَاحَةٍ بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ دیدہ ام
[۱۵] قَالَ اَعْرَابِیٌّ لِأَبِی بَکْرٍ رَضِیَ اللہُ تَعَالَی عَنْهُ أَنْتَ خَلِیفَةُ رَسُولِ اللہِ قَالَ
لَا أَنَا خَالِفَتُهُ بَعْدَهُ و در حکایت آمدہ است کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی
عنہ در عہد خلافت خود زنی از زنان امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ را بحبالہ
خود آوردہ بود در خلوت از آن پرسید کہ از معاملہ امیر المومنین ابوبکر و مشغولی او چیزی بگو تا من
تبع آن بکنم آن زن گفت کہ من اینقدر میدانم کہ بیشتر شب مشغول بحق بودی چون وقت سحر

---

۱۱ یاران من بمنزلہ ستارہ اند بکدام کہ پیروی خواہید کرد ہدایت پذیر خواہید شد ۱۲ ایشان اند شرفا ... بزرگان نامور از فرزندان محمد ایشان بیعت کنندگان آنحضرت را در زیر درخت اند خواہش کنندگان و بیعت کنندگان زیر درخت را ایشان ... وقتی کہ پرانند دست پرندہ تا ... روشنی کنند برای سیر کنندگان در تاریکی ماہتاب ۱۳ خانہ ما فانیست و اموال ما عاریت و نفسہای ما شمردہ شدہ است و سستی ما در فرمان برداری و عبادت از موجود است ۱۴ قسم خدا است ہیچ گاہ من حریص برای امارت نبودم ... ہرگز و نہ ... امارت رغبت کنندہ ... نخواستم من آن امارت را از خدای تعالی ہرگز در باطن و نہ در ظاہر و نیست ما را ہیچ بودن از راحت آن ۱۵ گفت ... ابوبکر را رضی اللہ تعالی عنہ تو خلیفہ رسول خدا ... گفت ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ نیستم من خلیفہ من خلف اویم بعدہ

درآمدی از سینهٔ مبارک خود نفسے برآوردی از آں نفس بوے جگر سوختہ آمدے امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ چوں ایں سخن بشنید بگریست وگفت کہ من در ہمہ چیز اتباع
و در مشغولیہا توانم کرد فاما بوے جگر سوختہ از کجا توانم آورد و ہم ازینجا بود
کہ امیر المومنین ابوبکر صدیق بدیں بشارت مخصوص شد اِنَّ اللّٰہَ یَتَجَلّٰی لِلْخَلْقِ
عَامَّۃً وَلِاَبِیْ بَکْرٍ خَاصَّۃً وہم بدیں سبب بود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالےٰ
عنہ کرّات گفتے یَا لَیْتَنِیْ کُنْتُ شَعْرَۃً فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَکْرٍ کاشکے کہ عمر یک موے
بودے از مویہاے کہ بر سینۂ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ
تعالیٰ عنہ بعد ازاں امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ آں زن را کہ در خانہ خود آوردہ بود طلبید
وگفت کہ مقصود من از تو تحصیل ایں معانی بودہ والا غرض دیگر درمیان نبود مہر او
بدو داد و او را بگذاشت و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہٗ
العزیز نوشتہ دیدہ ام لَقَبُ اَبُوْ بَکْرٍ بِالْعَتِیْقِ قِیْلَ لِجَمَالِہٖ وَقِیْلَ لِقَوْلِہٖ عَلَیْہِ السَّلَامُ
اَنْتَ عَتِیْقُ اللّٰہِ مِنَ النَّارِ قَالَتْ عَائِشَۃُ کَانَ لِاَبِیْ قُحَافَۃَ ثَلٰثُ وُلْدٍ عَتِیْقٌ وَمُعْتَقٌ
وَمُعَیْتِقٌ و در آخر عمر مدت پانزدہ روز رحمت مزاحم ذات پاک او شد و در سال
ثلث عشر من الہجرۃ برحمت حق پیوستہ و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ سرہ العزیز نبشتہ دیدہ ام لَمَّا مَاتَ اَبُوْ بَکْرٍ قَامَ عَلِیٌّ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ عَلَی
الْبَابِ الَّذِیْ ھُوَ مُسَجّٰی فِیْہِ فَقَالَ کُنْتَ وَاللّٰہِ لِلدِّیْنِ یَعْسُوْبًا وَّلَاحِیْنَ
نَفَرَ النَّاسُ عَنْہُ وَ خَارِجِیْنَ فَسَلِّقْ کُنْتَ کَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّکُہُ الْعَوَاصِفُ وَلَا
تُزِیْلُہُ الْقَوَاصِفُ لِیَعْسُوْبِ نَحْنَ النَّحْلَ لِاَنَّہٗ سَابِقٌ فِیْمَا اخْتَلَفَتْ اٰرَاءُہُمْ

۱؎ بدرستی کہ اللہ تعالیٰ تجلی میکند مرخلق را از روے عموم و مر ابی بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ را بخصوصیت
۲؎ کاشکے مے بودم موے در سینۂ ابی بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ۳؎ تو آزاد کردہ خداے از آتش
دوزخ گفت عائشہ بود مر ابی بکر را سہ فرزند یکے عتیق نام دوم معتق نام سیوم معیتق ۴؎ ہرگاہ
کہ وفات یافت ابوبکر ستادہ شد علی رضی اللہ تعالےٰ عنہ ازیشان بر دروازہ کہ خدا را
بپا کی یاد مے کردند دراں دروازہ پس گفت قسم خداست بودم مر دین را سخت استوار در
اوائل و قتیکہ مے گریختند مردم ازاں دین و در آخر قتیکہ مے ترسیدند بودی تو مانند کوہے
کہ در حرکت نیارد بادہاے تند و نہ دور کند او را بادہاے سخت ❖

ذی قنیا مانحی الزکوۃ العاصف الریح الکاسۃ خواجہ حکیم سنائی در مدح این خلیفہ گوید۔

قصیدہ

در سرائے سرور مونس و یار ۔۔۔ ثانی اثنین اذ ہما فی الغار

از زبان صادق و ز جان صدیق ۔۔۔ چو سانی مشفق چو کعبہ عتیق

عالمے قصد کافری کردہ ۔۔۔ او نبوت پیمبری کردہ

گشتہ پشمینہ پوش روح امیں ۔۔۔ از پئے درد او بحلقۂ دیں

صدر او نقش بند زیب فرش ۔۔۔ درد او ہمہ دل و جگرش

پیش او رفتہ اند تا درگاہ ۔۔۔ حور و غلمان ز جعد و گیسو راہ

صورت و سیرتش ہمہ جان بود ۔۔۔ زان ز چشم عوام پنہان بود ❖

حور صدر قیامتش خواند ❖ ۔۔۔ رافضی قدر او عجبا داند

آنکہ ابلیس وار تن بیند ۔۔۔ ہمہ را ہمچو خویشتن بیند

چشم بوبکر بیں ز دیں خیزد ۔۔۔ نہ ز رفض و ہوا و کین خیزد

او چہ داند کہ تابش جان چیست ۔۔۔ چہ شناسد کہ مرد ایمان کیست

آنکہ جان بہر خاندان خواہد ۔۔۔ کے علی را بجان زبان خواہد

اُنجاشش لطف فتی بودے ۔۔۔ ورنہ صد نقش خلاف فتی بودے

مصطفی کے برو سپردے ملک ۔۔۔ باز حیدر چگونہ بردے ملک

مرتضی گو کشد ز اعدا پوست ۔۔۔ با چنین دشمنے نباشد دوست

مصلحت بود آنچہ کرد علی ۔۔۔ تو چرا سال و ماہ پر جدلی

بود بوبکر با علی ہمراہ ۔۔۔ تو زبانِ فضول کن کوتاہ

آفرینِ خدائے بے ہمتائے ۔۔۔ بر ابوبکر باد و شیرِ خدائے

وبر امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ امام اہل تحقیق و اندر بحر محبت غریق بود و بکرامات و فراسات مشہور بصلابت و فراست مخصوص

کرده از نامه آثار تهی	شاه حق رو دانش در خفتن	نایب حق زبانش در گفتن
ز پی دیو در زبانه او	سایه او سلاح خانه او	بهتر از هر زمان زمانه او
سر ابلیس در آستانه او	روح کرده ز راح سرمستش	امر حق داده دره بر دستش
ز احتسابش در اعتدال بهار	گل پیاده نماند و باد سوار	رو بحق چون بسوی احتساب آرد
گل چو گل پای در رکاب آرد	از پی حکم نافذش بشتاب	نامه او بخوانده داد جواب

ودر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که گنج حیا و اعبد اهل صدق و متعلق درگاه
رفعت بود و به نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منسوب بود و دختر داماد
پیغمبر بدین اتصال بخطاب ذی النورین مشرف گشت و جامع قرآن و مشبع جیعان
و مرتب جیش اهل ایمان بود و به انواع کرم و لفیف نعم مخصوص و بلباس حلم و بوفور علم
موصوف و از غایت حلم و شرم و مهابت پیغمبر بود که بر منبر سخن مبارک او بسته شد
و فضائل او پیداست و مناقب او ظاهر عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله عنهما
روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار ما نزدیک امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بودیم
چون غوغا بدرها داد و رسید غلامان او سلاح برداشتند امیر المومنین گفت هر که سلاح
بر نهد از مال من آزاد و ما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم امیر المومنین
امام حسن رضی الله عنه بدر سرای آمد ما با او باز گشتیم و نزدیک امیر المومنین عثمان
آمدیم امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنه سلام کرد و گفت یا امیر المومنین من بی
فرمان تو مسلمانان شمشیر نتوانم کشید تو امام بر حقی مرا فرمان ده تا بلای این
قوم از تو دفع کنم امیر المومنین عثمان گفت یَا ابْنَ اَخِیْ اِرْجِعْ وَاجْلِسْ فِیْ بَیْتِكَ
حَتّٰی یَاْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِیْ اِهْرَاقِ الدِّمَاءِ و میان اهل سلوک این
مقام رضاست آن را رعایت کرد و مدت خلافت او ده سال کم ده روز بود
و مدت عمر او هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند نود سال و بوقت شهادت
مصحف بر کنار او بود روز چهار شنبه بر دست بیار عیاض شهید شد رضی الله عنه

۵ ای فرزند برادر من باز گرد و بنشین در خانه خود تا آنکه بیاید حق تعالی با حکم خود
پس نیست حاجت ما را در ریختن خون۔

چنانچه حکیم سنائی در مدح ایں خلیفه را بیت گوید +

قصیده

آنکه بر جاے مصطفیٰ بنشست — بر لبش همراه خطبه به بست
آں ز لکنت نبود بود از شرم — زانکه دانست جانش را آزرم
عین ایماں که بود جز عثماں — حجت ایں که الحیاء من الایماں
دست مشاطهٔ پسندیده — کحل شرمش کشیده در دیده
هم از اسلاف بهتر آمد او — در کنار شرف بر آمد او
دل او با نبی موافق بود — نور جانش چو صبح صادق بود
فتنه را که خاست در قصبش — ذوالارحام بود در عصبش
آں نه زو بود فتنه و کینه — زشت زلی بود نه آئینه
خلق و عالم هر آنچه نیک و بدند — همه در جستن هواے خود اند
او همه نیک بود نیکی یافت — سوے یاراں خویشتن بشتافت
ز ایشاں خونکه خصمش اوے باخت — فَسَیَکۡفِیۡکَهُمُ[۱] خلوتے ساخت

و برادر امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که برادر مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم و غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتداے اولیا و پیشواے اصفیا بود و باوصاف بذل و عطا و رزم و دم و فقر و صفا میان صحابه کرام ممتاز بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله غالب مخاطب گشته و بکثرت علم از جمله صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بقول رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اَنَا مَدِیۡنَةُ الۡعِلۡمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا[۲] مخصوص گشت وَ لِهٰذَا قَالَ عُمَرُ لَوۡ لَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ[۳] و خلعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج رسیده بود میان خلفاء اربع مشرف او گشت لاجرم تا روز قیامت نسبت سنة الباس خرقه مشائخ قدس الله سرهم العزیز از و مانده و این کار زنده

[۱] پس نزدیک است که کفایت کند ایشان را الله تعالیٰ [۲] منم شهر علم و علی در آن است [۳] اگر نبودے علی هر آئینه هلاک شدے عمر۔

استقامت از وگرفت واو را در تصرف مقامے رفیع ہست وثنائے عظیم جنید رحمۃ اللہ علیہ گوید شیخنا فی الاصول والبلا علی المرتضیٰ واز وسوال کردند کہ بہترین کارہا چیست فرمود غناء القلب باللہ یعنی ہر کرا بخدا تعالے تونگری باشد نیستی دنیا او را درویش نکند وبخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ العزیز نوشتہ دیدہ ام قال یوم خیبر انا الذی سمتنی امی حیدرہ کلیث غابات کریہ المنظرہ اوفیھم بالصاع کیل السندرہ سمیتہ امہ اسدا باسم ابیھا وھی فاطمۃ بنت اسد وابو طالب غائب فلما قدم کرہ وسماہ علیا الحیدر من اسماء الاسد والسندرۃ مکیال کبیر انتھیٰ قالوا واسعا قالت عائشۃ رضی اللہ عنھا یوم الجمل حین ادنیٰ من ھودجھا ثم کلمھا بکلام املک فاسجح نعت منھا اربعین امراۃ حتیٰ قدمت المدینۃ شعر فردی او ابنی نوابہ فقد یملک الحر الکریم فیسجح ومدت عمر او شصت وسہ سال بود وعبد الرحمن ملجم کہ جانب معاویہ شدہ بود وفدائی فرستادہ تا در نماز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ را بہ تیغ زہر آلود زخمے زد وسہ روز زیست روز آدینہ ہفدہم ماہ رمضان سنہ ثلثین من الہجرہ شہادت یافت خواجہ سنائی بمدح ایں خلیفہ برحق گوید۔

قصیدہ

ے سنائی بقوت ایماں
مدح حیدر بگو پس از عثماں
با مدیحش مدائح مطلق

ؔ شیخ مادر اصل دابتہ علی مرتضیٰ ہست کرم اللہ وجہہ علیہ السلام ؔ من آنم کہ نام نہادہ ہست مرا مادر من حیدر مانند شیرکہ در رفتن بسبب تندی وشجاعت رہ را در نظر نیارد وغلبہ میکند آں بیرد بیسبر گیرندگان تمام میکنم بر من حق ایشاں را بہ پیمانہ بزرگے نام نہاد علی را مادر او باسم پدر مادر آں علی فاطمہ دختر اسد ہست وابو طالب حاضر نبود پس ہرگاہ کہ آمد مکروہ پنداشت بن نام مادخود نام نہ و علی حیدر یکے از نامہائے شیر ہست ونام پدر فاطمہ مادر علیست سندرہ پیمانہ بزرگ را گویند میکشتم من کافراں را کشتن بسیار گفت عائشہ رضی اللہ عنہا بخدائے تعالے ایں روز جمل وقتیکہ قریب شد علی بکجاوہ عائشہ پس ترکلام کرد علی با عائشہ کلام بسیار بتو بادشاہ گشتہ پس عیبہ کرد آں علی پس فرستاد علی ہمراہ چہل زن را تا آنکہ بتحقیق سکونت گرفت آں بشہر مدینہ۔

زهق الباطل است جاء الحق
هم نبی را وصی و هم داماد
لا فتی کرده مرد را تلقین
آل یاسین شرف بدو دیده
که خداوند وال من والاه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل
خویشتن جلوه کرده در پیشش
لدخدای زمانه چاکر او
سورهٔ هل اتی در او تشریف
هر دو یک حبهٔ خورشان دو
هر دو پیرایهٔ شرف بودند
دل او عالم معانی بود
بود در زیر سایهٔ طوبی

آن رسول آیت سرای فضول
چشم پیغمبر از جمالش شاد
شرف ملک دایهٔ دین او
ایزد او را بعلم برگزیده
راز دار خدا و پیغمبر
خازن گنج نامهٔ تاویل
عشق را بحر بود و دل را کان
خواجهٔ روز کار قنبر او
مرتضائی که کرده یزدانش
هر دو یکی روح و کالبد شان
دور و نده چو اختر و گردون
لفظ او آب زندگانی بود

آن علم در علم دار رسول
آمد از سدره جبرئیل ایدر
صدف در آل یاسین او
بهر او گفت مصطفی به انه
راز دار پیمبر آن حیدر
لفظ قرآن چو دیده در پیشش
شرع را دیده بود و قوس را حاجب
از پی سائلی بیک دو در غیف
همره جان مصطفی جانش
هر دو یک ذره یک صدف بودند
دو برادر چو موسی و هارون
عقد او با قبول ما سلوے

ذکر امیر المومنین حسن بن علی ابن طالب رضی الله تعالی عنه که جگر گوشهٔ مصطفی و فرزند زهرا بود و از همه خلق بمصطفی مانند تر از فرق تا ناف و امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه که از ناف تا قدم بما ماند آن کان کرم و محض لطف و شفقت و لینت بود و امیر المومنین حسن دو سال و ده ماه از امیر المومنین حسین مهتر بود و در کشف المحجوب آورده است که وقتی اعرابی از بادیه در آمد و امیر المومنین حسن در گوشهٔ پیش در خانهٔ خود نشسته بودند آن اعرابی دشنام مادر و پدر امیر المومنین حسن را دادن گرفت امیر المومنین حسن گفت یا اعرابی مگر گرسنه شده ویا تشنه گشته ترا چه شده است و او همچنان دشنام میداد امیر المومنین حسن غلام را فرمود که در رون خانه برو و آن بدرهٔ دینارها زر بیار و بدین اعرابی بده چون اعرابی این سخن بشنید گفت اشهد انک ابن رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم و تن او در یا گشتن گرفت بعده گفت که من اینجا بتجربه

حلم تو آمده ام العرش یں معنی صفت محققاں باشد که مدح وذم نزدیک ایشاں
یکساں . شد و بجفا گفتن متغیر نشوند و بدینا . و درم مکافات واجب بیند واز
کلمات اوست فی حال الوصیة علیکم بحفظ السرائر فان اللہ مطلع علی
الضمائر و در علم حقایق و اصول بدرجتے بود که حسن بصری با کلمات دریں علم توجه بردواشت
و مدت خلافت او ہشت ماه و پانزده روز بود و مدت عمر چہل و ہفت سال زن امیرالمومنین
حسن رضی جعده بنت الاشعث الکندی بانگیخته معاویه بطریقے که دست ادامیرالمومنین حسن
را زہر داد در ماه ربیع الاول سنه سبع واربعین بدار بقا خرامید رضی اللہ تعالیٰ عنه حکیم سنائی گوید

قصیده

بوعلی آنکه در شام ولی ... آید از گیسوانش بوی علی
در سیادت ولی موید اوست در رسالت رسول و ئید اوست
نامه دوست پاکی دل اوست دوست راجیست به نامه دوست
قرة العین مصطفی او بود سید قوم اولیا را او بود
جگر و جان علی و زهرا را دیده و دل حبیب مولی را
منهج صدق در دلائل او بهتری هست در مخائل او
بود مانند جد بخلق عظیم پاک عرق و نفیس و خلق کریم

و در امیرالمومنین حسین بن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہما که شمع آل محمد و از جمله علایق
مجرد و شہید دشت کربلا و پادشاه عالم ولا بود رضی اللہ عنه و اتفاق ہمه خلق است
تا حق ظاہر بود او متابع حق بود چوں حق پوشیده شده او شمشیر برکشید و تا جان
عزیز فدائے حق نکرد نیاراميد و از کلمات اوست اشفق الاخوان علیک دینک
در کشف المحجوب آورده است که روزے مردے نزدیک او آمد و گفت
اے فرزند رسول خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم من مردے درویشم و اطفال دارم
مرا از تو امروز قوت شبے باید امیرالمومنین حسین رضی اللہ تعالیٰ عنه در گفت

ل اے ترسا منم برادر ... [illegible] در دین خود [illegible] درویش [illegible] دو دانش [illegible]
پس تحقیق حق تعالیٰ اجزاء برحمت او تمامت —

بنشیں مارا رزق در راه است تا برسد یاسے برنیامد که پنج صرّهٔ دینار زر فرستاد
معاویہ آورد نزد امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہ از ہر پنج صرّهٔ زر بداں درویش
زاد داز وے عذر خواست که دیر ماندی و اگر میدانستم که اینقدر است من ترا منتظر
نمیداشتم مارا معذور دار که ما اہل بلائیم و از ہمہ راحتہائے دنیا باز مانده و مرادہا گم کرده و بر
مرادہائے دیگراں زندگانی باید کرد و چوں امیر المومنین حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہ
بزمین کربلا رسید بوضعے که آں را نارم مے گویند منزل کرد و آں روز پنجشنبہ بود دوم روز سنہ احدی و ستین بود روز
آدینه عبد اللہ زیاد با چہار ہزار سوار بدو برسید تا آدینه دیگر چنانکه درمیان ایشاں
جنگ قائم بود در ہزیمت آب را از اہل بیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باز
گرفتند و با امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ نوزده تن اہل بیت مصطفیٰ بودند روز
آدینه دہم ماه محرم سنہ احدی و ستین با ہفت کس از فرزندان امیر المومنین علی
و سہ تن از فرزندان حضرت امام حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہما و از یاران او ہشتاد
و ہشت تن شہادة یافتند مدت عمر او پنجاه و ہشت سال بود رضی اللہ عنہ خواجہ
حکیم سنائی در مدح گوید۔

قصیده

سنے امیر حسین	ہمچو اوے نبود در کونین	مصطفیٰ مر ورا کشید ورق
مرتضیٰ پروریده در آغوش	در سرائے فنا و کشور دین	بود در صدر ملک کوثر دین
شاخ او نخلستان مصطفوی	دُرِّ او عقد حقّہ نبوی	دشمناں قصد جانِ او کردند
تا ورا از تنش برآوردند	عمر عاص از فساد رای زد	شمع را زود پشت پائے زد
با یزید پلید بیعت کرد	تا که از خانداں برآرد گرد	کربلا چوں مقام و منزل ساخت
تا که آل زیاد بر تیغ تاخت	حبذا کربلا و آں تعظیم	کز بہشت آورد بخلق نسیم
واں تن ہمہ بریده در ریگ و خاک	واں عزیزاں بہ تیغ ہا پاک	واں لعینِ ہمہ جہاں کشتہ
در گل و خون تنش بیاغشتند	حرمت دین و خاندانِ رسول	جملہ بر داشتند ز جہل فضول
تیغہا لعل گوں ز خون حسین	چہ بود در جہاں بتر زیں شین	از غم شمشیر و نیزه و پیکاں

بر سرِ نیزه سر بجاے سنان ٭ ہمه ابر دل از علی صد داغ ٭ شده یکسر قرینِ دعاءی و باغ
لین دل باز خواسته زِ حسین ٭ شد داغ بریں شماتت و شین نکته عرض میدارد کاتب
حروف محمد مبارک. محمد علوی الکرمانی المدعو بامیر خورد برآنجمله که چوں عمرِ
بنده در خانهٔ پنجاه رسید و ہیچ عملے آنچناں در وجود نیامد که شایان درگاه بے
نیازی باشد و ایں ابیات شیخ سعدی رحمة اللہ علیه پنبهٔ غفلت از گوشِ ہوش بکشید

ابیات

هر دم از عمر میرود نفسے ٭ چوں نگه میکنم نمانده بسی
ایکه پنجاه رفت و در خوابی ٭ مگر ایں پنج روز دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت ٭ کوس رحلت زدند و بار نساخت

در عالمِ تحیر افتادم که ایں چه واقعهٔ صعب زاد که ہیچ دست آویزے آنچناں ندارم
که دلیلِ راه ایں گمرده شود در اثنائے آنکه در دریاے تحیر غرق بودم عنایت
ازلی قرینِ حالِ ایں بیچاره شد و توفیقِ ایزدی رفیقِ ایں شکسته گشت محبت
حضرتِ سلطان المشائخ دستگیری کرد بیت دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت
سر من دار که دریاے تو پرّیم جاں را ٭ از عالمِ غیب در دلِ ایں بیچاره القا
کردند که اے سرگشتهٔ عالمِ تحیر پاے در دامنِ قرارکش اگرچه ایں جاے قرار نیست
ایں ضعیف گوید بیت قرار می‌طلبی در جہاں زہے غافل ٭ ترا قرار نباشد مگر
بدار قرار ٭ و به یدِ پیرانِ خویش بر دلِ پیران خود بنشا ذا وقات منبر که ایشاں
شفیع حالِ پریشانِ خویش ساز تا مگر به یمنِ محبت سلطان المشائخ در دل و جان
تو چشمهٔ از دریاے محبت ربّ العالمین بگشاید تا بداں نجاتِ نفسِ بدکردار تو
باشد و اسبابِ حصولِ ایں دولت ہمیں بیش نیست که مناقبِ مشائخ شجرهٔ
معظمِ خواجگانِ چشت که عاشقانِ درگاه بے نیازے و شتاباں عالمِ محبت
خداے بودند و خلقِ خداے را از مہلکهٔ نفس و غوغاء ہوا خلاص دهانیدند یگے
نگرفته گوید بیت وَكَانُوا لِلدِّيْنِ اللهِ حِصْنًا مُؤَيَّدًا ٭ وَسُنَّتُهُمْ صَنْ سُنَّتُهُ

خیر ما مرسل ٭ فبارک اروٰحهم بروحٍ و رحمةٍ ٭ و تزینهم بالفضل فی خیر
عنبریا ٭ از فضائل و کرامات ایشان و از کلمات روح فزاے و ملفوظات
دلکشاے و راه و روش و مولد و منشا ایشان و بیان ارادت خویش بحضرت
سلطان المشائخ و اتصال آبا و اجداد خود بدان درگاه عظم مشرح بنویسی
بیت هر لحظه از دل بجهد بر سر زبان ٭ دل مے طپد که عمر بشد ناگهاں بکوے ٭
تا بمطالعه آن چشم انوری و سینه ایمانی روشن شود و خاطر پریشان جمع گردد
و نجات آخرت دریابی این ضعیف گوید **بیت** نجات آخرت و حسن نوال
ارد ٭ اگر درد من مردان زنی دست ٭ **شیخ سعدی** خوش گوید **بیت** دست
در دامن مردان زن و اندیشه مکن ٭ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش ٭ بنا برین
مقدمه وفات شریفه خواجگان چشت را تشفیع حال خویش آوردم و بعجز و زاری
از حضرت سلطان المشائخ درخواست نمودم تا این مجموعه که مسمی **بسیر الاولیا**
فی محبت الحق جل و علا ست بکرم الله و عونه با تمام رسد چون این بنده بمعونت
پیران در کتابت این کتاب شروع کرد به محبت سلطان المشائخ توفیق
تمام یافت **امیر حسن** شاعر گوید **بیت** مور مسکین هوسے داشت که در کعبه رسد ٭
دست بر پاے کبوتر زد و ناگه برسید ٭ حق عظیم و علیم است که باعث کتابت
این کتاب محبت سلطان المشائخ است این ضعیف خوش گوید **بیت**
دگر نه من کیام آنکه جان را ٭ دهم از دیده دل نیکوان را ٭ بعشق روے
شان گردم هوسناک ٭ کنم دل را زغمها چاک در چاک ٭ و نام بعضے از مشائخ
کبار که مناقب ایشان مذکور است بعلامت سرخ معلم است و درین عدم متابعت
اتباع **شیخ ابو القاسم قشیری** رحمة الله علیه که در رساله خود و **شیخ علی هجویری** رحمة الله
علیه در **کشف المحجوب** ذکر کرده اند کردم و بالهام ربانی بخطاب سلطان المشائخ
یعنی شیخ شیوخ العالم **نظام الحق** والشرع والدین منعم گشتم و این خطاب معظم

س بود نه سرخ [illegible] در قلعه [illegible] سرخ [illegible] هر کس را که [illegible]
[illegible] اے پروردگار من منور [illegible] ایشاں [illegible] خوش [illegible]
[illegible] ل ٭

دریں کتاب رعایت کردم بیشتر نقل روایات وحکایات ولطائف وغرائب
از سلطان المشائخ آوردم از فوائدے کہ یاران اعلیٰ از ملفوظات جانبخش
سلطان المشائخ روایت کردہ اند جمع کردم وآنچہ از عزیزانی کہ بر قول وقلم
ودیانت وصیانت ایشاں اعتماد کلی است شنیدہ ام وآنچہ از والد مخدوم خود
وعم بزرگوار کہ مقربانِ سلطان المشائخ بودہ اند ودر نظر مبارکِ او پرورش
یافتہ شنیدہ روایت کردم خواجہ سنائی حکیم خوش گوید مثنوی لطف او ہرچہ در عقول
نہاد * روح بر دیدۂ قبول نہاد * واز ہر جا کہ نظمے وبیتے وقطعۂ در نظر آمد مناسب
کلام افتادہ دریں کتاب در ردم گوش محبت سلطان المشائخ میزند وشعلۂ آتش
ہست از چقماق دلہاے عاشقان بیروں مے آرد واصحاب شوق را آتش
درمیزند چنانکہ بزرگے خوش گوید بیت آتش عشق تو از ہر جا بخاست * آخریں
آتش زجانے خاستست * ونام شعراے کہ ایں لطائف غیبی کہ سبب مزید
محبت وعشق است از ایشاں زادہ است بر سر آں نظم ثبت کردم وانچہ کہ نام
شعرا معلوم نیست بلفظ بزرگی نبشتم وانچہ از سلطان المشائخ مرویست ہم از سلطان
المشائخ روایت کردم ونظمے کہ از اسامی شعرا خالیست واز معانی ایشاں بہ
ایں خاصیت کہ تب حروف ہست کہ از قعر دریاے محبت سلطان المشائخ دُری
گوہرے نفیس بیروں آوردم وبنوک قلم بر روے کاغذ در سلک سطور
منسلک گردانیدم شیخ سعدی گوید بیت نالیدن دردناک سعدی * بر
دعوی دوستی بیان است * آتش بہ نے قلم در اندوخت * وایں چنیں کہ میوہ
زبان است * اول ومیان وآخریں کتاب بذکر سلطان المشائخ زیب
وزینت دادہ بر دلہاے اہل دل ان عالم جلوہ گری وقبول تمام یابد زیراچہ
سلطان المشائخ مے فرمود ذِکْرُ الشَّیْخِ فِی الْکَلَامِ کَالْمِلْحِ فِی الطَّعَامِ اَوْ
کَالرُّوحِ فِی الْاَجْسَامِ بزرگے خوش گوید بیت گر ہیچ نماند کسے نبشتم

ف ذکر شیخ در کلام مانند نمک در طعام ست یا مانند روح در بدن ہاست۔

تا تمام تو مے گوید من مے شنوم + و ایں کتاب منسوب است بدہ باب و ہر یک
زاں ابواب کتابیست علیحدہ و موشحست بہ نکتہ دلکش ی و لطائف دلربا بہ تحقیقات
مزینہ رموز عالم حقیقت مکشوف میگردد چنانچہ در فہرست ایں کتاب مسطور
است ملتمس آنکہ کاتب حروف را بدعا ایمان نمایند و بفاتحہ فراموش نگردانند ہیچ
ضعیف گوید رباعی از خاطر حق پذیر یاراں + یک فاتحہ التماس دارم + تا کار شکستہ
برآید + آں دامن شاں نمیگذارم + نکتہ عرض میدارد کاتب حروف برراے
مریدان خوب اعتقاد براانجملہ کہ مشائخ شجرۂ معظم بندگی خواجگان چشت قدس اللہ
سرہم العزیز ہر یکے در محبت حق جل و علیٰ آفتاب بہا بودہ اند تاباں و باتباع حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از مقام محبت ترقی کردہ اند و بدرجۂ محبوبیت
رسیدہ وَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ و ہر کس در عصر خویش در عبادت باری تعالے
و در ترک دنیا، غدار ہم یکبار مساوی مشائخ کبار گشتہ فاما در عالم محبت از
ہمہ ممتاز این ضعیف گوید مثنوی در عبادات یافتہ توفیق + بادشاہاں عالم
تحقیق + ہر یکے در زمان خود ممتاز + در محبت میان اہل نیاز + علی الخصوص[1]
خواجہ بندہ نواز سلطان المشائخ دار الملک را نظام الحق و الشرع و الدین اید
ضعیف گوید بیت زعشق حق مجسم بود ذاتش + جہانے بندہ آں ذات پاکش
نکتہ ہر دم از انفاس متبرکہ او محبت رب العالمین فلج مبگشت و ازاں بوئے
بمشام جان طالبان حق تواسلے میرسید و جہان را معطر میگردانید شیخ سعدی
خوش گوید بیت عالم معطر مے شود چون ناف آہوئے ختن + گویا کہ
نوروز از برش بوئے بصحرا میزند + و عارفان و عاشقان بریں بوے
روے بخاک بوس آنحضرت مے نہادند خواجہ حکیم سنائی خوش گوید بیت
عاشقاں سوئے حضرتش رمست + عقل در آستین و جان بر دست + دستہ
رواں وید ہوش و حیراں مے آمدند و سر بر آستانۂ محبت آں سرور عاشقاں

---

[1] بیعت کنید مارا تا دوست دارد شمارا خدا تعالے۔

مے نہادند و روے بر خاک آں درگاہ مے مالیدند امیر حسن خوش گوید
بیت نمیر فتیم بلا شد بوئے زلفش + خراب اندر پے آں بوئے رفتیم + و بوئے
محبت حقتعالے بواسطہ محبت ایں بادشا اہل محبت در مشام جانِ خود احساس
میکردند ایں ضعیف گوید رباعی از بوئے تو بوئے یار خود می یابم + از روے
تو سِرّ کار خود می یابم + تا جاں ندہم فدا نیابم جاناں + جاں میدہم و نگار
خود می یابم + و حقتعالے ایں بوئے را از بوستانِ محبتِ خویش در ذات محبوبان
خود نہادہ ہست تا مشام جانِ ہر بیچارۂ دسوختۂ کہ آں بوئے رسد شایانِ
محبتِ باریتعالے گردد و جاں بریں بوئے دہد ایں ضعیف گوید قطعہ
اے عارفانِ عاشقاں جاں میدہم جاں میدہم + بر آستانِ دوستاں
جاں میدہم جاں میدہم + گفتی اگر خواہی بقا جاں را بدہ بر بوئے ما + اینک
ببوئے دلستاں جاں میدہم جاں میدہم + سلطان المشائخ میفرمود در
مقامے کہ اصحاب قلوب جمع شدہ باشند بعد برخاستن ایشاں زمانے
بوئے خوش در آنمقام باقی مے باشد آں بوئے خارجی نیست در ہر
ذاتی نافۂ ہست فاما بوئے بعضے ظاہر میباشد و بوئے بعضے پوشیدہ و
در ہر ذاتے بوئے دیگرے باشد در کسی بوئے کافور و در کسی بوئے
عنبر و از مولانا ظہیر الدین کوتوال مندہ کہ حافظ کلام ربانی بود روایت
میکنند کہ وقتے بخدمت سلطان المشائخ نشستہ بودم آنجا بوئے عود بہ
آمد نظر چپ و راست کردن گرفت مگر جائے عود میسوزند جائے ندید
مگر درون حجرہ عود مے سوزند خادم بمصلحتے در حجرہ باز کرد درونِ حجرہ ہم
نگاہ کرد دید کہ نیست بعدہ سلطان المشائخ او را جواب گفت کہ مولانا ایں
بوئے عود نیست ایں بوئے دیگر چیز ہست امیر حسن گوید بیت عطار گو
بہ بند دکاں را کہ من ز دوست + بوئے کشیدہ ام کہ بمشک و عبیر نیست + و
روایت مے آرند کہ وقتے سلطان المشائخ گلیمے کہ بمساس قدم مبارک

آں بدشاه دین مشرف گشته بود بقاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه بخشید
وازیں گلیم بوے مے آمد که رشک بوے بهشت بود حضرت قاضی تعظیم وتکریم
آں گلیم را بر سر دیده کرده در خزانه آورده وبجاے جان نگاه داشت وبعد چند گاه
بیروں مے آورد وتقبیل میکرد وازاں برکت ها وسعادت ها میگرفت وازبوے
آں گلیم مشام جانِ خود معطر یافت وشیخ سعدی گوید بیت ایں بوے عبیر
آشنائی + از ساخته یار مهربان است + گمان خدمت قاضی آنکه ایں بوے
عارضی است چوں مدتے بریں بگذشته وذرّه از آں بوے خوش کم نشد ایں
دولت را بنظر تجارب معاینه کرد آں گلیم را بدست مبارک خود تمام بشست آں
بوے از آں گلیم بیشتر آمدن گرفت حیرت قاضی زیاده تر شد. خدمت قاضی کیفیت
بوے گلیم بخدمت آں خوشبوے عالم عرضداشت و ماجرا تمامی باز گفت سلطان
المشائخ بمجردِ شنیدن حکایت بوے گلیم بگریست مناسب مقام ایں ضعیف
گوید بیت بگریست چو ابر در بهاراں + خندید چو گل بروے یاراں + وفرمود که
بوی ایں بوے محبت است که در ذات محبان باری تعالی تعبیه کرده اند شیخ
سعدی خوش گوید ع ایں بوے نه بوے بوستاں است + ایں بوے
ز کوے دوستان است نکته ... روز او که دریاے محبت
ب العالمین بود موج میزد و قطرات از گریهٔ بسیار براهِ چشم که چشمهٔ محبت
بود بیروں میریخت واز میان آب آتش مے انگیخت بیت چشم تو که از چشمهٔ دیدهٔ
محبت + آں چشم بجز لعل گهربار نه ریزد + وَقَالَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ شعر
لَوْلَا مَدَامِعُ عُشَّاقٍ وَلَوْعَتُهُمْ + لَبَانَ فِی النَّاسِ عِزُّ الْمَاءِ وَالنَّارِ + فَکُلُّ
نَارٍ مِنْ اَنْفَاسِهِمْ قَدَحَتْ + وَکُلُّ مَاءٍ مِنْ عَیْنَیْهِمْ جَارٍ + خواجه سنائی
خوش گوید بیت دل وچشمش ز شوق در تحرب + چشمهٔ آفتاب وچشمهٔ آب +
ایں ضعیف گوید بیت هر که زاں چشمه جرعه نوشید + ضعت لی مع امداد شیه
وتشنه دونِ عالمِ محبت را از شراب شوق خود سیراب ومست مے گرداند ایں ضعیف گوید

کسی کز جوے عشقت جرعہ یافت * بماند تا قیامت مست و مدہوش * آں مجلس بخش
جام عشقت * نگردانی محمد را فراموش * باز ایں دل مشتاق گوید بیت ز دریاے
جمالت چوں شوم سیراب اے ساقی * کہ ہر چہ بیشتر بینم تمنا بیشتر باشد * سر گشتگان
بیاباں عشق حقیقت را براہ نمونے محبت باریتعالے رہبری میکرد بمنزل مقصود
میرسانید ایں ضعیف گوید بیت میرسانید بمقصود و منازل ہمہ را * لطف او ورنہ
کہ باشم کہ نہم دل بردست نکنم و از جناب تجلیاتِ او آفتاب معرفت لائح میشد و دلہاے
ظلمت گرفتہ بیچارگان و گرفتاران ہوا را نورے بخشید و قابل منظور نظر حق جل و علیٰ
میکردانید ایں ضعیف گوید بیت ز درگہ تو براں آفتاب عشق بتافت * بر آں دلے
کہ ز دنیا و دیں سر ابتافت * ز روشنائی عشقت جہاں منور شد * مگر رقیب
کز آں روشنی نصیب نیافت * و گریزندگان معاصی و سوختگان ہوا نفس را
در سایۂ مرحمت خویش پرورش میداد شیخ سعدی گوید بیت خدایا برحمت نظر کردہ
کہ ایں سایہ بر خلق گستردہ * ایں ضعیف گوید قطعہ آلودہ دامنے کہ نظر بر تو افگند *
صافی شود و پاک چو صوفی با صفا * اے آفتاب حسن ازاں چشمۂ حیات * آبی بخش
تا نشوم بعد ازیں فنا * ایں ضعیف گوید قطعہ اے مایۂ حسن و کان نعمت * اینک
بدرت امیدواراں * جاں بر کف دست کردہ از دل * بر شکل خوشِ تو جانسپاراں نکتہ
و ذات مبارک حضرت سلطان المشائخ متابع دل دریا وش او شدہ و دلِ حق پذیر او
متابع روح مطہر او گشتہ و روح مطہر او از کمالیت خویش قلب را جذب کردہ و قلب
بحکم اتحاد روح قالب را جذب کردہ پس بریں قضیہ ذات مبارک سلطان المشائخ ہمہ روح
باشد امیر خسرو خوش گوید بیت وجود خواجہ ازآب و گل گشتہ مرکب * کہ جان خضر و مسیحا
بہم شدہ است مرکب * پس حکم موت خود است روحانی شدہ ایچنیں ذات کہ مجسم از ارواح است
لائق تماشاے ہر چشمے آلودہ نباشد مگر آنکہ بچشم معرفت از دریچۂ جاں نظر کند خواجہ سنائی
گوید بیت از در دل بمنظر جاں آے * تا تماشائی بلاغ جاناں آے * بزرگے را زیں ذات دریں
سوال کردند خواہی تا دوست را بہ بینی گفت نے پرسیدند چرا گفت انزہ ذاک الجمال عن نظر مثلی

پاک میدارم آں جمال را از دیدن مانند من بدبختی کہ من مرآینہ حسد میبرم بینندہ او بسوی تو تا بیند بچشم
مے بچشم من دیدہ شود بنیم من بسوی تو دمے بینیم من تا مے گذرد در دل تو چرا کہ در فتنہ من پس عین تو بیند من زو

اِلیٰ احمدٍ ناظرٍ حبیبنا ✦ حتی عَرَض لذا نظر الینا ✦ واراک تخطر فی شمائلک التی ✦ فی فتنتی فاالنار منک علینا ✦ فهرست ابواب کتاب سیر الاولیا فی محبت الحق جل وعلیٰ باب اول دربیان مناقب فضائل وکرامات مشایخ شجرهٔ طبقهٔ خواجگان چشت از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا آخر عهد دولت حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس اللہ سره العزیز نکته دربیان نعت سید المرسلین رسول رب العالمین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وپوشیدن خرقهٔ فقر از جناب نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجهه واز خدمت او بمشایخ کبار واولیا رنامدار باعظمت قدس اللہ سرهم العزیز نکته منهم خواجه حسن بصری قدس سره نکته منهم خواجه عبد الواحد ابن زید قدس سره نکته منهم خواجه فضیل بن عیاض قدس سره نکته منهم خواجه ابراهیم بن ادهم قدس روحه نکته منهم خواجه حذیفة المرعشی قدس سره نکته منهم خواجه هبیرة البصری قدس سره نکته منهم خواجه ممشاد علو دینوری قدس سره نکته منهم خواجه ابو اسحاق شامی چشتی قدس سره نکته منهم خواجه ابو احمد چشتی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم خواجه ابو محمد چشتی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم خواجه ابو یوسف چشتی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم حضرت خواجهٔ خواجگان خواجه مودود چشتی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم خواجه حاجی شریف زندنی چشتی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم حضرت خواجه عثمان هارونی قدس اللہ سره العزیز نکته منهم حضرت خواجهٔ خواجگان سردار اهل عرفان نائب رسول اللہ صلعم فی الهند حضرت خواجه معین الدین حسن چشتی سنجری قدس اللہ سره العزیز نکته منهم خواجه قطب الاقطاب سرور عشاق حضرت خواجه

قطب الحق والشرع والدین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی
ذکر این بزرگ مشتمل بر چہار نکتہ قدس اللہ سرہ العزیز نکتہ اول دربیان مجاہدۂ
شریعت نکتۂ دربیان مشغولی نکتۂ دربیان عزلت وانزوا و کرامات نکتۂ دربیان رحلت
کردن نکتہ منہم حضرت شیخ الاسلام شیخ شیوخ العالم فرید الحق والشرع والدین
قدس اللہ تعالی سرہ العزیز ذکر این پادشاہ دین و دنیا مشتمل بر ہشت نکتہ
نکتہ اول دربیان حسب ونسب نکتہ دوم دربیان عزلت وانزوا نکتۂ دربیان
مجاہدہ و روش شیخ شیوخ العالم نکتۂ دربیان علم وتجر نکتۂ دربیان یافتن خلافت
شیخ شیوخ العالم از جناب حضرت شیخ الاسلام معین الحق والشرع والدین و شیخ
الاسلام حضرت خواجہ قطب الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہما العزیز نکتۂ
دربیان بعضے ملفوظات نکتۂ دربیان بعضے کرامات والدہ بزرگوار شیخ الشیوخ
نکتۂ دربیان مرض و رحلت شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والشرع والدین قدس
اللہ سرہ العزیز منہم حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین طاب ثراہ
ذکر این پادشاہ دین مشتمل بر پانزدہ نکتہ نکتۂ دربیان حسب ونسب حضرت سلطان
المشایخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز نکتۂ دربیان پیدا آمدن محبت
سلطان المشایخ رہ بخدمت حضرت شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس سرہ نکتۂ دربیان علم وتجربہ سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز نکتۂ
دربیان دقایق بعضے احادیث کہ سلطان المشایخ تقریر کردہ است نکتۂ
دربیان رفتن سلطان المشایخ بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
وارادت آوردن بخدمت او نکتۂ دربیان سکونت حضرت سلطان المشایخ
در شہر دہلی و ازانجا آمدن بغیاث پور قدس اللہ سرہ العزیز نکتۂ دربیان مجاہدۂ
سلطان المشایخ در اوائل حال قدس اللہ سرہ العزیز نکتۂ دربیان یافتن
خلافت ونعمت دینی و دنیوی سلطان المشایخ از حضرت شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز نکتۂ دربیان مجاہدہ سلطان المشایخ

در آخر عمر و روش این بادشاه دین و دنیا ورای ایشان قدس الله سره العزیز نکته در بیان فتح و فتوح و آمدن بادشاه و بادشاه زاده بخدمت حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز نکته در بیان آنکه حاسدان از حسد سلطان المشائخ بسلطان علاؤالدین سخنانی رسانیدند که لایق مجلس سلطان المشائخ نباشد قدس الله سره العزیز نکته در بیان ملاقات سلطان المشائخ با شیخ الاسلام شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز نکته در بیان بعضے کرامات سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز نکته در بیان بعضے کرامات والده بزرگوار سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز نکته در بیان حالے که سلطان المشائخ را پیدا شد بدان حال از دار دنیا بدار عقبی رحلت فرمود قدس الله سره العزیز باب دوم

در بیان مناقب و فضائل و کرامات خلفای شیخ الاسلام معین الدین سنجری و خلفای شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی و خلفای شیخ شیوخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز

منهم شیخ حمید الدین سوالی که خلیفه شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری بود ذکر این بزرگ مشتمل سه نکته هست قدس سره العزیز نکته در بیان مجاهده و راه و روش شیخ حمید الدین سوالی قدس الله سره العزیز نکته در بیان بعضے کرامات شیخ حمید الدین و مراسلات که میان شیخ حمید الدین و شیخ بهاؤالدین زکریا بود نکته در بیان آنچه که اصحاب سلوک از مشکل این راه حقیقت از شیخ حمید الدین راست کرده اند و جواب آن بزرگ قدس الله سره العزیز منهم شیخ بدرالدین غزنوی که خلیفه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار بود و ذکر این بزرگ مشتمل دو نکته هست قدس سره نکته در بیان آمدن شیخ بدرالدین غزنوی از لاهور در دهلی و آوردن ارادت بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز نکته در بیان عظمت و کرامت مولانا بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه منهم شیخ نجیب الدین متوکل که برادر و هم خلیفه شیخ الاسلام فرید الحق و الدین

قدس الله سره العزیز و ذکر این بزرگ مشتمل بر عظمت کرامات اوست منهم مولانا بدرالدین
اسحاق که هم داماد و هم خلیفه شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین ذکر این بزرگ
مشتمل بر دو نکته است قدس الله سره العزیز نکته اول در بیان پیوستن مولانا بدرالدین
اسحاق بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و کثرت بکا و تبحر او در علم
قدس الله سره العزیز نکته دوم در بیان عظمت کرامات خدمت مولانا بدرالدین
اسحاق قدس الله سره العزیز منهم شیخ جمال الملة والدین هانسوی که خلیفه شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین بود قدس الله سره العزیز ذکر این بزرگ
مملو است از عظمت کرامات ذکر مولانا برهان الدین صوفی که پسر شیخ جمال الملة
والدین بود و او نیز خلیفه شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین بود قدس الله سره العزیز
منهم مولانا عارف که خلیفه شیخ الاسلام فرید الحق والدین بود و در غایت عظمت و
صاحب کرامت بود قدس الله سره العزیز فهمن این احوال ذکر حضرت شیخ
علی صابر هم مذکور است قدس الله سره العزیز باب سیوم در بیان مناقب
و فضائل و کرامات اولاد و بعضی نبیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
و اقربای سلطان المشایخ و سادات کرام جد و آبا و برادران کاتب حروف
که مخصوص بوده اند باختصاص شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
و سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سرهما العزیز و این باب
مشتمل است بر شش نکته نکته اول در بیان مناقب و فضائل و کرامات
پسران شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز منهم
خواجه نصیر الدین نصر الله از همه پسران شیخ شیوخ العالم مهتر بود منهم مولانا شهاب الدین
قدس الله سره العزیز منهم شیخ بدر الملة والدین سلیمان که صاحب سجاده شیخ شیوخ
العالم بود قدس الله سره منهم خواجه نظام الملة والدین قدس سره منهم خواجه یعقوب که

که از همه پسران شیخ شیوخ العالم آهتر بود نکته در بیان مناقب و فضائل و کرامات
مستوران دختران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره نکته در بیان
فضائل و کرامات بعضی نبیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین منهم شیخ
علاء الملة والدین ابن شیخ بدرالدین سلیمان قدس سره منهم خواجه عزیز الملة والدین
ابن خواجه یعقوب قدس سره منهم شیخ کمال الملة والدین ابن شیخزاده بایزید
ابن شیخ نصیرالدین نصرالله منهم خواجه عزیز الملة والدین ابن خواجه ابراهیم
ابن خواجه نظام الدین نکته در بیان مناقب و فضائل بعضی نبیرگان
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره منهم خواجه محمد ابن مولانا بدرالدین
اسحق منهم خواجه موسی ابن مولانا بدرالدین اسحاق منهم خواجه عزیز الملة والدین
که داماد دختر شیخ شیوخ العالم بود نکته در بیان مناقب و فضائل اقربای حضرت
سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره العزیز منهم خواجه رفیع الملة والدین
هارون که پسر خواهرزاده سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره است
منهم خواجه تقی الملة والدین نوح که برادر حقیقی خواجه رفیع الدین هارون بود منهم خواجه
و بر معتمد دار خاص که بشرف قرابت حضرت سلطان المشایخ مشرف بود منهم
مولانا خواجه قاسم یکی از خواهرزادگان سلطان المشایخ خواجه قاسم ابن عم برادر
زاده خواجه ابی بکر مصلی دار خاص بود قدس الله سره العزیز منهم خواجه عزیز الملة والدین ابن خواجه
ابی بکر مصلی دار خاص بود نکته در بیان مناقب فضائل کرامات سادات کرام که مخصوص باختصاص شیخ
شیوخ العالم و سلطان المشایخ از آباء و اجداد کاتب حروف بوده اند سید جد کاتب حروف قدس سره منهم
نور الملة والدین مبارک سید محمد کرمانی والد کاتب حروف منهم سید کمال الدین امیر احمد ابن سید محمد کرمانی که
عم بزرگ کاتب حروف بوده قدس الله سره العزیز منهم سید حسین ابن سید محمد کرمانی که عم میانگی کاتب حروف بود قدس الله
سره العزیز منهم سید خاموش ابن سید محمد کرمانی که عم خورد کاتب حروف بود قدس سره العزیز باب چهارم در
بیان مناقب و فضائل و کرامات خلفاء حضرت سلطان المشایخ
نظام الحق والدین و بیان یافتن خلافت خلفاء که مذکور است از حضرت

المشایخ قدس الله سره العزیز منهم مولانا مخدوم فخر الملة والدین زرادی که استاد
کاتب حروف بود ذکر این بزرگ مشتمل بر شش نکته قدس الله سره العزیز نکته ۱ در بیان
ارادت آوردن مولانا فخر الملة والدین زرادی بجناب حضرت شیخ المشایخ قدس
الله سره العزیز نکته ۲ در بیان مجاهده مولانا فخر الدین زرادی و مشغول بودن
بعضی اوراد رحمة الله علیه نکته ۳ در بیان علم و تبحر مولانا فخر الدین زرادی نکته ۴
در بیان شنیدن سماع خدمت مولانا فخر الدین زرادی نکته ۵ در بیان ملاقات
مولانا فخر الدین زرادی قدس الله سره العزیز با سلطان محمد تغلق نکته ۶ در بیان
رفتن مولانا فخر الملة والدین زرادی بجانب کعبه غرق شدن جهاز و برحمت حق
پیوستن منهم مولانا علاء الدین نیلی ذکر این بزرگ مملو از عظمت کرامات و علم
و تبحر اوست رحمة الله علیه منهم مولانا برهان الدین غریب ذکر این بزرگ مشتمل
بر دو نکته رحمة الله علیه نکته ۱ در بیان محبت و اعتقاد که مولانا برهان الدین غریب با
حضرت سلطان المشایخ داشت نکته ۲ در بیان کوفته شدن و خوش گشتن
حضرت سلطان المشایخ از مولانا برهان الدین غریب یافتن خلافت منهم
مولانا یوسف کلاهگری عرف چندیری ذکر این بزرگ مشتمل بر سه نکته رحمة الله
علیه نکته ۱ در بیان محبت و عشق و کمال اعتقاد مولانا وجیه الدین یوسف که
با حضرت سلطان المشایخ داشت قدس سره نکته ۲ در بیان یافتن مولانا
وجیه الدین یوسف نفایس نیک و انواع نعمتها از حضرت سلطان المشایخ
نکته ۳ در بیان خلافت یافتن خدمت مولانا وجیه الدین یوسف از سلطان
المشایخ قدس الله سرهما العزیز منهم مولانا سراج الملة والدین ذکر این
بزرگ مملو از عظمت کرامت اوست رحمة الله علیه منهم مولانا شهاب الدین امام
سلطان المشایخ ذکر این بزرگ مملو از عظمت و کرامت اوست رحمة الله علیه

باب پنجم در بیان مناقب و فضایل و کرامات بعضی یاران اعلی که بشرف
ارادت و قربت سلطان المشایخ مخصوص بوده اند از افلاک اعلی

تا تخت ثرےٰ در نظر تصرف ایشان بود و ہم کلہم اخیار قدس اللہ
سرہم العزیز منہم خواجہ ابوبکر بن رہ ذکر این بزرگ مملو از عظمت و کرامات
وست رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا محی الدین کاشانی ذکر این بزرگ مملو از عظمت
و کرامات وست رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا وجیہ الدین پاتلی ذکر این بزرگ
مملو از عظمت و کرامات وست منہم مولانا فخر الملۃ والدین مروزی ذکر این بزرگ
مملو از عظمت و کرامات وست رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا فصیح الملۃ والدین
ذکر این بزرگ مملو است از عظمت و کرامات اوست قدس سرہ منہم امیر خسرو
دہلوی ذکر این بزرگ مملو است از عظمت و کرامات اوست قدس سرہ منہم
مولانا جلال الملۃ والدین ذکر این بزرگ مملو از عظمت و کرامات اوست
رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا جلال الملۃ والدین اودہی قدس اللہ سرہ منہم
خواجہ کریم الملۃ والدین سمرقندی قدس سرہ منہم امیر حسن علای سنجری
مصنف فوائد الفواد ملفوظ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز منہم
قاضی شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ منہم مولانا بہاء الملۃ والدین دہلی
منہم شیخ مبارک کوپاموی رحمۃ اللہ علیہ منہم خواجہ مؤید الدین کری قدس
سرہ منہم خواجہ تاج الملۃ والدین داوری قدس سرہ منہم خواجہ ضیاء الملۃ
والدین برنی رحمۃ اللہ علیہ منہم خواجہ مؤید الملۃ والدین انصاری قدس
سرہ العزیز منہم خواجہ شمس الدین خواہر زادۂ امیر حسن علا سنجری منہم مولانا نظام الملۃ
والدین شیرازی منہم خواجہ سالار تہین قدس اللہ سرہ منہم مولانا فخر الدین میرٹھی
رحمۃ اللہ علیہ باب ششم در بیان ارادت و خلافت مشائخ قدس اللہ
سرہم العزیز و این باب مشتمل بر پانزدہ نکتہ است نکتۂ در بیان ارادت
نکتۂ در بیان مرید نکتۂ در بیان آنکہ با پیر بیعت کند و چہ باید بیعت
کن نکتۂ در بیان توبہ و استقامت نکتۂ در بیان حکم دادن پیر و قبول کردن
نکتۂ در بیان تجدید بیعت نکتۂ در بیان اعتقاد مرید نکتۂ در بیان اصل

خرقہ و بخشش آں نکتہ در بیان خلافت مشایخ نکتہ در بیان حال شیخ نکتہ
در بیان ولی و ولایت نکتہ در بیان کرامت نکتہ در بیان ستر کرامت نکتہ در بیان
تعین شدن اسم از زبان سلطان المشایخ و ارادت آوردن نکتہ در بیان
طایفہ کہ خود را باہل تصوف نسبت کنند و معنٰی ایشان ندارند و بغیر اذن پیر مرید
گیرند باب ہفتم در بیان ادعیہ ماثورہ و اوراد مقبولہ کہ منقول ہست
از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و از سلطان المشایخ
نظام الحق والدین و ایں باب مشتمل بر ہژدہ نکتہ ہست نکتہ
در بیان طہارت نکتہ در بیان اوراد روز نکتہ در بیان اوراد ہفتہ و سال
نکتہ در بیان صلوٰۃ نکتہ در بیان صلوٰۃ نفل نکتہ در بیان صوم نکتہ در بیان
زکوٰۃ و صدقہ نکتہ در بیان حج نکتہ در بیان فضیلت ضیافت نکتہ در بیان
آداب طعام خوردن نکتہ در بیان آداب مائدہ کشیدن نکتہ در بیان فواید
قلت طعام نکتہ در بیان کسوت تصوف نکتہ در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از
شیخ شیوخ العالم فرید الحق منقول ہست نکتہ در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از حضرت
سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز منقول ہست نکتہ در بیان فضیلت
قرأت قرآن نکتہ در بیان وردے کہ فوت شود نکتہ در بیان مشغولی ظاہر و طریق
و ذکر خفی باب ہشتم در بیان محبت و شوق و رویت باری تعالیٰ
و تقدس و ایں باب مشتمل بر ہفت نکتہ ہست نکتہ در بیان محبت و شوق
آن نکتہ در بیان اشتیاق و شوق حضرت سلطان المشایخ نکتہ در بیان
عشق سلطان المشایخ نکتہ در بیان دعوائے عشق حضرت سلطان المشایخ
کہ در باطن ایں ضعیف ہست نکتہ در بیان حقیقت عشق نکتہ در بیان سبب
در عشق و معذرت بے دردان نکتہ در بیان رویت باری تعالیٰ باب نہم
در بیان سماع و وجد و رقص و غیر ذالک و ایں باب مشتمل ا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رسیدن خرقہ فقر از حضرت نبوت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از خدمت او بمشائخ کبار و اولیای نامدار قدس اللہ اسرارہم آن بادشاہ عالم فتوت آن مالک ملک مروت آن خورشید سپہر رسالت آن ماہ فلک جلالت آن صاحب قوسین آن پیشوای کونین آن صدر جریدہ اصفیا آن شمع جمع انبیا بزرگے خوش گوید قطعہ سند انبیا و صدر رسل ما مقصد ہشت و ہفت و پنج و چہار ما آن رسولے کہ جان عقل و خرد + کرد پیشش بہ بندگی اقرار + این ضعیف گوید۔

نظم

شاہ رسل شہنشہ شاہان روزگار — عالم برای دوستی تو شد آشکار
گردون ندید و نیز نہ بیند بچشم خویش — شاہے چو تو میان رسل شاہ نامدار
جاہت بلند و مرتبۂ عالی بہ نزد حق — نامت بنام خویش قرین کرد کردگار
از نور روے تست کہ روشن شدہ است روز — از رنگ زلف تست کہ شبہا چنین است تار
تو بادشاہ ہر دو جہان من گدای تو — چارہ ہمین بود کہ کنم جان خود نثار
شاہا براہ تست فتادہ میان خاک — بیچارہ ضعیف فتادہ محمد امیدوار
گر قطرۂ ز بحر وصالت بدو رسد — شادی کنان بحشر برآید بروے یار

آن بادشاہ مرسلان در باب عظمت و کرامات اولیا بزبان نبوت بیان میفرماید عَنْ عُمَرَ بْنِ خَطَّابٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللّٰہِ اُنَاسًا مَا ھُمْ بِاَنْبِیَاءَ وَلَا شُھَدَاءَ یَغْبِطُھُمُ الْاَنْبِیَاءُ وَالشُّھَدَاءُ یَوْمَ الْقِیَامَۃِ بِمَکَانِھِمْ مِنَ اللّٰہِ تَعَالٰی فَقَالَ رَجُلٌ مِنْھُمْ مَا اَعْمَالُھُمْ وَلَعَلَّنَا نُحِبُّھُمْ قَالَ قَوْمٌ تَحَابُّوْنَ بِرُوْحِ اللّٰہِ مِنْ غَیْرِ اَرْحَامٍ بَیْنَھُمْ وَلَا مَالٍ یَتَعَاطَوْنَھَا بَیْنَھُمْ وَاللّٰہِ اِنَّ وُجُوْھَھُمْ اَنْوَرُ

سلہ ترجمہ حدیث گفت عمر رضی اللہ عنہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدرستی کہ مردمانند از بندہ ہاے خدا کہ نیستند ایشان انبیا و نیستند ایشان شہدا رشک میکنند ایشان را انبیا و شہدا بسبب مرتبہ کہ نزد خداے است ایشان را در روز قیامت پس گفت مردے از ایشان چہ بود عمل ایشان بسبب آنکہ بدین مرتبہ رسیدند بدرستی کہ مایان میدانیم دوست میداشتیم ایشان را گفت پیغمبر خدا ایشان قومے اند کہ دوستی میکنند با یکدیگر برای خدا از خود خویش با یکدیگر باشند و نہ در میان ایشان معاملت و داد و ستد باشد کہ بسبب آن داد و ستد محبت باشد قسم خداست بدرستی کہ رویہاے ایشان روشن

عنقا با او بیار نامد و مشائخ کبار دیدا بید و اصلا منو اصلا شد چنانچه تحریرے یابد
انشاء الله العزیز منهم آن پروردۂ نبوت آن کان فتوت آن بحر علم آن گنج عمل
و حلم آن رئیس التابعین آن امام المتقین آن متفق علیه اصحاب صدری
خواجه حسن بصری رضی الله عنه منقول است که این بزرگ خرقه ارادت از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه پوشیده و این بزرگ را فضائل بسیار و مناقب بیشمار است
و مادر خواجه حسن بصری از موالی ام سلمه حرم محترم حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم بود خواجه حسن شیرخوار بود که مادر او بکار مشغول بودے خواجه بگریستے ام
سلمه رضی الله عنها سینه مبارک خود در دهن او نهادے قطرۂ چند شیر پدید آمدے این همه
برکات و کرامات از آن بود و ام سلمه پیوسته دعا کردے خداوندا این را مقتدائے خلق گردان تا صد و بیست صحابه را
دریافت رضوان الله علیهم اجمعین منقول است روزے امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بصره
آمد و مذکران را منع کرد و فرمود تا جمله منبرها را بشکستند بمجلس خواجه حسن بصری آمد
سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نیم هرچه از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
بمن رسیده است آن بخلق میرسانم مرتضی علی رضی الله عنه گفت این جوان
شایستهٔ سخن است چون خواجه از منبر فرود آمد در پی امیر المومنین روان شده
و دامنش گرفت و گفت از بهر خدا مرا وضو ساختن بیاموز و در مقامے که
آن را باب الطشت گویند طشت آوردند خواجه حسن را وضو ساختن بیاموخت
منقول است که خوف و بکا از حق تعالی خواجه حسن را بسیار بود قدس الله
سره و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نبشته دیده است آوازے
آمد شب وفات خواجه حسن بصری رضی الله عنه ؎ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا
وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ الْحَسَنِ و بزرگے آن شب که وفات خواجه حسن بود در خواب
دید که درهاے آسمان کشاده بوده و منادی میکردند که خواجه حسن بخداے خویش
رسیده از و خدا خوشنود است رحمة الله علیه منهم آن شیخ شیوخ
العصر آن علامة الدهر عجب العالم خواجه عبد الواحد زید که صاحب کرامات عالی درجات

؎ بدرستی که الله تعالی برگزید آدم را و نوح را و آل ابراهیم را و فرزندان حسن را۔

خرقۂ ارادت از خواجہ حسن بصری پوشیدہ بقیہٗ فوائدہٗ بالفتوح ولٰکنّ احدٍ منقول
است کہ وقتے جماعتے درویشاں بخدمت وے نشستہ بودند و گرسنگی بغایت اثر کردہ
چیزے موجود نبود کہ بخورند خواجہ عبدالواحد زید طیّب اللہ مضجعہٗ درخواست
کردند کہ حلوا مطلوب است چوں احتیاج درویشاں بسیار شدہ خواجہ عبدالواحد زید
دست مبارک جانب آسمان کردہ بجہت درویشاں درخواست نمود فی الحال دینار
ہائے زر باریدن گرفت فرمود کہ بہماں مقدار زر بستانند کہ حلوائے بقدر کفاف
موجود شود ہمچناں کردند خواجہ از آں حلوا ہیچ نخورد منقول است کہ در آخر عمر خواجہ
عبدالواحد زید مفلوج شدہ روزے وقت نماز درآمد و کسے نبود کہ خدمت ایشاں
کنند ترسیدند از فوت زوال وقت نماز شد خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ سرہٗ العزیز
مناجات کرد الٰہی مرا آں مقدار قوت بخش کہ وضو بسازم چوں وضو ساختہ باشم حکم
حکم تست فوراً صحت یافت وضو نماز ہمراہ خود کرد چوں بفراش از گشت باز ہمچناں
مفلوج شد رحمۃ اللہ علیہ منہم آں شاہ اہل حضرت آں بادشاہ درگاہ دولت
آں فلک ولایت آں شمس الدرایت آں کثیر الفضائل ابوعلی فضیل ابن عیاض
قدس اللہ سرہٗ العزیز کہ از مشائخ کبار و سرور روزگار بود و سریع البکاء دائم
الحزن و شدید الفکرۃ بود و خرقۂ ارادت از خواجہ عبدالواحد زید پوشیدہ و از کلمات
اوست لَا یَسْتَکْمِلُ اِیْمَانُ الْعَبْدِ حَتّٰی یُؤَدِّیَ مَا افْتَرَضَ اللّٰہُ عَلَیْہِ وَیَجْتَنِبَ مَا حَرَّ
مَ اللّٰہُ عَلَیْہِ وَیَرْضٰی بِمَا قَسَمَ اللّٰہُ لَہٗ ثُمَّ خَافَ مَعَ ذٰلِکَ اَنْ لَّا یَتَکَمَّلَ الْاِیْمَانَ
وَلَا یُقْبَلَ مِنْہُ و قول اوست اِذَا اَحَبَّ اللّٰہُ عَبْدًا اَکْثَرَ غَمَّہٗ وَاِذَا اَبْغَضَ عَبْدًا
وَسَّعَ عَلَیْہِ دُنْیَاہُ و نیز قول اوست لَوْ عُرِضَتْ عَلَیَّ الدُّنْیَا بِحَذَافِیْرِہَا وَلَا

لہ ترجمہ کامل نمی شود ایمان بندہ تا آنکہ ادا کند چیزے را کہ فرض کردہ است خدا تعالیٰ بر آں بندہ تا و پرہیز کند
از چیزے کہ حرام کردہ است اللہ تعالیٰ بر آں بندہ [illegible] بخشیدہ است [illegible] حقیقتے برائے وے [illegible]
[illegible] باوجود آں از قبیل اجتناب [illegible] کہ قبول نکند [illegible]
ہمہ قول او [illegible] دوست میدارد [illegible] بندہ را زیادہ میکند غم او را و چوں دشمن میدارد
بندہ را [illegible] ۳ اگر عرض کردہ شود بر من [illegible]
[illegible]

یحاسبُ بها لکنتُ اتقذّ تما لما یتعدّد احد لکم بحقیقة و این نیز قول اوست
ترکُ العملِ لاجلِ الناسِ هو الریاء والعملُ لاجلِ الناسِ هو الشرک و بو علی رازی
روایت میکند که سی سال با خواجه فضیل عیاض صحبت کردم هیچوقت در تبسم ندیدم مگر
در روزے که پسر او علی ابن الفضیل که مرتبهٔ ولی بود نقل کرد از وے پرسیدند که هیچ وقت
تبسم نکردهٔ امروز چیست که تبسم میکنی فرمود بدو سخنی که خدا تعالیٰ کارے را دوست
میداشت من نیز آن کار را دوست میداشتم منقول است که در ابتداے حال
راه زنی کردے وقتے راه بازرگان فرو گرفته بود قاری در آن قافله این آیت خواند
الم یأنِ للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله فقال الفضیل یا ربّ قد
آن فضیل را رقتے پیدا شد از آن حرفت توبه کرد و خصمان را خشنود گردانید از آنجا بکوفه
آمد با امام ابوحنیفه صحبت کرد و اولیاء بسیار را دریافت فضل ربیع وزیر هارون
رشید روایت میکند که من با هارون رشید در مکه رفتم چون حج بجا آوردیم هارون
پرسید که اینجا مردے باشد از مردان خداے که سعادت قدمبوس او دریابم گفتم
عبدالرزاق صنعانی رحمة الله علیه هست بخدمت او رسیدیم بعد مکالمه هارون مرا
اشارت کرد که او را بپرس که هیچ وام داری او قبول کرد آرے هارون گفت
تا وام بگذارند باز هارون گفت اے فضیل هنوز دلم تقاضاے مرد دیگرے
کند گفتم سفیان بن عتبه اینجاست چون بخدمت او رسیدیم بعد مکالمهٔ بسیار هارون
سخن گفت که مرد چیزے وام داری دارد سفیان گفت آرے هارون گفت
تا وامش بگذارند باز گفت اے فضیل دلم را تقاضاے مرد دیگر است فضیل را
یاد آمد فضیل عیاض رحمة الله علیه اینجاست نزدیک او رفتند او در حجره بود مشغول
بتلاوت قرآن این آیة میخواند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم

۱؎ ترک کردن عمل نیک براے مردم همین ریاست کار نیک کردن براے نمودن مردم همین شرک است ۲؎ آیا نرسیده است براے آنان که ایمان آورده اند که بترسد دلهاے ایشان بیاد خدا تعالیٰ پس گفت فضیل اے پروردگار من تحقیق رسیده است وقت آن ۳؎ آیا گمان کردند آنانکه کسب کردند بدیها را که برابر کنیم ایشان را مانند آنان که ایمان آورده اند و عمل نیک میکنند -

کَالَّذِیْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ چون این آیة در گوش هارون رسید گفت ای
فضیل همین آیت بسنده است فضیل۔ حجره بزد گفت کیست گفتم امیر المومنین است گفت
مَا لِیْ وَلِاَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ گفتم بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت او
واجبست نگاه چراغ بکشت در بکشاد و در زاویه بایستاد هارون در آمد و در
میجست دستش بفضیل آمد فضیل فرمود که آه دستے ازین نرم ندیده ام اگر از آتش
دوزخ خلاص یابد هارون در گریه شد چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش
باز آمد هارون گفت اے خواجه مرا پندے بده گفت اے امیر المومنین پدرت
که عم مصطفے بود از پیغامبر صلے الله علیه و آله وسلم امارت قومی درخواست کرد مصطفے
فرمود صلے الله علیه وآله وسلم که اے عم یک نفس تو در طاعت خدا بهتر از هزار سال
طاعت خلق و لِاَنَّ الْاِمَارَةَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ نَدَامَةٌ هارون گفت دیگر نصیحت
زیاده کن فضیل قدس الله سره العزیز گفت مے ترسم یا امیر المومنین که این روے
خوب تو بآتش دوزخ گرفتار شود از خدا بترس و حق او بهتر ازین بگذار بعده هارون
گفت که قرضے و وامے داری گفت که آرے وام خداوند است که او را
بمشغول حقیقی دوخته گردانم نگاه هارون فرمود هزار دینار پیش فضیل
نهاد فضیل رحمة الله علیه گفت اے امیر المومنین این پند ترا هیچ
سود نداشت که من ترا نجات میخواهم و تو مرا در بلاے اندازی هارون گریه کنان از پیش
او بیرون آمد فضیل ابن ربیع را گفت که ملک بحقیقت خواجه فضیل عیاض است
منقولست که هم در مکه وفات یافت در ماه محرم سنه سبع و ثمانین منهم آن سلطان
السالکین آن مقرب حضرت رب العالمین آن تارک مملکات الدنیا آن صاحب
سلطنت العقبے ظل الله فی العالم خواجه ابراهیم ادهم قدس الله سره العزیز که
در انواع معاملات و صنوف حقایق مشاهدات حظے تمام داشت مقبول
همه عالم بود و بسیارے مشایخ کبار را دریافته بود و خرقه ارادت از خدمت خواجه

ل چیست مرا و امیر مومنین را۔

فضیل عیاض پوشیده بود بزرگے خوش گوید تَرَكَ ابْنُ اَدْهَمَ مُلْكَهُ وَمِنْهُ لَهُ لِقَاءَ
الْفُضَيْلِ مُتَابِعًا لِمُعَادِهِ تَرَكَ الْخَزَائِنَ وَالْجُنُوْدَ وَاَهْلَهُ قَامَ سَاعَةً مُدَّةً
وَسَادِهِ و با امام ابو حنیفه صحبت کرده قول امام اعظم است سیدنا ابراهیم ادهم
قدس الله سره اصحاب گفتند بسیادت بچه یافت ابو حنیفه رحمة الله علیه گفت
او دایما در خدمت خداوند تعالی مشغولست و بکارهاے دیگر مشغولیم و خواجه
جنید قدس الله سره که سر قوم اولیا است مے فرماید مَفَاتِيْحُ الْعُلُوْمِ اِبْرَاهِيْمُ بْنُ
اَدْهَمَ یعنی کلید علمهاے این طایفه ابراهیم ادهم است و صحبت باو بحدیکه مشهور است
محتاج کتابت این محل نیست قول اوست اِنَّ التَّصَوُّفَ التَّكَرُّمُ وَالتَّسْلِيْمُ
وَالتَّطَرُّقُ وَالتَّلَطُّفُ ونیز قول اوست وَاتَّخِذِ اللهَ صَاحِبًا وَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا
ونیز قول اوست كَثْرَةُ النَّظَرِ اِلَى الْبَاطِلِ يَذْهَبُ بِمَعْرِفَةِ الْحَقِّ مِنَ الْقَلْبِ ونیز
قول اوست قِلَّةُ الْحِرْصِ وَالطَّمَعِ يُوْرِثُ الصِّدْقَ وَالْوَرَعَ وَكَثْرَةُ الْحِرْصِ وَالطَّمَعِ
يُكْثِرُ الْغَمَّ وَالْجَزَعَ ونیز قول اوست قَدْ رَضِيْنَا مِنْ اَعْمَالِنَا بِالْمَعَانِيْ وَمِنْ طَلَبِ التَّوْ
بَةِ بِالتَّوَانِيْ وَمِنَ الْعَيْشِ الْبَاقِيْ بِالْعَيْشِ الْفَانِيْ وقول اوست اَطِبْ مَطْعَمَكَ وَلَا
عَلَيْكَ اَنْ لَا تَقُوْمَ اللَّيْلَ وَتَصُوْمَ النَّهَارَ منقولست که خواجه ابراهیم ادهم مردے
در بادیه دید اسم اعظم او را تعلیم کرد از برکت خواندن آن مهتر خضر را دریافت مهتر
خضر فرمود که برادرم مهتر الیاس اسم اعظم ترا تعلیم کرده است همه برکات اینست
و بیشتر دعاء خواجه ابراهیم ادهم این بوده اَللّٰهُمَّ انْقُلْنِيْ مِنْ ذُلِّ مَعْصِيَتِكَ اِلٰى عِزِّ طَاعَتِكَ
منقولست که خواجه ابراهیم ادهم قدس الله سره عزیز بزرگ عمر منصور که دوم خلیفه
بود از آل عباس رضی الله عنه در آمد خلیفه پرسید که چگونه است کار شما یا ابا اسحق

[illegible] ... روز بهتر فضیل را
[illegible] ... ساخت ... خود مقدم و
[illegible] ... مخلوقات ...
[illegible] ...
[illegible] ... صدق ... پرهیزگار ...
[illegible] ... نقل ... خود ... طاعت خود

خواهیم که بدانکه قوت بود به صوف و قدم بر توکل در بادیه نهادیم و عزم ره دیگر نخواهیم
نگویم و بجز از خدای تعالی اندیشه نکنیم و بغیر او التفات ننمائیم چون با حرم رسیدیم
خضر را رسید سلام کردیم و سلام ما علیک داد شدیم گفتیم الحمد لله که سعی ما
بمشا آمد و طالب بمطلوب پیوست خضر استقبال ما کرد گفت ای مجانب های ما
گرداے لذت بال وصل مدعیان تو ها بسے و عهد های شما با ما این بود که
فراموش کردید بغیر ما مشغول گشتید بروید که مست جان شما بغارت بردیم تا خون
شما نریزیم با شما صلح نکنیم این جوانمردان که می‌بینی همه شهیدان حضرت خدای اند
ابراهیم اکنون تو نیز سر آن داری پای درنه و الا از میان دور شو بزرگی خوش
گوید مثنوی خونریز بود همیشه در کشور ما + جان سوختن بود همیشه در محضر ما + بود ار سر سر ما
دور از بر ما نه دوستی بتو داری سر ما + خواجه ابراهیم متحیر شد و گفت تر چرا
کردند گفت ایشان پخته بودند مرا گفتند تو هنوز خامی جان بکن تا تو نیز پخته شوی
آنگاه از پی درآئی این بگفت جان داد منقول است که آخر عمر خواجه ابراهیم
ادهم ناپدید شد چنانکه کسے ندانست که کجا خفته است از خوف شهرت بعضے گویند در
بغداد است و بعضے گویند در شام است بسیا خلق زیارت اند که گریخته است
آنجا که خاک حضرت لوط علیه السلام است غاریست وفات کرده است چون وفات
او رسید آواز آمد اَلَا اِنَّ اَمَانَ الْاَرْضِ قَدْ مَاتَ[1] همه خلق متحیر شدند این چه
آواز است تا خبر آمد که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه وفات یافته است منهم آن وافر
الفضل والاحسان آن اکرم اهل یمن آن ملک الاولیاء امام الفقراء آن
شیخ العصر آن علامة الدهر آن سرمست جام بے غشی خواجه حذیفه المرعشی
خصه الله بالعفو والرضوان که از کبار مشائخ روزگار و مقتدر زمان بود و خرقه ارادت
از خدمت خواجه ابراهیم ادهم پوشید و سالها بخدمت در سفر و حضر ملازم حضرت او
بود و عمل خیر او در نظر مبارک آن بزرگ هیچ وزنی نداشت و قول اوست

---

[1] آگاه باشید بدرستی که پناه زمین بود تحقیق مرد۔

لوجدتنی رجل وقال والله الذی لا الٰه الا هو یا حذیفة ما عملک عمل من
یؤمن بیوم الحساب قول له یا هذا لا تکفر عن یمینک فانک لا تحنث
وقول اوست ابوبکر وعمر وهذان خیار والسفهاء فانکم اذا قتلتموها ظننوا بانکم
رضیتم بفعلهم منهم آن امام ربانیه آن مقتداے الامة آن ناصر الشریعه
آن استاد الطریقه آن تاج العارفین آن منهاج السالکین خواجه هبیرة
البصری که خرقهٔ ارادت از خدمت خواجه حذیفة المرعشی پوشیده بود این بزرگ
مقتداے علما و اولیاے وقت بود و معرفت حق جل و علی میان مشائخ
کبار معروف و مشهور درجات رفیع و مقامات عالی داشت قدس الله سره العزیز
منهم آن شمس الفقرا آن بدر الاتقیا و آن شیخ الاصفیاے الوقت آن صاحب
الکشف والکرامت آن پسندیده در ذات و صفات آن یافته خلعت سروری
حضرت خواجه ممشاد علو دینوری نور الله مرقده بانوار القدس و آن بزرگ
خرقهٔ ارادت از خواجه هبیرة البصری پوشیده و در مجاهدات محلی رفیع و در مشاهدات
مقامات عالی داشت و این بزرگ در روز حیوة خود در روز چیزے نخوردے
شاید چون این بزرگ تولد شد شب شیر نخوردے و چون صبح بدمیدی تا شب
شیر در دهن مبارک نگرفتے یعنی در مدت عمر عزیز خود صائم بود تا فطر به لقاء
رب العالمین کند شعر هو الذی قد صام فی ایامه من مهده حتی زمن رقـ
ـده منهم آن تاج الاولیا آن سراج الاصفیا آن ملک المشائخ باتفاق آن
مقتداے الوقت خواجه ابواسحق چشتی که بادشاه عالم نیاز بود و سلطان
دار الملک راز و این بزرگ خرقهٔ ارادت از خواجه ممشاد علو دینوری پوشیده

ف [illegible] بگوید [illegible] سزا وار پرستش [illegible]
[illegible] حذیفه نیست [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق روزه داشت و در تمامی عمر خود [illegible]

و بزرگے دربارۂ او گوید شعر و بہ اقتدی من اہل چشت شیوخ خیّمہم من ولی
اللہ فی میلادہ ، منہم ابو اسحٰق اکبر شیوخہم ، طود سما من شیخہ الموارد ،
اشحی ہداہ الذین یتبعونہ ، لا یعدلون الشیخ فی معتادہ ، و ایں بزرگ
در تمامت ستر عالم مکاشفات کوشیدہ و صورت صحو را پیرایۂ خود ساخت منہم
آں عمدۃ الابرار آں قدوۃ الاخیار آں ملک الاولیا آں سلطان الاصفیا آں
برہان الاتقیا آں درغرم سعد سعد خواجہ ابو احمد چشتی طاب ثراہ و ایں بزرگ
خرقۂ ارادت از خدمت خواجۂ ابو اسحٰق چشتی پوشیدہ بود قدس اللہ سرہ
العزیز و ایں بزرگ بادشاہ ممالک ملک مکاشفات و سلطان دار الملک مشاہدات
بود و ہیچ سرّے از اسرار دوست بیروں ندادہ و در عالم ذوق درونی بادشاہی
راندہ رحمۃ اللہ علیہ منہم آں قطب مشایخ والفقرا آں ملک الائمہ والعلما آں
ملجا الاوتاد آں مفخر العباد خواجہ محمد چشتی طیب اللہ مرقدہ و نور اللہ مشہدہ
کہ بانواع کرامات و اصناف درجات مشاہدات آراستہ بود و ایں بزرگ خرقۂ
ارادت از خدمت ابو احمد چشتی پوشیدہ بود منقول است کہ خواجہ ابو محمد چشتی
اندر حال در عالم تحیر بودے و سالہا پہلوے مبارک ایشاں بزمیں نرسیدہ
بود و در غایت مجاہدہ و در غلبات شوق تمام زمستان گذاردے و در خانۂ خویش
چاہے داشت در آنجا خود را سرنگوں آویختہ خداے تعالے را عبادت کردے
منقول است کہ روزے برسر جبہ نشستہ بود و خرقۂ مبارک خود را بخیہ
میزد در اثناے ایں حال پسر خلیفہ بخدمت او رسید با کوکبۂ خلافت از اسپ
فرود آمد و روے بر زمیں آورد بنشست خدمت خواجہ فرمود کہ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میفرماید گر پیرزنے در بلاد امت شبے بی قوت بخسپد
روز قیامت آں زن دامن والی خود بگیرد بعدہ پسر خلیفہ خدمتہا ازیں بیش

ف • باواقفہ کردہ اند ازاں چشت چہ شیخان ہمہ ہرزہ دیدان نہ دیدہ و جستہ زن
شیوخ بو اسحٰق کہ فرائض سنت روش سنت را نمایاں در دین پیروی سکنہ آں نوسمانی

پیش آورد خواجہ تبسم زد و گفت از خواجگان ما ازینہا کسے قبول نکردہ است
و بداں حاجتے نداریم بعدہ روے مبارک خود سوے آسمان کرد و گفت الٰہی
آنچہ بندگان خود را مے نمائی ایں را نیز ہماں بنماے در حال ماہیان دجلہ
دینارہاے زر در دہن کردہ بالا آمدند بعدہ خواجہ فرمود کہ حق جل و علے بر بندگان
خود در خزینۂ غیب کشادہ است و دست تصرف دادہ بدیں آوردۂ شما احتیاجے
نداریم منجملہ آں اعلم علما آں سید الاولیا آں سید الازکیا آں پیشواے اہل
تصوف ناصر الملۃ والدین خواجہ ابو یوسف چشتی کہ جمال طریقت و کمال
حقیقت بود و ایں بزرگ را کرامات ظاہر و براہین پیدا است نور اللہ روضتہٗ
و برد تربتہٗ و خرقۂ ارادت از خدمت خواجہ ابو محمد چشتی قدس اللہ سرہ العزیز
داشت منقول است کہ وقتے خواجہ ابو یوسف چشتی در راہے می رفت
دید کہ مسجدے عمارت میکنند و تیرے بجہت سقف مسجد بالا میبرند آں تیر
از موازنۂ عمارت کوتہ مے آید دریں حیرت بودند کہ چہ کنند در اثناے ایں
خدمت خواجہ بر سر وقت ایشاں رسید و ازاں حال استطلاع نمود چوں
قصۂ ایں حال خواجہ را روشن شد از اسپ فرود آمد و بالاے دیوار مسجد
بر آمد و یک سر چوب بدست مبارک خویش گرفت و گفت بسم اللہ الرحمٰن الرحیم
چنانچہ چوں آں تیر بالاے عمارت آوردند از عمارت مسجد یک گز از جانبے
کہ خواجہ گرفتہ بود زیادہ آمد تا ایں غایت آں تیر کرامت بداں عمارت مسجد یک
گز بیروں آمدہ برقرار است کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد
کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود آں مسجد را دیدہ ام در میان
چشت دہے بود در کنارۂ ہریو الرود است منقول است کہ خواجہ یوسف
چشتی را قدس اللہ سرہ کلام اللہ یاد نبود بدیں سبب متردد بود تا شبے
دراں تردد پیر خود خواجہ محمد چشتی را قدس اللہ سرہ العزیز در خواب دید کہ میفرمود
چہ حال است کہ در غایت تردد مے بینم خواجہ یوسف گفت کہ سبب کلام اللہ

کہ یاد ندارم فرمود کہ صدبار سورۂ فاتحہ بخواں از برکت آں کلام اللہ محفوظ خود شد خواجہ یوسف چشتی چوں بیدار شد ہمچناں کرد بفضل و کرم حق سبحانہ تعالے از برکت سورۂ فاتحہ تمامی کلام اللہ خواجہ یوسف را محفوظ شد چنانکہ ہر روز پنج ختم کردن گرفت منجملہ آں سرور مشائخ کبار آں بادشاہ اولیائے نامدار آں ظل اللہ فی الخلق ان سیف اللہ الناطق بالحق خواجہ قطب الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین خاتم الفقرا والمساکین ملک الاولیا سلطان الاصفیا خواجہ مودود چشتی کہ جملہ مشائخ کبار وقت محکوم و منقاد حکم او بودند در غایت تعظیم در نہایت تکریم او میکوشیدند و ایں بزرگ خرقۂ ارادت از خدمت خواجہ ناصر الدین یوسف چشتی پوشیدہ کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ ام شیخ ابو العباس قصاب چہار صد اولیا را بنظر فنا کردہ بود چوں خواجہ مودود چشتی شیخ عثمان استاد مردان را بہ نیشاپور ولایت داد نظر او بدل کردہ بود از زمانہ ثقہ منقول است ہر وقت کہ خواجہ مودود چشتی را اشتیاق زیارت خانہ کعبہ غالب شدے فرشتگان را حکم شدے تا خانۂ کعبہ را پیش آوردندے و نظر خواجہ میدادند خواجہ طواف کردے نمازے کہ آنجا آمدہ ست بگذاردے بعدہ آں خانہ کعبہ را باز بردندے منقول است بزرگ زادہ بدخشاں بخدمت خواجہ مودود چشتی آمد و ارادت آورد و کلاہ درخواست کرد خدمت خواجہ منور باطن دریافتہ بود کہ در جریدۂ معصیت او ہنوز دنیا باقی ست التماس او قبول نمیکرد تا بیشترے بزرگان آں بزرگ زادہ شفیع آوردند خواجہ او را کلاہ فرمود و گفت اے جوان چنیں کلاہ ستدی حق نگاہداشت آں بکنی و از ناشایاں ثنوی چوں آں بزرگ زادہ کلاہ بستد و در بدخشاں آمد بعد چند گاہ بدنیا و بدانچہ مطلوب نفس او بود مشغول شد ایں خبر بخدمت خواجہ رسانیدند خواجہ فرمود چگونہ است کہ آں کلاہ را او میکند بندد و بستہ بر نیاید کہ او را بتہمتے بگرفتند و چشمہاے جہاں بیں کشیدند منقول است کہ چند روز ذات مبارک حضرت خواجہ مودود

چشتی قدس الله سره العزیز رحمت مزاحمت شد در اثنای آن زحمت مردی
با هیبت بیامد و حریر پارهٔ نبشته بدست مبارک خواجه داد خواجه مطالعه کرد آن
حریر پاره در چشم مبارک خود نهاد و جان عزیز بحق تسلیم کرد هزار هزار در عالم افتاد که
خواجه مودود از دنیا رفتند بعد تجهیز و تکفین خواستند که جنازهٔ خواجه بردارند
هیچکس نتوانستند که برگیرند همه در حیرت ماندند بعد زمانی آواز صعب آمد خلق
دور شد مردان غیب بیامدند و نماز جنازهٔ خواجه بگذاردند بعده خلق بگذاردند
و پس از فرمان خدای تعالی جنازهٔ خواجه در هوا شده میرفت و خلق دنبال
جنازه میرفتند تا بموضعی که حضرت قبول کرده بودند چون این کرامت معاینه شد
چندین هزار کافران در آن روز مسلمان شدند منجمله آن اعلم علمای آن قدوهٔ
اولیا خواجه حاجی شریف زندنی است بکلمات حقایق حقیقت میان مشایخ
کبار زمانه مثل امثال بود و توجه علما و فقها و اهل حقیقت بود و بود و خرقهٔ ارادت
از خدمت خواجه قطب الملة والدین مودود چشتی پوشیده بود قدس الله
سره العزیز منقول است که خواجه حاجی شریف زندنی چهل سال از خلق
عزلت گرفت و در خرابه نشستن کرد و برگ درختان و میوه که از جنگل خیزد قوت ساخت
و اگر کسی بخدمت او آمدی خادم گفتی زینهار ذکر دنیا و حکایت آن مکنی که از
سعادت زیارت محروم گردی منقول است روزی مردی بخدمت
خواجه چیزی نقدانه آورد خواجه فرمود که با درویشان چه عداوت
داشتی که دشمن گرفتهٔ خدای را بیاوردی این سخن گفت و فرمود که به
صحرا ببین آن مرد دید که جوی زر در صحرا روان شده است بعده
خواجه فرمود کسی را که خزانه غیب چنین تصرف باشد نظر بمال چه کند
منقول است که سلطان سنجر را در خواب دیدند از وی پرسیدند که خدای
تعالی با تو چه کرد گفت معامله مرا که در عالم کرده بودم از نیک و بد در نظر من
داشتند و فرشتگان عذاب فرمان شد که این را بدوزخ برید هم در

اثنائے ایں فرماں رسید کہ فلاں روز در مسجد دمشق سعادتِ قدمبوس
خواجہ حاجی شریف زندنی حصل کردہ بود از برکت آں بیا مزید یہ
منہم آں صاحب کشف و کرامات آں بادشاہ عالم مشاہدات آں خلیفہ
حاجی کہ شریف زندنی خواجہ عثمان ہارونی کہ در علم شریعت و طریقت
و حقیقت اعلم وقت بود و مقتدائے اوتاد و ابدال و خرقہ ارادت از خدمت
خواجہ حاجی شریف زندنی پوشیدہ قدس اللہ سرہ العزیز منقولست کہ
شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سنجری طیب اللہ مضجعہ میفرمود کہ وقتے
من برابر خواجہ عثمان ہارونی در سفر بودم در کنارہ دجلہ رسیدم کشتی نبود
خواجہ عثمان قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ چشم پیش کن چشم پیش کردم خواجہ
را و خود را در گذارائے دجلہ دیدم از خواجہ عثمان قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدم
کہ شما ایں چہ کردید فرمود کہ پنج بار سورہ فاتحہ بخواندم منقول است وقتے
پیرے بخدمت خواجہ عثمان قدس اللہ سرہ العزیز بغایت پریشان خاطر آمد
خواجہ از وے پرسید کہ چہ حال ہست کہ خاطر بر جا نداری گفت مدت چہل سال
باشد کہ پسرے از من غایب شدہ ست از حیوات و موت او خبر ندارم بخدمت
خواجہ آمدہ ام تا فاتحہ درخواست کنم مگر پسر بمن رسد خواجہ در مراقبہ شد چوں
زمانے بگذشت حاضران مجلس را فرمود کہ فاتحہ بخوانیم بہ نیت آنکہ پسر ایں پیر
بدو رسد چوں فاتحہ خواندند فرمود برو پسرت در خانہ آمدہ باشد چوں پیر در خانہ
آمد آیندہ بیامد و گفت مبارکباد پسرت آمد چوں پیر را با پسر ملاقات شد پدر و پسر
بخدمت خواجہ آمدند و ہر دو سعادت پایبوس حاصل کردند خواجہ از وے پرسید
کہ کجا بودی گفت در جزیرہ از جزائر دریا دیواں گرفتہ بودند و زنجیر کردہ امروز
دراں مقام بودم درویشے ہم بر طریق شما دست در زنجیر کرد و مرا تردیک خویش
بایستانید زنجیر از من بیفتاد بعدہ گفت پائے بر پائے من نہ ہمچناں کردم
فرمود چشم پیش کن چوں چشم پیش کردم خود را بر در خویش دیدم منقول است

شیخ الاسلام معین الدین سنجری قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ مرا ہمسایہ
بود از مریدان خواجہ عثمان ہارونی او نقل کرد من برابر جنازۂ او رفتم چوں او را
در گور نہادند خلق بازگشت من ساعتے بر سر قبر آں دوست مشغول بودم دیدم
فرشتگان عذاب حاضر شدند دریں میاں خواجہ عثمان ہارونی رسید
و گفت زنہار ایں را عذاب مکنید کہ ایں از مریدان من ہست فرشتگاں را از
شد او را بگوئید ایں برخلاف تو بود خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ آرے
ایں برخلاف من بود فاما خود را در پایۂ من بستہ بود فرمان شد کہ اے فرشتگان
دست از مرید خواجہ عثمان بدارید کہ ما او را بدو بخشیدیم منہم آں شیخ شیوخ طریقت
آں اصل الاصول بحقیقت آں صاحب اسرار الٰہی و آں باوصاف صحو صاحی
وارث الانبیاء والمرسلین نایب رسول اللہ فی الہند حضرت خواجہ معین الحق
والشرع والدین خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ
بجمیع اوصاف مشائخ موصوف بود و بانواع کرامات و علو درجات مشہور و ایں
بادشاہ اہل اسلام خلیفۂ خواجہ عثمان ہارونی بود منقولست کہ شیخ الاسلام
معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ چوں من بخدمت خواجہ
عثمان ہارونی پیوستم و بشرف ارادت آں بزرگ مشرف شدم بیست سال
ملازم خدمت ایشاں بودم چنانکہ یک ساعت نفس را از خدمت آں بزرگ
راحت ندادم و در سفر و حضر جامۂ خواب خواجہ من مے بردم چوں رسوخ
خدمت من باعتقاد تمام معائنہ کرد آنگاہ نعمتے کہ از کمال خواجہ اقتضا کرد
در حق من کرم فرمود و خواجہ معین الدین والحق میفرمود کہ علامت شناختن
حق تعالیٰ گریختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت و میفرمود کہ چوں
ما از پوست بیروں آمدیم و نگاہ کردیم عاشق و معشوق و عشق یکے دیدیم یعنی
در عالم توحید ہمہ یکیست و مے فرمود کہ حاجیاں بقالب گرد خانہ کعبہ طواف
کنند فاما عارفاں بقلوب گرد عرش و حجاب عظمت طواف کنند و لقا خواہند

و میفرمود مدتے گرد خانهٔ کعبه طواف کردم فاما این زمان خانهٔ کعبه گرد من طواف
مے کند و میفرمود مرید مستحق اسم فقر وقتے گردد که در عالم فانی باقی بماند پرسیدند مرید ثابت
کے گردد فرمود آن زمانکه فرشتهٔ ذات بیست سال بروے هیچ گناهے ننویسد و میفرمود
که نشان اهل محبت چیست آنکه مطیع باشی و ترسے نباید که براند و میفرمود که علامت
شقاوت چیست آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول خواهم شد و میفرمود چون
روز قیامت در رسد حق تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار
بیرون آرند آنگاه دوزخ را تابند چنانکه یک دم بزند جمله حشر قیامت پر دود کند
هر که خواهد از عقوبات آن روز ایمن گردد طاعتے کند که نزدیک خدائے تعالی بهتر
ازان طاعتے نباشد پرسیدند که آن طاعت چیست فرمود که درماندگان را
فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن
و میفرمود هر که این سه خصلت باشد در حقیقت بدان که خدائے تعالی ورا دوست
میدارد اول سخاوتے چون سخاوت دریا دوم شفقتے چون شفقت آفتاب سیوم
تواضعے چون تواضع زمین و میفرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت و هر که از
مقبلان باشد از صدق باشد و مے فرمود که توکل بحقیقت آن است که رنج و
محنت خود از خلق برگیرد و میفرمود که قرار گرفتن در راه دو چیز است یکے ادب
عبودیت دوم تعظیم حق تعالی حضرت سلطان المشائخ مے فرمود چون حضرت
شیخ معین الدین رحمة الله علیه در اجمیر آمد پتهورا راے که دولت هند در
اجمیر بود چون شیخ در اجمیر سکونت ساخت پتهورا و مقربان او را دشوارے
مے آمد چون عظمت و کرامت شیخ معاینه مے کردند مجال دم زدن نبود الغرض مسلمانے
از پیوستگان شیخ معین الدین قدس الله سره العزیز پتهورا بود و پتهورا
آن مسلمان را بے موجبے رنجانیدن گرفت آن مسلمان اینجا بخدمت شیخ
معین الدین آمد شیخ در باب او بپتهورا شفاعت سخنے نوشت پتهورا سخن شیخ
قبول نکرد و گفت این مرد اینجا آمده است و سخنان غیب میگوید چون

سخن بسمع مبارک آں بادشاه اسلام رسانیدند بلفظ مبارک او رفت که پتهورا
را زنده گرفتیم و دادیم بلشکر اسلام همدران ایام لشکر سلطان معز الدین
سام انار الله برهانه از غزنی رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان
زنده شد غرض میدارد کاتب حروف ازانجمله که کدام کرامات علو درجات بالا
ازیں تواند بود که از برکت قدمے که بدیں بادشاه دین پیوستند شاهانے خاستند
که بندگان خداے تعالی و تقدس را دستگیری کردند و از غرور دنیا بیروں آوردند
و بسراے سرور حقیقی منزل دادند و تا روز قیامت کوس غلغله عظمت این
بادشاهان دین در گوش هوش فلک و ملک فرو خواهد کوفت و خلق بمحبت ایشان
در تشفع شدت حسبے خواهند یافت و کرامت دیگر آنکه مملکت هندوستان
تا حد برآمدن آفتاب همه دیار کفر و کافری و بت پرستی بود و متمردان هند
هر یکے دعوی انا ربکم الاعلی میکردند و خداے را جل و علی شریک می گفتند
و سنگ و کلوخ و دار و درخت و ستور و گاو و سرگین ایشان را سجده میکردند و
بظلمت کفر قفل دل ایشان مستحکم بود قطعه همه غافل از حکم دین و شریعت
همه بیخبر از خدا و پیمبر + نه هرگز کسے دیده هنجار قبله + نه هرگز شنیده کسے الله اکبر
بوصول قدم مبارک آں آفتاب اهل یقین که بحقیقت معین الدین بود ظلمت
این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت قطعه از تیغ او بجاے صلیب کلیسیا
در دیار کفر مسجد و محراب و منبر است + آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان + اکنون
خروش نعره الله اکبر است + و هر که درین دیار مسلمان شده و تا روز قیامت
مسلمان خواهد شد و فرزندان ایشان که تا توالد و تناسل است مسلمان
خواهند بود و آنهائیکه بتیغ اسلام از دار الحرب در دار اسلام خواهند در
الی یوم القیامة مثوبات آن بر بار ... بادشاه شیخ الاسلام معین الدین حسن
سنجری قدس الله سره العزیز بمتابعت حضرت او واصل و متصل خواهند بود
ثبت الله العزیز منقول است در آں شب که شیخ الاسلام معین الدین

سنجری قدس اللہ سرہ العزیز نقل خواہند کرد چند بزرگ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدند کہ میفرمود دوست خدا معین الدین سنجری خواہد آمد باستقبال او آمدہ ایم چوں خواجہ نقلکرد در پیشانی مبارک خواجہ نبشتہ پیدا آمد لہٰذا حَبِیْبُ اللّٰہِ مَاتَ فِیْ حُبِّ اللّٰہِ و نقش خواجہ و روضۂ متبرکہ ہم در اجمیر است وخاک پاک مزار ایں بزرگ دواے دل دردمندان استسعادت زیارت بیسہ باد منہم آں شیخ علی الاطلاق آں قطب باتفاق آں منبع اسرار آں مطلع انوار آں شمع عالم آں پادشاہ بنی آدم آں شیخ الاسلام نامدار قطب الحق والدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز خلیفہ شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری بود واز اکابر اولیا رواجلہ اصفیا بود ودر عصر او ہمہ منقاد ومعتقد او بودند وقبولے عظیم داشت و نفسے گیرا و بشغل لِیْ مَعَ اللّٰہِ مخصوص بترک وتجرید موصوف وایں بزرگ در ماہ مبارک رجب رجبؔ قدرہ شہور سنہ ۵۲۲ اثنے وعشرین وخمسمایہ در شہر بغداد در مسجد امام ابو اللیث سمرقندی بحضور شیخ شہاب الدین سہروردی وشیخ اوحد کرمانی وشیخ برہان الدین چشتی وشیخ محمد صفاہانی بشرف ارادت شیخ الاسلام شیخ معین الدین سنجری مشرف گشتند نکتہ اول در بیان مجاہدہ شیخ الاسلام قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز سلطان المشائخ مے فرمود بارے از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز پرسید کہ شیخ الاسلام قطب الدین کانہ وکندوری داشت فرمودند نداشت عیش ایشان در عسرت بودے بقالے مسلمانے ہمسایۂ خواجہ بود خواجہ در اوائل ازو وام کردے واورا گفت کہ وام تو چوں سہ صد درم شود زیادہ ازان ندہی چوں فتوح رسیدے ہم ازاں ادا کردے بعدہ خواجہ با خود جزم کرد کہ بعد ازیں وام نکنم بعدہ از فضل خداے عزوجل یک قرص زیر مصلے پیدا شدے ہمہ خانہ را بسندہ بودے بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است کہ وام نمے ستاند ہمخوابۂ خود را بر حرم شیخ فرستاد بجہت تفحص حال حرم شیخ جواب داد

ذکر ایں بزرگ مشتمل بر چہار نکتہ است

سنا دوست خدا وفات یافت در محبت خدا۔

هر روز یک درم زیر مصلی شیخ پیدا مے شود همان اهل خانه را کافیست بعد
ازاں کاک پیدا نشد خدمت شیخ از حرم خود پرسید که حکایت پیدا شدن کاک
پیش کسے گفته حرم خواجه گفت آرے پیش زن بقال گفته ام سلطان المشایخ
میفرمود که شیخ معین الدین حسن سنجری تا پانصد درم شیخ قطب الدین
را اذن داده بود قرض کند چوں کار بکمال رسید ازاں نیز دست داشت قدس
الله سره العزیز نکته دوم دربیان مشغولی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار
قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ مے فرمود که شیخ قطب الدین بختیار را از غایت
مشغولی ترک خفتن بظهور آمده بود چنانکه هیچگه بستر راست نکردے در اول عهد بعد
غلبهٔ خواب قدرے بخفتے و در آخر عمر آنهم به بیداری بدل شده بود و بر زبان مبارک
ایشان چناں رفته بود گر وقتے مے خسپم زحمت مے بینم حال شغل بحق بجائے
رسیده بود چوں کسے بزیارت ایشاں آمدے زمانے بایستے تا بخود باز آمدے انگاه
باآینده مشغول شدے یا از حال خود و یا حال آینده چیزے بگفتے بعده گفتے
مرا معذور دارید باز بحق مشغول شدے سلطان المشایخ میفرمود که شیخ الاسلام
قطب الدین را پسرے بود خورد رحمة الله علیه برحمت حق پیوست چوں خدمت
شیخ قطب الدین از دفن او باز گشت آواز گریهٔ مادر خوردک بسمع مبارک
شیخ رسید شیخ تاسف کردن گرفت شیخ بدرالدین غزنوی پرسید که ایں تاسف
چیست شیخ فرمود مرا ایں زماں یاد مے آید که من چرا از حق بقاء پسر نخواستم
اگر مے خواستمے یافتمے سلطان المشایخ میفرمود بنگرید استغراق ایشاں در یاد
دوست بچه غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نیامد نکته سیوم دربیان عظمت
و کرامات شیخ الاسلام قطب الدین نور الله مرقده سلطان المشایخ میفرمود که مردے
بود رئیس نام شبے در خواب دید قبه و خلقے انبوه در حوالی آں قبه مردے کوتاه
بالائے دید که هر بار درآں قبه دروں میرود و بیروں مے آید و پیغام خلق را جواب
مے گوید آں رئیس پرسید که دریں قبه کیست آں مرد کوتاه بالا که بیروں مے آید

ومیرود کدام است گفتند درین قبه حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم
وآن مرد عبدالله مسعود است رئیس میگوید نزدیک عبدالله رفتم وگفتم که بخدمت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض دار که من میخواهم که ترا ببینم عبدالله مسعود درون
رفت وبیرون آمد وگفت رسول خدا مے فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است
که مرا بتوانی دید اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان وبگو هر شب تحفه که برمن
میفرستی میرسید سه شب است که نمیرسد مانع آن بخیر باد رئیس میگوید من
بیدار شدم وبخدمت شیخ قطب الدین بختیار آمدم نورالله مضجعه وگفتم که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شما را سلام رسانیده است بایستاد
وگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چه گفته است گفتم همچنین فرموده است تحفه که هر شب
برمن مے فرستی میرسید مگر سه شب است که نرسیده است شیخ قطب الدین
همان زمان زنے که خواسته بود پیش طلبیده مهر او برو تسلیم کرد واو را بگذاشت
وآنچنان بود مگر سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه نرسیده بود بعد ازان
سلطان المشائخ فرمود قدس الله سره العزیز تحفه این بود که هر شب سه هزار بار
صلوات گفتے امام حقے سلطان المشائخ میفرمود که چون شیخ قطب الدین بختیار
وشیخ بهاءالدین زکریا وشیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سرهم العزیز
در ملتان بودند لشکر کافر زیر پاے حصار ملتان آمد والی ملتان قباچه بود
بجهت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان آمد وعرض داشت کرد شیخ قطب الدین
بختیار تیرے بدست قباچه داد وفرمود این را جانب لشکر کافر بفرست
قباچه همچنان کرد چون روز شد هیچکس از کفر نمانده بود سلطان المشائخ میفرمود
که من بزیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز رفته
بودم در خاطر من گذشت این کس که بزیارت بزرگان مے آید ایشان را
از آمدن این کس خبرے مے باشد یا نه همچنین در دل گذرانیدم ونزدیک روضه
مشغول شدم در اثناے این مشغولی از روضه متبرکه این بیت شنیدم

بیت مرا زنده پندار چون خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آئی بتن ٭ سلطان
المشایخ میفرمود که شیخ قطب الدین بختیار در مبداء حال در اوش بود
و در آن شهر مسجدیست خراب و در آن یک مسجد منارهٔ است که آنرا هفت منا
میگویند از خدمت ایشان دعائے رسیده بود که آن یک دعا بود آن
بسنت دعا گفتندے هر که آن دعا بالاے آن مناره بخواند با خضر
او را ملاقات شود غرض شیخ قطب الدین را اشتیاق غالب شده که با
خضر ملاقات کند شبے از شبهاے ماه رمضان در آن مسجد رفت دوگانه
بگذارد و بر آن مناره بر آمد و این دعا بخواند و فرود آمد چون قدم از مسجد بیرون
نهاد مردے را دید ایستاده بانگ بر شیخ قطب الدین زد که درین بیگاهان
تو اینجا چه کنی شیخ گفت من اینجا آمده بودم تا ملاقات خضر حاصل کنم این دو
میسر نشد باز بخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او یکے سرگردانیست
همچو تو از دیدن آن چه شود دو همان پرسید دنیا مے طلبی شیخ گفت نه گفت
وامے داری شیخ گفت نه بعد ازان آن مرد گفت خضر را چه مے بینی
بعد ازان گفت درین شهر یک مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است
بار نیافته ایشان درین گفت و گو بودند که مردے از راه انبوه پاکیزه پوشیده
پیدا شد این مرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و در دست و پاے او افتاد شیخ
قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید
روے سوے آن مرد پیشینه کرد و گفت که این درویش وامے دارند
و دنیا نمے طلبد آرزوے ملاقات تو دارد شیخ فرمود هم درمیان بانگ
بر آمد از هر طرف درویشان و صوفیان پیدا شدند جماعتے شد تکبیر گفتند
پیش رفت و نماز بگذاردند و در تراویح دوازده سیپاره بخواندند دل من آن
بیشتر خوانده بود شد چون نماز تمام شد کسے حرفے از رفتن من بجاے خود
سلطان المشایخ میفرمود وقتے جلال الدین تبریزی در خانه شیخ

قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز خواست آمد شیخ قطب الدین نور اللہ مرقدہ
او را استقبال کرد از خانۂ خود بیرون آمد خانہ بر سر چند گہر بود از انجا کہ بیرون آمد
در کوچۂ شارع نرفت در کوچۂ باریک رفت شیخ جلال الدین کہ مے آمد در شارع
نیامد ہم دریں کوچۂ باریک مے آمد ہر دو باہمدیگر ملاقی شدند قدس اللہ سرہما کرت
دیگر در مسجد ملک اعز الدین کہ ہم پیش گرمابۂ اوست آں ہر دو بزرگ یکجا شدہ اند
سلطان المشائخ میفرمود وقتے بخدمت شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ
العزیز مردے از بینوائی شکایت کرد شیخ فرمود اگر بگویم نظر من در عرش
خدا مے افتد اعتبار داری گفت آرے بلکہ بیشتر ہم گفت نیکوست چون
اینمقدار میدانی بارے آں ہشتاد تنکہ نقرہ کہ در خانہ نہادۂ بخور بعد ازاں
شکایت کن آنمرد شرمندہ شد روے برزمین آورد و بازگشت منقول است
کہ شیخ قطب الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود
کہ وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چو بکرانہ دریا رسیدیم گرسنگی
در من اثر کرد یکزمان بگذشت گوسفندے دو نان چوبیں در دہن کردہ پیدا
شد بیامد پیش ما نہاد و بازگشت ما آنرا تناول کردیم و باخود گفتیم کہ ایں گوسفند
از غیب بود ہم در اثنا اینحال یک گژدمے نزدیک دریا رسید خود را
در آب انداخت کذا شد ما در تامل شدیم و گفتیم دریں زیر حکمتے ہست بیا ما نیز
دنبال او برویم دست بدعا بردیم بفرمان خداے تعالی دریا دو شق شد و زمین
خشک پیدا شد ما بگذشتیم زیر درختے مردے راہ خفتہ دیدیم و مارے در آمدہ
تا او را ہلاک گرداند ایں گژدم از جاے برجست آں مار را ہلاک کرد و از پیش
ما ناپیدا شد ما نزدیک شدیم کہ آنمرد را دریابیم کہ بزرگے کسے خواہد بود دیدیم
مستے خراب قے کردہ افتادہ است ما شرمندہ شدیم کہ ایں مرد اینچنین با
زنان و از خداے تعالی اینچنین نگاہداشت ہاتف آواز داد اے عزیزان
اگر ما ہمیں مصلحان و پارسایان را نگاہداریم مفسدان و گناہگاران را کہ نگاہدارد

بعد ازیں بودیم آمد و بیدار شد کیفیت برو گفتیم شرمندہ گشت ازاں فعل توبہ کرد
و یکے از واصلاں گشت آنگاہ شیخ الاسلام قطب الدین بر لفظ مبارک
راند کہ اے درویش چوں وقت درآید و نسیم لطف وزیدن گیرد صد ہزار خراباتی
را صاحب سجادہ گرداند و اگر معاذ اللہ نسیم قہری وزد صد ہزار سجادہ نشین را
براند و بخرابات افگند منقول ہست کہ ملک اختیار الدین ایبک
حاجب چیزے نقدانہ باسم خدمتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین
آورد شیخ الاسلام قبول نکرد بعد ازاں برآں بوریائے کہ نشستہ بودند آنرا
برداشت و ملک اختیار الدین را نمود کہ زیر بوریا جوئے تنگہائے زر میرود
و فرمود برایں آوردہ شما حاجت ندارم باز بر منقول است کہ فرزندان
شیخ الاسلام شیخ معین الدین سنجری را در حدود اجمیر دیہہ احیائی بود
مقطعان بجہت مقرر داشت مزاحمت مینمودند فرزندان شیخ را برآں آوردند
کہ در شہر بروند و از بادشاہ مقرر داشت بیارند و بضرورت خواجہ از اجمیر در
دہلی آمد و بر شیخ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز فرود آمد شیخ قطب الدین
گفت شما را حاجت نیست کہ بروید شما بدولت در خانہ باشید من بروم و مقرر
داشت بیارم شیخ الاسلام قطب الدین قدس سرہ العزیز بر سلطان
شمس الدین رفت سلطان شمس الدین در تعجب شد چوں وقتے بر سلطان
نرفتہ بود و کرات سلطان بجہت ملاقات التماس میکرد اجازت نمے یافت
چوں ملاقات شد ہم در مجلس فرمان مقرر داشت با غرہ تنگہا زر پیش برد
و در آنمجلس رکن الدین حلوائی حاکم شہر او ود بابا در شیخ نشست سلطان را ایں معنی موافق نیفتاد
شیخ قطب الدین اندر مزاج سلطان بنور باطن دریافت و کشف کرد و فرمود چوں حلوا و کاک می خورند و حلوا بابا کاک
نہند گر حلوائی بابا در دست کی نشیند چہ تفاوت کند الغرض چوں شیخ قطب الدین فرمان مقرر داشت را با فتوح خدمت
شیخ معین الدین در دست شیخ معین الدین شہرت و اعتقاد خلق در حق شیخ قطب الدین معاینہ کرد و بود
کہ ایں چہ ردہ پنہاں بعزت بودن بہتر شیخ قطب الدین عزم قصد اشت کرد کہ از طرف بندہ چیزے نیست

و از سلطان المشایخ روایت میکنند چون شیخ معین الدین از اجمیر در دهلی
آمد و شیخ نجم الدین صغرا شیخ الاسلام حضرت دهلی بود میان شیخ معین الدین
و شیخ نجم الدین محبت بود شیخ معین الدین بدیدن شیخ نجم الدین رفت آنجا او در صحن خانه
چبوتره عمارت می کنانید چون نظر مبارک شیخ معین الدین برو افتاد و بطریق
سرگرم پیش نیامد شیخ فرمود شاید شیخ الاسلامی دماغ ترا برهم ساخته است
شیخ نجم الدین در جواب گفت که من همان مخلص و معتقدم اما شما مریدے را
در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا پیش بجوی نمی شمارد خدمت شیخ معین الدین
تبسم کرد فرمود که بابا قطب الدین را همراه خود می برم تو مشوش مباش در آن
ایام نیست بحالات شیخ قطب الدین بسیار قوی شده بود و همه اهل شهر رخ
بخدمت او آورده بود چون شیخ معین الدین در خانه آمدند فرمود که بابا بختیار
بهمین زودی چنین مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت ازینجا برخیز
و در اجمیر بیا و بنشین من پیش تو بایستم شیخ قطب الدین فرمود که مخدوم مرا
چه محل آن باشد که پیش مخدوم توانم ایستاد فکیف که بنشینم پس در آن مرتبه شیخ
قطب الدین همراه شیخ روانه اجمیر گردید شنیدند تمام شهر دهلی شور افتاد و همه
اهل شهر مع سلطان شمس الدین دنبال برآمدند و هر جا شیخ قطب الدین قدم
میگذاشت خلایق خاک آن زمین به تبرک برمیداشت و بنهایت اضطراب
و زاری مینمودند شیخ معین الدین اینحال را معاینه کرد فرمود بابا بختیار همدرین

نسخه دوم روایت کرده اند که حضرت شیخ طرف دیگر رفت و دست او گرفت شیخ نجم الدین آغاز کرد
بختیار را بر پا نشسته او را منع نمی شیخ معین الدین فرمود که منع او نمیکردم در آن وقت هیئت و شهرت
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز در شهر قوی شده بود و همه شهر رخ بخدمت او آورده شیخ معین الدین چون
بخانه آمد فرمود بابا بختیار بهمین زودی چنین مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت ازینجا
برخیز در اجمیر بنشین من پیش تو بایستم شیخ قطب الدین فرمود که مخدوم مرا چه محل آن باشد که پیش
حضرت تو ایستاده باشم دست مخدوم بنشینم فکیف که بنشینم غرض همچنین روایت کرده اند که
شیخ معین الدین قدس الله سره العزیز سوی اجمیر روان شد هنوز شیخ معین الدین در اجمیر
نرسیده بود که شیخ قطب الدین جنت را شهر برحمت حق پیوست

مقام باش که تعلیق از بیرون آمدن تو در شهر مضطرب و خراب است روا ندارم که
چندین بلا و خرابی که باب باشند بروا این شهر را در پناه تو گذاشتیم پس معتمد
شمس الدین سعادت قدم بوس شیخ در یافته همره شیخ قطب الدین بشهر
تمام متوجه شهر گردید و شیخ معین الدین بحضرت اجمیر روانه گشتند. نکته چهارم
در بیان نقل شیخ الاسلام قطب الدین بختیار از دار دنیا بدار عقبیٰ طیب الله
مضجعه سلطان المشائخ میفرمودند روز عید بود شیخ قطب الدین از نماز عید باز گشته
آنجا آمد که این زمان روضه متبرکه اوست آنجا زمینی صحرا بود هیچ گوری و گنبدی
نبود شیخ آنجا بیامد و بایستاد و در تأمل شد عزیزانی که با او بودند عرض داشت کردند
که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه بیاید و طعام بخورد شما
اینجا درنگ چه می کنید شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلهای آید در زمان خصم
آن زمین را طلبید و از خاصه مال خود بها خرید خود را دفن همانجا فرمود بعد ازین
سلطان المشائخ چشم پرآب کرد و فرمود ضربت شیخ نگه می فرمود اینجا بوی
دلهای آید به بینید که اینجا کیان خفته اند و میفرمود که شیخ الاسلام قطب الدین قدس
الله سره العزیز را چهار شبانروز تحیر بود در وقت نقل و آنچنان بود که در خانقاه
شیخ علی سگزی رحمة الله علیه سماع بود شیخ قطب الدین نور الله مرقده در آن سماع
حاضر بود قوال این قصیده میخواندند کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از
غیب جان دیگر است + شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز این بیت
در گرفت از آن مقام بخانه آمد مدهوش و متحیر بودند و میفرمودند که همین بیت بگویند
همین میگفتند و او همچنان در تحیر بود آنکه چون وقت نماز رسیدی آمدی نماز میگزاردی
و باز همین بیت میگویانید و همین میگفتند. همچنان در تحیر بود حالی و دیگری
پیدا می شد چهار شبانروز همین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین
غزنوی رحمة الله علیه میگوید که من آن شب در خدمت بودم چون وقت نقل شیخ
نزدیک شد مرا اندک غنودگی بود در آن خواب دیدم شیخ الاسلام از مقام خود برآمد

است و جانب بالا میرود و مرا نے گوید بدر الدین دوستان خداے را مرگ
نباشد چوں بیدار شدم شیخ بدار بقار حلت فرمودہ بود در آں مجلس کہ واقعہ
شیخ بود شیخ احمد نہروالی حاضر بود رحمۃ اللہ علیہما و کاتب حروف در رسالۂ شیخ
کہ تالیف مولانا فخر الدین زرّادی دیدہ است ترجمۂ آں اینست[1] کہ شیخ
قطب الدین نور اللہ مرقدہ در آں سماع در عالم تحیر شد طبیبے بود در آں ایام
حاذق کہ لقب او شمس الدین بود دلیل شیخ قطب الدین را برا و بردند او
مادۂ زحمت را دریابد چوں آں شمس الدین دلیل بدید گفت ایں دلیل مردی
است کہ سوختہ ہست با آتش محبت و جگر وے گداختہ است و طبیب کو دریں
قول صادق بود و دریں استدلال مصیبت چہ خوب است دریں معنے کہ انشا
کردہ اند در مجلس مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي
فَلَا طَبِيبَ لَهُ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي قَدْ شُغِفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقْيَتِي
وَتِرْيَاقِي الغرض قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت سلطان
المشائخ میگفت ہم دراں سال کہ نقل سلطان شمس الدین التمش
بود نقل شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز و نقل
مولانا قطب الدین کاشانی ہم دراں سال بود ازیں حرف سلطان المشائخ
تاریخ نقل سلطان شمس الدین یاد فرمود و ایں بیت گفت بیت بسال
ششصد و سی و سہ بود کہ از ہجرت ✤ نماند شاہ جہاں شمس دین عالمگیر ✤ اما
نقل شیخ الاسلام قطب الدین چہاردہم ماہ ربیع الاول بود و سنۂ مذکورہ
و کاتب حروف از بزرگے سماع دارد کہ بعد نقل شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار نور اللہ مرقدہ دہ سال قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ
در صدر حیوٰۃ بود چوں وقت نقل خدمت ایشاں شد وصیت کرد کہ در
پایان شیخ قطب الدین دفن کنند فرزندان قاضی حمید الدین ناگوری

---

[1] تحقیق بر سینہ گردید ست مار دو ستی ، جگرم را لیس نیست طبیب و آں گر دو کہ مرا نیست افسو
نگر دست آنکہ بحقیق فرقت ، بر سر باں ، دوست بس زرد اد فسول سن بست و دوا کسی است ۔

میخواستند که بجهان کنند چون وصیت قاضی او بضرورت دفن کردند فاما چوتره
بلندتر از روضه متبرکه شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز عمارت کنند
بعده قاضی حمید الدین ناگوری رحمته الله علیه فرزندان خود را در خواب نمود و
گفت که شما چوتره مرا بلند کردید و مرا از روی مبارک شیخ الاسلام قطب الدین
قدس الله سره العزیز بدین سبب بغایت شرمنده گردانید سلطان المشائخ می
فرمود که من بارها در میان این دو تربت در پایان شیخ الاسلام قطب الدین و سر
آن قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز نماز کرده ام و ذوق و راحت
بسیار یافته ام بعده فرمود که مکان را چه اثر هست اما اثر آن دو بزرگ است
که یکی حضرت ثابت خفته است و حضرت دیگر شاهے قدس سرهما العزیز منهم آن سلطان
العارفین آن برهان العاشقین والمحققین آن پیشوای اصحاب دین آن
مقتدای ارباب یقین آن گنج عالم عزلت آن گنجینه سرای دولت آن سرور
انبیم آن شاهباز قطب عالم یعنی شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین ملجاء الفقرا
والمساکین مسعود بن سلیمان که بسعادت ابدی و بدولت سرمدی رسیده بود
در علم و تقوی و ورع و ترک و تجرید و عشق و ذکار و ذوق کلام محبت و اشارات
و رموزات بے نظیر زمانه و در عهد دولت خود یگانه بود و گوی سبقت از
میدان کرامت و از سروران عالم دین برده و این بادشاه خلیفه شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار اوشی بوده از حضرت با عظمت او بیانه تعلق گشته رسیده عالی
همت و رفعت درجت او هیچ چیز از نعم دنیوی و اخروی جز عشق ذات باری
تعالی پیش نگرد و در جهان جهدت که بوجود ذات مبارک او که عالم بجو بوستان
ارم آراسته بودند در چنین شهری یعنی شهر دهلی که قبة الاسلام گیتی است
و بندگان خدای تعالی از مشائخ در مقامات و کرامات می زدند و میگشادند
علما در غواصی معانی باریک استنباطها می کردند و اوساط خلق بترتیب حال
و ترتیب آن حال خوش خوش میگشتند چنانکه هیچ نوع هیچ صنفی را از خلایق در آن زمانه

راحت جز خوش خوئی و خوشدلی هیچ کارے نبود این پادشاه عالم حقیقت در چند
روزگار باختیار از همه انقطاع کرد و تجمل دنیا بدوست آورده و ترک این چنین جهان
گرفته و بیابان و جنگل را همچو شیران در بیشه ساخته و بنانِ درویشانه در نفقه
قانع گشته هرچند که خود را مستور میداشت لاجرم پیشت حسنِ معامله آن پادشاه
در کونین میرسانیدند و تا روز قیامت نافذ آن حیثیت چنانکه در میان مدح است
در جهان خواهد بود و عالم بنام او بوجود فرزندانِ او هر یک در دریاے رحمت
واز دو دهان رحمت اند و بنده کانِ او که بشرف اتصالِ آنحضرت متصل اند تا قیام
قیامت روشن و منور خواهد بود بزرگے خوش گوید شعر اَلْبَدْرُ لَيَطْلَعُ مِنْ فَرِيدِ جَبِينِهِ
وَالشَّمْسُ تَغْرُبُ فِي شَقَائِقِ خَدِّهِ ✽ مَلِكُ الْجَمَالِ بِاَسْرِهِ فَكَاَنَّمَا حُسْنُ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا مِنْ
عِنْدِهِ مثنوی اے سرور اولیاے عالم ✽ اے قبلهٔ اصفیاے کرم ✽ روئے تو
آفتاب حسن است ✽ پیدا شده از ضیاے عالم ✽ هرچند این بیچاره در دریاے
اوصاف او غوطه خورد پایان نمی یابد بزرگے خوش گوید مصرع بدریاے
در افتادم که پایانش نمی بینم ✽ این گدا را چه محل آن باشد که بیانِ اوصاف جمال
ولایت این پادشاه اهل یقین کند ع صفت جمال چون توئی نیست حد
بیان من ✽ من چه صفت کنم ترا اے تو چنانکه هم توئی ✽ چاره جز این نیست
که دعائے بکنم و بگذرم این ضعیف گوید رباعی جهان تا قیامت بنام تو باد ✽
فلک با مه و خور غلام تو باد ✽ بکام دل و جان عشاق تو ✽ شراب محبت ز جام
تو باد نکتهٔ اول در بیان حسب و نسب شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز مقرر صاحب لالی عالم باد این پادشاه اهل دین از دودمان
شاه کابل فرخ شاه عادل بود و در آن عهد تمام مملکت دنیا بر دست فرخ شاه
بود و جمله پادشاهان اقلیم مطیع حضرت او بودند و مملکت کابل بیش از مملکت
غزنی بود چون مملکت کابل بحوادث روزگار خلل پذیرفت بدست پادشاهان
غزنین فتاد و فرزندان فرخ شاه هم در دیار کابل با ملک و اسباب خویش مشغول

در بیان نسب شیخ شیوخ العالم فرید الحق والملة والشرع والدین حضرت فرید الدین شکر گنج مسعود اجودهنی چشتی قدس الله سره العزیز مشتمل بر شش نکته

۱ ماه چهاردهم نمایان میشود ۲ در پیشانی لمعه آفتاب نمایان میشود در روشنی رخساره او بادشاه حسن است
تمامی حسن جهان ۳ نکته که خوبی همه حسن از نزد او است۔

بودند تا آنکه چنگیز خان خروج کرد و ملک ایران و توران بزیر تیغ در
آورد از آنجا و لشکر بجانب مملکت غزنین کشید چون در کابل رسید آن دیار را نیز
بگرفت و خراب کرد و جد بزرگوار شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز در آن کشاکش شهادت یافت بعده جد بزرگوار شیخ شیوخ العالم
قاضی شعیب با سه پسر و اتباع خویش و تبار در دیار لاهور تشریف آوردند و در
قصبه قصور نزول فرمودند قاضی قصور که در عدل و انصاف و مروت و مردمی
از متعینات عصر بود ذکر بزرگی و عظمت خاندان شیخ شیوخ العالم پیش از این
شنیده بود چون این بزرگان را بدید صد چندان که شنیده بود مشاهده کرد
سنائی خوش گوید بیت بگوش از زلال خرد شنیده ❊ بچشم از صد آن
چندان دیده ❊ قدوم ایشان را مایه سعادت دانست بتعظیم بسیار پیش
آمد و ضیافتهای شگرف کرد و خبر رسیدن این بزرگان که بجمال علم و کمال
حلم آراسته بودند و عظمت و کرامت خاندان ایشان به پادشاه عهد نوشت
پادشاه فرمانی بتعظیم و تکریم بنام این بزرگان فرستاد مضمون
آنکه چنین بزرگان را اختیار است از هر عملی دنیاوی و دینی از جهت آن رضا
بست مصرع رضای دوست مقدم بر اختیار ما است ❊ بعده جد شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین فرمود که ما را از عمل دنیاوی مطلوب نیست چیزی که
از رفت دنبال آن نشویم بعد وقتنا می بحسب سوال که از متعلقان نزدیک است
ایتاقی قاضی شعیب جد شیخ شیوخ العالم مفوض شد و کهتی سکونت کرد حق تعالی
از دودمان این بزرگ پادشاهی پیدا آورد یعنی شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والشرع والدین قدس الله سره العزیز که خلایق مملکت هندوستان را که در دریای
ظلمت و معاصی غرق بودند دستگیری کرد و بیرون آورد و دفعهٔ دوم در بیان
عزلت گرفتن و از مردم رمیدن و بحق مشغول گشتن شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین و پیوستن این بزرگ بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار

قدس الله سرهما العزیز منقول است که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
طیب الله مضجعه هم از عنفوان جوانی که قوت کامرانیست بعبادت و محبت
باری تعالی مشغول گشت و ترکی بیکباری پیش گرفت واز خویش و پیوند جدا شد.
بیت هر کسے را بجهان خویشے و پیوندے هست * غم تو خویش من و عشق تو پیوند
من است * امیر خسرو نیز گوید بیت. گر تو با غم لیلی رغبت خویشی داری *
چو مجنون فرد باید شد هم از خویش و هم از بیگانگان * چون نیت صادق بود حق
تعالی تقدیر کرده بود جوانے تا قیامت در سایهٔ دولت او بیاساید و در آخرت نعیم
ابدی یابد سعادت ملاقات و دولت دست بوس شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز رَزَقَنَا شَفَاعَتَهُمَا روزے کرد چنانکه شیخ
نصیر الدین محمود رحمة الله علیه فرموده است که شیخ شیوخ العالم فرید الدین طیب الله
مضجعه بتعلیم مشغول بود و بعیت تعلم و تجرد و تعبد شیخ شیوخ العالم در عالم منتشر شد
و این آوازه بسمع مبارک شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا نور الله مرقده
رسیده بود شیخ الاسلام بهاء الدین را مطلوب آن بود که با شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز ملاقات کند. همدرین حال شیخ شیوخ العالم
فرید الدین بجهة تعلیم در ملتان رفت و درین ایام ملتان قبة الاسلام عالم بود
فحول علما انجا جمع بودند شیخ شیوخ العالم فرید الدین در مسجدے فرود آمد در گوشهٔ
دران مسجد بنشست قبله سبق کتاب نافع بر دست کرده مشغول نشسته بود.
اتفاقاً درین حال شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز از
اوش در ملتان رسید و همدرین مسجد که شیخ شیوخ العالم کبیر بود درآمد شیخ شیوخ
العالم کبیر در جمال شیخ قطب الدین نظر کرد تا چه دید تعظیم بسیار کرد و بر سبیل
ادب بنشست چون شیخ الاسلام قطب الدین دوگانه تحیت مسجد بگزارد روی جانب
شیخ شیوخ العالم فرید فرمود که مسعود چه میخوانی گفت کتاب نافع گفت میدانی
که نفع تو ازین نافع خواهد بود شیخ شیوخ العالم گفت نفع من از کیمیاے سعادت

[illegible]

بخش شما خواهد شد و شیخ شیوخ العالم بر فور برخاست و سعادت قدم بوس شیخ الاسلام قطب الدین دریافت و سر بر قدم شیخ الاسلام قطب الدین آورد و بخدمت ایشان پیوست همدرینحال شیخ الاسلام بهاؤ الدین برای دیدن شیخ الاسلام قطب الدین بر حکم اَلقَادِمُ یُزَارُ بهمدرین مسجد که شیخ الاسلام قطب الدین و شیخ شیوخ العالم فرید الدین بودند آمد قدس الله سرہما و با همدیگر ملاقات کردند بوقت برخاستن شیخ الاسلام بهاؤ الدین قدس الله سره نعلین شیخ الاسلام قطب الدین بدست مبارک خود راست کرد و این تعریف ست میان مشائخ کبار اگر کسے را خواهند که عذرت کنند نعلین آنکس را راست کنند بهمان ساعت شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز عزیمت شهر دهلی کرد شیخ شیوخ العالم فرید الدین برابر شیخ الاسلام قطب الدین در شهر آمد و بدولت بیعت شیخ قطب الدین بختیار مشرف گشت قدس الله سرہما العزیز منقول است در آنمجلس که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار بیعت کرده است این بزرگان حاضر بودند قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و شیخ نظام الدین ابو موید و مولانا شمس الدین ترک و خواجه محمود موئنه دوز و عزیزان دیگر که هر یک از عرش تا تحت الثری در نظر مبارک ایشان بود قدس الله ارواحهم شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بعد آوردن ارادت هم بخدمت شیخ قطب الدین در شهر ماند و بحق مشغول شد چنانکه سلطان المشائخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین طیب الله مرقده بخدمت پیر خود شیخ الاسلام قطب الدین جمعه و هفته برفتی و جد شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر هر نیز بخدمت می بودند و خلاصه این سخن این مصرع ست که در غیب بر زبان مبارک سلطان المشائخ گذشته است مصرع بیرون درون به که درون بیرون نکته سیوم در بیان

ملفوظ آینده زیارت کرده مے شود

مجاهده و روش شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین از ابتدا تا انتها عمر عزیز
این پادشاه دین قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ میفرمودند که شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شبهے بود در تذکیر شیخ
بدر الدین غزنوی حاضر شده یکروز بر سر منبر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
را مدح کرد حاضران ندانستند که مدح میکند زیرا چه جامه شیخ شیوخ العالم
نیک پاره بود بعد فراغ تذکیر بیرون آمد مردے پیراهن پیش آورد شیخ شیوخ
العالم آن را پوشیده در حال بخشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد
فرمود من دوست که در جامه پاره داشتم دیگر جامه نو یافتم الغرض بعد آنکه خدمت
شیخ الاسلام قطب الدین مخصوص شد و خلق هجوم کرد و مطلوب ستر بود از
شهر بیرون آمد و در هانسی رفت آنجا ساکن شد و مجاهده و مشغولی تمام بر باطن
مشغول گشت و خود را مستور میداشت و نمیخواست که هیچ آفریده بر حال و مطلع
شود تا روزے مولانا نور ترک و علم و حقیقت او را بتعصب ناصبے و مریدے
میگفت و او از ان پاک بود و در غایت تقوے و بزرگ چنانچه سلطان المشایخ
در باب بزرگی او کرات سخن رانده و امیر حسن آزاد در فوائد الفواد آورده الغرض
این بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد شیخ شیوخ العالم در مجلس او حاضر شده جامهائے شیخ شیوخ العالم ریخته شده
بود چنانچه مولانا نور ترک بر جمال و لایت شیخ شیوخ العالم فنا و گفت مسلمانان صرف سخن سید
بعده مدحی کرد چنانکه پادشاه زیکنند چون در هانسی عظمت و کرامت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر
خلق را روشن شد از آنجا نیز طرف کتهوال رفت که وطن قدیم آبا و اجداد این پادشاه
دین بود و مدتے آنجا مشغول بود سلطان المشایخ مے فرمود در آن ایام
که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از ملتان در شهرے آمد
چون در کتهوال رسید پرسید که اینجا کسے هست از درویشان که او را ببینم گفتند
قاضی بچه هست از مریدان شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره در
پس پشت نماز گاه مشغول میباشد شیخ جلال الدین قصد ملاقات شیخ

شیوخ العالم فریدالدین کرد و اثناے راہ مردے یک انار بخدمت شیخ جلال
الدین آورد شیخ جلال الدین ہماں را دست کردہ بخدمت شیخ شیوخ العالم
فریدالدین آمد بعد ملاقات بنشستند شیخ جلال الدین تبریزی آں انار پارہ کرد
بخوردن گرفت شیخ شیوخ العالم فریدالدین صایم بود افطار نکرد و سراویل
شیخ شیوخ العالم پارہ بود در اثناے ایں حال و مکالمہ احوال ہر بار باد
میزد و شیخ شیوخ العالم فریدالدین بدامن محل ازار پارہ مے پوشید شیخ
جلال الدین دریافت فرمود کہ درویشے بود در بخارا بتعلیم مشغول ہفت سال
ازار در تہ نداشت و فوطہ داشت خاطر مبارک جمعہ ارچہ شود سلطان المشائخ
میفرمودند شیخ جلال الدین را ازیں درویشی مراد نفس خود داشت الغرض
چوں شیخ جلال الدین آں انار بخورد و شیخ فریدالدین افطار نکرد شیخ جلال الدین
برخاست و برفت شیخ فریدالدین در تاسف شد کہ من چرا افطار نکردم یکدانۂ انار
از بقیہ آں انار در زمیں افتادہ بود بستد و در گرہ دستارچہ بست بہ نیت آنکہ
شب بداں افطار کند چوں شب شد بداں افطار کرد یک روشنائی در دل
پیدا شد در خاطر کرد کہ چرا زیادہ نخوردم چوں شیخ شیوخ العالم فریدالدین
قدس اللہ سرہ العزیز در شہر آمد بخدمت شیخ قطب الدین پیوست فرمود کہ مسعودؒ
آں دانہ انار کہ مقصود بود بتو رسید خاطر جمع دار الغرض چوں نام و آوازۂ
شیخ شیوخ العالم فریدالدین جہانگیر شد و وضیع و شریف روے بخاکبوس
حضرت شیخ شیوخ العالم نہادند و موضع کہتوال کہ از ملتان نزدیک بود خلو
فتان توجہ بالخفت کرد از آنجا در اجودہن آمد کہ مقامے مجہول بود بروایتے
شانزدہ سال و بروایتے بیست و چہار سال تا آخر عمر در اجودہن ماندہ و آمدۂ
بوجود مبارک او قبلۂ ہندوستان و خراسان شد و تا روز قیامت
ملجاے بیچارگاں و مسکیناں و ملوک و پادشاہاں گشت سلطان المشائخ میفرمود
کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز یک چندے

در ہانسی بود چون علم وافر داشت بعمل مقرون گردانید اتفاق آن بدال زیادت
شد آنجا مشہور گشت از آنجا نقل کرد در کہتوال که معاش کمتر باشد و مقامے
مجہول است ساکن گشت چون آن مقام از ملتان نزدیک است آنجا مستور نماند بارہا
خواستے که از آنجا ہم برود در لاہور که خراب است و آب روان دارد سکونت
سازد فی الجملہ آخر عمر در اجودہن گذرانید مقصود ازین حکایت آن است که خود را
مستور داشت و در اشتہار نکوشید و بارہا بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم
فرید الدین طیب الله مضجعه این بیت رفتے بیت ہر که در بند نام و آوازه است
خانۂ او برون دروازه است ۞ سلطان المشایخ میفرمود شیخ علی گرد
در خطہ میرٹ بود و خاک او ہمانجاست او در ہانسی برسید و در ان ایام
شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس الله سره العزیز را روزه داؤدی بود در روز
افطار خود شیخ علی را مہمان داشت در اثنائے آن ہر دو بزرگ ہمطعمه شدند
بخاطر شیخ علی گذشت که چه نیکو بودے که شیخ شیوخ العالم صوم دوام بودے
شیخ شیوخ العالم باشراق باطن دانست بفور دست از طعام داشت و گفت
انچه بر خاطر خادمگان حق گذشت تکفل کردم صوم دہر از پیش او برداشت
از سلطان المشایخ پرسیدند که شیخ الاسلام قطب الدین را صوم دہر بود فرمود
تحقیق نیست اگر بودے شیخ شیوخ العالم فرید الدین صوم دہر بر متابعت ایشان
کردے سلطان المشایخ فرمود در محلے که ذکر شیخ بدر الدین غزنوی افتاده بود
که کار شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز دیگر بود او ترک
خلق گرفت و دشت بیابان اختیار کرد یعنی در اجودہن ساکن گشت
بیابان درویشانه بچیزہائے که در آن دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع
گشت با آنہمه از آمد و شد خلق حد نبود در زمانه بقیاس نیمشب کم و بیش بستے
یعنی پیوسته در باز بودی و طعام و نعمت موجود از کرم خدائے تعالی و آینده
و رونده را از آن نصیب شدے ہیچکس بخدمت ایشان نیامدے که او را

هیچ زمانے نصیب نگردی عجب قوتے و عجب زندگانی که هیچ کس را از بنی آدم میسّر
نشود از کسے بخدمت او پیر مدتے که هرگز نیامده بودے دیگر کسیکه نیز حاضر بودے
و تشنگے چندین ساله بودے در حیّز درد با او برابر بودے و در توجه با هر دو متساوی
بعد ازاں فرمود که من از مولانا بدر الدین اسحٰق شنیدم که من خادم بودم و
مخدوم به چه بودے با من گفتے و مرا بکاریکه برآورده کردے در خلا و ملا یک سخن بودے
هیچ دو در خود سخن نگفتے و کارے نفرمودے که ملاتین آں نگفتی یعنی ظاهر و باطن
یک روش داشتے این از عجایب روزگار است و سلطان المشایخ میفرمود
که وقت افطار شیخ شیوخ العالم فریدالدین قدس الله سره العزیز شربت بودے
مقدارے در کاسه شربت بیاوردندے و قدرے مویز گاہے در آں کرده ازاں نیم
مقدار نصفے بلکه ثلثے بر جمله حاضرانے که می بودند قسمت کردندے و مقدار
نیمے که ماندے خود بکار بردے و از بقیه آں هر کس را که خواستے نصیب کردے تا آں
دولت کرا بودے. و پیش از نماز دو نان بروغن چرب کردے و بیاوردندے
دو نان که از یک آثار بودے یک نان پاره کردے بحاضران رسانیدے و یک
نان دیگر خود خوردے و ازیں نان خاص هم کسے را که خواستی هم نصیب کردے
بعد از ادای نماز شام مشغول شدے مشغولی شدی تمام بعد ازاں مائده پیش
او آوردندے و طعام از هر لون بودے چوں طعام خرج شدے بیش طعام دیگر نخوردے
مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازاں فرمود که یک شب بوقت استراحت من
بخدمت حاضر بودم کهٹے چوبینی راست کردند همان گلیم که بر آں روز نشستی بالا
بالاے کهٹ انداختندے چنانچه آں گلیم تا پایاں نمیرسید آنجا که موضع پاے
مبارک ایشاں بود شقه آوردندے و نهادندے که اگر آں شقه بالا کشیدے آں موضع
از بستر خالی ماندے و یک عصاے بود که از شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز
یافته بود آں را می آوردند جانب سر آں کهٹ مینهادند شیخ شیوخ العالم
بداں تکیه کردے و استراحت فرمودے و بداں دست فرود آوردے و تقبیل بکردے

سلطان المشائخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الدین نور الله مرقده بیشتر نا
زنبیل خوردے البته وقت افطار یک دو پر کالهٔ نان زنبیل پیش بودے وقتے که در خانه
خواجه دو بار زنبیل گشتی بیشتر یاران را در روز نان زنبیل بودے شب در مائده خواجه
کشیدندے منقول است وقتے برابر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز خادم یک دانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام پیش
شیخ شیوخ العالم بنور باطن دریافت فرمود درین طعام بوے اسراف می آید
خادم عرضداشت کرد در خانه نمک نبود وام کرده شد فرمود تصرف کردی هم بر آن
بساره میکردی روا نباشد که من این طعام بخورم سلطان المشائخ میفرمود شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را در آخر عمر عیش تنگ شده بود
که در آن نزدیکی بدار بقا رحلت خواهند کرد تا بحدے که ماه رمضان من آنجا بودم
اندک طعام آوردندے چندانکه بر ضرا نیز بس نکردے هیچ شبے من در آن ایام طعام
سیر نخورده بودم و آنچه اسباب معاش منتظم بود معاینه افتاده هست که هم سهل چیزے
بوده است و میفرمود آنچه از اجودهن مرا وداع شد شیخ شیوخ العالم یک سلطانی
مرا خرج روز فرمود هم در آن روز مولانا بدر الدین اسحاق فرمان شیخ شیوخ العالم
رسانید که امروز بباشید فردا روان شوید چون وقت افطار شد در خانه خدمت
شیخ چیزے موجود نبود که از آن افطار شود چون این حال معاینه کردم همان سلطانی
را که من خرج یافته بودم در نظر شیخ شیوخ العالم بردم و عرضداشت کردم از صدقه
شیخ شیوخ العالم یک سلطانی مرا خرج رسیده است فرمان شود تا از این چیزے
بیارند شیخ شیوخ العالم از این حکایت معنی بغایت خوش شد و دعا کرد چنانکه بقیه
این حکایت در ذکر سلطان المشائخ در کلمه فتح فتوح تحریر یافته است شیخ نصیر الدین
محمود رحمة الله علیه از سلطان المشائخ روایت می کند که شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز حرم بسیار بود خادم حرم ایشان بیامدے و گفتے
خواجه امروز فلان پسر را یک فاقه هست یا فلان دختر را دو فاقه خواجه چنان مستغرق

حق بودے کہ سخنان ایشان ہمچو باد بودے یعنی گفتہ ایشان را بجود راہ نداد ے
وقتے نیز حرم ایشان بخدمت شیخ آمد و گفت خواجہ امروز فلاں پسر از سبب
گرسنگی در معرض ہلاکت شدہ است شیخ شیوخ العالم سر از مشغولی بر آوردند و
فرمودند مسعود بندہ چہ کند اگر تقدیر حق در آید و از جہان سفر کند رسنے در پائے
او بندی و بیرون بفگنی و بیائی بعدہ سلطان المشائخ فرمودند خواجہ کہ خوش خورد و
خوش خسپد دعوی محبت خدا کند دروغ گفتہ باشد منقول است چون
شیخ شیوخ العالم فریدالدین خواست کہ مجاہدہ پیش گیرد درین باب بخدمت
شیخ قطب الدین بختیار نور اللہ مرقدہ عرض داشت کرد شیخ فرمود کہ طے
بکن شیخ شیوخ العالم طے کرد و سہ روز چیزے نخورد سیوم روز وقت افطار مردے
چند نان آورد شیخ شیوخ العالم دانست کہ از غیب است بداں افطار کرد
بعد ازاں دید کہ زاغے پارہ رودہائے مردارے در دہن کردہ بالائے درخت
نشستہ است ہمیں کہ نظر شیخ شیوخ العالم بر آں افتاد درونہ مبارک او را کراہتے
حاصل شد درونہ بجوشید آں نانہا کہ وقت افطار تناول کردہ بود تمام بیروں انداخت
و معدہ پاک ایشان خالی شد این معنی بخدمت شیخ قطب الدین قدس اللہ
سرہ العزیز گزارنیدہ شیخ فرمود کہ مسعود بعد سیوم روز از طعام خماری افطار کردی
اما عنایت باری تعالی در باب تو بود کہ این طعام در معدہ تو جائے نیافت
بلا برستہ روز دیگر طے کن و آنچہ از غیب رسد ازاں افطار کنی سہ روز دیگر
طے کرد چنانچہ شش روز بودے طعام بدیشان نرسید ضعف بغایت غلبہ کرد
چون وقت افطار شد ہیچ طعامے پیدا نشد تا یکپاس شب گذشت ضعف
غالب تر شد و نفس از حرارت گرسنگی سوختن گرفت دست مبارک جانب
زمین دراز کرد و چند سنگ ریزہ کہ از زمین بر داشت در دہان مبارک خود
انداخت آں سنگ ریزہ از برکت دہن مبارک او شکر شد حکیم سنائی
خوش گوید **بیت** سنگ در دست تو گہر گردد + زہر در کام تو شکر گردد +

چون این کرامت معاینه کرد با خویش گفت که این معنی نباید که از مکر باشد آن سنگریزه
که در دهن مبارک شکر گشته بود بیرون انداخت و همچنان مشغول حق شد. نیم
شب گذشت ضعف غالب تر گشت باز شیخ شیوخ العالم چند سنگریزه دیگر
از زمین برداشت و در دهن انداخت آن سنگریزه نیز شکر شد همان معنی
مکر در نظر مبارک ایشان گذشت این شکر نیز از دهن بیرون انداخت
همچنان مشغول حق بود تا آخر شب شد. با خویش گفت نباید که از غایت ضعف
از طاعت باز مانم باز چند سنگریزه برداشته در دهن انداخت شکر شد این بار در
نظر مبارک گذرانید که این از حق است نه سیوم بار روزی می شود و نیز
شیخ فرموده بود که آنچه از غیب پیدا شود فراگیر همان خورد بعده آن سنگریزه
شکر بخورد چون روز شد بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین رفت شیخ فرمود که نیاوردی
مدام نفس آوردی هرچه از غیب است نیک است برو تو شکر شیرین خواهی بود شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره العزیز را از اینجا به شکر بار گنج شکر
خوانند بعده شیخ شیوخ العالم را همت زیادت دید در خدمت شیخ قطب الدین
نور الله مرقده عرضه داشت کرد که از فرمان شیخ باشد چاره ندارم این معنی موافق
مزاج شیخ نیفتد و فرمودند نسبت نیست از این چیز با شهرت حاصل آید شیخ
شیوخ العالم جواب گفت وقت شیخ خوش است که بنده را مطلوب شهرت
نیست بعده شیخ شیوخ العالم فرمود که من در بقیه عمر خود از این سخن پشیمان
بودم که چرا جواب دادم که نه موافق مزاج ایشان بوده است الغرض بعده
شیخ الاسلام قطب الدین قدس الله سره العزیز فرمود که نام تو جمله معکوس بود
و شیخ شیوخ العالم را معلوم نبود که جمله معکوس چه باشد شیخ شیوخ العالم شیخ
بدر الدین غزنوی را گفت که خدمت شیخ مرا جمله معکوس فرموده است و
من از هیبت شیخ نپرسیدم که جمله معکوس چه باشد شما تربیت کنید یعنی
از خدمت شیخ مستکشف نمایید. شیخ بدر الدین از خدمت شیخ قطب الدین

کیفیت چلهٔ معکوس پرسید شیخ فرمود که چلهٔ معکوس آن باشد که چهل روز یا چهل
شب پاے خود بر رشته به بندد و در چاهے سرنگون خداے تعالیٰ را عبادت
کند چون ایمعنی شیخ شیوخ العالم را تحقیق شد عزیمت چلهٔ معکوس مصمم فرمود لیکن
بنوعے که ایمعنی مستور ماند بعده در طلب مقامے شد که آنجا مسجدے باشد
و درون آن مسجد چاهے و نزدیک آن چاه درختے که شاخ آن درخت بر
آن چاه رسیده باشد و در آن مسجد موذنے باشد متدین لایق صحبت درویشان
باشد و صاحب سر ایشان شیخ شیوخ العالم چنین مقامے در شهر تفحص کردند
نیافت در هانسی رفت و مدتے آنجا بود هم چنین میسر نشد چنانکه در هر قصبه و خطه سیر
خلوت می طلبید تا آنکه در خطهٔ اُچه رسید آنجا مسجدے یافت بغایت مروح
که آنرا مسجد حاج گویند و دران مسجد چاهے و نزدیک آن چاه درختے و موذنے
لایق نام وے خواجه رشید الدین مینائی گفتندے و او از هاشمی بود و بخدمت
شیخ شیوخ العالم صدق ارادتے داشت شیخ شیوخ العالم چند روز دران
مسجد بماند چون تجدید بر صدق محبت و محافظت اسرار او وثوقے یافت بر او این سر
بکشاد بشرطیکه کشف نگردد الغرض آن موذن را فرمود تا بعد اداے نماز خفتن
چون خلق بازگردد رسنے بیارد چون موذن رسن بیاورد و شیخ شیوخ العالم
شیخ کبیر قدس الله سره العزیز بعد وضو تمام یک سر رشته پاے مبارک
خود را که تاج سر اولیا است بست دوم سر رشته بدان شاخ درخت که بر سر چاه
بود بر بست نظامی خوش گوید **بیت** دارد دو سر این رشته یکے عجز و دگر ناز ❊
زین سو همه عجز آمد و زان سو همه ناز ❊ بعده سرنگون خود را در چاه آویخت و مشغول
شد امیر حسن خوش گوید ؎ هر دل که در و مهر تو آویخته شد ❊ آویخته شد
تاقیت از کنگرهٔ عشق ❊ و آن موذن را فرمود که تا پیش از طلوع صبح بیاید شیخ
شیوخ العالم قدس الله سره العزیز همچنان در چاه بنماز معکوس مشغول شد چون پیش
از صبح موذن بیامد دید که شیخ شیوخ العالم همچنان مشغول است گفت مخدوم انفاس

چیست فرمود که صبح دمیده است مؤذن گفت نزدیک است که بدمد فرمود که این
رشته را بالا کش شیخ شیوخ العالم از چاه بیرون آمد و در مسجد مستقبل قبله بنشست
مشغول شد هم برین جمله چهل شب چله معکوس داشت و فرمان پیر را بنوعی
بنفاذ رسانید که تا کسی را ازین سر معلوم نشد و آن مسجد هنوز در اوچه برقرار است
و آن مقام متبرک زیارت‌گاه خلق گشته است همچنین گویند رشید الدین
میناءی که مؤذن بود بخدمت شیخ شیوخ العالم عرضداشت کرد که من مرد
درویشم و ابو البنات برحق من خواجه کرم کند نفسی بر من کند تا بدان وسعتی
حاصل شود شیخ شیوخ العالم فرمود که بروند که این مؤذن گفت من چیزی نخوانده‌ام شیخ
شیوخ العالم فرمود که پای بر منبر نهادن از تو و کرم از حق تعالی جل علا او را کرے کرد و علم کرامت فرمود
که مذکری گیرا سخن شد و وسعتی و منالی او را حاصل گشت سلطان المشایخ فرمود شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه گفتی آنچه من رسیدم از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم همه کردم
تا آنگاه که معلوم کردم وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نماز معکوس گذارده است
برفتم پای خود بر رشته بستم و خود را سرنگون در چاهی انداختم نکته چهارم در بیان
علم و تجربه شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز سلطان
المشایخ می فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره درس
کردی ازو شنیدم که وقتی من بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین نور الله
مرقده رفتم و من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ چیزی نداشتم همین علم خلاف آموخته
بودم و در خاطر من بود اگر شیخ شیوخ العالم از فقه و علوم دیگر پرسد چه جواب گویم
این اندیشه در دل من بود تا بخدمت شیخ رفتم و بنشستم روی سوی من کرد و
گفت تقسیم مناظره چه باشد من خوش شدم در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی
که در آن معنی آمده است بمراد گفتم بعده سلطان المشایخ فرمود از کمال کشفی که
شیخ را بود هم از علم او برسید و میفرمود بخدمت شیخ شیوخ العالم عرضداشت کردم
که من میخواهم کلام الله پیش شما بخوانم فرمود بخوان بعد از آن روز جمعه یا روز دیگر

که فرصت بودی بیست میخواندم چنانکه شش سیپاره پیش شیخ شیوخ العالم
خواندم چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمودند که الحمد بخوان چون بخواندم و در ولا الضّا
لین رسیدم فرمودند همچنین بخوان که من میخوانم هرچند که خواستم همچنان نیامد
تا در سعادت المشارق فرمودند که آن به فصاحت و بلاغت بود شیخ شیوخ العالم
تا در نوبت خواندن که هیچکس را میسر نشود بعد و فرمود رسول صلی الله علیه
وسلم رسول الله گویند و این لفظ یاد کرد رَسُوْلُ اللّٰہِ اَیْ اَنْزَلَ عَلَیْہِ
اللّٰہُ ذِکْرَہٗ و میفرمود که مولانا بدرالدین اسحاق را مراد سخنی شده شد
چون بخدمت شیخ شیوخ العالم رفتیم بایستادیم فرمود چرا ایستاده اید نشینید
میدانیم در شریعت ترک سنت باشد شیخ شیوخ العالم فرمود و نظیر آورد امثه
سنت من رزق است نگاه دار سر خود را از گوشه گریبان خود یعنی او را
هم گوی میفرمود که شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز
می فرمود فقیر صابر بر غنی شاکر رجحان دارد زیرا که غنی شاکر بر شکر او مزد
چیست مزید نعمت لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ و فقیر را در صبر مزد چیست
نعمت معیت اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ میان این مرتبه و آن به بین فرق از
کجا تا کجاست درین حال قاضی محی الدین کاشانی از سلطان المشائخ
سوال کرد که وَھُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ عام است و اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ خاص
است میان عام و خاص درین صورت تفاوت چیست جواب فرمودند
عام را مجرد معیت است یعنی بعلم و دیری و خاص را معیت با عنایت است
یعنی یُحِبُّ وَیَرْضٰی شیخ نصیرالدین محمود رحمة الله علیه می فرمود که بخدمت
شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین مردی عرضداشت کرد که بجانب
سلطان غیاث الدین بلبن رقعه در نظر آرید شیخ شیوخ العالم بدین طریق

[illegible] حضرت خاقانی [illegible] ست [illegible]
[illegible] رحمة الله تعالی [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] رحمة الله تعالی است [illegible] دوست [illegible] است۔

سره العزیز می فرمود که وقتی بخدمت شیخ شیوخ العالم عرضداشت کردم
درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم تارے
از محاسن مبارک جدا شده است اگر فرمان باشد من بجای تعویذ نگاه دارم
فرمود که همچنان کن من آن تار را باعزاز گرفتم در جامه پیچیدم برابر خود در شهر آوردم
سلطان المشایخ درین حکایت چشم پر آب کرد فرمود تا چه اثرها دیدم از آن
یک موی بعد از آن فرمود که هر دردمندی و رنجوری که بیامدی از من
تعویذ خواستی من آن موی را بدو دادمی آن زحمت زائل شدی تا مرا دوستی
بود او را تاج الدین مینائی نام بود خوردکی او را زحمت شد بر من آمد
آن تعویذ بخواست جائیکه نهاده بودم هر چند طلبیدم نیافتم چنانکه پسرک
آن دوست در آن زحمت نقل کرد بعد در آن طاق که نهاده بودم در نظر آمد.
یعنی چون پسرک آن دوست رفتنی بود آن تعویذ غایب شده بود. سلطان المشایخ
می فرمود بزرگی بود در دهلی انجم نام مسجدی عمارت کرد امامت آن
مسجد شیخ نجیب الدین متوکل را داد آن بزرگ دختر خود را شادی می
کرد یک لک تنکه در کار خیر او خرچ کرد وقتی شیخ نجیب الدین متوکل در مجلس
با او گفت که مومن تمام آنکس باشد که او را دوستی حق بر دوستی اولاد غالب
آید اگر چنانکه آن که در حق فرزند خود خرچ کرده در راه حق خرچ کنی نگاه تو
همچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت شیخ نجیب الدین بستد شیخ
نجیب الدین راجودهن رفت و بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین
قدس الله سره العزیز صورت حال باز نمود خدمت شیخ شیوخ العالم قدس سره
العزیز فرمود مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا بعد ازین لفظ
مبارک راند اگر ایتمری رفت ایتمری دیگر بیاید آرد هم دران روزگار ایتگری هم
مبے در آن دیار رسید آن خانواده کریم را خدمتها کرد و بخدمت گاری

---

۵۱ منسوخ نمیکنیم هیچ آیتی یا فراموش گردانیم از یاد تو مگر می آریم بهتر از آن یا مثل آن
در منسوخ آن آیت .

آن خاندان منسوب شد سلطان المشایخ می فرمود آنچه سلطان ناصرالدین
جانب اوچه و ملتان رفت جمله لشکر روی بزیارت شیخ شیوخ العالم
فریدالدین قدس الله سره العزیز نهادند آن مقام بود که از انبوهی خلق خراب
شد آنگاه آستین شیخ شیوخ العالم را از بالای جانب کوچه بیاویختند خلق می آمدند
و می بوسیدند و می رفتند تا آنکه پاره پاره شد آنگاه در مسجد درآمد مریدان را
فرمود شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون حلقه نیاید هم از دور سلام کنند
و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یکی فراشی پیری بیامد و از دایره مریدان
بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای شیخ بگرفت و بکشید و ببوسید بگفت
شیخ فرید تنگ می آئی شکر نعمت خدای تعالی بجای آر زین بگذار چون این سخن شیخ
شیوخ العالم بشنید نعره بزد آنگاه فراش را بنواخت و معذرت بسیار کرد و کاتب
حروف از والد خود سید محمد مبارک کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که می
فرمود درین لشکری چون سلطان ناصرالدین نزدیک نهرواله رسید خواست
که میان اجودهن برود و سعادت قدم بوس شیخ شیوخ العالم حاصل کند سلطان
غیاث الدین که در آن ایام الغ خان بود نایب مملکت و خسرو سلطان جنت
آشیان بسیار است و در راه اجودهن بی آبیست اگر فرمان شود بخدمت
شیخ شیوخ العالم من بروم و هدیه و فتوح برم و از جهت خداوند عالم معذرت
کنم و سلطان غیاث الدین را در آن ایام از خطرات سلطنت جهانگیری
بود با خاطر اندیشید گر این کار نصیب نست تخت سلطنت بمن خواهد
رسید نفسی در غیب شیخ شیوخ العالم بمن خواهد اینهمه معنی در خاطر گرفت
و بفرمان سلطان با مبلغی سیم و مثال چهار دیه بخدمت شیخ شیوخ العالم آورد
و سعادت قدم بوس حاصل کرد و آن سیم با مثال چهار دیه پیش شیخ شیوخ العالم
نهاد شیخ شیوخ العالم فرمود که این چیست الغ خان گفت که این سیم است و این مثال
چهار دیه خاص برای شما شیخ شیوخ العالم تبسم کرد و گفت که نقد را بده تا درویشان

ایشان روان شد زبر اثر ذکر سلطان المشایخ میفرمود که ما در اجودهن بودیم
در صحرای جهیر کیا ما را گزید مردی که در صحبت و به قتیه آنجا بیست زهر فرو نشست
و نیکو شد چون در اجودهن رسیدیم بیگاه بود دروازه حصار بسته بود یاران گفتند
حصار نگهبانیم بر دیدیم دیدیم در حصار هر طرفی راسبی شد القصه یاران همه بالا رفتند
و من ضعیف و ترسیده ماندم دست من گرفتند و بالا بردند چون بامداد شد بخدمت شیخ
شیوخ العالم رفتم همه را رسید و مرا هیچ نگفت یکبار شد فرمود که مار گزیدن بابی
است حصار جستن کجا آمده است فاما از خدمت شیخ نصیر الدین محمود
رحمة الله علیه روایت میکنند که بعد گزیدن مار در جسد و رهمی بنور باطن شیخ
شیوخ العالم را روشن شد شیخ شیوخ العالم بر سبیل تعجیل کردن فرستاد تا سلطان
المشایخ را سوار کنند و بیارند همچنان کردند یعنی در گردون سوار کردند و آوردند
سلطان المشایخ فرمود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز
را مرضی حادث شد خواست که گامی چند بر عصا بگرفت روان شد چند گام رفت بر عصا از دست
بانداخت چنانچه اثر پیشانی در پیشانی مبارک ایشان معاینه شد پرسیدند چه بود که خواجه
عصا از دست بانداخت فرمودند که ما را عتاب کردند که تکیه بر غیر ما کردی سلطان المشایخ
میفرمود که یوسف هانسوی ز یاران سابق بود وقتی او را بپیش آمد شیخ شیوخ العالم
پرسید کیان را دیدی گفت فلان کس چنین چنین مشغول است و فلان کس
چنین متعبد است شیخ شیوخ العالم را رغبت شد که ایشان را ببیند بهانه وضو
ساختن برخاست دیرتر آمد درون مسجد بالا و فرود تفحص کردند شیخ شیوخ العالم
را یافتند بعد زمانی خواجه پیدا شد یوسف پرسید که خدمت خواجه
کجا بود فرمود که چندان خلق اوچه را صفت کردی که ما را رغبت
شد بملاقات ایشان در اوچه بودم همه ... دوگانه گزارده اند و
نشسته اند ذکر می کنند منقول است در خبر سلطان المشایخ
یسے آغاز کرد که بهاء والدین خالد میگفت که در اجودهن بخدمت

شیخ شیوخ العالم رفتم در مسجد جامع پیش محراب نشستم بخدمت خواجہ مرا رہا نمی کردند
محراب شگافی بود پارہ کاغذے آنجا افتاد چون آن کاغذ را بکشادم دران
کاغذ نبشتہ اند کہ نالد از فرید سلام خواند این کمتر حیران ماند واجدہ بندگی شیخ
شیوخ [illegible] رفتم و این سخن تقریر کردم یکے از سلطان المشایخ پرسید کہ این
کاغذ [illegible] می نویسد و یا ز طرف حضرت عزت [illegible] می شود سلطان المشایخ فرمود
[illegible] ست [illegible] نام آن نقش در دل او می نویسد الہام پیدا می شود و آن
[illegible] گر [illegible] می نویسد سلطان المشایخ تبسم کردند بعدہ فرمود کہ
این [illegible] آن سہ چیز است کہ از آن جانب پیدا می شود یکے آنکہ
در دل چیزے میگذراند دیگر ہاتف آواز میدہد دیگر آنکہ کاغذ نوشتہ پیدا
شود [illegible] نقش می بیند نقاش نمی بیند [illegible] نقش بیند و نقاش ہم بیند۔
این زمان کہ نقش پیدا میشود اگر در دل نورے پیدا شد آن رحمانی است
کہ آن ملک می نویسد و اگر ظلمت پیدا شد آن شیطانیست کہ شیطان در دل القا
می کند بعدہ فرمود ملک بیچارہ و بی ملک بیچارہ و شیطان چکند ہرچہ
پیدا شود از آن حرف پیدا نمی شود کاتب حروف از خدمت سید السادات
سید حسین عم خود رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ وقتے شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز میخواست کہ کاغذے بجانب
شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ نویسد کاغذ و قلم بدست
مبارک گرفت در تامل شد کہ خطاب شیخ الاسلام بہاء الدین چہ نویسد در خاطر
مبارک گذرانیدہ خطابے کہ خدمت ایشان را در لوح محفوظ نبشتہ اند آن نویسم
زیر خیال سر مبارک خود بالا کرد جانب آسمان دید نظر در لوح محفوظ کرد دید کہ
نوشتہ اند شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا بعدہ ہمین خطاب مکرم در آن کاغذ
کتابت فرمود و قال واحد من الاولیا شعر قُلُوبُ الْعَارِفِینَ لَهَا عُیُونٌ

۱؎ دلہاے عارفان را پس براے انہا چشم ہاست۔

ترى مادبرة لنا ظرينا + ما جنحة تطير بغير ريش + الى ملكوت رب العالمينا سلطان المشائخ میفرمود محمد نام یارے بود آں یار بر مصحف سر شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز واقف بود تا در روز جمعہ در مسجد آں یار در عقب شیخ شیوخ العالم نشستہ بود زمانے مدہوش گشت شیخ از وے پرسید کہ حال تو چہ بود باز بر لفظ شیخ شیوخ العالم رفت آنز مال در نماز مرا معراج بود ترا ہم از نعمت درویشاں نصیب شد غرض میدارد کاتب حروف ازینجا کہ حالے و تحیرے کہ سلطان المشائخ را بعد تحریمۂ نماز جمعہ پیدا شدہ بود تا روز نقل ہم بر آں حال بود چنانکہ در ذکر سلطان المشائخ در نکتۂ مرض موت تحریر یافتہ است بمعراجے ماند کہ شیخ شیوخ العالم را در نماز جمعہ پیدا شدہ بود چنانکہ در صدر ایں حکایت مسطور است سلطان المشائخ مے فرمود کہ چوں من مخلوق شدہ از خدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز در دہلی آمدم غرقۂ گلیمے کہ از شیخ شیوخ العالم یافتہ بودم پوشیدہ در مسجد جامع میرفتم شرف الدین قیامی مرا طلبید من کیفیت حبت و یافتن خلعت با او گفتم با استماع حال من شیخ شیوخ العالم را دو رت چنانچہ نہ لائق حال باشد ذکر کرد و مرا بدی گفت باآنکہ قوت جواب داشتم تحمل کردم شیخ سعدی خوش گوید بیت بخدا و بسر و پائے تو کز دوستیت خبر از دشمن و اندیشہ دشنامم نیست + چوں باز بخدمت شیخ شیوخ العالم رفتم آں ماجرا باز نمودم شیخ شیوخ العالم ہاے ہاے گریست و مرا بدال تحمل استحسان فرمود در غلبۂ آنحال چناں بر زبان مبارک راند کہ من دانستم شیخ شرف الدین رفت چوں باز بدہلی رسیدم شرف الدین قیامی نماندہ بود از شیخ نصیر الدین محمود روایت میکنند کہ مردے بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سرہ العزیز آمد شیخ فرمود طعام بیش او آر ندا و گفت چندیں گاہ باشد

ت کہ مے بیند از آں چشم بچیز ہر کہ نمے بیند آں چیز را بیند ہائے حیراں مے کنندہ بما لدا خبر بر بسوے عالم ملکوت پرید کہ ما عالمیان۔

نه‌دهم گذاشت . شیوخ العالم فرمود چرا گذاشتی گفت من مردی‌ام
ساکن بودم مسلمانان را بسبب متمردان دیه تاختند اتفاقاً فرزندان من
از بندی دیگر اسیر کردند عورتی داشتم که دل و جان من متعلق او بود او نیز در آنجا
اسیر شد بسبب او دل من نمی‌آرمید دل بر مردن نهادم شیخ شیوخ العالم فرمود
که طعام بخور در میان مردی رسید از اهل کتبه با تخت بنده و او پیش خواجه در آمد
شیخ شیوخ العالم فرمود که ترا تخلیص خواهد شد . آن مرد را کنیزکی بدی نمود
کرده بود گفت کنیزک چه خواهم کرد برای او نمیرفت آن نویسنده و گفت تخلیص من
متعلق بشرط ادای کنیزک است ضرورت کسان زر بر وی گماشت تا او را برابر
پای سپاه رکرد و میبرند چون این نویسنده بر ملکی که او را بنده کرده بود رسید بچرد
ملاقات او تخلیص فرمود و کنیزکی که او را از تاخت پیدا شده بود فرمود بدهید
چون کنیزک بدید او بد نویسنده و آن کنیزک را بدان مرد داد آن مرد بدید وی بعینه
همان عورت او بود خاطر او جمع گشت سلطان المشایخ فرمود مسجد جامع اجودهن که رحمة قاضی خطیب
نماز جمعه شیخ خواندی از زبان شیخ شیوخ العالم در گفت نماز عادت کن همه خلق نماز بگذارند و قاضی
بیند آن قاضی اجودهن بد بود بگفتن گرفت آن قاضی عبدالله را قاضی محمد ابوالفضل کنیه
و نیک منگ بود گفت که مشتی کار از گریختگان از جا بجا آمده اند بعد ... چو
شیخ شیوخ العالم در خانه آمد با یاران گفت اگر کسی به کسی تهور راند و آنکس تحمل
کند و اگر وهم زآن خود براند روا باشد همانا این سخن بر زبان مبارک رفت قاضی
عبدالله را فالج زد روی کژ شد قاضی عبدالله بخدمت شیخ شیوخ العالم یک سبد
شکر و آرد و گوسپند آورد و در پای شیخ شیوخ العالم فریدالدین قدس الله سره
العزیز افتاد شیخ شیوخ العالم فرمود عبدالله در مدت هژده سال هر کسی از تو چیزی
بمن میرسانید اکنون هرچه در فال مصحف بیرون آید حکم همان باشد چون مصحف
بگشادند قصه پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بیرون آمد قال یا نوح

له گفت پروردگار ای نوح .

بسبب آن در هم و زیر و زبر کرم شیخ شیوخ العالم فرمود همچنانکه تو این ساعت بر
من همه عمر همچنین ام. اے بابا کسے نمی‌گویم نگاه دار گفت برو برادر تو صحبت خود
یافته شده چون در خانه آمد دید که برادر نشسته است و طعام میخورد و سلطان
المشایخ میفرمود که وقتی شیخ درویشی بخدمت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر رسید
درویشی سخت مزاج فراخ سخن را پیش شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر بنشست
گفت چندین سال شنیده‌ام در بهشت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس الله سره
العزیز فرمود شنیده شما از روی شما ایشان استنبط کرده‌اند و روان شدند
شیخ فرمود چون مرید پیدا کرد در بیابان مرید ایشان سخن شیخ شیوخ العالم
اختلاف کردند و پیش رفتند شیخ شیوخ العالم کسے را در عقب دوانید تحقیق
کردند که از راه رفتند و آورد که در بیابان رفتند شیخ شیوخ العالم چون
این بشنید آن کسے باریست بر نیز کسے برید بعد و خبر آورد که ایشان
در آن زیاد بودند پاره پاره شدند یکی بر سر آب رسید و باقی
در آنجا مردند کاتب حروف بر آنجا که خواجه احمد سیوستانی
که سالها شیخ شیوخ العالم و محق و دین قدس الله سره العزیز بود او
می فرمود که من آب بجهت غسل شیخ شیوخ العالم میرسانیدم روزے
پشت من درد کرد آن وقت بجهت آب آوردن مرا طلب شد گفتم که پشت من
درد میکند مشک نمی‌توانم آورد شیخ شیوخ العالم فرمود که او را پیش من آرند
چون بخدمت شیخ رفتم بشفقت نزدیک طلبید و فرمود پشت خم کن من تمام
پشت خم کردم شیخ شیوخ العالم دست مبارک خویش بر پشت من فرود آورد
و فرمود که برو آب بیار آنوقت باز که ایام جوانی بود تا این غایت که قریب
بنود سال رسیده است هرگز پشت من درد نکرد و مشکهاے آب بار
می آوردم و همین خواجه احمد میفرمود وقتی شیخ شیوخ العالم جامهاے مبارک
خود شستن فرمود آن جامها را آب آوردم و شستم و بخدمت شیخ

شیوخ العالم بردم فرمود کہ برو یکبار دیگر بشو من با خود گفتم دریں فرماں مقصودے
خواہد بود و از من تقصیرے دریں باب جامہ شستن رفتہ باشد اندیشیدم یاد آمد
کہ من اول جامہ شستم بعدہ وضو ساختم ادب آں بودے کہ اول وضو میکردم
بعدہ جامہ می شستم ایں بار اول وضو کردم و دوگانہ بگذاردم و جامہ باحتیاط
تمام شستم و بخدمت شیخ شیوخ العالم بردم دریں کرت نیز شیخ فرمود یک کرت دیگر
بشو ایں بار حیرت من زیادہ تر شد اگرچہ احتیاطے کہ در جامہ شستن باشد
من بجا آوردہ بودم فاما چوں فرمان شیخ کبیر بریں جملہ شدہ است البتہ ایں
بار نیز تقصیرے رفتہ باشد چوں فکر کردم یاد آمد دریں کرت جامہ شستم و
برائے خشک شدن بر شاخہائے درختے انداختہ بودم کہ بالائے آں
شاخہائے دیگر بود و طیور بالائے آں نشستہ احتمال دارد کہ از آں طیور
چیزے جدا شدہ باشد و بر آں جامہ افتادہ دریں کرت کہ بشستم بجہت
خشک کردن در صحرا انداختم چوں ایں بار بخدمت شیخ بردم قبول افتاد
و کاتب حروف آں خواجہ احمد دریافتہ بود و بسعادت قدمبوس او مشرف
گشتہ در عہد سلطان تغلق از اجودہن در غیاثپور آمدہ و بخدمت
سلطان المشائخ مدتے بود پیرے عزیزے کہ قریب صد سال عمر او رسیدہ
بود ہیچ انحنائے در قامت مبارک او پیدا نشدہ و ہم در آں ایام والد کاتب
حروف سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ احمد را در خانہ طلبیدہ
بود و برادرم امیر داؤد شش ماہہ بود او را زحمتے حادث شد و چند روز شیر
نخوردہ و چوں او را در نظر مبارک آں بزرگ آوردند و کیفیت زحمت او
کہ شیر نمیخورد گفت ایں بزرگ انگشت مبارک خود بلعاب خویش تر کردہ
بر لبہائے برادرم امیر داؤد مالید فی الحال لبہا جنبانید خواجہ احمد دایہ را
فرمود کہ شیر بدہ چوں دایہ جائے شیر در دہن او نہاد مکیدن گرفت و بمراد خورد

نکتہ ہفتم در بیان کرامات والدہ مکرمہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین

قدس اللہ سرہ العزیز سلطان المشایخ مے فرمود شیخ کبیر را والدہ بود بس بزرگ
تا شبے دزدے در خانہ در آمد اہل خانہ خفتہ بودند والدۂ شیخ شیوخ العالم بیدار بود
بحق مشغول چوں دزد در آمد کور شد آواز داد اگر دریں خانہ مرد است پدر و برادر
منست و اگر عورت است مادر و خواہر منست ہر کہ ہست من از مہابت او
کور شدم باید کہ مرا دعا کند تا بینا شوم و توبہ کنم والدۂ شیخ کبیر دعا کرد دزد بینا شد
و برفت والدہ شیخ شیوخ العالم ایں حکایت پیش ہیچکس نکشاد ساعتے گذشتہ
مردے را دید مدبوسے تغارے بر سر کردہ بیامد و اہل بیت او برابر او پرسیدند
تو کیستی گفت من امشب بدزدی دریں خانہ آمدہ بودم عورتے بزرگ اینجا بیدار
بود من از ہیبت او کور شدم و بدعاے او چشم یافتم و من عہد کردم کہ بعد ازیں
دزدی نکنم اینک دریں ساعت آمدہ ام با اہل بیت خود تا مسلمان شوم الغرض
برکت آں ولیہ ہمہ مسلمان شدند سلطان المشایخ مے فرمود در آنچہ شیخ شیوخ العالم
در اجودہن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین متوکل را فرستاد تا والدہ را
بیارد شیخ نجیب الدین والدہ ماجدہ را از انجا روان کرد و در اثناے راہ
زیر درخت فرود آمد دریں میان آب حاجت مند شیخ نجیب الدین بطلب
آب رفت چوں باز آمد والدہ را ندید حیران و متحیر ماند از ان سبب چپ و
راست دوید و طلب کرد ہیچ اثر والدہ نیافت بخدمت شیخ شیوخ العالم قصہ
باز گفت شیخ فرمود طعام ساختند و صدقہ کہ آمدہ است بدادند بعد از مدتے
شیخ نجیب الدین را در آنجا و گذر افتاد چوں در زیر آں درخت آمد در دل
او گذشت کہ در چپ و راست ایں موضع بروم کہ نشانے از والدہ بیابم
ہمچناں کرد استخوانے چند یافت از استخوان آدمی با خود گفت باشد کہ
استخوان ہاے والدہ ماست شیرے و ددے ہلاک کردہ باشد آں
استخوانہا را جمع کردہ در خریطہ انداخت و بخدمت شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین آمد و قصہ باز گفت شیخ فرمود کہ آں خریطہ پیش من بیار

چون خریطه بیاورد و بیفشاند یک استخوان هم پیدا نشد سلطان المشایخ بیخبر چشم پر آب کرد و فرمود که این از عجائب روزگار است **نکتهٔ هشتم** در بیان مرض و رحلت کردن شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز از دار فنا بدار البقا سلطان المشایخ میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الدین را زحمت خلّه شد بدان زحمت رحلت کردند از سلطان المشایخ سوال کردند که شما در وقت نقل حاضر بودید چشم پر آب کرد و فرمود که خیر در ماه شوال مرا بدهلی روان کرد نقل ایشان پنجم ماه محرم بود وقت رحلت از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است این سخن هم گفت که وقت رحلت شیخ قطب الدین من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم سلطان المشایخ این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثر کرد و فرمود شب پنجم ماه محرم زحمت شیخ شیوخ العالم غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذاردید. از آن بیهوش گشت ساعتی شد بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آرے گفت یکبار دیگر بگذارم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار گذارده اید فرمود که یکبار دیگر بگذارم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد بعد ازان برحمت حق پیوست کاتب حروف از والد خود سید محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد چون شیخ شیوخ العالم برحمت حق پیوست و در مقام مقعد صدق قرار گرفت غسل دادند در آن محل چادرے خواستند تا بالاے جنازهٔ شیخ شیوخ العالم باندازند والدین بنده میگفت که مرا بداست کرمی یعنی سید محمد کرمانی جد کاتب حروف تعجیل در خانه آمد از والدهٔ والد که جدهٔ کاتب حروف باشد چادرے طلبید چادرے نو پلید بسید محمد کرمانی داد و آن چادر بالاے جنازهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز انداختند و اتفاق فرزندان شیخ شیوخ العالم

این بود که بیرون حصار اجودهن در مقامے که شهدا خفته اند آنجا دفن کنند بدین
نیت بیرون حصار آوردند همدرین میان خواجه نظام الدین که پسر محبوب
شیخ شیوخ العالم بود برسید و او چاکر بود در بار سلطان غیاث الدین بلبن
در قصبه پٹیالی بود از شیخ شیوخ العالم را در خواب دید که بحضرت خود میخواند خواجه
نظام الدین اجازت بستد و جانب اجودهن روان شد در آن شب که نقل
شیخ شیوخ العالم بود در اجودهن رسید فاما دروازه هاے حصار بسته بودند
شب بیرون حصار ماند و در آں شب که شیخ شیوخ العالم رحلت میفرمود
میگفت نظام الدین آمد ولیکن چه سود که ملاقات نشد چون بامداد شد خواست
که درون درآید نزدیک دروازه رسیده بود که جنازهٔ شیخ شیوخ العالم بیرون
آوردند الغرض از برادران پرسید که کجا دفن خواهند کرد گفتند بیرون حصار
نزدیک شهداے که شیخ شیوخ العالم بیشتر آنجا مشغول بودندے و مقامے مروح
است خواجه نظام الدین گفت اگر شما شیخ شیوخ العالم را بیرون حصار دفن
کردید شمارا هیچکس اعتبار نکند هر که بزیارت شیخ شیوخ العالم بیاید هم از بیرون
زیارت کند و بگذرد بعده نماز جنازه هم بیرون کردند و باتفاق آں شاهزاده
باز درون حصار آوردند و درین مقام که مدفونست دفن کردند سلطان المشائخ
میفرمود مردے بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز
آمد وگفت اگر فرمان باشد حجرهٔ براے مسکینان که از بیرون آب و هیزم مے
آرند از خشت بنا کنم شیخ شیوخ العالم فرمود که مدت هفت سال است که مسعود
بنده نیت کرده است که خشت بر خشت ننهد. القصه آں مرد اولاد شیخ را
برانداشت که حجرهٔ عمارت شود همچنان شد فاما بعد نقل شیخ شیوخ العالم
آں حجره را خراب کردند و روضه متبرکه شیخ شیوخ العالم همانجا شد سلطان
المشائخ میفرمود که بجهت لحد شیخ شیوخ العالم خشت خام حاجت شد چون
موجود نمے شد در خانه شیخ شیوخ العالم که بخشت خام برآورده بودند ازاں

در خشت فرود آوردند تا در لحد خرج شد طیّب اللہ مرقدہ وجعل خطیرة القدس مثواه
پوشیده نماند که تولد حضرت شیخ شیوخ فرید الحق والدین مسعود گنجشکر در ۵۶۹ پانصد و
شصت و نه بود و وفات حضرت ایشان در ششصد و شصت و چهار بود
عمر حضرت ایشان نود و پنج ۹۵ باشد واللہ اعلم و ارادت آوردن حضرت گنجشکر
بحضرت خواجه قطب الدین قدس اللہ سرہم العزیز در پانصد و هشتاد و چهار ۵۸۴ بود
بعد از ارادت آوردن هشتاد سال در عقد حیات بود طیّب اللہ مرقدہ وجعل
خطیرة القدس مثواه از حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که عمر شریف
حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سره العزیز چند سال
بود فرمودند که نود و پنج سال و بوقت نقل این سخن میگفت یا حیّ یا قیوم
سلطان المشائخ فرمود که اول شیخ سعد الدین حمویه نقل کرد بعد از وی به ۳ سال
شیخ سیف الدین باخرزی بعد از وی به ۳ سال شیخ بهاؤ الدین زکریا بعد از وی به ۳
سال شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس اللہ سره العزیز سلطان المشائخ می فرمود که خوش
عهدے بود که پنج بزرگوار در حیات بودند شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
و شیخ ابو الغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین
حمویه و شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس اللہ سرہم العزیز این ضعیف گوید قطعه شیخ اعظم
فرید ملت و دین + شیخ ابو الغیث و شیخ سیف الدین + شیخ سعدی حمویه شیخ بوقت +
شیخ صاحب نفس بهاؤ الدین + بود هر پنج پیر در یک عصر + هر یکے بادشاه دنیا
و دین + منهم آن سلطان المشائخ + آن برهان الحقائق + آن سرور اولیاے
دین + آن پیشواے اصفیاے عالم الیقین + آن عالم علوم ربانی + آن
کاشف اسرار رحمانی + آن بظاهر و باطن آراسته + و بوجود مبارک خود امور
عالم پیراسته + آن واله صفات حق جل و علی + آن عاشق ذات باری تعالے
+ آن معدن کان کرامت + آن صورت لطافت + آن بکثرت بکامیان
اولیا معروف + آن بهمه اوصاف گزیده + میان اصفیا موصوف + بیننے

سلطان المشایخ نظام الحق والحقیقة والشرع والدین وارث الانبیا والمرسلین
سید سلطان الاولیا نظام الدین محمد محبوب الٰہی بن سید احمد بن سیّد
علی البخاری الچشتی الدہلوی قدس اللہ تعالےٰ اسرارہم العزیز این ضعیف
گوید بیت ذاتے کہ در لطافتِ طبع و کرامتش * مثلش نبود و نیز نباشد بجہان
امیر خسرو در مدح سلطان المشایخ چہ خوش گوید قطعہ قطب عالم نظام
ملت و دین * کآفتاب کمال شد سیخ او * ز جنید و ز شبلی و معروف *
یادگارے است ذات فرخ او * شیخ ایشان اگر چنین بودند * ورنہ بودند
ہمچنین شیخ او * زہے درونۂ دریاوش او کہ قدح ہاے مالامال ہر لحظہ و
ہر لمحہ از عالم غیب از ساقی وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا در میکشید بزرگے
خوش گوید بیت دریا کشم از کف تو ساقی * نگذارم جرعہ باقی * ذرہ اسرار
دوست بیرون نمیداد چنانچہ بارہا این مصرعہ بر زبانِ مبارک او میرفت
مصرع مرداں ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند * این چہ قوت و حوصلہ بود
کہ تا نفس آخر ہم بر قاعدہ صحو بود این ضعیف گوید قطعہ جنید را کہ ز اصحاب
صحو میگیرند * بجنب قدرش او را نبود اینقدار * برفت راہ پیمبر مدام پے
بر پے * چہار یار نبی را گشت پنجم یار * و اکثر درونہ مبارک او از غلبہ عشق
موج زدے بقوت صحو سوز اسرار دوست نگاہداشتے فانعم الیٰ دم سرد
از سینہ المصفیٰ بر آوردے و آب دیدہ خون آلودہ گرم از راہ چشم چوں جوے آب
بیروں میراندے خواجہ شمس الدین دبیر خوش گوید بیت آہ سربستۂ من
اشک مرا در دل گفت * خیز بارے تو بروں رو کہ گذر یافتۂ * و شیخ
سعدی در ہمین معنی چہ خوش گوید بیت گرفتم آتش دل در نظر نمے آید * نگاہ
مے نکنی آب چشم پیدا را * شیخ عطار نیز خوش مینویسد رباعی عاشقی چیست
ترک جاں گفتن * سر کونین بے زباں گفتن * راز ہاے کہ در دل پیر خود نہفت
جملہ از چشم خون فشاں گفتن * اگرچہ این بادشاہ از اہل محبت و از ایران متاخر

سلہ . ستانید ایشاں ... رنگ را ایشاں آب پاکی .

شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز بزرگے خوش گوید قطعہ
خاقانی بعد از سہ مراتب آدمے زاد ✤ بعد از سہ کتب رسید فرقان ✤ گل
باہمہ خورمی کہ دارد ✤ از بعد گیاہ رسد بستان ✤ ولیکن محبت و عشق باری تعالےٰ
کار خود از یاران اعلے پیش بر دو بر مشائخ کبار سبقت گرفت ایں ضعیف گوید
بیت زمیں را باسما نسبت نباشد ✤ فلک با عرش کے دارد مساواۃ ✤ و
گوے محبت از میدان شہسواران دین ہمچو بادشاہان مرداں در ربود ایں
ضعیف گوید بیت تو بادشاہی و بیچارگاں اسیر کمند ✤ تو شہ سواری و عشاق
خاک پاے سمند ✤ نکتہ بندۂ کمینہ را چہ زہرہ و یارائے آں باشد کہ وصف ایچنین
بادشاہے بدیں زبان ملوث کند ایں ضعیف گوید بیت بدیں زبان ملوث
مرا چہ زہرہ بود ✤ کہ وصف ذاتِ تو گویم من شکستہ گدا ✤ در ہمینی بزرگے خوش
گوید بیت آسماں را چہ ثنا گوید بیچارہ زمیں ✤ مدح خورشید چہ داند بسزا گفت بہا
حق علیم است و علام است آنزماں کہ خیال جمال ولایت ایں بادشاہ در دل
میگذرد متحیر و مدہوش میگردم کہ چہ نویسم و بیچوچہ اوصاف ذاتِ عدیم للمثال
در تحتِ عبارت و حیزِ استعارہ نمیگنجد بزرگے خوش گوید قطعہ دل خواست
کہ آرد بہ عبارت ✤ وصف رخ او باستعارت ✤ شمع رخ او زبانہ زد ✤
ہم عقل بسوخت ہم عبارت ✤ شیخ سعدی خوش گوید بیت نشان پیکر
خوبت نمے توانم داد ✤ کہ از تامل آں خیرہ میشود بصرم ✤ و بعجز خویش معترف
میشوم ایں ضعیف گوید بیت ترا صفت دل بیچارہ کے تواند کرد ✤ بعجز خویشتن
اقرار میکند اینک ✤ بزرگے خوش گوید در ہمینی بیت ما کہ در شکل یار حیرانیم
سر اوصاف او کجا دانیم ✤ و باز چوں آتش محبت ایں سلطان المشائخ
شعلہ میزند آئینہ دل را کہ بکدورت بشریت آلودہ است بانوار محبت روشن
میگرداند مخافت نمے ماند زیر ہر موئے کہ بر تن ایں ضعیف است نعرۂ
شوق میخیزد مصرع نعرۂ شوق ہے زنم تا رمقے است در تنم ✤ امید اند

فضل ذو الجلال لایزال متعال آنست که از دریاے محبت این سرور عشاق
درگاه بے نیازی جرعهٔ در کام این بیچاره که بوے ازاں بدو رسیده است
بحکم مصرع امیر خوباں آخر گداے کوے توام + این ضعیف گوید بیت
ز دردِ عشق مے میر محمد بردِه اے ساقی + ازاں دریاے عشق آمیز تا او
بیخبر گردد + بعشق جمال آں بادشاه دیں تا لب گور رقص کناں برود و شیخ
سعدی گوید قطعه گر رسد از تو بگوشم که بمیر اے سعدی + تا لب گور باعزاز و کرامت
بروم + در بدانم بدر مرگ که حشرم با تست + از لحد رقص کناں تا بقیامت
بروم + فاما اعتقاد و محبت آں حضرت صادقست و یقین واثق که این
شکسته رسیاں بندگان سلطان المشائخ حشر خواهد بود زیر علم محبت آنحضرت
جلے خواهد یافت که گفته اند جوینده یابنده باشد مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ
ذکر این بادشاه دین مشتمل بر پانزده نکته است نکته اول در بیان نسب
وحسب سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز مقرر صاحبدلان عالم باد آبا
و اجداد بزرگوار سلطان المشائخ از شهر بخاری بودند که گنج علم و کان تقوی
است جد پدرین سلطان المشائخ را خواجه علی بخاری میگفتند و جد مادرین
را خواجه عرب و این هر دو بزرگ مصاحب برادر یکدیگر بوده اند و از بخارا یکجا در
لاهور آمدند و از لاهور یکجا در بداؤں آمدند چوں دراں ایام قبة الاسلام
شهر بداؤں بود همانجا سکونت ساختند و خواجه عرب خواجه متمکن بود و مال
بسیار و بندگاں بیشمار داشت و بندگان او بعضے بکسب بعضے بمال او تجارت
میکردند الغرض خواجه عرب دو فرزند داشت یک دختر و یک پسر خواجه
عبد الله ابنه خواجه سعید ابنه خواجه عبد العزیز ابنه خواجه حسن هر چهار پشت
حضور خواجه مذکور بودند میان این دو بزرگ اتفاق مقاربتے شد خواجه عرب دختر
خود آں ولیه خداے آں رابعه حضرت بی بی زلیخا را رحمة الله علیها که ذکر
پاک روضهٔ متبرکهٔ او مرقد در شهر دهلی درمان اهل درد و کعبهٔ حاجات دردمندان

سله سے که طلبه چیزے را و کوشش کند یابد .

است بخواجہ احمد بن علی پدر سلطان المشائخ تسلیم کرد و اسباب دنیاوی
باسم جہیز چنانکہ رسم بزرگان است بداں شفیعۂ اہل محمدی داد حق تعالےٰ ازاں
صدف پاک ایں دُرِّکان کرامت وسرمایۂ عشق ومحبت یعنی سلطان المشائخ
را پیدا آورد و روشنائی در عالم ازاں آفتاب جہانگیر ظاہر گشت بواسطہ
او جہانیاں در دنیا پرورش و در آخرت خلاص یابند. شیخ سعدی گوید
بیت آفرین خدائے بر پدرے + کہ ازو ماند اینچنیں پسرے + بزرگے خوش
گوید نظم پدرے راکہ آنچناں خلف است + مادرے راکہ اینچنیں پسر است +
آفتابش کہ بر آستین قبا ست + ماہتابش بر آستان درست + الغرض سلطان
المشائخ در عالم صغر بودہ کہ پدر سلطان المشائخ خواجہ احمد علی الحسینی البخاری
را رحمت شد شبے آں شفیعۂ اہل محمدی والدہ سلطان المشائخ خواب دید کہ او را
میگویند از دو کس یکے را اختیار کن یا خواجہ احمد را و یا پسر را یعنے سلطان
المشائخ را آں پاکدامن سلطان المشائخ را اختیار کرد چوں روز شد آں
خواب با ہیچکس نگفت و در رحمت خواجہ احمد ترک اعتمادی کرد و آنچہ مطلوب
و مطبوع آں بزرگ بود از ماکولات و مشروبات بدو رسانیدن گرفت
تا بعد چند گاہ خواجہ احمد برحمت حق پیوست و آں بزرگ ہم در سواد بداؤں
مدفن یافت چنانکہ تا ایں غایت روضۂ متبرکۂ او ہمانجاست ماہو المقصود سلطان
المشائخ قدرے بزرگ شد والدہ در مکتب فرستاد کلام اللہ بخواند
و تمام کرد کتابہا خواندن گرفت کتابے بزرگ نزدیک بود کہ تمام کند او ستاد
سلطان المشائخ گفت کہ تو کتابے معتبر تمام میکنی ترا دستار دانشمندی
بر سر مبارک خود مے باید بست سلطان المشائخ ایں حکایت پیش والدۂ
خود گفت واں مخدومۂ جہاں کہ جہانے در کشف حمایت اوست بدست
مبارک خود ریسمانے برشتہ دستارے ازاں بافانیدہ چوں سلطان
المشائخ آں کتاب تمام کرد والدۂ بزرگوار ترتیب طعامے کرد و چند نفر

از بزرگان دین و علمائے اہل یقین را طلب کرد دراں مجلس خواجہ علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود کہ نعمت دینی از و یافت و دراں زمان بکرامات مشہور گشتہ بود چوں طعام خرج شد سلطان المشائخ آں دستار بر کف دست مبارک کردہ بمجلس در آمد تا در نظر ایں بزرگاں در سر بہند شیخ علی مذکور یک سر دستار بدست مبارک خود گرفت و دوم سر دستار بدست سلطان المشائخ داد سلطان المشائخ آں دستار کرامت بر سر بست اول سر در قدم خواجہ علی آورد و خواجہ دعا کرد حق تعالے ترا از علمائے دین گرداناد بنہایت ہمت رساناد بعدہ سر در قدم اہل مجلس مے آورد و دعا ہائے آں صادقاں را خریداری میکرد الغرض چوں فقیر نعمت اللہ نوری در کتاب سیر الاولیا دید کہ ذکر شجرہ طیبہ اجداد بزرگوار حضرت سلطان المشائخ خواجہ علی الحسین البخاری و جد مادرے سلطان المشائخ خواجہ عرب الحسین البخاری کاتب حروف کتاب سیر الاولیا سید محمد بن سید مبارک بن سید محمد علوی الحسینی الکرمانی مندرج نساختہ بود بغایراں ایں شجرۂ طیبۂ اجداد بزرگوار خود خواجہ عرب و خواجہ علی جد حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہم العزیز منتہی الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کہ از بزرگان خود بسند صحیح رسیدہ است دریں نکتہ در سیر الاولیا باشارت حضرت سلطان المشائخ تحریر یافتہ است در نظر صاحبدلان عالم خواہد آمد ان شاء اللہ تعالٰے ابیات در شجرہ طیبہ

ابیات

بعد حمد خدا و نعت رسول	میکنم ذکرے از اولاد بتول
از امام الحق حسین شاہ دیں	یادگارے بود زین العابدیں
درجہاں من بعد او قایم مقام	بود باقر نور چشم آں امام
او چوں محمل جانب فردوس راند	زو بعالم جعفر الصادق بماند
میوہ ماند از شاخ آں عالی درخت	موسی الکاظم امام نیک بخت

زاں فروغ متصل راہ ہدے
کرد او رحلت سوے دار السلام
چوں فروغ حق بفردوسش رساند
آسماں سوئے بہشتش رہ نمود
سرور عالم علی الاصغر است
گشت عالم خورم و آفاق شاد
ہم زعبد اللہ احمد شد پدید
وز علی آمد حسن فرخ تبار
ماند از و خواجہ عرب فرخندہ راے
آخر از وے خواجہ عبد اللہ زاد
ماند از و خواجہ سعید اندر جہاں
ماند زاں صاحب دل اہل تمیز
زو حسن ماند از حسن عبد الکریم
ماند فرزندش بود طاہا شس نام
ماند عبد القاہر از وے یادگار
روشنی بخشِ چراغ کاخ او
در صلاح و نسب چوں او کس نبود
ماند فضل اللہ زاں عالیمقام

بود امام اسلمیں علی الرضا
ماند فرزندش محمد نیک نام
زو علی الہادی اندر دہر ماند
آمد آنکہ جعفر از دے در وجود
گوہر روشن زکان جعفر است
از علی اصغر چو عبد اللہ زاد
زو علی آمد دعالم را سعید
وز حسن آمد محمد یادگار
بود او سید حسینی البخاری باخداے
سوے باغ خلد او ہم رو نہاد
اہل جنت را شدے او مہمال
سالک راہ ہدے عبد العزیز
احمد از وے بود با خلقے عظیم
داشت او شغل بزرگ از حق مدام
بود دانا و فقیہ روزگار
بود صدر الدین ثمر از شاخ او
صالح آمد زاں نکو فرزند وجود
نعمت اللہ نوری از دے دارالسلام

ذکر نسب اطہر شجرۂ طیبہ حضرت قطب الاقطاب محبوب العالمین سلطان المشائخ نظام الحق والشرع والدین سید محمد نظام الدین اولیا قدس اللہ سرہ العزیز بن سید خواجہ احمد وجد حضرت ایشاں سید خواجہ علی الحسینی البخاری بن سید عبد اللہ بن سید حسن بن سید میر علی وجدّ مادری حضرت سلطان المشائخ سید محمد نظام الدین بن سید خواجہ

عرب الحسینی البخاری بن سید محمد بن سید حسن بن سید میر علی بن میر احمد بن میر علی
عبداللہ بن میر علی اصغر بن سید جعفر بن سید علی الامام بن سید علی الہادی
النقی بن الامام سید محمد بن الجواد بن الامام سلطان الشہدا حضرت امام
علی موسیٰ الرضا بن الامام حضرت موسیٰ الکاظم الغیظ بن الامام الہمام حضرت
امام جعفر بن الصادق بن الامام حضرت محمد بن الباقر بن الامام علی حضرت
امام زین العابدین بن الامام فی الارض والسما سلطان الشہدا حضرت امام
حسین الشہید فی الکربلا ابن الامام فی المغارب والمشارق حضرت امیر المومنین
علی بن المرتضیٰ وعلیہم السلام والاکرام وام امام الہمام السعید الشہید حضرت امام
حسین حضرت فاطمۃ الزہرا علیہا السلام بنت حضرت افضل الانبیاء اکرم المرسلین
رسول الثقلین سرور الکائنات مفخر الموجودات رحمۃ للعالمین حضرت محمد رسول صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وائمۃ الاطہار وجمیع اصحابہ الاخیار والابرار والاولیاء المحبوبین المقربین
حضرت الغفار برحمتک یا ارحم الراحمین ویا اکرام الاکرمین ذکر فرزندان حضرت رسول
علیہ السلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را چہار فرزند بودند طیب طاہر قاسم
ابراہیم و چہار دختر خوردترین دختران آں سرور کائنات صلی اللہ علیہ و
السلام فاطمۃ الزہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا و بزرگ ترین بنات آنسرور صلی اللہ علیہ وسلم
زینب و ویرا با پسر خالہ اش ابوالعیاص بن الربیع بن عبد العزیز بن
عبد المناف عقد فرمودند دویم رقیہ حضرت علیہ السلام با عتبہ بن ابی لہب
نکاح بستہ بود بعد از موت او رقیہ را بحضرت عثمان بن عفان رضی اللہ
عنہ داد حضرت ایشاں بجانب حبشہ ہجرت کردند سیوم ام کلثوم و نام او آمنہ
بود و ویرا اول عتیبہ بن ابی لہب نکاح کرد و پیش از رسم دنیوی ویرا طلاق
داد بعد از وفات رقیہ بعثمان دادند بقول صحیح است بی بی فاطمہ قوم حضرت
شاہ مردان علی بی بی زینب قوم ابوالعیاص بی بی رقیہ قوم حضرت
عثمان چوں بی بی رقیہ فوت شدند بعدہ بی بی ام کلثوم بحضرت عثمان

داده‌اند ازاں سبب حضرت عثمان را ذوالنورین میگویند ذکر ازواج مطہرات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بہ ترتیب نکاح ایشاں اول حضرت خدیجہ بنت خویلد دوم سودہ
بنت زمعہ سوم حضرت عائشہ صدیقہ بنت ام رومان مہر عائشہ متاعی بود
کہ بہ پنجاہ درم ارزد ترمذی روایتے آنکہ مہر او پانصد درہم بود و رسول علیہ السلام آنرا
ذمہ کردہ تسلیم نمود چہارم حفصہ دختر حضرت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ مادر زینب
پنجم خزیمہ بنت زینب ششم ام سلمہ بنت امیہ ہفتم زینب بنت جحش ہشتم
جویریہ بنت حارث نہم میمونہ بنت الحارث دہم حبیبہ بنت ابی الخطب صفیہ فرمود پیغمبر علیہ السلام
سہ زن دیگر بودند کہ بعضے ازایشاں نکاح کردہ و زفاف واقع نشدہ و بعضے ازینہا را
خواستگاری کردند نکاح باایشاں اتفاق نیفتاد فاما سراری سہ بودند اول ماریہ
بنت شمعون قبطیہ دوم ریحانہ بنت زید عمر سوم کنیزک کہ زینب بنت
جحش بآں سرور بخشیدہ بود اما دختران وے زینب بزرگترین بنات آں سرور
علیہ السلام ولادت او در جاہلیہ در سال سی ام از واقعہ فیل و ویرا باپسر خالہ اش
ابوالعاص عقد فرمودہ بودند و در روز بدر چوں ابو قریش گفت من گواہی
میدہم خدا یکے است و محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بندہ و رسول اوست پس
آنکہ بیروں آمد خود را بہ پیغمبر علیہ السلام رسانید آنسرور زینب را بہماں نکاح
اول بوے باز گردانید و روایتے آنکہ تجدید نکاح کرد مجمع الفتاوے نیز -
سألت الشیخ الامام حمید الدین رحمۃ اللہ علیہ عن من لہ ام سیدۃ
واب لیس بسید ہل ہو سید فقال استاذی شمس الائمۃ الکردری
رحمۃ اللہ علیہ ہو سید واستدل بان اللہ تعالی جعل عیسی من ذریۃ
نوح وابراہیم علیہما السلام بجہۃ الام وتلک حجتنا آتیناہا الآیۃ
وروی - انا وولدت عن جلیلی من اولاد اسحاق علیہ السلام مثل اولادی
کمثل سفینۃ نوح علیہ السلام من رکبہا نجی ومن تخلف عنہا ہلک فی
نکتہ دوم بیان پیدا آمدن محبت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ

سره العزیز سلطان المشایخ را و آمدن از بداؤن در شهر دهلی بجهت تعلم سلطان
المشایخ میفرمود آنچه خورد بودم بقدر دوازده ساله کم یا بیش لغت میخواندم
مردے که او را ابوبکر خراط و ابوبکر قوال هم گفتندے بخدمت استاد من آمد
و گفت از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا قدس
الله سره العزیز سماع گفته ام و این قول میگفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی
مصراع دوم یاد نیامد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین زکریا گفتن گرفت
که آنجا ذکر چنین و تعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند همه ذکر میگویند این و مانند این
بسیار گفت این معنی هیچ در دل من ننشست بعد ازان حکایت کرد که ازانجا در
اجودهن آمدم شاهے دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد محبتے و ارادتے بصدق
در دل من درآمد تا چنان شد که بعد هر نمازے ده ده بار میگفتم شیخ فرید ده ده بار
میگفتم مولانا فرید آنگاه میخفتم پس این محبت بغایتے رسید که جمله یاران مرا
این معنی خبر شد چنانکه اگر از من سخنے پرسیدندے و خواستندے که سوگند
دهند بگفتندے سوگند شیخ فرید بخور بعد ازان چون شانزده ساله شدم عزیمت
دهلی شد پیرے عزیزی عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جاے خوف شیر
یا دزد بودے گفتے اے پیر حاضر باش و اے پیر یاد رس تو به دم من ازو
پرسیدم که این پیر را میگوئی گفت شیخ شیوخ العالم فرید الدین را در من تعلق
و اضطراب محبت شیخ شیوخ العالم زیاده تر گشت تا در شهر آمده شد قضارا همه
جوار شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ شیوخ العالم فرود آمدیم نکته سیوم در
بیان علم و تبحر سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز
سلطان المشایخ میفرمود چون در شهر درآمدم سه چهار سال تعلم و تجرد کردم در
همان ایام که تعلم میکردم اگرچه در صحبت متعلمان دانا بودمے فاما ارادات گوشه
از من میان ایشان نمی ماند و چند روز پیش میان ایشان نمانده ام چنانکه این حکایت

در نکتهٔ سکونت سلطان المشائخ تحریر یافته است مقصود ازین سخن اینست چون
حق تعالی محبت خود نصیب سلطان المشائخ کرده بود هم از ابتدای خاطر مبارک او بر آن
بود که از همه قطع کند و با دوست بسازد مصرع که در یکدل نمیگنجد غم جان و غم جانان منقول
است که تعلم در علم سلطان المشائخ بجدی رسید که پیش متعلمان تیز طبع و دانشمندان
کامل مشهور گشت و بخطاب مولانا نظام الدین بحّاث و محفل شکن مخاطب گشت
و از هر علمی حظی تمام و نصیبی کامل بر گرفت چون در علم فقه و اصول فقه استحضاری
تمام حاصل کرد شروع در علم فضل کرد و بواسطهٔ مولانا شمس الملة والدین دامغانی
که یار و همسبق سلطان المشائخ بود و جد مادرین کاتب حروف پیش شمس الملة والدین
که در علم و فضل در عصر خود مستثنی بود و بیشتری اوستادان شهر شاگردان او بودند این
علم بحث کرد و چهل مقام حریری یاد گرفت چون این علم بکمال رسید شروع در علم
احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم نمود و کفارت آنکه چهل مقام حریری یاد کرده بود مشارق
الانوار یاد گرفت و پیش مولانا کمال الدین زاهد که عالم در زمانه بود و در علم حدیث و روایات
احادیث بی نظیر و یگانهٔ عصر بود مشارق الانوار بحث کرد خواهش این علم در یافت
و تصحیح سند قصه و روایات احادیث باقصی الغایات تحقیق کرد نکتهٔ چهارم در بیان بعضی
دقایق احادیث که سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز تقریر کرده است سلطان
المشائخ میفرمود که من از مولانا وجیه الدین پائلی پرسیدم که در حدیث آمده است[۱]
اِصْنَعُوْا کُلَّ شَیْءٍ اِلَّا النِّکَاحَ ظاهر این حدیث می آگاهاند که نکاح حرام است پس
معنی این چه باشد ساعتی تامل کرد و گفت شما بیان فرمائید گفتم صحابه در بندگی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عرضداشت کردند چون زنان حائض
میشوند بستر جدا میکنند ما را چه میفرمائید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اصنعوا
کل شیء الا النکاح یعنی فرو دیگر بیائید و با تعرف کنید و میفرمود که پیغمبر علیه السلام
فرموده است صُوْمُوا الشَّهْرَ وَ سِرَّهٗ[۲] قاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه

---

۱ بمعنی بر تحریر بگذر نکاح صدا۔ ۲ روزه دارید روز اول ماه را و روزه آخر ماه را۔

گفت این حدیث از غرائب می‌نماید و معنی آن از غوامض بیان حدیث اشتهرت
می‌نمود و میفرمود اَلشَّهْرُ فِی الْاَصْلِ الْوَضْعِ اِسْمُ الْیَوْمِ الْاَوَّلِ مِنَ الشَّهْرِ الَّذِیْ
هُوَ الْغُرَّةُ سُمِّیَ بِهٖ لِشُهْرَتِهٖ ثُمَّ اشْتَهَرَ الشَّهْرُ کُلُّهٗ بِحُکْمِ غَلَبَةِ الْاِسْتِعْمَالِ وَقِیْلَ اُرِیْدَ
هٰهُنَا الْیَوْمُ الْاَوَّلُ بِدَلَالَةِ عَطْفِ الشَّهْرِ عَلَیْهِ وَهُوَ اِسْمُ الْیَوْمِ الْاٰخِرِ مِنَ الشَّهْرِ
وَمِنْهُ یُقَالُ سِرُّ الشَّهْرِ وَاٰخِرُهٗ و میفرمود که حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم منجمله است مَنْ قَتَلَ مُعَاهِدًا لَمْ یَرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَاِنَّ رِیْحَهَا یُوْجَدُ
مِنْ مَسِیْرَةِ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ ظاهر این حدیث مخالف مذهب اهل سنت و جماعت
است اما این حدیث را تاویلے است که کرده اند و آن اینست که پیش از دخول جنت
در مقام حساب بعنایت الله تعالی بوے بهشت خواهد وزید تا حساب مومنان آسان
شود پس کسیکه معاهد را کشته باشد بروے آن بوے نخواهد آمد از براے شدت
حساب این بیت بر زبان مبارک راندند بیت بادے که سحرگه ز سر کوے تو آید ٭
جانها همه فدا باد که از بوے تو آید ٭ بعد ه در گریه بغایت مغلوب شدند و این سخن
بلفظ مبارک راندند که شیخ کر آن بوے درین زمان در مجلس موجود است و
درین مجلس قاضی محی الدین کاشانی و عزیزان دیگر حاضر بودند و این حدیث نیز
فرمود اِذَا اَکَلَ اَحَدُکُمْ طَعَامًا فَلَا یَمْسَحْ یَدَهٗ حَتّٰی یَلْعَقَهَا اَوْ یُلْعِقَهَا فرمود
در قول حَتّٰی یَلْعَقَهَا اَوْ یُلْعِقَهَا بعضے شارحان همچنین نوشته اند یلعقها غیره و این معنی
خطاست بگمان آنکه الحاق متعدیست و همچنین نیست زانکه افعال همین متعدی است
فقط بلکه لازم هم آمده است چنانکه اُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا

---

۱ لفظ شهر در اصل وضع نام روز اول از ماه است که آنرا غره میگویند نام نهاده شده باین روز اول از برے شهرت آن روز اول پس تر ازین مشهور شد ماه کامل تا ماه با اسم شهر بسبب غلبهٔ استعمال و تحقیق اراده کرده شده است اینجا از لفظ شهر روز اول از ماه بواسطه دلالت کردن عطف شهر بر شهر آنکه عطف کرده میشود بران لفظ و آن نام روز آخر است از شهر و گفته میشود سر الشهر و آخره ۔ ۲ پس یکشنبه شخصے معاهد بوجه شرع بوے نکند بوے بهشت را پس تحقیق بوے آن بهشت یافته مے شود از مسافت پانصد سال ۔ ۳ و چون بخورد یکے از شما طعام را پس نه مالد هر دو دست خود را تا آنکه لیسد دست خود را ۔ ۴ آن جماعت رستگارانند و روشن شد زمین بنور پروردگار خود ۔

نقل است چنانکه از شیخ نجیب الدین متوکل تحریر یافته است تکمله ششم
در بیان آنکه چون سلطان المشایخ جهت آوردن ارادت از شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در شهر دهلی آمد کجا سکونت داشت
و از شهر در غیاث پور چگونه آمد کاتب حروف از جد خود سید مبارک محمد کرمانی
شنیده است که چند سال سلطان المشایخ در شهر می بود و هیچ خانه ملک نداشت
و همه ایام عمر خود در مقامی نشسته گفت چون از اجودهن آمد در سرای میان باز
که آن سرای نزدیک بام گفتندی است فرود آمد و در دهلیز آنجا قرار داشت و خود در بالا
خانه آن قرار گرفت پیش در سرای مذکور مدتی ساکن شد امیر خسرو همدران محله خانه
داشت بعد چند گاه خانه دولت حرم خالی شد پسران او در اقطاع رفتند و سیده
امیر خسرو که والده حرم جد من بود امیر خسرو بود سلطان المشایخ در آن
خانه رفت قریب سه سال در آنجا می بود و این خانه متصل برج حصار دهلی نزدیک دروازه
منده دهلی بود و بنا لمیرج حصار دهلی عمارت خانه مذکور آمده بود و عمارتها در آنجا
بس رفیع داشت سید محمد کرمانی جد کاتب حروف را از اجودهن متبع همراه آمده
بخدمت سلطان المشایخ مدد انگیخته پوشش داشت در پوشش فرو سید محمد
کرمانی تا بخانه بود و در پوشش میانه سلطان المشایخ می بود و در پوشش بهم
یاران می بودند و هرگاه که خرج شدی خدمت سید مبارک بود در آن ایام جز
بشیر من که خود جوهر زنده است ایشان دیگری نبود ترتیب طعام سلطان المشایخ
جده کاتب حروف که بیعت بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الدین مشرف بود
کردی و طعام وقت افطار سید محمد کرمانی جد کاتب حروف که هم خرقه سلطان
المشایخ بود پیش بردی و خدمت خاص از قبول زنان و کلوخ و دستار
بردن جز آن امید چنین بود که من میدوم از قرب در شهر این حال پسران را وقت
قفل وقت رسیده و خانه خالی کنانیدن گرفتند و سلطان المشایخ گفتند
زحمت ندادند که مقامی دیگر بگیرم آب ملکی خود دارد در ونه سلطان المشایخ

بخدمت آنجا نه بخدمت کتابهاے سلطان المشایخ بجز آن رخت بر
نبود بر سر بردیم در مسجد تهیه در پیش خانه سراج بقال آورد یکشب سلطان المشایخ
دران مسجد بماند و سید محمد کرمانی بکاتب حروف اتباع را در دهلیز تهیه دار فرو آورد
دو مرد زن سعد کاغذی که از مریدان شیخ صدر الدین بود این ماجرا شنید
بخدمت سلطان المشایخ آمد و تعظیم و الحاح بسیار سلطان المشایخ را
در خانه خود برد و بالاے بام بارگاهی داشت سلطان المشایخ را آنجا فرود آورد
و بجهت سید محمد کرمانی مقامی دیگر ترتیب کرد سلطان المشایخ یکماه دران بارگاه
بود بعد از مدتی سلطان المشایخ از آنجا برخاست در سراے رکابدار که متصل
پل قیصر بود و درمیان آن سراے خانه بود دران ساکن شد و سید محمد کرمانی
در سراے مذکور حجره بود اتباع را دران جاے فرود آورد بعد از مدتی سلطان
المشایخ از آنجا برخاست در خانه شادی گلابی میان نیسال دوکانهاے
محمد میوه فروش مقامی بود آنجا بودن گرفت و بعد ازان بها فرزندان و اقرباے
شمس الدین شرابدار معتقدان سلطان المشایخ بودند سلطان المشایخ
را بتعظیم تمام در خانه شمس الدین شرابدار آوردند سالها سلطان المشایخ در آنخانه
بودند و راحت و جمعیت همیشه در آنخانه روی داد و بیشتری یاران از اجودهن
که رسیدند خدمت سلطان المشایخ را دران خانه یافتند و از آنجمله عزیزی
بود صاحب نعمت که او را خواجه محمد نعلین دوز گفتندی پوست انگشتان
مبارک او از رنگ نعلین رنگین می بودند و او را بحضرت خضر ملاقات بود الغرض
این بزرگ سلطان المشایخ را در خانه خود با طعام طیبه فرو شد با عزیزان دیگر بود
نزدیک کهچری در صحنک کرده پیش آورد چون آنرا خوردند آغاز کردند که در
کهچری نمک بسیار بود از یاران هر کسے بدین عزیز سخنے طیب آمیز آغاز
کرد سلطان المشایخ فرمود که اے یاران چیزے مگوئید این عزیز قدری نمک
در خانه داشت همه را بیخت و پیش شما آورد الغرض بعد ازان که سلطان المشایخ

رفته رفته عوض در مسجد تعمیر داد درآمد همه را شب در خانه را وت عوض آتش
گرفت تمومی عمارتهای رفیع در وقت بے نظیر با زمین پست شد الغرض چون
که سلطان المشائخ ساکن دہلی شد سید محمد کرمانی جد کاتب حروف با اتباع بر خدمت
سلطان المشائخ اندر آن ایام اتفاق ماندن شهر نبود چنانکه سلطان المشائخ
می فرمود که در ایام قدیم مرا دل بودن درین شهر نبود روزے بر سر حوض قتلغ خان
بودم دران ایام قرآن یاد می گرفتم درویشے دیدم بحق مشغول نزدیک او رفتم و
پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آرے گفتم بصحبت خود ساکن بیباشید گفت خیر
بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتے درویش عزیزے را دیدم از دروازه
کمال بیرون بر لب خندق هم نزدیک دروازه کمال زمینے است بلند در
حظیرهٔ شهیدان الغرض آن درویش مرا گفت که اگر میخواهی ایمان سلامت برے
ازین شهر بیرون شو همه زمان من عزیمت کردم که ازین شهر بروم و لیکن بموانع بند
شده هست بست تحمل باشد که عزیمت من مقید است که رفته می شود سلطان
المشائخ می فرمود چون من این سخن ازان درویش شنیدم با خود مقرر کردم
که ازین شهر نباشم چند [illegible] دل من شده بروم [illegible] که در قصبه پتیالی
بروم دران ایام [illegible] امیر خسرو بود باز فرمود که بعد
دل کردم که در بسناله بروم که موضع نزدیک ست الغرض در بسناله رفتم
سه روز آنجا بودم هیچ خانه بیتم نه کرایه نگرفتی بعد سه روز همچنین یکی دوم
چون از آنجا باز گشتم این اندیشه در خاطر من بود تا وقتے جانب حوض رانی در
باغے که آن را باغ جسرت گویند با خداے مناجات کردم وقتے خوش بود گفتم
خداوندا مرا مے باید که ازین شهر بروم جاے باختیار خود نمیخواهم آنجا که خواست
آنجا باشم درمیان [illegible] آواز آمد که غیاث پور [illegible] وقتے غیاث پور ندیده بودم
ونمیدانستم که غیاث پور کجا ست چون این آواز شنیدم بر دوستے رفتم [illegible]
نقیبے بود نیشاپوری چون بر خانه او رفتم گفتند که در غیاث پور رفته است

من بدل خود گفتم که این آن غیاث پور است الغرض با او شده در غیاثپور
آمدم آن روز آن مقام همچنین آبادان نبود موضعے مجہول بود بماندم سکونت کردم تا آنگاه
که کیقباد در کیلوکھری ساکن شد در آن عهد اینجا خلق انبوه شد از ملوک و امرا
و غیر آن انبوه شد خلق و مزاحمت ایشان بسیار شد با خود گفتم ازینجا هم باید رفت
درین اندیشه بودم هم آن روز نماز دیگر جوانے در آمد صاحب حسنے اما نزار گشته
و الله اعلم از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن با من این گفت
بیت آن روز که مه شدی نمی دانستی + کانگشت نمائے عالمے خواهی شد + امروز
که زلف دل خلقے ربود + در گوشه نشستنت نمی دارد سود + بعد از آن این سخن
گفت که اول بایستے مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید که چنان مشهور
شود که فردائے قیامت از روئے رسول صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده نشود
آنگاه این سخن گفت که این چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول
باشند قوت و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها
تمام کرد من قدرے طعام پیش آوردم نخورد من همان زمان نیت کردم همین
جائے خواهم بود چون این نیت کردم قدرے از آن طعام بخورد و برفت دیگر
ازین ندیدم الغرض بنده کاتب حروف را بخاطر رسید که همت سلطان
المشائخ پیوسته بر آن بودے که هیچ آفریده را اطلاع بر مشغولیهائے من نباشد
و از خلق بکلی منقطع شده بحق مشغول باشد و دلیل برین سخن آنست که می فرمود
در ایام جوانی که مرا با خلق نشست و برخاست بوده است پیوسته در دل گذر
می آمد که کے باشد از میان اینها بروم اگرچه مردمان متعلّل بودندے
و مشغولے بصحبت هم بود را نفرت گرفت چنانکه از صحبت یاران یگانه که همدرس من
شده بودند من چند روزے با ایشان تمام بوده سوال کردند که پیش از آنکه بخدمت
شیخ شیوخ العالم پیوند شود هر روز آرزوے دیگر تبدیل مکان بود که در کجا استقامت
گیرم تا آن ساعت که از غیب آواز شنید و در ستر خلوت بیت راه بعدے

گوشه که میفرمود من در اوائل از آینده گان می شنیدم که شیخ خضر پاره دوز در بهار
خانقاهی می دارد و درویشان را خدمت میکند نیت جزم کردم که بروم و خدمت
بچگان و را تعلیم بکنم بعد چند گاه آینده گان آمدند و از دست ایشان مکتوبے بمن فرستاد
در آن اخلاق و مردمی بسیار پیدا کرده دانستم که او هم مرا شناخت آنجا نرفتم و مے
فرمود که من در حظیره میرفتم در اثنای راه برین جهیر پیاسے خورد نظر من بے
قند آمده بر مر اگر این کسے راهیں منتدار جهیری باشد بهتر باشد و میفرمود که
در اوائل مرا گاه در دل بودے مخالفت مردان غیب میکرد باز اندیشه
کہ این چه تمناست دنبال مصلحتے بهتر باید کرد میفرمود که مردان غیب اول
آواز میدهند و سخن مے شنوانند بعد ازان ملاقات کنند. بعد ازاں میباید
در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راند تا چه مقام با راحت است آنجا که این
کس را مے برند نکته هفتم در بیان مجاهده هاے سلطان المشایخ که در اوائل
حال بود قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ میفرمود که من برابر شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در کشتی نشسته بودم همه یاران
حاضر و ایام تموز بود و یاران هر زمان بر مے خاستند و سایه میکردند همچنان وقت
قیلوله شد همه خفتند و این دعاگو نشسته ملس میراند شیخ شیوخ العالم بیدار شد
فرمود که یاران کجا اند گفتم قیلوله کرده اند فرمود بیا ترا چیزے بگویم آغاز کرد چون
در دهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمه راه است
و عمل دیگر چون نماز و حج نیمے راه مولانا بدر الدین اسحاق گفت که شیخ
شیوخ را این سفر بدرے ترا بود یعنی درین سفر از بخشش شیخ شیوخ العالم
نعمت ها بردی بعده سلطان المشایخ میفرمود در آن محل چنان در ذوق
بے قرار بودم که فراهم نیامد که بر سر کند مے بده پیش گیره بعد از یاران پرسیدم
و مشورت کردم بار شد دیشت صدم و هر پیشے گرفتم فاتحه از پیش شیخ
بر گرفتم از آنجاست که گاه گاهے در آن محل پیش رود سلطان المشایخ میفرمود

افتادے پیش مے آوردند افطار سلطان المشائخ وقت چند نفرے که ملازم حضرت
مے بودند زاں بودے وکاتب حروف از سید السادات سید حسین محمد کرمانی عم کاتب
حروف سماع دارد مے فرمود درویشے بوقت افطار سلطان المشائخ در آمد [illegible]
پر کالہاے نانِ زنبیل مائدہ کشیدہ میخواستند که افطار کنند ایں درویش دانست
طعام خرج کردہ اند ایں پر کالہ ها بقیهٔ طعام ماندہ است تمامی آں پر کالہ ها پیچید و بر
گرفت و روان شد سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود که هنوز در کار ما خیریت بسیار است
که گرسنه مے دارد ایں حال بعد دو فاقه بود که آں درویش را از غیب رسانیدند و کاتب
حروف از والد خود رحمة الله علیه سماع دارد که مے فرمود همدراں ایام عسرت و فقر
و فاقه که سلطان المشائخ را بود بعضے خدمتگاراں بغایت تنگ آمده و یاران اعلیٰ
که مریدان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین بوده اند ایشاں را نیز هوس سخت
میگذشت و فاقها مے کشیدند هم در اثناے ایں حال سلطان جلال الدین خلجی
چیزے فتوح فرستاد و گفت اگر فرمانِ سلطان المشائخ باشد من دیہے بجهت
خدمتگاران سلطان المشائخ بدهم تا بدل فارغ خدمت توانند کرد سلطان
المشائخ تمنع فرمود خدمتگاران بعضے معتقداں که بعذاب گرسنگی مبتلا بودند بعضی
شفیع شدند بخدمت سلطان المشائخ بیک تفرق بجواب آمدند و گفتند همیں باشد که
سلطان المشائخ از بوجه آں چیز قبول نمائد و نیم حال ما دشوار است سلطان المشائخ
در خاطر مبارک گذرانید که از خدمتگاران و بعضے یاران که ایں سخن میگویند التفاتے ندارم
اگر همه بروند غمے نباشد فاما ایں چند یار اعلیٰ که هم خرقهٔ من اند ایشاں را در خواقعه
بیازارم که ایشاں نیز طالب ایں هستند یا نه بر [illegible] تعمیه سید محمد کرمانی جد
کاتب حروف و بعضے یاران اعلیٰ دیگر اینها بوده اند سبب [illegible]
کرد ایشاں گفتند که مولانا نظام الدین که [illegible] وقتے در خانهٔ تو نان مے خوردیم
اگر بعد ازیں دیهے معین شود آب هم نخوریم سلطان المشائخ از ایشاں [illegible]
بغایت خوش شد و فرمود که از دیگران التفاتے ندارم مقصود من شمائید خاطر جمع باید

خوش کرد دیدید الحمد لله که در کار دین مدد فرمایند یاران چنین می باید و از ثقات منقول
ست که آنچه سلطان المشایخ بخدمت شیخ شیوخ العالم در اجودهن بود
جامهٔ سلطان المشایخ بغایت رنگین شده بود و سبب آنکه جامهٔ دیگر نبود
که بپوشید کنند روزی بی بی رانی جدهٔ کاتب حروف سلطان المشایخ را گفت
که ای برادر جامهٔ تو بغایت رنگین شده و پاره گشته اگر بدهی من بشویم و
پیوند بکنم سلطان المشایخ بزبان کرم عذرت میکرد جدهٔ علیها الرحمة
معذور نداشت بار در خود داد که این لنگ پوشید تا آن غایت که جامه را بشویم
سلطان المشایخ همچنان کرد جدهٔ کاتب حروف بجامه شستن مشغول شد
و سلطان المشایخ کتابی بر دست داشت و گوشهٔ رفت و مطالعهٔ آن مشغول
گشت چون جامه شسته شد و خشک گشت بعده جدهٔ ام دستارچهٔ از
سید محمد کرمانی جد کاتب حروف طلبید و شست بر پیراهن سلطان المشایخ
که از زنده پیک ریا سارفته بود پیوند کرد و بها سلطان المشایخ داد سلطان
المشایخ بصد معذرت آن جامه را پوشید و تا آخر عمر رعایت این معنی با سید محمد
کرمانی و فرزندان او کرد و الی یومنا هذا صدقهٔ سلطان المشایخ پرورش می یابند
و گرد برگرد روضه پاسبانی می کنند این ضعیف گوید قطعه ای بخت تو که یک
قدم تیم سوی تو بر آن دوست از انجا که نشیم روی تو بوی گل رخت بمشام
دلم رسید + جز سایهٔ هیچ بر سر کویت نه بوی تو + سلطان المشایخ می فرمود
وقتی من از بداؤن در دهلی می آمدم درین زنده پوشی کلیچ سید بود
و بندهٔ همچنین بهم و او همچنین جریق مستان از اتنا در ره آمد سلام کرد
گویی مست است بیا مرا درکنار گرفت و سینهٔ من بوی کرد و سینهٔ خود بر سینه
من نهاد و چشم فراز کرد بسوی من دید و گفت اینجا بوی مسلمانی می آید
من در بانیم کرکیست کست دید در جماعت خانهٔ گندوری کشیده بودند و
آمد سلام کرد در ره کرده نشست همچنان بهمت بعد فراغ طعام او را ندیدم زیشت

او را اجازت دادم او را اینکه سبق این کتاب بدهد مر خوانندگان را بشرط احتراز کردن از
خطا در گفتن و از خطا در نوشتن و گردانیدن سخن از محل آن بشرط خرج کردن دستی
در سخن و خرج کردن قوت در درست کردن نسخ و پاکیزه کردن سخن الله تعالی است
نگهبان از لغزش‌ها در سخن و از بیماری تباهی در کارهای دین کردن و بوده است
کتابت این مثال در روز چهار شنبه از ماه مبارک رمضان بزرگ گرداند حق تعالی
برکت آن ماه را بوده است کتابت این مثال باشارهٔ جناب شیخ شیوخ العالم
همیشه دارد حق تعالی قدر و منزلت آن اشارهٔ عالیه را و نگاه دارد آنرا از خلل نوشته
شد این سطرها بیاری دادن الله تعالی بر دست ناتوان محتاج بسوی الله توانای
بی نیاز اسحاق پسر علی پسر اسحاق متوطن دهلی نوشته بحضور آن شیخ
شیوخ العالم در حالی که حمد کننده است و درود فرستنده است و نیز اجازت
دادم من مر آن نظام الملة والدین را بآنکه روایت کند از من همه آن چیز که
استفاده کرده است آنرا و گرد آورده است و شنیده است آنرا از من و نگاه داشته
است و سلام باد بر کسی که پیروی کند راه راست را و نیز اجازت دادم من او
را اینکه لازم گیرد خلوت را در مسجدی که برپا کرده شود در وی جماعت
و رخصت نکنم در شرطهای آن خلوت همچو شرطها که بآن حصول زیادت است و ترقی
و به ترک آن خلوت پیکر و نقدها به بدی شتابنده و بدی کننده و آن شرایط
مجرد کردن است مقصدها را از تباهی‌های آن مقاصد و یکسو کردن همت
است از چیزیکه غافل کند آن چیز از آن مقاصد و بیان این خلوت چیزیست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم باش در دنیا مانند مسافر یا مانند گذرنده راه
و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور تا آخر حدیث پس نزدیک ادا کردن شرایط
خلوت درست شود قصد خلوت آن خلوت نشین و جمع گردد همت آن خلوت
نشین و گردد همت او یک همت پس گو که داخل شود خلوت را در حالی
که نشست کننده است نقش خود را در حالیکه معدوم داننده است مر خلق را

دانا ست بنا توانی ایشاں در حالے کہ ترک کنندہ است مرد نیا را و شہوت ہائے
آں دنیا را در حالے کہ دانا ست بر مضرت ہائے آں دنیا و بر آرزوے ہائے آں
دنیا کو کہ شود خلوت آں خلوت نشیں آباداں با قسام عبادات وقتیکہ عاجز شود نفس
آں صاحب خلوت از برداشت کردن شغلہائے بزرگ و کلاں تر فرود آرد آں
نفس را بسوے عبادتہائے خورد تر و سبک تر و اگر غلبہ کند بدلیل پس خوش و
راضی دار آں نفس را یا بعمل اندک یا بخواب اندک پس بدرستی کہ درین خوش داشتن
پرہیز است از شورش ہائے نفس گو کہ پرہیز کنہ آں صاحب خلوت بیکاری را پس
بدرستی کہ آں بطالت سخت غافل مے کند دلہا را خدا تعالے برایں کار اعانت
کند آں نظام الحق والدین را و نگاہدار د وے را حقتعالے از چیزیکہ بدرستی کہ مہربانی
کند او را حق تعالے در آں حالے کہ اللہ تعالے مہربان تر است از ہمہ مہربانان
رحمت کامل تر نازل باد بر محمد و آل محمد نیز وقتے کہ بسیار شود بہرۂ آں نظام الحق
از خلوت جاری شود بسبب آں خلوتہا چشمۂ دانائی و علم و وقتے کہ جمع کنندہ شود
خلوت او عبادات نافلہ برسد بسوے او کسے کہ قادر نشود رسیدن را بسوے ما
تمام بکند بسوے آنکس آں نعمت را پس دست بزرگ آں نظام الحق نائب
دست ما ست و آں نظام الملۃ از جملۂ خلیفہ ہائے ما ست و لازم گرفتن حکم آں
نظام الحق در کار دین و در کار دنیا از جملہ تعظیم ما ست پس رحم کند حقتعالے
کسے را کہ اکرام کند آں نظام الحق را و بابزرگی دارد کسے را کہ من بزرگ داشتم
او را و مہان و خوار دارد کسے را کہ نگاہ ندارد آنکس حق کسے را کہ من نگاہ داشتم حق
آں را صحیح و ثابت است تمامی ایں مثال از فقیر مسعود تمام شد ایں مثال بیاری
اللہ تعالے و بخوبی توفیق دادن آں خدا تعالے اللہ دانا تر است بسر انجام کار
کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد و
در نسخہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ رحمت داشت کہ بدل
رحمت اندو از دنیا بدار عقبےٰ خواہد خرامید. سید محمد کرمانی جد کاتب حروف از

شهر دهلی را اجودهن رسید دید که شیخ شیوخ العالم درون حجره بالاے کهٹ
نماطیده است و فرزندان و یاران پیش در حجره نشسته در مشورت آنکه بجهت مقام و سجاده
التماس کنند تدریں میان سید محمد کرمانی علیه الرحمة خواست که بجهت پابوس درون حجره
برود فرزندان مانع شدند که وقت نیست سید محمد کرمانی علیه الرحمة را طاقت نماند حجره
بکشاد و درون رفت و در پاے شیخ شیوخ العالم افتاد شیخ کبیر چشم مبارک باز کرد
و پرسید که سید چگونه دکے رسیدی سید محمد کرمانی گفت این بنده همیں ساعت رسیده
است بعده خواست که قدم بوس سلطان المشایخ برساند اندیشید که در محل اگر
ابتدا از ذکر سلطان المشایخ خواهم کرد شیخ شیوخ العالم تحقیق در باب او مرحمت خواهند
کرد یعنی بر فرزندان فرزندان شیخ کبیر خوش نخواهد بود اول سلام و پرسش از مشایخ
که در آن ایام در شهر بودند رسانیدن گرفت و شیخ شیوخ العالم بگوش رضا استماع
میفرمود چون ذکر سلطان المشایخ خواست گفت که مولانا نظام الدین بنده
مخدوم بندگی و پابوس رسانیده است و اوقات بیاد و دعاے شیخ شیوخ العالم صرف
میکند شیخ شیوخ العالم برخیزد در باب سلطان المشایخ مرحمت فرمود و پرسید که او
چگونه است خوش هست بعده گفت که این جامه و مصلی و عصاے بدو دهید
چون این سخن بسمع فرزندان شیخ کبیر رسید برآشفتند و هر یکے بخصومت و عربده پیش
آمدند که این چه کردی مطلوب ما از دیگرے دهانیدی سید محمد کرمانی گفت من بحکم
مخصوص ذکر ایشان نکردم امانت سلام هر یکے را از مشایخ دهلی میرسانیدم در اثنا
آن ذکر ایشان نیز کرده شد چون حقتعالی عز و جل بکرم خویش کسے را بدهد اندازه من
باشد که مانع آن دولت باشم چون خبر نقل شیخ کبیر بسلطان المشایخ رسید سلطان
المشایخ عزیمت اجودهن کرد چون بزیارت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر مشرف شد
مولانا بدر الدین اسحاق جامه و مصلی و عصا بخدمت شیخ المشایخ حضرت سلطان
المشایخ رسانید و ذکر سید محمد کرمانی کرد که خدمت سید رعایت حقوق
محبت نمود در غیبت بوجهی کرد سلطان المشایخ سید محمد را در کنار

گرفت و عقد محبت میان این دو بزرگ محکم تر شد الحمد لله علی ذلک و سلطان
المشایخ بقلم مبارک خود نبشته است که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز کاتب حروف را بخواند در روز آدینه بعد از فراغ نماز بیست و پنجم ماه
جمادی الاول سنه تسع وستین وستمایه لعاب از دهن مبارک در دهن کاتب
کرد و وصیت فرمود بحفظ کلام الله المجید رزقه الله تعالی و شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین فرمود نظام گفتم لبیک خواجه گفت دین و دنیا ترا داده اند اینجا همه انست برو ملک هند گیر
نظرةٌ منك يكفيني بزرگی خوش گوید **بیت** بسعی لطف تو بتوان ز آتش آب
انگیخت * بعون جاه تو بر چرخ بر توان آمد * و در غره مبارک شعبان سنه تسع
وستین وستمایه از حضرت شیخ شیوخ العالم قدس الله سره العزیز التماس نموده
آمد شیخ شیوخ العالم باجابت وعده فاتحه مقرون فرمود از برای آنکه کاتب
در بدر خلق نگردد سلطان المشایخ میفرمود در آنچه شیخ شیوخ العالم بَرَّدَ اللهُ
مَضجَعَهُ زحمت داشت مرا چند بار بزیارت شهدائی که آنجا بودند فرستاده بود
چون باز بخدمت پیوستم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری
بود او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده بود او گفت ما ناقصانیم و ذات
مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان کی مستجاب شود این سخن
بسمع مبارک شیخ شیوخ العالم رسید من عین آن بسمع مبارک رسانیدم مرا
فرمود که من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدای بخواهی بیابی بعد از آن
روز عصا بمن داد و میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز در حجره سر برهنه کرده و بشره متغیر کرده میگشت و این بیت میگفت
بیت خواهم که همیشه در وفای تو زیم * خاکی شوم و بزیر پای تو زیم * مقصود
من خسته ز کونین توئی * از بهر تو میرم از برای تو زیم * چون بیت تمام کرد سر بسجده
نهاد چند کرت من مثل این دیدم و در حجره در رفتم و سر نهادم شیخ شیوخ العالم
نهادم شیخ کبیر فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی [illegible] خواستم شیخ مرا بخشید بعده

[illegible] سعادت [illegible] ۵۲ [illegible] کند خدای تعالی تو آنجا [illegible]

بایت نہد بخواب شود + بعد ہ چوں امیر خسرو و خوردگان از پیش تخت فرقہ ہائی
سلطان المشائخ بیروں آمدے اقبال خادم ہیا مدے و چند آفتابہ پر آب
بجہت توضی سلطان المشائخ داشتے و خود بیروں آمدے بعدہ سلطان
المشائخ خود برخاستے و در را زنجیر کردے و دراں محل جز حق کسے دیگر نبودے
خداداند کہ تمام شب چہ رازہا و چہ نیازہا و چہ ذوقہا و چہ شوقہا با خداے تعالے
بودے چنانکہ در اینمعنے ایں بیت بارہا بر زبان مبارک سلطان المشائخ
گذشتہ است بیت عشقے کہ ز تو دارم اے شمع چگل + دل داند و من دانم و
من دانم و دل + و بخط سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ ام قطعہ تنہا منم و شب
دیجور شدہ + مونس شدہ تا بیگاہ روزم + گاہش ز آہ سرد بکشم + گاہ از تف سینہ
برفروزم + و نیز ایں بیت بر زبان مبارک بر گذشتہ است بیت یا رب
تماشائے من و شمع بیا + کز من دگے نماند و از وے دو دست + شیخ سعدی
خوش گوید بیت شبہا من و شمع میگدازیم + اینست کہ سوز من نہان است +
وقتے مولانا بہرام کہ از نبیرگان شیخ نجیب الدین متوکل بود و بصلاحیت و دیانت
و مردمی موصوف او میگفت کہ وقتے سلطان المشائخ را بزیارت شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز دریافتم فاما در غایت مشغولی دیدم
بعد ملاقات سلطان الاولیا سلطان المشائخ فرمود کہ مرا امشب نمودہ اند کہ
نظام ہر کہ ترا دیدہ است از ہوس من او ایام مزیدم و کاتب حروف بخط مبارک
سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ است کہ اِنِّی بَلَغْتُ هٰذِهِ اللَّيْلَةَ اَرْبَعِيْنَ
سَنَةً وَاسْتَعِيْتُ مِنْ شَيْءٍ ذَكَرَنِيْ ذُبَابًا و گمان کاتب حروف اینست کہ آں
شب کہ سلطان المشائخ را بداں کرامت مخصوص گردانیدہ اند چنانکہ ذکر
رفتہ است ہمیں شب است کہ سلطان المشائخ بقلم مبارک خود قصۂ
آں شب در تحت عبارت عربی آوردہ است درآں شب سلطان المشائخ

ترجمہ بدرستی کہ رسیدم من دریں شب چہل سال را ایں شدم مے بہر من چہل سالی خود و قید
یا دست دیدہ یا دکنند حق تعالے مرا بقدر مگس۔

بدیں کرامت مشرف گشته بود و بدیں درجه اعلی که بدیں او آمرزیده شوند کرم شده از جهت
سلطان المشائخ همیں جواب آید که من شرم دارم از ین عمر خویش که در آں حضرت به رنگے
یاد کنند اگرچه هر شبے از آں سلطان المشائخ شب قدرے بود چنانکه روایت مے کنند
شبے سلطان المشائخ بمطالعه کتب اسرار الٰهی مشغول بود و بقلم مبارک خود
آں معانی که از عالم غیب ملهم میشد قید میکرد در اثنائے ایں مطالعه کتاب موزات
غیبی قلم از دست مبارک سلطان المشائخ بجست و سر نوک خود بر زمین نهاد
و بایستاد و خدا تعالے و تقدس را سجده کرد سلطان المشائخ بدیں علامت
شب قدر دریافت بزرگے گوید **بیت** امشب شب قدر تست بشتاب + قدر
شب قدر خویش دریاب + از خواجه سالار نهین کر ذکر او در نکته مناقب یاران
تحریر یافته است روایت میکنند که سلطان المشائخ مے فرمود همینکه آخر
شب مے شود بیتے از عالم غیب در دل من فرود مے آید برآں خوش میباشم
شیخ سعدی خوش گوید **بیت** چنداں بنشینم که برآید نفس صبح + کانوقت بدل
میرسد از دوست پیامے + امیر خسرو در مدح ایں بادشاه خوش گوید **قطعه**
نے زابرا دیده کس تلخش + نے زابدال یافته بدلش + هر شبش زاوج عالم اسرار
صبح دولت دمیده در شب تار + چنانکه امشب در دل من ایں بیت فرود خواند
بیت در نمانیم عذر ما بپذیر + اے بسا آرزو که خاک شده است + گر بمانیم زنده
بر دوزیم + دامنے کز فراق چاک شده است + چوں دوم بار ایں بیت آغاز کردم
ناگاه عورتے را دیدم که برمن آمد بجهت تمام آغاز کرد که شما را نشاید که ایں بیت
بخوانید سلطان المشائخ روے سوئے حاضراں کردند که تعبیر ایں چه باشد
قاضی شرف الدین یار که او را فیروز کوهی هم گفتندے عرضداشت کرد
مخدوم ایمنی در واقعه بود و یا در خواب سلطان المشائخ فرمود که خیر چنانکه
من و تو نشسته ایم یعنے در بیداری بود بعده قاضی شرف الدین عرضداشت
کرد که ایں دنیا است نمیخواهد که از شما بود سلطان المشائخ قول او را تحسین

گرد آمدیم بر سر حرف چون وقت سحر شدے خادم بیامدے و از جانب بیرون تختۂ
بزدے سلطان المشائخ در باز کردے طعام سحر از ہر جنس پیش میبر دند سہلے را
تناول کردے باقی فرمودے بجہت خوردگان نگاہدارید و از خواجہ عبدالرحیم
کہ سحر بردن تعہدہ وے بود روایت میکنند کہ بیشتر حال آن بودے کہ سلطان المشائخ
سحر نخوردے عبدالرحیم میگفت من عرضہ داشت میکردم کہ مخدوم وقت افطار طعام
کمتر میخورد اگر طعام سحر ہم اندکے تناول نکند حال چہ شود و ضعف قوت گیرد دریں محل بگریستے گفتے
کہ چندیں مسکینان و درویشان در کنجہاے مساجد و دوکانہا گرسنہ و فاقہ زدہ
افتادہ اند ایں طعام در حلق من چگونہ فرو رود ہمچناں طعام از پیش بر میداشتند
چون روز شدے ہر کرا نظر بر جمال مبارک سلطان المشائخ افتادے تصور
کردے مگر مستے طافح است چشمہاے مبارک سرخ بودے از بیداری شب
ایں ضعیف گوید مثنوی شکار چشم تو جانہا بیکبار + اسیر زلف تو دلہا بہر تار +
خیال زلف تو خواب از سرم برد + دو چشم مست تو خون دلم خورد + و چندیں مجاہدہا
کہ سلطان المشائخ اختیار کردہ ہرگز ضعیفی بر وجود مبارک او ظاہر نشد و از بیلتے
کہ داشت نگفت و ہرگز کسے نگفت کہ سلطان المشائخ چہار صد یا پانصد رکعت
نماز مے گذارد و یا چندیں تسبیح میگوید مگر آنکہ عمر عزیز او بمشغولی ہاے باطن کہ خبر حقیقتہاے
بر آن مطلع نبود و دریافت دلہا مصروف شد چنانچہ میفرمود کہ مراد در واقعہ کتابے دادند
در آن مسطور بود تا توانی راحتے بدلے مے رسان کہ دل مومن محل اسرار ربوبیت
است بزرگے خوش گوید بیت میکوش کہ راحتے بجانے برسد + یا دست شکستۂ
بنانے برسد + و میفرمود در بازار قیامت ہیچ کالائے را آنچنان رواج نخواہد
بود کہ دریافت دلہا را الغرض چون روز شدے تمام روز آن بادشاہ دین برسجادۂ
مشائخ کبار مستقبل قبلہ مشغول باطن متوجہاً الی اللہ کانہ ینظر الیہ نشستہ
بودے و از آیندگان ہر کہ آمدے از طوائف مختلف از علما و مشائخ و صدور و
اکابر و وضیع و شریف بر اندازۂ علم و مرتبہ ہر کسیکہ آن شخص در آن فن بودے

سلہ رو بسوے خدا گو یا کسے بیند بسوے خدا۔

مرحمت بوی رسیدے و خاطر او دریافتے و ظاهراً با ایشان مشغول بودے و باطناً
من کل الوجوه بحق مشغول و در معنی آں ولایة وقت رابعه عدویه نظمے خوش گوید شعر
اِنِّی جَعَلْتُکَ فِی الْفُؤَادِ مُحَدِّثِیْ ۞ وَ اُبِیْحُ جِسْمِیْ مَنْ اَرَادَ جُلُوْسِیْ ۞ فَالْجِسْمُ
مِنِّیْ لِلْجَلِیْسِ مُؤَانِسٌ ۞ وَ حَبِیْبُ قَلْبِیْ فِی الْفُؤَادِ اَنِیْسِیْ ۞ شیخ سعدی خوش
گوید بیت هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ۞ من در میاں جمع و دلم جائے دیگر
است ۞ و آینده و رونده از غریب و شهرے هر که بیامدے و سعادت پائے بوس
حاصل کردے هیچکس را محروم نگذاشتے از جامه و جیتل و تحف و هدایا که از عالم غیب
رسیدے همه بمصرف رسانیدے و هر که آمدے و هر وقت که آمدے توقف نبودے
در حال پیش میبردند منقولست که وقتے سلطان المشائخ درون حجره قیلوله
کرده بود درویشے رسید چوں چیزے موجود نبود اخی مبارک آں درویش را بازگردانید
فی الحال سلطان المشائخ در قیلوله شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین را
در خواب دید سلطان المشائخ خواست که خدمت کند شیخ شیوخ العالم
فرمود اگر در خانه چیزے نیست بقدر وسع حسن رعایت آینده واجب است
ایں از کجا آمده است که همچنین خسته دل بازگردانند چوں از قیلوله بخاست
اخی مبارک خادم را طلبیده و از ینجا تجسس کرد که کسے آمده بود چوں تحقیق شد سلطان
المشائخ بر وے تفت کرد که خدمت شیخ شیوخ العالم را در غضب دیده ام مرا
عتاب میکرد بعد ازیں اگرچه در قیلوله باشم مرا خبر کنی بعده سلطان المشائخ را
معهود شد چوں در قیلوله مے بودند همینکه بیدار میشدند دو سخن پرسیدندے یکے
آنکه سایه گشته است دوم آنکه آینده آمده است نباید که منتظر باشد و چوں وقت
نماز پیشیں شدے بعد ادائے نماز پیشیں عزیزانے که بجهت پائے بوس رسیده
مے بودند پیش سلطان المشائخ طلب شدے و بجا آورده دلداری ایشان

ت ا : یعنی بدرستی که گردانیدم ترا در دل حدیث کرده شده با من و دوست میدارد جسم من کسے را که اراده
میکند همنشینی با من پس جسم من خاص هم نشین را الفت گیرنده است و دوست دل من در دل الفت
گرفته شده است ۔

مشغول گشتنے و در عبادات و سلوک ایں راہ و محبت حق جل و علی راہ نمونی کردے و فحول علما و زہاد و عباد کہ بخدمت در آں مجلس حاضر مے بودند کسے را مجال آں نبودے کہ سر بالا کند و روے مبارک سلطان المشایخ بہ بیند از جہت آنکہ کبریاے حق تعالیٰ بر سلطان المشایخ تافتہ مے بود و ہرچہ سلطان المشایخ فرمودے سر بر زمیں مینہادند و قبول میکردند مولانا شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ علیہ مے فرمود آں زمان کہ ما در مجلس سلطان المشایخ مے بودیم ما را مجال نبودے کہ سر بالا کنیم و روے سلطان المشایخ بہ بینیم سر فرو انداختہ بد انچہ فرمان شدے روے بر زمیں مے آوردیم امیر خسرو گوید بیت خوباں بہ بادہ خوردن من جرعہ خوار ایشاں + ہر جرعہ کہ خوردہ سر بر زمیں نہادہ + و اگر در علم سخنے افتادے و یا مشکلے بودے حاضران مجلس را بنور باطن از علم من لدنی جوابہاے شافی فرمودے بحسن تقریرے کہ ایشاں متحیر مے ماندند و با خود میگفتند کہ ایں جوابہاے کتابی نیست و ایں بجز علم الہام ربانی و من لدنی نباشد ہم ازیں سبب فحول علماء شہر کہ بتعصب و تعند اہل تصوف مشہور بودند بندۂ ایں حضرت گشتند و رعونت و سروری از سر دور کردند و سر بریں آستانہ نہادند نکتہ دہم در بیان فتح و فتوح و اسباب آں و آمدن بادشاہان وقت بگدائی بر در سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز امیر خسرو در مدح ایں بادشاہ دیں گوید مثنوی در حجرہ فقر بادشاہی + در عالم دل جہاں پناہی :. شاہنشہ بے سریر و بے تاج + شاہانش بخاک پاے محتاج + وز رستے خوش گوید بیت شدہ بیش در کاہش اندر زمیش + مغاک از لب تاجداران کشور + کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد چوں در فتوح از عالم غیب بر سلطان المشایخ بکشادند و دنیا از ہر چہار طرف رخ بہ بندگان

سلطان المشائخ نهاد و سلطان المشائخ از آنجمله مبرا بود و دروں مبارک
او را محبت باری تعالے چناں فرود گرفته که پرواے هیچ چیز نداشت شیخ سعدی
رحمة الله علیه خوش گوید بیت چناں بروے تو آشفته ام به بوے تو مست
که نیستم خبر از هرکه در دو عالم هست ۞ و از جهت اقبال دنیا که خاطر حق پذیر او از آں
بکلی متنفر بود در گریه بودے و اگر وقتے فتوحے گراں رسیدے گریه بیشتر کردے
و جهد بیشتر فرمودے که زودتر تفرقه کنید و ساعةً فساعةً کساں میفرستاد
که تفرقه کردند چوں مے شنید که در حال قسمت کردند و بمحتاجان رسانیدند
خاطر مبارک قرار گرفتے و در هر جمعه تجرید فرمودے و حجره ها و انبار خانها خالی
کنانیدے چنانکه جاروب زدندے بعده در مسجد جمعه رفتے و اگر از بادشاهاں
و بادشاهزادگاں بدر سلطان المشائخ مے آمدند و فتوحات مے آوردند
و آواز دبدبه آمدن ایشاں ناگاه بگوش مبارک او رسیدے نفسے سرد از
سینهٔ مصفا بر آوردے که آه کجا مے آیند وقت درویشے غارت کردند امیر
خسرو خوش گوید بیت تو که بر در تو کم شد سر و تاج بادشاهاں ۞ چه خیال
فاسد است اینکه من گذرت جویم ۞ وقتے چشم مبارک پرآب کرده بود و میفرمود
که اینهمه از انجا است در آنچه خواستم از حضرت شیخ شیوخ العالم باز کردم
بوقت وداع شیخ کبیر یکدو کانے نیاؤں خرچ راه فرمود باز فرماں رسانیدند
که امروز بباش فردا رواں شوی چوں وقت افطار شیخ کبیر نزدیک شد
هیچ موجود نبود من عرضداشت کردم صدقه مخدوم یکدو کانے مرا خرچ را
رسیده است اگر فرمان باشد از آں وجه طعام بکنند. شیخ شیوخ العالم
بغایت خوش شد و دعا هائے خیر ارزانی داشت چنانکه ایں حکایت مشرح
نکته بنکته بخط شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است الغرض بعد شیخ شیوخ العالم

العالم فرمود که من برائے تو قدرے دنیا از خدا خواستہ ام ہمینکہ شیخ شیوخ
العالم فرمود بلرزیدم که آه چندیں بزرگاں سبب دنیا در فتنه افتاده اند حال
من چه خواهد شد بمجرد آنکه اینمعنی در خاطر گذشت شیخ شیوخ العالم بر فور فرمود
که ترا فتنه نخواهد شد خاطر خود جمعدار بدیں نفس مبارک خوش شدم و مے فرمود
شبے بوقت آخر شب مے بینم عورتے در صحن جماعت خانه جاروب میدہد
پرسیدم تو کیستی گفت من دنیا ام جاروب زنی خانه مخدوم میکنم گفتم اے
فلانه ترا در خانه من چکار از خانه من بروں رو ہر چند که مے گفتم بیروں
نمیرفت بعده انگشت بر قفائے او نہادم و از در خانه بیروں کردم و درمیان
کوچه ها نمودم الغرض ہم بمقدار آنکه انگشت بر قفائے او رسیده آں زر مانده
روئے داد و میفرمود در آنچه خورد بودم پیش مولانا علاؤ الدین اصولی
در بداؤں میخواندم روزے در مسجد خلوت بود تکرار میکردم در اثنائے
آں دیدم که مارہائے زریں با تنگ گناں میروند من بنظر تجارب دیدن
گرفتم آخریں ہمه ماراں مارے خورد دیدم میرفت گفتم بارے دریابم که ایں
چیست دستارچه بر آں مار خورد انداختم دیدم که در زیر آں دستارچه توده
تنکه ہائے زر است من دستارچه بر داشتم تنکہائے زر ہمانجا افتاده گذاشتم
نکته یازدہم در بیان آنکه در باب سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس الله سره العزیز حاسدان بخبث سلطان علاؤ الدین خلجی
انار الله برهانه سخنانے رسانید. ند که لایق مجلس حضرت سلطان المشائخ
نباشد. و القا کردن و مقهور گشتن دشمنان و ال, کاتب حروف سید
مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه میفرمود در آن ایام که حق تعالے سلطان
المشائخ را جمهور عالمیان جلوه گری داد و کوس عظمت و کرامت او در

نوش فلک ملک رسید و خلقے از علما و مشایخ و امرا و ملوک بندہ آنحضرت گشتند
این ضعیف گوید مثنوی قبلۂ خسروان روے زمیں + ہفت کشور ہمیشہ زیر نگیں
تاج شاہان ز خاک درگہ تو + سروران خاک گشتہ در رہِ تو + درگہ تست آسمان
دگر + ماہ و خورشید پاسبانش نگر + حاسدانرا خار حسد در دل خلیدن گرفت
بگوش بادشاہ عہد سلطان علاؤالدین رسانیدند کہ سلطان المشایخ
مقتدائے عالم شدہ است و ہیچ خلقے از خلق نیست کہ خاک در او را تاج سر
نمیدارند حکیم سنائی چہ خوش بیت ہر کہ او خاک نیست بر درِ او + گر فرشتہ
است خاک بر سرِ او + و الوان نعم مائدہ سلطان المشایخ رشک الوان
بہشت است مثل این کیفیت ہا بر بادشاہ عہد گفتند و در ضمیر او نشاندند
نباید کہ خلل مملکت بادشاہ از آنحضرت زاید زیراچہ خلل ملک بعضے بادشاہان
سلف ازیں طائفہ شدہ است چون این معنی بسیار رسانیدند و این بادشاہ
غیور بود بیک خیال ملکی جہانے را زیر تیغ مے آورد و خلیفہ ہا برمے انداخت
الغرض این بادشاہ غیور در خاطر گذرانید کہ احتمال دارد اینمعنی راست
باشد زیراچہ مقربان و لوازم و جوانب تخت من و سائر خلق بندہ و مرید
او شدہ اند بزرگے خوش گوید بیت متابعند ترا چون سپہر خورد و بزرگ +
مسخراند ترا چون زمانہ پیر و جوان + حیلہ باید انگیخت تا از ضمیر مبارک او چیزے
مارا روشن شود کہ میل بدیں چیز ہا دارد یا نے بادشاہ دانا بود تذکرہ در پیرداخت
امور بادشاہی متضمن بچند حدیث نویسانید یک حدیث بدینمضمون بود چون
سلطان المشایخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیا ہر کرا حاجتے است
از آنحضرت بر مے آید و حق تعالے زمام مملکت دنیا بدست این بندہ
دادہ است بندہ را شاید کہ ہر کارے و مصلحتے کہ در مملکت پیش آید بندگی

سلطان المشائخ عرضه دارد تا بدانچه از آنحضرت خیریت مملکت و خلاص
جان این بنده باشد فرمان شود تا این بنده با متثال آن بکوشد و خلاص جان
و مملکت خویش ازاں داند و بزرگے خوش گوید بیت تا کمر خدمت تو بر نه بست
چرخ بخورشید نشد تاجور + بنابریں مقدمه چند حدیثے دریں باب جهت عرض
افتاده است بقلم مبارک خویش آنچه خیریت کار مملکت درآں باشد زیر هر حدیثے
نوشتن فرمایند تا بنده آنرا به پرداخت رساند بزرگے خوش گوید شعر وآرای لو
موز المشکلات تمزقت + ظلماتها عن رائه المستوقد + و بزرگے
خوش گوید بیت آسایش خلائق و آرائش جهاں + در طلعت مبارک و رای
متین تست + چوں ایں تذکره مرتب کنانید خضر خاں را که از پسران محبوب
او و مرید سلطان المشائخ بود طلبید و آں تذکره بدست او داد و او را گفت
که ایں کاغذ ببر و زمیں بوس برساں و بدست سلطان المشائخ بده و خضر خاں
را قصه ایں حال معلوم نبود چوں خضر خاں بخدمت سلطان المشائخ
رسید بعد قدم بوس آں کاغذ را بدست مبارک سلطان المشائخ داد سلطان
المشائخ آں کاغذ را بدست کرد و مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که
فاتحه بخوانید بعده فرمود که درویشاں را با کار پادشاهاں چه کار من درویشم از شهر
گوشه گرفته ام و بدعا گوئی پادشاه و مسلمانان مشغولم اگر بسبب ایں معنی پادشاه را
ازیں چیزے مرا بگوید من از ینجا هم بروم ارض الله واسعة چوں جواب خضر خاں
بسلطان علاء الدین رسانید پادشاه بغایت خوش شد و گفت من
میدانستم که ایں معنی بحضرت سلطان المشائخ نسبتے ندارد فاما دشمنان بخود
مرا با مرداں خدا در اندازند و ایں معنی سبب خرابی ملک گردد بعده پادشاه
بندگان جناب قدس سلطان المشائخ را معذرتها کرده گفته فرستاد که

۱؎ معنیش رای من کارهاے مشکلات را دور مے شود تاریکیهاے آں مشکلات ۱۲ ؎ ۲ بخشن آں ۱۲
زمین خدا کشاده است۔

من از معتقدان مخدومم جرأتے کرده ام بخشیده باشند و اجازت
کنند تا من بیایم و سعادت پاے بوس حاصل کنم سلطان المشائخ گفت
آمدن حاجت نیست من بد عاے غیبت مشغولم و دعاے غیبت را اثرہا ست
سلطان علاء الدین باز بجهة ملاقات الحاح بسیار کرد سلطان المشائخ
فرمود که خانۂ این ضعیف دو در دارد اگر از یک در درآید من از در دیگر بیرون
روم و نیز والد کاتب حروف رحمة الله علیه مے فرمود که سلطان جلال الدین
انار الله برہانہ در عہد دولت خود خواست که بخدمت سلطان المشائخ بیاید
ہرچند درین باب التماس میکرد میسر نمیشد تا غایتے که با امیر خسرو شاعر که
مصحف دار او بود اتفاق کرد که بغیر اجازت بخدمت سلطان المشائخ بروم
امیر خسرو مناسب ہمین دانست که این معنی بخدمت مرشد خود عرض میباید داشت
و اگر بخدمت سلطان المشائخ عرض ندارم تحقیق از من برنجد که ترا معلوم
بود مرا خبر نکردی اگرچه پادشاہ با امیر خسرو سرے گفته بود فاما از سر جان خود
برخاست و بخدمت سلطان المشائخ عرض داشت کرد که فردا سلطان بخدمت
خواہد آمد بمجرد یکه سلطان المشائخ این معنی شنید ہمان ساعت عزیمت
اجودہن کرد و بزیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز روان شد چون این معنی پادشاہ شنید از امیر خسرو برنجید که تو
سر ما کشف کردی و از سعادت پاے بوس سلطان المشائخ محروم گردانیدے
امیر خسرو گفت از رنجش پادشاہ ہمین خوف جان باشد فاما از رنجش سلطان
المشائخ خوف سلب ایمان باشد پادشاہ دانا بود این جواب را استحسان فرمود
نکته دوازدہم در بیان ملاقات سلطان المشائخ نظام الحق والدین بشیخ
الاسلام رکن الحق والدین بن شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا قدس الله

سره العزیز کاتب حروف از سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد
که کرات سلطان المشایخ را با شیخ رکن الدین قدس الله سرهما ملاقات
شده است کرّت اول در عهد سلطان قطب الدین پسر سلطان
علاء الدین شیخ رکن الدین رحمة الله علیه از ملتان در شهر دهلی آمد
چون نزدیک رسید سلطان المشایخ استقبال کرد و شیخ رکن الدین
را بر لب حوض خاص علائی سرایی است بوقت فرض بامداد آنجا دریافت
بتعظیم بسیار ملاقات کرد فاما ملاقاتے سبکے و فی الحال بازگشت چون شیخ
رکن الدین بسلطان قطب الدین پیوست سلطان پرسید که از بندگان
این شهر اول شما را که پرسید شیخ گفت آنکه بهترین اهل شهر بود یعنے سلطان
المشایخ قدس الله سره العزیز بار دوم شیخ رکن الدین چون شنید که
سلطان المشایخ نماز جمعه در مسجد کیلوکهری میگذارد روز جمعه در مسجد
کیلوکهری بجهت نماز جمعه حاضر شد و نزدیک در شمال که سمت آب است
بنشست و سلطان المشایخ نماز در مقام معهود نزدیک در جنوب بوقت
درآمدن جماعت نشسته بود سلطان المشایخ را خبر کردند که شیخ رکن الدین
درین مسجد حاضر شده است و میان این دو در مسجد صحنی وسیع و مسافتی
بعید است چون سلطان المشایخ از ادای نماز جمعه فارغ شد برخاست
در مقامی که شیخ رکن الدین نشسته بود بیامد و شیخ رکن الدین بنماز
مشغول بود سلطان المشایخ پس پشت شیخ رکن الدین بنشست
تا آن نهایت که شیخ رکن الدین از مشغولی خود فارغ شد بعده هر دو بزرگ
ملاقات کردند و مصافحه و معانقه بجا آوردند و از هر دو جانب هیچ تقصیر از مردمیها
نبود شیخ رکن الدین از آنجا که مال و بود در مسجد بحضرت سلطان المشایخ

برفت حکایت کنان سمت جنوب که مقام معهود سلطان المشایخ بود روان
شد و ڈولهٔ شیخ رکن الدین نیز برین آوردند چون هر دو بزرگ بر آستانهٔ این در
رسیدند شیخ رکن الدین تعظیم سلطان المشایخ را گفت که اول شما در ڈوله سوار
شوید و سلطان المشایخ نیز به تعظیم شیخ رکن الدین را می فرمود که اول شما سوار
شوید بریں اسلوب که اول شیخ رکن الدین سوار شد کرت سیوم ملک السادات سید
کمال الدین احمد محمد کرمانی عم کاتب حروف در در سرای بادشاه بود چون
از آنجا بازگشت دید که شیخ رکن الدین سمت غیاثپور می آید بنزاست دریافت
و بخدمت سلطان المشایخ میرود اسپ تعجیل براند و در حظیرهٔ سلطان المشایخ
رسید تا خبر کند سلطان المشایخ در آن روز در حظیره بود در مقام معهود بارگاهی
بود بالای حوض خانه و صفه که منسوب بعمارت خواجه جهان احمد ایاز است
در محلی که درین وقت شیخ حسن سر برهنه عمارت کنانیده است و در آن بارگاه نشسته
بود چون خبر آمدن شیخ رکن الدین شنید انعنی بخود راه نداد و فرمود که این سمت
اندیشه هم بست احتمال دارد که در زیارت بزرگان این حوالی برود فاما
اقبال خادم مستعد آمدن و دیدن و بپای شرف گردید چون شیخ
رکن الدین از راه اندیشه منحرف شد و جانب در حظیرهٔ سلطان المشایخ
میل کرد چنانکه ڈولهٔ شیخ رکن الدین در گنبد دراز میانگی که نزدیک چوترهٔ مقابر
یاران است رسید سلطان المشایخ از بالای بام بسعادت فرود آمد در میان
صفه ستون این هر دو بزرگ را ملاقات شد ڈولهٔ شیخ رکن الدین هم درون
صفه ستون مذکور فرود آوردند و شیخ رکن الدین در آن ایام در پای مبارک
آزاری رسیده بود بدان سبب نمیتوانست که از ڈوله فرود آید هرچند جهد کردند فرود
آمده فرود آید از انجا که تواضع و اخلاق سلطان المشایخ بود هیچ جه فرود آمدن
نداد و شیخ رکن الدین هم در ڈوله نشست متصل ڈولهٔ شیخ رکن الدین
مقابل روی جانب قبله سلطان المشایخ نشست و ساعتی بمکالمه و محاوره

آمدیکی مشغول شدند درین میان مولانا عمادالملة والدین اسمعیل که برادر
صوری ومعنوی شیخ رکن الدین بود قدس الله سرهما العزیز گفت که امروز بوجود
این دو بزرگ مجلسے بابرکت است وخیر المجالس مجلسے است که درآن بحث علمی
باشد این سخن بگفت بعده توجه بسلطان المشایخ کرد سلطان المشایخ ساکت
بود وشیخ رکن الدین نیز سخنے نگفت بعده مولانا عمادالدین سوال کرد که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که از مکه در مدینه هجرت فرمود حکمت چه بود شیخ رکن الدین
توجه بسلطان المشایخ کرد او جواب التماس کرد وسلطان المشایخ توجه بشیخ
رکن الدین کرد وگفت شما بیان فرمائید بعده شیخ رکن الدین جواب فرمود درجات
وکمالات نبوت که بجهت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تقدیر کرده بودند
موقوف برآن داشته چون حضرت رسالت صلعم باصحاب صفه که در مدینه بودند برسید
کمالات ودرجات مکمل گردید چون شیخ رکن الدین این جواب فرمود سلطان المشایخ
گفت که این ضعیف را نیز وجهے درخاطر مے گذرد فاما در هیچ تفسیرے وکتابے ندیده
ام وآن این است که دعوت ارشاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکیان رسیده
بود وایشان بدان دولت مشرف گشته فاما جماعت ناقصان که در مدینه بودند بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نمیتوانستند رسید حضرت رسالت را صلی الله علیه
وسلم فرمان شد که از مکه در مدینه هجرت کن تا از کمالات تو بدین ناقصان چیزے
برسد وایشان از دولت تو مکمل گردند عرض میدارد کاتب حروف برآنجا که در
جوابهائے که این دو بزرگ دین فرمودند درتحت هر جوابے عظمت وکمال هر دو
بزرگ معلوم مے شود که یکدیگر را بدین عبارات لطیف تعظیم کرده اند الغرض چون
خواستند که مائده پیش آرند شیخ جانب والد کاتب حروف رحمة الله علیه آوردند که
این کار شماست که از میان ما کسے را زهره آن نباشد که پیش این دو بزرگ
مائده تواند کشید والد بفرمود رحمة الله علیه چون من کندوری پیش بردم
دیدم که بالائے ڈولۂ شیخ رکن الدین کاغذ هائے عرایض محتاجان بسیار است

آن کاغذہا یکجانب میکردم تا جاے نہادن نان باشد درین محل شیخ رکن الدین
قدس اللہ سرہ العزیز روے سوے سلطان المشایخ کرد و گفت شما میدانید کہ
این کاغذ چیست بعدہ فرمود این عرایض مسکینان این زمان کہ من بر بادشاہ
میروم خلق محتاج عرایض میدہند تا مہمات ایشان بکفایت رسد و امروز ایشان
را معلوم نبود کہ من بر بادشاہ دین میروم سلطان المشایخ بحسن عبارت و الطاف
و اخلاق بسیار معذرتہا کرد چون طعام ترتیب کردہ شد و سکورۂ سرکہ انگور دور تر
بود شیخ رکن الدین جانب من اشارت کرد کہ این سکورہ پیش من بیار درین
محل سلطان المشایخ فرمود کہ ہم شہریست شیخ رکن الدین رحمۃ اللہ علیہ
فرمود ترش ہم ازان است سلطان المشایخ فرمود کہ عزیز ہم ازان است
الغرض چو طعام برداشتند اقبال خادم چند قطعہ جامہ مہین از جہر تلی و شانہ
باف و یک گرہ صد تنکۂ زر در جامۂ باریک بستہ چنانکہ شعاع لعلی تنکہا از ان
گرہ بیرون میزد پیش شیخ رکن الدین آوردند چون نظر شیخ رکن الدین
بر آن گرہ تنکہاے زر افتاد فرمود کہ اُستُر ذہبک سلطان المشایخ فرمود اُستُر
ذَهَبَكَ وَذِهَابَكَ وَمَذْهَبَكَ و ازین حرف مستنبط غوامض سلوک
کریم الدین بیانہ داماد خواجہ محمد بدر الدین اسحٰق کہ نبیرۂ شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ معنی استنباط کردہ اینست کہ آنچہ شیخ الاسلام
شیخ رکن الدین رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ استر ذہبک مفہوم این معلوم و ظاہر
است و آنچہ سلطان المشایخ فرمود کہ اُستُرْ ذَهَبَكَ وَذَهَابَكَ
وَمَذْهَبَكَ مراد این دو لفظ دیگر ذِهَابَكَ وَمَذْهَبَكَ درین محل چیست
مقرر باد کہ ستر معاملۂ سلوک این راہ واجب ست بلکہ فرض تا این معاملۂ
دینی منظور نظر خلق نگردد کہ نظر خلق آفتے قویست و دفع این آفت ہمین است
کہ خداے تعالے در باب کسے کرم کند از مقام محبت بدرجۂ محبوبیت رساند و نخواہد
کہ بر معاملۂ محبوب خدا کسے را اطلاع دہد پس نامرد حال او چیزے گرداند کہ خلق

تمامی بین نظر ایشان نیز اقتد و خلق دیگر گفت و نوے آں چیز بماند و معاملہ آں محبوب
در پردہ ستر باشد چنانکہ دوستے از دوستان خدای تعالیٰ در دنیا اقبال کند و او از جملہ
متبرا باشد و باطن مبارک او بمحبت باری تعالیٰ چناں مستغرق کہ پرواے ہیچ چیزے
نباشد و میل بکونین نکند و نظر خلق برآں اقبال دنیا باشد و او بخاطر جمع بر سجادۂ محبت
باری تعالیٰ راسخ و مستقیم بیت تا ذوق دردم خبرے میدہد از دوست ٭ از طعنۂ دشمن
بخدا اگر خبرے ستم ٭ بسبب معاملہ ہمچنیں و بیبے بدیں سبب از نظر اغیار مستور و محروس بماند
و در مامن شدہ و قرب ہر روز بلکہ ہر ساعت برمزید است این دو لفظ ذِهَابُكَ وَ
مَذْهَبُكَ در جواب است تو ذَهَبْتَ درست آید باز آئیم بر سر حرف آں جامہا
تنکہ ہاے زر شیخ رکن الدین قبول نمیکرد بعدہ آں جامہ ہا با گرہ تنکہ ہا پیش
مولانا عماد الدین اسمعیل کہ برادر شیخ رکن الدین بود بردند و خدمت مولانا
عماد الدین نیز بسبب موافقت شیخ رکن الدین قبول نمیکرد درین محل شیخ
رکن الدین جانب مولانا عماد الدین اشارت کرد کہ تو بستان بعدہ مولانا
عماد الدین کہ بوفور علم و فضل و تقوے آراستہ بود بحکم اشارت شیخ خود قبول کرد کرت
چہارم سلطان المشائخ زحمت بود و شیخ رکن الدین قدس اللہ سرہ العزیز بعیادت
سلطان المشائخ آمد و عشرۂ ذی الحجہ بود چوں ملاقات شد شیخ رکن الدین
فرمود کہ عشرۂ ذی الحجہ است ہر کسے بجہت دریافت سعادت حج سعی مے کند فاما من
سعی کردہ ام تا زیارت سلطان المشائخ دریابم تا ثواب حج حاصل آید سلطان
المشائخ قدس سرہ العزیز چشم پر آب کرد و بانواع کرم معذرت بفرمود کرت پنجم
چوں زحمت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز غالب شد عجب زحمتے از
غلبۂ محبت و عشق چند کرت ہر روز غایب میشد و چند کرت حاضر درایں چنیں حالے
شیخ رکن الدین بعیادت آمد شیخ سعدی خوش گوید بیت خنک آں رنج کہ نام
بعیادت بسر آید ٭ دردمنداں بجہا ایں دوست ندارید دوا ٭ و سلطان المشائخ
بر ہیئت نشستہ بود قدرت فرود آمدن از کہت ممکن نبود بعد ملاقات سلطان المشائخ

شیخ رکن الدین را بر کھٹ مے نشاندند تمے نشست بجہان کرسی آوردند شیخ
رکن الدین بر کرسی نشست و یاران متحیر بودند که سلطان المشایخ در عالم تحیرات
متکلمہ محاورہ چگونہ خواہد بود فاما سلطان المشایخ انکمالے که داشتند بحال خود
باز آمدند و با شیخ رکن الدین مشغول شد بعدہ شیخ رکن الدین فرمود رحمۃ اللہ
علیہ اَلْاَنْبِیَاءُ یُخَیَّرُوْنَ عِنْدَ الْمَوْتِ چنانچہ در حدیث است مَا مِنْ نَبِیٍّ یَمُوْتُ
اِلَّا وَ یُخَیَّرُوْنَ اولیا خلف ایشان اند اولیا را نیز تخیر ہست خواہ باشند خواہ بروند چون
قصہ بر جملہ ہست سلطان المشایخ را حیات خود که حیات عالمیان متضمن آنست
از حضرت رب العالمین چند گاہے باید خواست تا ناقصان از کمالے حاصل شود
سلطان المشایخ چشم پر آب کرد و فرمود که من حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ
وسلم را در خواب دیدہ ام که میفرمود نظام اشتیاق تو ما را بسیار است شیخ رکن الدین
رحمۃ اللہ علیہ و حاضران بریں حرف در گریہ شدند بعد زمانے شیخ رکن الدین
بازگشت عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ که این بندہ سعادت قدم بوس شیخ
رکن الدین رحمۃ اللہ علیہ در عہد تغلق در شہر دہلی برابر جد مادریں خود مولانا
شمس الدین دامغانی دریافتہ بود و حق نعمتہائے والد ایشان در ذمۂ این بندہ ثابت
شد نکتۂ سیزدہم در بیان بعضے کرامات سلطان المشایخ نظام الحق والشرع
والدین قدس اللہ سرہ العزیز سلطان المشایخ رحمۃ اللہ تعالے علیہ جمعی
حاضر بود و خواجہ محمود ٹوہ که از مریدان شیخ شیوخ العالم فرید الدین بود او نیز در آں
مجلس حاضر میگفت که من اول حال در خواب صورتہائے لطیف و صاحب
جمال میدیدم ازیں جنس بسیار میگفت بعدہ سلطان المشایخ فرمود ایں معنے
بسیار میباشد وقتے من در کھٹ نشستہ بودم فرشتہ بصورت ماہ بیامد نزدیک
کھٹ من بایستاد و مرا گفت درویشے پیش در ایستادہ ست بعدہ فرمود نور دریں
روز چہارشنبہ وقت استوا فرود مے آید تا روز شنبہ مے باشد ہمیں که آفتاب
بر مے آید آں نور بالا مے رود وقتے مردے بخدمت سلطان المشایخ طعامے

۱؎ انبیا اختیار دادہ مے شوند نہ موت خواہند ہمیشہ در دنیا بمانند خواہند نہ موسے روند نیست
نبی ہمیرد ... مگر اینکہ اختیار دادہ مے شود آں نبی ۱۲

مے بردو را شناسے راہ در خاطر او گذشت اگر سلطان المشایخ بدست مبارک
خود نوالہ در کام من نہد کامرانی کنم چوں بخدمت رسیدم مائدہ برداشت کردہ بودند
سلطان المشایخ تنبول میخورد تنبول از دہن مبارک خود بکشید و بدست مبارک
خود کردہ در کام من نہاد و فرمود کہ بستاں ازاں بہتر وقتے چند یار عزیز را اتفاق
آں شد کہ بخدمت سلطان المشایخ بروند و میان ایشاں یکے دانشمند بود
ہر کسے ازیں یاراں بوجہ خدمتے شیرنی مختلف بہا خریدند ایں دانشمند گفت کہ ایں
ہدایاے مختلف یکجا پیش سلطان المشایخ خواہید نہاد خادم بر خواہد داشت
و او قدرے خاک از راہ برداشت و در کاغذے بپیچید چوں بخدمت سلطان
المشایخ رسیدند ہر کسے چیزے پیش نہاد دانشمند آں پڑی کاغذ پیش نہاد
خادم آں ہدایا برداشتن گرفت خواست کہ آں پڑی کاغذ ہم بردارد سلطان
المشایخ فرمود کہ ایں را ہمیں جا بگذار کہ ایں سرمۂ تشریف خاص چشم ماست آں
دانشمند تائب شد سلطان المشایخ او را بتشریف خاص مشرف گردانید و او را
مستظہر کرد اگر او را دے و یا نفے ترا حاجت باشد ما را بگو مولٰی از قاضی محی الدین
کاشانی رحمۃ اللہ علیہ روایت میکنند کہ او میفرمود کہ من از خانہ وضو کردہ بودم و بخدمت
سلطان المشایخ آمدم و خاطر مشوش بود کہ تجدید وضو نگرفت سلطان المشایخ
بنور باطن دریافت و فرمود کہ وقتے پسر سید اجل بر من آمدہ بود ہر چند کہ با او من
سخن میگفتم او را حاضر نیافتم گفتم سید چہ حال است کہ ترا غایب مے بینیم گفت مخدوم
من وضو در خانہ ساختہ بودم باز تجدید وضو نکردہ ام خاطر من مشوش است
من گفتم سید برو وضو بکن و خوش بیا فارغ و جمع بنشین خواجہ بریں حروف رسید
من برخاستم خدمت کردم کہ مخدوم مرا نیز ہمیں واقعہ است تبسم کردہ فرمود کہ
برو وضو کن و بیا روزے دو یار بخدمت سلطان المشایخ یکجا آمدند یکے
در وضو چنداں احتیاطے نکردہ چوں بخدمت سلطان المشایخ آمدند اول سخن سلطان المشایخ
ایں بود کہ در وضو احتیاط باید کرد کہ اَلْوُضُوْءُ سِرٌّ مِّنْ اَسْرَارِ اللّٰہِ از قاضی محی الدین کاشانی

؎ وضو سرے است از رازہاے خداے تعالے ۱۲

رحمة الله علیه روایت می کنند که در عهد علائی بسببی موقوف شده بودم و آن حبس دراز
کشید کسی را بخدمت سلطان المشائخ فرستادم که بیگناهی موقوف مانده ام
و کسی از من یاد نمیکند حال من چگونه خواهد شد سلطان المشائخ تنکه ده
بر من فرستاد که هر روز یکی ازین بخورد بجیتال کردم سیوم روز خلاص یافتم از مولانا
وجیهه الدین پائلی علیه الرحمة روایت میکند که او می فرمود مرا زحمت دق آغاز
شده بود طبیبان گفتند در باغی بر سر آبی سکونت کن گفتم در باغ سکونت دشوار
است و خانهٔ سلطان المشائخ بر سر آب است آنجا باشم دارو هایکه طبیب فرموده
بود حاصل کردم چون بخدمت سلطان المشائخ رسیدم دیدم افطار کرده بود در ایام
زمستان بود کسی مندیها آورده بود سلطان المشائخ تناول میکرد مرا فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم در آی با آنکه زحمت دق بود و مندی گرم باشد بحکم فرمان
سلطان المشائخ خورده شد چون از پیش سلطان المشائخ برخاستم صحت کامل
یافتم محتاج بعلاج نشدم مولانا بدرالدین یار که او را رفیق هم گفتندی مردی
صادق القول بود روایت می کند که من شبی در دهلیز سلطان المشائخ
شتری را دیدم از دریچه بیرون در زیر دریچه بایستاد سلطان المشائخ بر آن
شتر سوار شد و شتر در هوا میرفت من بیخود شدم چون زمانی گذشته بخود باز آمدم
خواب از سر رفت تا آخر شب شد باز دیدم آن شتر آمد زیر آن دریچه بایستاد
سلطان المشائخ دریچه باز کرد و درون رفت شتر باز گشت و کاتب حروف
از ثقه سماع دارد که شیخ نجم الدین صفاهانی شصت سال مجاور خانهٔ کعبه
بود و خانهٔ ساخته بود که پیوسته نظر او ازانجا بر خانهٔ کعبه افتادی و شیخ
کامل حال بود روزی مجاوران مکه او را پرسیدند حکمت چیست که سلطان
المشائخ امروز مقتدای عالم است و بندگان خدای را بمقصد میرساند
چگونه است زیارت خانهٔ کعبه نمی کند و دولت حج در نمی یابد شیخ نجم الدین رحمة الله
علیه فرمود که بیشتر حال نماز بامداد در خانهٔ کعبه حاضر می شود و در جماعت با ما موافقت

میکند احتمال دارد که این شتر فرشته بود که از غیب مے آمده باشد و سلطان
المشایخ را در خانهٔ کعبه مے برد و خواجه ابوبکر رزاق که بشرف قربت و معنے بر
سلطان المشایخ مشرف بود مے فرمود که وقتے سلطان المشایخ جبهٔ خاص
بمن بخشید من ترتیب شکرانه کردن گرفتم یکے گفت که این جبه را به بها خواهد افتاد
من ازین سخن منغص شدم چون شکرانه بخدمت سلطان المشایخ بردم
خادم را فرمود که یک سیر روغن ازین بستان بحسب من عرض داشت کردم که
این سهل چیز است قبول فرمایند بعده تبسم فرمود که ترا این جبه به بها خواهد افتاد
سلطان المشایخ مے فرمود پیش ازین که من از غیاث پور در مسجد کیلوکهری
بنماز جمعه پیاده میرفتم هوائے تابستان بود مقدار یک گروه راه و من صایم مرا
دوران سر آمده در دکانے نشستم در خاطر من گذشت که اگر مرا مرکبے بودے
در آن سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت بیت ما قدم
از سر کنیم در طلب دوستان * راه بجاے نبرد هر که باقدام رفت * از آن خطره
توبه کردم بعد از سه روز خلیفه ملک یار پران رحمة الله علیه بادپاے برمن
آورد که این را قبول کنید بعده او را گفتم تو مرد درویشے از تو چگونه قبول کنم او
گفت سیوم شب است که شیخ ملک یار پران رحمة الله علیه مرا در خواب مے فرماید
بادپاے پیش فلان ببر الغرض من او را جواب گفتم که شیخ تو فرمود اگر شیخ من
فرماید آنگاه قبول کنم چون شب شد در خواب دیدم که شیخ شیوخ العالم قدس سره
مرا مے فرمایند که بخاطر ملک یار پران آن را قبول کن روز دیگر آورد دانستم که درست و
حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانهٔ من گم نشد بعد از مدتے آن
بادپاے را بخواجه محمد خواهر زاده دادم بعده قاضی محی الدین کاشانی
درین محل گفت که پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده است مَنْ عَبَدَ اللهَ فِي الحَرَكَاتِ
قَضَى اللهُ حَقَّ إِيجَدُ بِالْخَطَرَاتِ و نیز وقتے بارے بوقت افطار در خاطر گذرانید
که سلطان المشایخ بقیهٔ آب که بدان افطار خواهد کرد من دهد محض کرامت

ل سیاه پرسته تقدم سے دوستان بر رد خدائے تعالے د جتہ ہے، دا خطرات۔

باشد هم در آن تماشاے این خبره سلطان المشایخ فرمود که این آب آن یار را ابدا
آن یار مستغفر شد چون سلطان المشایخ بعد از مائده بالا آمد و در مقام معهود
نشست آن یار را با یاران دیگر طلب شد چون نشستند بعده فرمود که خداے
تعالے را بنده باشد که چهل سال است نه طعام سیر خورده است و نه آب سلطان
المشایخ فرمود که در میان حال با خود جزم کرده بودم نه کتابے منویسانم
و نه بها بستانم همدران ایام مردے اربعین امام غزالی برمن آورد مرا خوش
آمد با خود گفتم که من با خود جزم کرده ام کتاب بها نستانم از آن نتوان گذشت باز دام
دل خود را متعلق آن کتاب یافتم چند روز گذشته همان کتاب پیش من بطریق
هدیه آوردند من قبول کردم وقتے مردے بخدمت سلطان المشایخ آمد
دید که احوال درویشان و خدمتگاران بتعسر ادی میگذرد بخدمت سلطان
المشایخ عرض داشت کرد که ساختن زر شما را بیاموزم تا بار تنگی از پیش
برخیزد سلطان المشایخ فرمود رنگ آمیزی کار ترسایان است و زرد
کردن صنعت جهودان است نزدیک محمدیان زر کردن زرد روئی
است نه مارا بمال میل است و نه سوے ذهب ذهابی و نه حاجت من
بدنیاست و نه اقتراح من بعقبیٰ حاجت از قاضی الحاجات میخواهم مصرع
دنیا بچه کار آید فردوس چه باشد . عزیزے صادق القول سلطان المشایخ
را دید در خواب که گوئی در بهشت بر تختے نشسته است مرخواب بنده را فرمود
که حق تعالے مرا هر روز وظیفه میدهد این مرد از هیبت سلطان المشایخ
نتوانست پرسید این چه وظیفه است سلطان المشایخ خود آغاز کرد که حقتعالے
در دنیا از من خلق را وظیفه میدهانید آن را قبول فرمود و بکرم خویش عوض
آن وظیفه چندین هزار دوزخی وظیفه من کرده است که من هر روز مے بخشند
عزیزے حکایت کرد که من از قصبه خود قصد زیارت سلطان المشایخ
روان گردیدم گذر من میان قصبه بوندی افتاد در دل گذشت اینجا درویشے

است که او را شیخ مومن گویند با او ملاقات کنم برو رفتم پرسید کجا خواهی رفت گفتم
بخدمت سلطان المشایخ گفت سلطان المشایخ را سلام من برسان
و بگوی که شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون من بخدمت سلطان المشایخ پیوستم
عرض داشت کردم در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است این
سخن گفته شیخ منغص شد و فرمود که او درویشی عزیز است ولیکن زبان خود نگاه
ندارد خواجه منهاج شعدار که یکی از مریدان خوب اعتقاد بود میگفت که مرا هوس
شد که سماع کنم که پیش سلطان المشایخ عرض داشت کردم فرمود نیکو باشد
خوش خواهد بود بزرگان شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز
و یاران دیگر از غیاث پور طلبیدم پیش از آنکه یاران شهر برسند بر کسی گفتند
قوالان حاضر اند بفرمایی تا سماع بگویند باز گفتم بیشتر یاران نرسیده اند و معلوم موجود
شده گفتند سماع بفرمایی والا میرویم در بازار فرستادیم طعام آوردیم و خرچ
کردند و سماع آغاز کردند هیچ ذوق پیدا نشد من مشوش شدم که مجلس بی ترتیب شد
همدرین ناخوشی سر فرود کرده بودم ناگاه سر بر کردم سلطان المشایخ را دیدم
کلاه بر سر کرده بر در حوض خانه ایستاده است از دست بی خود شدم چون
بحال باز آمدم سماع سخت اثر کرده بود و یاران شهر هم رسیده چون بخدمت
سلطان المشایخ آمدم و این کیفیت باز نمودم تصدیق داشتند و گفتند هرجا
که یاران این ضعیف باشند این ضعیف را حاضر تصور باید کرد و همین خواجه منهاج
مذکور میگفت که وقتی شبی در خانهٔ سلطان المشایخ بودم کهٹ سلطان
المشایخ بیرون راست کرده بودند بر بام جماعتخانه و بالای کهٹ جامهٔ نم کرده
گرفته بیشتری شب گذشته بود که از بالای کهٹ سلطان المشایخ عمودی
از نور طالع تا آسمان گرفت و صحن جماعت خانه و لب آب هم روشن شد من بهیبت
در گوشه گریختم و خود را خفته ساختم وقتی شیخ نورالدین فردوسی که یار خود را بخدمت
سلطان المشایخ فرستاد که من بر نج شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین

طعامے ساختہ ام شفقت کنید بیائید یکے ازاں سہ نفر گفت اگر سلطان
المشائخ شیخ است مرا چیزے بدہد آں خوردنی . دیگرے گفت کہ مرا جامہ
بدہد سیوم گفت بزرگان را امتحان نباید کرد ہیچ نہ اندیشید چوں بخدمت سلطان
المشائخ آمدند فرمود ما نیز طعامے ترتیب کردہ ایم نتوانیم آمد لیکن دل من بسوے
شما خواہد بود ہمدریں بودند مردے یک دیگچہ جغرات و چہار تنکہ آورد سلطان
المشائخ خادم را فرمود آں مرد را بدہ جانب آں مرد اشارت کرد کہ چیزے خوردنی
دیگرے اندیشیدہ بودی بعدہ فرمود جامہ بیار آں دوم را بدہ و سیوم را فرمود ہیچ نیز
نباید آمد کہ تو آمدہ دو تنکہ او را ہم فرمود عرض میدارد کاتب حروف ترا انجملہ کہ شیخ
رکن الدین فردوسی را بخدمت سلطان المشائخ چنداں اخلاص نبود
و او از شہر آمدہ بود ہم درکنارہ آب جون در حد کیلوکہری مقامے ساختہ است
و خنجی بنیاد نہادہ و پسران او را کہ جوان نوخاستہ بودند و مریدان او را با بندگان
سلطان المشائخ نقارے بود گاہ گاہ در کشتی سوار و سماع گویاں و رقص
کناں زیر خانہ سلطان المشائخ میگذشتند روزے بطریق بعد از نماز
پیشیں در کشتی سوار با جمعیت و سماع و رقص کناں از پیش خانہ سلطان
المشائخ میگذشتند سلطان المشائخ بدولت بر بام جماعت خانہ مشغول
نشستہ بودند کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ درآں مجلس پیش ایستادہ بود چوں
با غلبہ شور و سماع کہ در کشتی میکردند در نظر مبارک سلطان المشائخ درآمدند
فرمود سبحان اللہ سالہا یکے دریں کار خون میخورد و جان خود فدائے ایں راہ
میکند و دیگراں نوخاستہ اند و میگویند تو کیستی کہ ما نہ ایم دست مبارک خویشتن
آستین مبارک برآورد و جانب ایشاں اشارت کرد کہ حالا بروید ہمیں کہ کشتی
پسران شیخ رکن الدین با آں غوغا زیر خانہ خود رسید از کشتی فرود آمدند
خواستند خلے کنند ہمینکہ بر لب آب درآمدند در حال غرق شدند بندہ ایں
حکایت از خدمت سید السادات سید حسین عم خود سماع دارد خدمت ایشاں

نیز روایت هم از والد کاتب حروف میکردند رحمة الله علیها پسر متصل اقبال طبیبی
کردے و مرید سلطان المشایخ بود او بزیارت سلطان المشایخ رفتے سلطان
المشایخ او را روزی بازگردانیدے و شب نداشتے او از رفتن خانهٔ سلطان
المشایخ ترس گرفت مولانا علی شاه جاندار میگوید که من او را گفتم نیکو نمی کنی
هر بارے بیا و بر روی پای بوس کن شب در خانهٔ کسے بباش در بشرهٔ او اثر خوف
دیدم بعد از چند گاه پای او ورم کرد و از درد بیقرار شد مولانا علی شاه گفت بد
و گفتم که این نتیجهٔ ترک سلطان المشایخ است گفت آرے و عجز کردن گرفت
مبلغے از جیب داد و گفت بخدمت سلطان المشایخ برسان و از حال من عرض
داشت کن چون بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت کردم سلطان
المشایخ متغص شد چون من از خدمت سلطان المشایخ بازگشتم آن
طبیب نقل کرده بود کاتب حروف از خواجه مبارک گوپموی که یکے از
اعزه بود سماع دارد که من هر بار از قصبه گوپموی بر سلطان علاء الدین
می آمدم جامه تکلف چنانکه کسوت ملوک باشد مرا عطا میفرمود و این خلعت
معهود من شده بود تا وقتے بر سلطان آمده شد درین کرت یکتائے سپید
فرمود من بدین سبب متغص گشتم و بخدمت سلطان المشایخ آمدم چه
پای بوس روی مبارک بجانب من کرد و فرمود بیت تحفهٔ شاه بس عزیز
بود * گرچه دینار یا پشیز بود * بنده را باستماع این بیت فرحتے افزود و التفات
خاطر بکلی رفت الحمد لله علی ذلک وقتے دانشمندے بخدمت سلطان المشایخ
آمد و گفت که من بیعت خواهم کرد سلطان المشایخ بنور باطن دریافت که بیعت
سببے هست هرچند بجهت بیعت الحاح کرد سلطان المشایخ فرمود که راست
بگو که بچه نیت آمدهٔ بعده گفت در ناگور زمینے دارم مقطع آنموضع مرا زحمت
میکند سلطان المشایخ فرمود اگر من رقعه بنویسم ترا بدهم تو ترک اراده بیعت
گیری گفت نیک باشد همانساعت بجانب مقطع رقعه نوشتند و غرض او حاصل شد

سلطان المشایخ مے فرمود کہ وقتے من از زیارت مولانا رشید غزنی
بازگشتہ بودم و نزدیک حظیرہ ایشان کوچہ بود حالے مردے را دیدم مشکل
منکران وبے ضبط مے آید مرا در دل گذشت کہ واند این مردم را آسیبے رسانند
من بطرف دیگر رفتم او ہم گشت وہماں طرف شد کہ من گشتم بسوے من آمد
بحق گریختم مرا سلام کرد کنار گرفت وسینۂ مرا بوسید و گفت الحمد للہ اینچنیں
سینہ ہنوز درمیان مسلماناں ہست ایں گفت وگذشت چوں سر پس کردم
ہیچ کسے را ندیدم ناپیدا شد فاما از شیخ نصیر الدین محمود روایت مے کنند کہ
سلطان المشایخ مے فرمود وقتے من نزدیک دروازۂ پل مے بودم بغایت
خود مایوس بودمے وباخود گفتمے کہ نظام تو کجا ومحبت حق کجا بدیں نیت در
روضۂ شیخ رسال چہلہ گرفتم چہلہ تمام کردم و در روضۂ شیخ رسال درختے
ودخشک ہم دریں چہل روز معائنہ کردم آں درخت ترو تازہ گشت پیش روضۂ
ایشاں ایستادم عرض داشت کردم کہ شیخ ایں درخت خشک دریں چہل روز
از حال خود بگشت من چہل روز آمدم ہیچ حال من نہ گشت ایں سخن گفتم جانب
خانہ رواں شدم در اثناے راہ مردے را دیدم کہ غلطاں مے آید مرا ایں گماں
شد آں مرد منکر انست از و منحرف شدم اگر و میل جانب من کرد باز از و منحرف
شدم آں مرد جانب من شد باخود گفتم نظام بس باشد بخداے گریز قصد جانب
او کردم نزدیک او رسیدم من ہر دو دست فراز کردم معانقہ کردم از دہن واز سینۂ
او بوے عطر مے آمد تا اینچنیں گفت اے صوفی از سینۂ تو بوے محبت حق
مے آید اینقدر گفت وغایب شد نکتہ چہاردہم منجملہ پانزدہ نکتہ ذکر حضرت
سلطان المشایخ دربیان بعضے کرامات آں فخر النساء فی العالمین
رابعۃ العصر بی بی زلیخا صاحبہ والدہ ماجدہ حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ
اسرارہما حضرت سلطان نظام الحق والدین سلطان المشایخ
مے فرمود کہ والدہ مرا با خداے تعالے رسائی بود اگر او را کارے پیش آمدے

اتمام آں کار در خواب بدیدے اختیار بدست او میدادند و بارہا والدہ من
پاے من بدیدے و بگفتے کہ در تو علامت نیکبختی و سعادت مے بینم بزرگے خوشتر
ویدہلیت وے آیتے کہ آمد در شان کبریا ❊ اندر جبین ناصیۂ او مبین است
تنگ عیشی سخت شد با والدہ گفتم نفس شما بر نیکبختی و سعادت رفتہ است ہیچ
اثر آں نمے بینم گفت اثر آں ظاہر خواہد شد فاما وقتے کہ من از جہاں رفتہ باشم
و ہمچناں بود و ہر حاجتے کہ مرا باشد پیش خاک والدۂ خود عرض دارم غالب
آں باشد کہ ہم در ہفتہ کفایت شود و کم باشد تا ماہے بکفایت نرسد و میسر نبود
اگر والدہ مرا حاجتے بودے پانصد بار صلواۃ گفتے و دامنے مبارک خود پیش داشتے
و حاجت خواستے ہمچناں شدے کہ خواستے سلطان المشائخ مے فرمود وقتے
کنیزکے از آں والدہ بگریخت چوں خدمتگارے دیگر نبود ملتفت گونہ شد با بانے
مصلے بنشست و دامنے مبارک خویش پیش نہاد و با حقتعالے مناجات کردن
گرفت در اثناے ایں حال والدہ را دیدم فرمود کہ کنیزک گریختہ است و من
دامن کردہ ام و ستدہ تا کنیزک نیارند من دامنے بر سر نکنم من ازیں سخن
در تامل شدم ہم دریں حال شخصے بر دروازہ آمد و گفت کنیزک از آں شما
گریختہ است بیائید بستانید و در آں ایام کہ سلطان قطب الدین پسر سلطان علاؤ الدین
خلجی خواست کہ با سلطان المشائخ منازعت کند و سبب منازعت
یکے آں بود کہ سلطان قطب الدین مسجد جامع میری عمارت کرد در اول
جمعہ ہمہ مشائخ را و علما را طلب کرد کہ دریں جمعہ نماز دریں مسجد نو بگذارید سلطان
المشائخ جواب فرمود کہ ما مسجد نزدیک داریم و ایں احق است ہمیں جا خواہم
گذارد در مسجد میری نرفت و سبب دیگر در غرہ ماہ رسم شدہ بود کہ تمامی ائمہ و مشائخ
و صدور و اکابر بہ تہنیت ماہ نو بخدمت بادشاہ مے رفتند سلطان
المشائخ نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت مدعیان و حاسدان را بلے
در آمدن واقعہ عداوت شد سلطان قطب الدین را گفتند کہ

سلطان المشایخ روز جمعه چنانکه زمان بود در مسجد میری حاضر شد و تهنیت
ماه نو چنانکه مشایخ دیگر می آیند او نمی آید یک غلام می فرستد سلطان قطب الدین
از غرور بادشاهی و نخوت سلطنت و جهانبانی در کبر آمد گفت اگر در غرهٔ ماه آینده نیاید
بیاریم چنانکه دانیم چون مخلصان سلطان المشایخ که بر آن بادشاه مقرب بودند
بخدمت سلطان المشایخ این سخن رسانیدند سلطان المشایخ هیچ نگفت
و بزیارت والدهٔ خود رفت و گفت که این بادشاه در خاطر افتاده است و در اگر ماه
آینده که با خود یاد مرا گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نمی
آیم نذر و نیازی که بخدمت والدهٔ خود داشت اتفتی بوالدهٔ خود گذرانیده
و بسعادت در خانه آمد یاران و خدمتگاران از آن سخن بادشاه منغص میبودند
هرچند که ماه نزدیک میرسید التفات مخلصان بیشتر روی میداد و سلطان
المشایخ خاطر جمع بر اعتماد آنکه بخدمت والده گذرانیده است بر سجادهٔ کرامت
نشسته تا از غیب چه پیدا می شود چون شب ماه شد و خلق منتظر آنکه فردا غره است
سلطان المشایخ را طلب از طرف بادشاه خواهد شد الغرض همدرین شب ماه
بلائی از آسمان بر جان بادشاه بداندیش نازل شد و خسرو خان بلغاک
کرد و سر از تن سلطان بدخواه سلطان المشایخ به تیغ تیز جدا کرد و تن او را
از بالای قصر بیرون انداخت و سر او را بالای نیزه کرد بخلق نمود شیخ
سعدی خوش گوید بیت ای روبهک چرا ننشستی بجای خویش + با شیر پنجه
کردی و دیدی سزای خویش + و کاتب حروف از عورتی که بصدق قول
و دیانت معتقد او هست سماع دارد که میگفت که من خواب دیده ام گوئی
قیامت قایم شده است خلق حیران و مدهوش شده چپ و راست میدوند
این عورت میگوید در میان من هم متحیر گشته میروم در اثنای این حال می بینم
مردی علم بر دست کرده ایستاده است و میگوید که این علم بی بی زلیخا ست
والدهٔ سلطان المشایخ تو در زیر این علم بیا من در آن هجوم و غوغا

زیرآں علم جاے یافتم عرض میدارد کاتب حروف ایں عورت خواب بینندہ دختر
عم کاتب حروف است سید احمد محمد کرمانی کہ در حبالۂ کاتب حروف است
و در نظر سلطان المشائخ بواسطۂ شفقت سید السادات سید حسین گذشتہ
و نعمتہاے دینی و دنیاوی از آنحضرت یافتہ سلطان المشائخ میفرمود غرۂ ماہ
جمادی الآخر روز نقل والدۂ من بود شب آں چوں ماہ نو دیدہ شدہ سر در قدم ایشاں
نہادم و تہنیت ماہ نو بر وفق معہود بجا آوردم درآنحال بر زبان مبارک ایشان رفت
کہ غرۂ ماہ آیندہ سر بر قدم کہ خواہی نہاد دریافتم کہ نقل ایشاں نزدیک است
حال من متغیر شد گریہ در من گرفت گفتم اے مخدومہ من غریب بیچارہ را بکہ مے
سپاری فرمود جواب ایں بامداد خواہم گفت گفتم چیست در حال جواب نمے گوئید
ہم در اثناے ایں حال مرا فرمود برو شب در خانۂ شیخ نجیب الدین باش بحکم
فرمان ایشاں آنجا رفتم آخر شب قریب صبح جاریۂ دواں آمد کہ مخدومہ شما را میطلبد
ترسیدم و پرسیدم در حیات ہستند گفت آرے چوں بخدمت ایشاں پیوستم
فرمود دوش سخنے پرسیدہ جواب آں وعدہ کردہ بودم ایں زماں بگویم اکنوں
بشنو فرمود دست راست تو کدام است پیش داشتم گفتم اینست بگرفت و گفت
خداوندا ایں را بتو سپارم ایں بگفت و جاں بحق تسلیم کرد شکر و سپاس بیقیاس
بر خود واجب دیدم و با خود گفتم اگر ایں مخدومہ یک خانہ پر از زر و گوہر پس خود
میراث گذاشتے من اینچنیں خوش نمیشدم دریں حال نفس آخرت ایں کلمہ بہ
من گذاشت رحمۃ اللہ علیہا نکتۂ پانزدہم در بیان حالے کہ سلطان المشائخ
را پیدا شد و بداں حال ازیں دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و وصیت کہ حاضراں را
کرد عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ روز جمعہ بود سلطان المشائخ
را حالے پیدا شد و نور تجلی درونۂ مبارک او منور گشت و حق تعالے را در
اثناے نماز سجدہ ہا کرد ہمچناں در عالم تحیر در خانہ آمد و گریہ کہ پیش ازیں بود
زاں نمط بیشتر شد و ہر روز چند کرت غایب میشد و چند کرت حاضر و ہمیں میفرمود

که امروز روز جمعه است به آینه دوست موعد دوست یاد آرد و خوف آن ساعت باشد
دیگر روز آن حال می فرمود وقت نماز شد واست نماز ادا کرده ام و اگر شنیده ام نماز
گذارده اید می فرمود که باز دیگر بگذارم و هر نمازی را مکرر ادا می کرد بسی چند روز
که درین عالم بودند همین دو سخن را مکرر می گردانیدند که امروز روز جمعه است و نماز گزارده ام
و این سخن بسیار می فرمود **مصرعه** میرویم و میرویم و میرویم بجز روز وفات این سال
جملهٔ اقربا و خدمتگاران و مریدان حاضر را پیش طلبید و روی مبارک خویش سوی
ایشان آورد و فرمود که شما گواه باشید و اشارت بجانب **اقبال** خادم کرد که اگر این
چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت
باشد **اقبال** خادم قبول کرد که هیچ نگذارم همه بگذارد **سلطان المشایخ** همه
هم آن منزل مردم درویشان کرد جز غله که چند روزه علوفه درویشان بود همه بداد
سیدالسادات **سید حسین** عم کاتب حروف رحمة الله علیه بسلطان المشایخ
رسانید که جز غله هرچه بود صدقه کرد **سلطان المشایخ** خشم جان رسانید سلطان
المشایخ ازین حرکت بر **اقبال** منغص شد و طلب فرمود و گفت این مرده ریگ را
چه داشته **اقبال** گفت هرچه بود داده جز غله که چند روزه علوفه باشد نمانده است
که بندیں هزار خلق بخورند چیزی نداشته ام فرمود که خلق را بطلبید چون خلق
حاضر شد فرمود که درهای انبارخانه های غله بشکنید و تمامی غله را بی باک
بر برید و آنجا چاروبی بدهید ساعتی جهانی جمع شدند غله را غارت کردند
و درین زحمت یاران و خدمتگاران حاضر شدند از **سلطان المشایخ** پرسیدند
که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمودند که شما را در روضه من چندان
برسد که کفاف باشد اما کاتب حروف نیز این قدر از میران صادق القول
استماع دارد که اصحاب گفتند میان ما قسمت چه سان که کند فرمودند کسیکه از نصیب
خود بر خیزد و درین زحمت بعضی یاران و خدمتگاران خدمت مولانا شمس الدین
دامغانی جد والدین کاتب حروف را مزاحم شدند که شما از **سلطان المشایخ** بپرسید

که هر کسے بحسب اعتقاد خویش در حظیرهٔ سلطان المشایخ که حظیرة القدس است عمارتها
رفیع متکلف کرده بنیت آنکه بزیر یکے ازاں عمارتها بیاساید اگر سلطان المشایخ
را قضا در رسد در زیر کدام عمارت دفن کنند این عرض داشت بکنید تا این عمارتها
بجنس برائے خود کارے نکرده باشند چوں مولانا شمس الدین بخدمت سلطان
المشایخ این عرض داشت کرد فرمود که مولانا من زیر عمارت کسے خفتنی نه ام
من در صحرا خواهم خفت همچنان کردند آنجا که روضهٔ متبرکهٔ سلطان المشایخ
است صحرا بود بعد نقل سلطان المشایخ سلطان محمد بن تغلق بر روضهٔ
متبرکهٔ سلطان المشایخ گنبد عمارت کنانید و حق جل و علے برائے سلطان
المشایخ حظیرهٔ با عمارت هائے رفیع بے نظیر و گنبد هائے فلک رفعت که در
لطافت و صفائی آں در اقصائے عالم کسے نشان نداد از غیب مرتب گردانید
در وصف اینچنیں حظیرهٔ متبرکه که رشک حظیرة القدس است بزرگے خوش گوید
رباعی زیں بیش من و صحرائے صحن او که دلم + ز بنده هائے بسیط جهاں بجاں آمد
ز سینه دل تماشا بر آمده بدهاں + چو ذکر نزهت آں بقعه در زباں آمد + بزرگے
نیز خوش گوید بیت ز روشنائی صحن و هوائے او در دل + همی نماید اسرار غیب
پوشیده + آمدیم بر سر حرف پیش از نقل سلطان المشایخ چهل روز طعام
گذاشته بود بوئے طعام نمیکشید گریه بحدّے مستولے شده که یک ساعت چشم
مبارک از آب دیده نمے ایستاد بیت گر نه بینی گریهٔ زارم ندانی فرق کرد + کاب
چشم است اینکه پیوسته میرود یا آب جوے + همه رمضان آخر مبارک روزے شوربا
ماهیچه پیش بردند و مخلصان بهمت آشامیدن آں جهد میکردند سلطان
المشایخ پرسید که این چیست گفتند قدرے شوربائے ماهیچه است فرمود که
در آب رواں اندازند و ازاں هیچ نخورد بعده سید حسین عم کاتب حروف
عرض داشت کرد که روزها ست که مخدوم طعام گذاشته است حال چه خواهد شد فرمود
سید کسیکه مشتاق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد او طعام دنیا چگونه

چنانکه این حکایت در نکتهٔ ملاقات شیخ رکن الدین تحریر یافته است الغرض در مدت
چهل روز چنانکه طعام نمی خورد سخن هم کمتر می گفت تا روز چهارشنبه که وفات
سلطان المشایخ بود این حال بود که در صدد تحریر افتاد هژدهم ماه ربیع الآخر
سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة بعد طلوع آفتاب سلطان المشایخ بجوار رحمت
رب العالمین پیوست و در مقام صدق و صفا و دیدار تجلی حق جل و علی قرار
گرفت این ضعیف گوید رباعی مه بر زیر احتجاب نمود * عاشقان را بدین عذاب
نمود * پرده از زلف بست بر رخ خود * در دو حیرت بدین خراب نمود * و امیر خسرو
رحمة الله علیه در مرثیهٔ سلطان المشایخ تاریخ نقل در بیت آورده است بیت
ربیع دوم و هژده ز مه ابر رفت آن مه * زمانه چون شمار بیست داد و پنج و هفتصد را *
و در نماز جنازهٔ سلطان المشایخ شیخ الاسلام رکن الدین نبیرهٔ شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز امامت کرد بعد امامت نماز جنازه شیخ الاسلام
رکن الدین بر زبان مبارک راند که امروز مرا تحقیق شد که چهار سال که مرا در شهر
دهلی داشتند مقصود این بود که بشرف امامت نماز جنازهٔ سلطان المشایخ
مشرف شوم و بوقت نماز پیشین حضرت سلطان المشایخ را هم در حظیرهٔ سلطان
المشایخ که نسخهٔ خلد برین است دفن کردند بزرگی گوید بیت گویا جگر زمین کشادند *
آن دوست خدا در و نهادند * روضهٔ متبرکهٔ سلطان المشایخ امروز قبلهٔ اقلیم
عالم است خاک پایان روضهٔ او تریاک اعظم است این ضعیف گوید قطعه خاک
درت که سرمهٔ اهل نظر شده است * بهر شفای دلها تریاک اعظم است * هر ذرهٔ
ز خاک درت نزد عاشقان * جانیست بلکه در جان سرّ معظم است * و این
ضعیف گوید قطعه مسلمان و هندو و ترسا و گبر * ز خاک درت جمله افسر کنند *
چو کافور و صندل ازان خاک پاک * بچشم اندر آرند و دائر کنند * باب دوم
در بیان مناقب فضائل و کرامات خلفای شیخ الاسلام معین الدین حسن
سنجری و خلفای شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی و خلفای شیخ

شیخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز مقرر صاحب لان عالم را
و ذکر شیخ الاسلام قطب الدین که خلیفه شیخ الاسلام معین الدین بود و
ذکر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین که خلیفه شیخ الاسلام قطب الدین
بود و ذکر سلطان المشایخ نظام الحق والدین که خلیفه شیخ شیوخ العالم
فرید الدین بود در باب اول میان شجره خواجگان چشت علیهم الرضوان تحریر یافته
است فاما ذکر خلفاے دیگر ازین مشایخ کبار درین باب تحریر مے یابد منهم
آن شاه اهل تصوف آن مجرد از آفت تکلف آن عالم با عمل آن عابد بے کسل آن
قایم اللیل آن صایم النهار آن والی حضرت متعالی یعنی شیخ الاسلام حمید الملة
والدین سوالی وارث الانبیاء والمرسلین ابی احمد السعیدی الصوفی
قدس اللہ سره العزیز این بزرگ خلیفه شیخ الاسلام معین الدین سنجری بود و بخرقهٔ
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سره العزیز و او ساکن خطهٔ
ناگور بود سلطان المشایخ میفرمود که این بزرگ بخدمت شیخ معین الدین
سنجری رحمة اللہ علیه پیوست و بدولت توبهٔ نصوح رسید جبراً و قهراً او را ازان داشتند
تا باز بر سر کار نشود شیخ حمید الدین رحمة اللہ علیه جواب داد که بروید نشینید منکه
ازار بند خود را چنان محکم بسته ام فردا حوران بهشت هم باز نکنم و سلطان
المشایخ مے فرمود که شیخ حمید الدین سوالی را سوال کردند که بعضے اولیاء
جهان میروند صیت ایشان در اقصاے عالم میرسد و بعضے که میروند نام ایشان
کسے نمے گیرد حکمت چیست جواب فرمود که هر که در حیات خویش خود را مستور
داشته است بعد رفتن آن حق تعالے او را مشهور مے گرداند و آنکه در حیوة خود
در شهرت کوشیده است بعد رفتن او نام وے هیچکس نمے گیرد و ذکر این بزرگ
مشتمل بر سه نکته است نکتهٔ اول در بیان مجاهده و روش شیخ حمید الدین
سوالی قدس اللہ سره العزیز منقولست که شیخ حمید الدین در خطهٔ ناگور
یک بیگه زمین ملک داشت روزگار خود بدان گذرانیدے نیم بیگه ازان بدست

مبارک خود بکلند راست کردے و چیزے بکاشتے تا بدیں غایت کہ آں رسیدے
نیم بیگھہ دیگر راست کردے و چیزے بکاشتے و آنچہ ازیں بیگھہ حاصل شدے آں را قوت
لا بدی و ستر عورت ضروری بمصرف رسانیدے چنانکہ یک فوطہ بیاد کمر مبارک
بستے و چادرے دیگر بر سر مبارک انداختے بدیں طریق دریں دنیاے غدار عمر
عزیز بسر بردے حکیم سنائی گوید بیت ایں دو روزہ حیات نزد خرد * چہ خوش و
ناخوش و چہ نیک و چہ بد * چوں ازیں حال مقطع ناگور را خبر شد چیزے نقدانہ بخدمت
شیخ حمید الدین قدس اللہ سرہ العزیز برد و عرض داشت کرد کہ اگر خدمت شیخ قدرے
زمین دیگر قبول کند من تدبیر تخم و عوامل آں بکنم تا حال را بہتر فراغے باشد شیخ حمید الدین
فرمود کہ از خواجگان ما کسے ازیں بابت قبول نکردہ است و ایں یک بیگھہ کہ ملک منست
مرا کافی است مقطع را معذرت کرد و از آوردہ و ہیچ قبول نکرد مقطع از بزرگی شیخ
حمید الدین قدس اللہ سرہ العزیز و درویشی او بخدمت بادشاہ عہد اعلام داد بادشاہ
عہد پانصد تنکہ نقرہ و فرمان یک دیہ بنام شیخ بر آں مقطع فرستاد کہ ایں بخدمت
شیخ ببر و از قبل من بعجز و مسکنت بسیار عرض داشت کن تا قبول کند مقطع ہمچنا
ں آں سیم و فرمان بخدمت شیخ حمید الدین برد شیخ حالے ہیچ نگفت مقطع را بنشست
بگذاشت و بر حرم محترم خود رفت و حرم ایشاں در آں حال دامنے بر سر نداشت و ایں
پیراہن مبارک خود بر سر انداختہ بود و شیخ را نیز فوطہ کہ در کمر مبارک داشت کہنہ و پارہ
گشتہ الغرض شیخ خواست تا آں شاہ زناں را درویشی بیازماید بخدمت آں شیر
زن گفت کہ بادشاہ عہد پانصد تنکہ نقرہ و فرمان یک دیہ فرستادہ است تو چہ
مے گوئی بستانم آں شاہ زناں گفت کہ اے خواجہ تو چیزے خواہی کہ فقر چندیں
سالہ خود را باطل کنی تو خاطر جمع دار من دو سیر ریسمان بدست خود رشتہ ام ازاں قبا
جامہ خود شد تا فوطہ مردانے مرتب خواہد شد چوں ایں سخن شیخ حمید الدین
ازاں فخر زناں شنید بغایت خوش شد بیروں آمد و مقطع را گفت کہ اے خواجہ ایں
دہ تو حاجت نیست من قبول کردنی نہ ام نکتہ دوم در بیان بعضے کرامات

شیخ حمید الدین سوالی و مراسلاتے کہ میان شیخ حمید الدین و شیخ الاسلام
بہاؤ الدین زکریا بود قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود بند و سے بود در ناگور چون
در نظر مبارک شیخ حمید الدین بیامدے شیخ فرمودے کہ ایں دیے خدا ست و گفتے
بوقت مردن او با ایماں خواہد رفت و ختم کار او بخیر خواہد بود و ہم بر آنجملہ شد بہ یقین
معلوم شد ایں نفس دلیل بر علو درجت و کرامت شیخ حمید الدین سوالی است
او را نظر بر عواقب امور بود منقول است دراں عصر کہ نام و آوازہ شیخ حمید الدین
سوالی در جہان منتشر شد سوداگرے بود در ناگور کہ گنجی از ناگور در ملتان بردے و از
ملتان پنبہ در ناگور آورد وے مراسلاتے کہ میان شیخ حمید الدین و شیخ الاسلام
بہاؤ الدین بود بردے نیز سے شیخ حمید الدین بخدمت شیخ بہاؤ الدین بنوشت
کہ من بتحقیق میدانم کہ خدمت شیخ از واصلان خداست و نیز ہم تحقیق است کہ دنیا
مبغوض باری تعالیٰ است چگونہ است کہ آں بزرگ ایں دشمن خدا را دوست کند
و شیخ بہاؤ الدین دریں باب جوابہا مے نوشت کہ معلوم است ہمہ دنیا چیست تا
چہ مقدار بر من خواہد بود و شیخ کہ در تمت حقارت دنیا کردہ اند جوابہ مے نوشت
و شیخ حمید الدین را اسا نمیشد کرات دریں باب شیخ حمید الدین مے نوشت
بدیں سبب ملتفت خاطر مے بود کہ ایں بر چہ محمل شود کہ ضدّین لا یجتمعان
الغرض تا ایں غایت کہ شیخ حمید الدین دریں باب غلو کردہ و در سر آں یعنی از علم
غیب روشن شد فاما ایں سر بر کسے نکشاد منقول است ہم دراں ایام فرزندے
از فرزندان شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز در ناگور رسیدہ
شنید کہ شیخ حمید الدین در نماز جمعہ حاضر نمے شود غوغائے انگیخت و چند نفر
دانشمندان ظاہر بیں را با خود یار کردہ و در خصومت اش دو با جمعیت ہم بر در شیخ
حمید الدین قدس اللہ سرہ العزیز آمدہ امر معروف کردن گرفت شیخ ساکت بود
چون غلبہ او زیادت شد فرمود کہ غلبہ مکن کہ ناگور حکم مصر ندارد بحجت شرعی او را
ملزم کرد فاما چون شیخ حمید الدین را نکبا ہندہ بود و او وقت معمورہ را و لیغو نعمتہ

گردانیده شیخ حمید الدین بر زبان مبارک راند و فرمود که آنقدر که وقت ما را
متفرق گردانیدی ما ترا حبس دویشانه فرمودیم الغرض بعد نقل شیخ حمید الدین
و شیخ بهاؤ الدین قدس الله سرهما العزیز آن فرزند شیخ بهاؤ الدین جائے
سفر کرده بود در اثنائے راه متمردے او را بگرفت و گفت که چندین مال از میراث شیخ
بهاؤ الدین ترا رسیده است بیار تا من ترا رها کنم فرزند شیخ بهاؤ الدین حبس
کرد او بجانب شیخ صدر الدین قدس الله سره العزیز ماجرا حبس خود نبشت و حصۀ
مال خود را بمقسوم طلبید چون شیخ صدر الدین آن مال برو فرستاد آن متمرد
مال بستد و گفت حصۀ تو آمد بر شیخ صدر الدین بنویس تا او نیز از نصیب خود
مالے بر تو بفرستد آنگاه ترا بگذارم او بضرورت مکتوبے دریں باب بخدمت شیخ
صدر الدین قدس الله سره العزیز در قلم آورد شیخ صدر الدین مبلغے از مال خود
بر آں متمرد فرستاد تا آں برادر را بعد مدتے از حبس خلاص دهانید عرض میدارد
کاتب حروف بر آنجمله الحق تعالے را دریں حکمتے بود و آن آنست والله اعلم یعنے
شیخ الاسلام بهاؤ الدین را قدس الله سره العزیز قوت آں بود که مال نگاه دارد
لاجرم اوقات معمورۀ ایشاں را متفرق نمیگردانید فاما چوں آں مال بفرزندان
رسید بتحقیق است که مال دنیا فتنه است و ایشاں را آں قوت کجا که گرد او دریں
توانند هر آئینه در حق فرزندان او باری تعالے کرم کرد تا بنفس شیخ حمید الدین
سوالی قدس الله سره العزیز آں مال از دست فرزندان شیخ الاسلام
بهاؤ الدین نور الله مرقده متفرق شد و ایشاں را درباند اخت اینهمه دلیل
بر علو همت و کرامت شیخ حمید الدین بود قدس الله سره العزیز فی الجمله
مناقب و فضائل این بزرگوار بسیار است بر همینقدر اختصار افتاد نکتۀ سیوم
در بیان سوالے که اصحاب سلوک را از مشکلات راه حق است از شیخ حمید الدین
کرده اند و آن بزرگ جواب داده دریں کتاب مے آید عرض میدارد کاتب حروف
آنجمله مسئله که در طریقت و حقیقت اصحاب سلوک را مشکل شده است از خدمت

نبود زیرا که خاطر تصور اقتضا کند حق سبحانه و تعالی از تصور منزه است
و آنچه در خاطر آید مقابل شی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً از این معنی
است اَلْفَقْرُ فَخْرِیْ گفته اند عِبَادَةُ الْفُقَرَاءِ نَفْیُ الْخَوَاطِرِ این معنی دلیل واضح
است بر ترقی فقر از مقام تصوف اگر اصحاب تصوف مترقی می بودند نماز ارباب
فقر عبادت ایشان از عبادت فقرا برتر بودی و نیست اگر کسی گوید صوفی بالاتر از فقیر است
که فقیر در مقام عبادت است و صوفی از مقام عبادت ترقی کرده است گوییم این مقام تصوف
اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ هست نه مقام اَلصُّوْفِیُّ اِبْنُ الْوَقْتِ سوال میان فتوت و مروت
فرق چیست جواب مَا قَالَ اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ اَلْمُرُوَّةُ شُعْبَةٌ مِّنَ الْفُتُوَّةِ وَهُوَ الْاِعْرَاضُ
عَنِ الْکَوْنَیْنِ وَالْاَنَفَةُ مِنْهُمَا مروت شاخ شجره فتوت است که در بوستان دل
دوستان بر آید و ثمره او آنکه بستاند و بدهد خود را در آن منزلتی ننهد و ثمره فتوت
آنکه ترک دار دوست گوید و اندیشه کونین از دل بشوید و در آن خود را حظی و نصیبی نجوید
سوال بنده خاص حق کدام است جواب بنده خاص حق آنست که او را از آفت
صحبت عام نگاه دارد و در دام قبول خاص هم نگذارد هر که را دیدی که روی
دل او بسوی خلق بود یا روی دل خلق بسوی او او را از حلقه خصوصیت بیرون دان
بود دنیا دام شیطان است و هوا دام نفس هر که خواهد که گرفتار نیاید برود دست از دنیا بدار
و ترک دنیا و خلق که هوا جای آن دام است بجای بگذارد روش این سخن بیارم
است در عبادت میکنید قطعه با خلق نشسته خدا میطلبی ٭ زین شیوه ناسزا سزا میطلبی
هیجا که تویی هوا خدا میطلبی ٭ نیکو نگری کرا میطلبی ٭ سوال اصحاب دل را اصطلاحات
خود خرابات و صومعه بسیار می گویند و معنی آن بفهم ما نمی رسد بیان فرمایند
جواب ما را از خرابات خانه آورد ندایی و اما تو این شنیده باشی بشنو که از
دوستی تر نشنیده باشی خرابات آنست که تو بودی بی تو با تو میساختند بلکه بی تو
بخود شطرنج عشق می باختند از خرابات عدم ترا بصومعه وجود فرستادند و ترا
بنمی دانند که کس را نداند و چون تو بصومعه وجود در آمدی از خرابات عدم بدر آمدی

وباز چنین گویم که چون از خرابات عدم بدر آمدی در صومعهٔ وجود در آمدی و در صومعهٔ
وجود شراب معهود نوش کردی و چون مست شدی عهد خرابات اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ فراموش
کردی محبوب اول که ترا از فنای ابد در وجود آورده است تقاضای مثال
فرستاد و داعیان را نصب کرد تا ترا از صومعهٔ وجود بخرابات عدم دعوت کنند بندای
وفای عهد که وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ رسانند یکی گوید سَابِقُوْا اِلٰی مَغْفِرَةٍ
و دیگری گوید وَاَنِیْبُوْا اِلٰی رَبِّکُمْ و سیومی ندا کند تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ و چهارمی آواز دهد
که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ پنجمی گوید وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا ای بیخبر نهمه
نهمه چیست کلمن صومعهٔ وجود در عمر خود قلاش گردانید اکنون وقت آنست که برخیزید
و روی دل بخرابات عدم آرید و خرابات عدم را بآثار قدم و انوار دوام منور کنید شراب
محبت نوش کنید محبوب روز نخست را فراموش نکنید شعر لَوْ ذُقْتَ حَیْثُ یُسْقٰی
مَا یُحِبُّ اِلٰی حَبِیْبٍ لَوْ تَرٰی سوال درد چیست و صافی کدام است جواب درد
حیرت است صافی دل و دل دیگر بیهوش یک ذره تمام عمر را در آن درد نشست
تا زنده است تو بدانکه صافی تو درد است و درد نصاب است لاجرم در حیرت است و نصیب
دوست و مراد مطلوب است لاجرم در دل است و صافی نصیب است سوال درد کدام
و دوا کدام جواب با درد بیا تا دوای بری یعنی با درد نایافت بیا تا دولت یافت
بری با درد شوق بیا تا دوای ذوق بری با درد فراق بیا تا دوای وصال بری
با قدر نیستی بیا تا دوای هستی بری با درد فنا بیا تا دوای بقا بری با درد نیاز بیا تا دوای
بی نیازی بری سوال معرفت چیست جواب معرفت آنست که حق را بداند
بحق تعالی تَجَرَّدَ عَنْ اِدْرَاکِ الْعُقُوْلِ وَالْحَوَاسِّ ذات وی برتر است از

[illegible] خدای تعالی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبادت حق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
از دریافتن عقل و از دیدن وهم و خیال ۔

کسے تواند شناخت زیرا کہ کسے باید کہ تا او را شناسد و دریابد وَلَیْسَ فِی الْوُجُوْدِ غَیْرُ اللّٰہِ
سوال پس معرفت چیست جواب معرفت خود را شناختن است چنانکہ مہتر موجودات
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از عبارت خود بدین معنی اشارت فرمودہ است مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ سوال خود را شناختن چہ بود جواب آنکہ مجموع خود را شناسی
و اجزاے خود را شناسی و اجزاے خود را از کلیات باز دانی و مقصود ہر جزوے معلوم
کنی و مراد ہر کل ادراک کنی و خاصیت ہر جزوے بطلبی و بدانی چیست طبائع کلیات
قبل از ترکیب بعد از ترکیب بشناسی کہ چہ بود و چہ خواہد بود و در عالم گذر کنی و خود را از حقیقت خود باخبر
کنی و باز شناسی آنکہ حاصل تست بازیابی بہ تعلم بلکہ بعمل کہ عمل تو چیزے دیگر است وراے آنکہ
میکنی و علم چیزے دیگر است وراے آنکہ میدانی و فرع خود را و اضافت روح خود را معلوم
کنی و بعلم بدانی عمل کن [illegible] بہشت ازلی باشی [illegible] بہشت و جویندگان درجات
نیز زین [illegible] زین روزگار اندک [illegible] صفات ذمیمہ فرع دل و اضافات نفس
محو کنی کہ حصول بہشت را انعقاد کندیت است و این نیز اگرت میسر مے شود از محض
عنایت است و جنتے باید تا این او را خیر آید و گر ہمت عالی است سر بدین فرود
نے آید و سر ہمت متعالی سر بدین فرود نے آرد و اوصاف بَاسْرِہَا ذَمِیْمَۃً کَانَتْ
اَوْ جَمِیْلَۃً مَعَ صِفَاتِ الرُّوْحِ در دریاے عدم اندازی شناختن اگر با اوصاف
بشناسی باز خود چہ چیز اندازی و با چہ چیز درسازی بدانکہ اوصاف بر انواع است اوصاف
حسی و اوصاف نفسانی و اوصاف قلبی و اوصاف روحی کہ بحکم صورت اضافات
باری معتبر شدہ است اگر بندہ را سعادت مساعدہ کند دولت وصلت علوم کند
و ہمت سلوک در روے ظاہر گردد پیر پختہ و راہ رفتہ و شناختہ طلب کند گر دست
بدہد سر بر قدم او باید نہاد و بدل بشکرانہ او باید و اگر دست ندہد این فصول را مقتدا
خود باید ساخت بیت از بخت ہم گر فرو شد خورشید ** از نور رخت ہما چراغے
گیرم [illegible] و ہیچ چیز دیگر نباید پرداخت کہ روزگارش بمشغولی آن مشوش شود کہ

ك نیست در وجود غیر خدا ے تعالے ٹ سیکہ شناخت ذات خود را پس تحقیق شناخت پروردگار
خود را ٹ بجلی صفت مد شناخت آن صفت را نسبت با روح۔

هر چه در راه دل می آید درین رساله بیاید سوال اینهمه گفتی و گفتی که معرفت چیست
جواب معرفت آنست که بدانی که مرکب از جسوس و نفوس و قلوب و ارواح هر یکی
از ایشان را صفات کنم برضد یکدیگر ست صفات بشناسی هم بعلم و هم بعمل که گر بعلم
بشناسی و بعمل نشناسی هیچ سودت نکند و اگر بعلم شناسی و نه بعمل تو عالم باشی بعمل عارف
نباشی تا اوصاف محو نکنی و یا خود چنین گویم که تا چون صفائی کامل بدست آوردی
آنگاه ترا عارف توان گفت سوال محو اوصاف را طریق چیست جواب آنکه
اوصاف حسی محو کنی که اوصاف نفسانی محو شود تا اوصاف حسی برپاست اوصاف
نفسانی را از اوصاف حسی مدد است و تا مدد برپاست ولایت برپاست چون اوصاف
حسی محو شد روی باوصاف نفسانی آرد و آنرا بدست محو سپارد که اگر با وجود اوصاف
نفسانی روی بمحو اوصاف قلبی آرد نتواند که اوصاف نفسانی را مدد است و تا
مدد محو نشود از یک سوی نشود و تا صفات قلبی بود اسقاط اضافات محال بود و
بوحدت رسیدن خیال **بیت** بدریای عصمت فرو رفته به + کز انجا بدریای
وحدت رسی + ابتدای این کار خلوت هست و عزلت و فراموشی خود باستغراق
بیاد مولی تعالی

قصیده

با یاد خودت یاد خدا شرک بود	تا تو نشوی ز خود جدا شرک بود
انجا که فنای مطلقست ای بیدل	تا هست وجود تو همه شرک بود
آزاد کسیست کو ز خود آزاد است	هر غم که بدو رسید از غم شاد است
محصول دو کونین که در همت او	چون آب نگویم که همه چون باد است

منهم آن بدر السالکین + آن شمس العارفین + آن شیر بیشه محبت + آن
سرمایه مودت + شیخ بدر الدین غزنوی + که افعال پسندیده و احوال
گزیده داشت و در وقت خود میان اهل سماع و عشق محتشم بود و خلیفه شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار اوشی بود و مشایخ روزگار بر بزرگی او معترف و معتقد

بودند و او تذکیر گفتی و سخن گیرا داشت و خلق خدای را سخن دلپذیر غلبه کردی و راحتی
بدلهای ایشان رسانیدی بیشتر در ادای محبت بودی و این بزرگوار را دیوانی است که دستور
عاشقان خدا است و ذکر این بزرگ مشتمل بر دو نکته است نکتهٔ اول در بیان آمدن
شیخ بدرالدین غزنوی از غزنین در لاهور و از لاهور در دهلی و آوردن ارادت
بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سرهما العزیز حضرت سلطان
المشایخ قدس الله سره العزیز می فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی میگفت من
اول از غزنین در لاهور آمدم و در آن ایام لاهور بغایت آبادان بود چند گاهی
آنجا بودم بعد از آن عزیمت سفر کردم یکدل آن شد که بطرف غزنین بروم و یکدل
آن شد که در شهر دهلی بیایم و کشش خاطر من جانب غزنین بسیار بود چه مادر و پدر
و اقربای و دوستان آنجانب داشتم و در دهلی و اما دیگری پیش نبود در این تردد فال
مصحف دیدم اول آیت غزنین دیدم آیت عذاب مدید و بر نیت دهلی دیدم آیت
رحمت آمده و ذکر بهشت و جویهای آن بحکم فال جانب دهلی آمدم و تفحص احوال
کردم دهلی چگونه بود در سرای سلطان رفتم زین و ادمیه زری پر از تنکهای زر در دست
کرده بیرون می آید چون مرا دید کنار گرفت و خوش شد و آن سیم در نظر من آورد بعد
هم در آن چند گاه از غزنین خبر آوردند که مغل در آن دیار رسید و مادر و پدر و کل اقربا
را شهید کردند از سلطان المشایخ پرسیدند که شیخ بدرالدین بعد از آنکه در دهلی
رسید و بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین ارادت آورده و محلوق شده فرمود آری
می فرمود چون شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین ارادت آورده
و محلوق شده تا آن غایت که شیخ الاسلام قطب الدین را در حیات بود
شیخ بدرالدین ملازم خدمت پیر بود نکتهٔ دوم در بیان کرامت شیخ بدرالدین
غزنوی رحمة الله علیه سلطان المشایخ می فرمود که شیخ بدرالدین را با خواجه
خضر ملاقات بود و چه شیخ بدرالدین گفت اگر مرا نمائی نیکو باشد روزی در مسجد
در تذکیر حاضر بود جائی بلند نشسته که کسی آنجا نتوانستی نشست شیخ بدرالدین

پدر را نیز و که آن خواجه خضر است پیش شیخ بدرالدین دید در خاطر کرد این زمان او
بیند مست چون بعد از تذکیر خواجه دید چون تذکیر تمام شد خواجه خضر از آنجا غیب ش[د]
سلطان المشایخ می فرمود که شیخ بدرالدین سخت بزرگ بود فاما تا بعد
در شهر در آمد و بخلق مشغول شد کار و چگونه پیش رود و نیز می فرمود اگر کسی بزرگی
ببیند و باز غیب شود از نظر این قوت نه هر کس را باشد و می فرمود از شیخ بدرالدین
غزنوی شنیدم که من در خانه قاضی حمیدالدین ناگوری در آمدم دیدم جامه شستن
نهاده است و مولانا سرهاست میدرزی رفته نشست من تعجب داشتم تو پیش آی و در مدد
قبول کرد و پوشید و گفت پدر ترا بر من منت هاست درین محل سلطان المشایخ
فرمود اگر کسی در محل شیخ لطفی و انعامی کند اندر همه عمر دل بسته باشد و تا بحروف
آن خدمت سید شاه ... سید حسین عم خود میگوید که مردی محققی بخدمت
سلطان المشایخ بیامدی پیش از تقیم ... آورد و الداتی کردست بجهت
... است که ایشان ... تعظیم میکند و این مدح و ثنایان آن نمی فرمود
که این مرد وقت ... حالت اضطرار یک گز میدرزی کرده است و پیش من
آورده چون آن نگاه داشتم سلطان المشایخ می فرمود آخر حسب غزنوی
آمده است بجهت آنکه شیخ بدرالدین غزنوی بدوست آن نماز بگذاردی
بعد از آن فرمود که نظام الدین پسر شیخ ضیاءالدین پانی پتی علیه الرحمة شنیده
ام که در آن سال که فوت شیخ بدرالدین غزنوی بود نماز ... رفته بود او گفته
چرا امسال آن نماز نگذاری فرمود مرا از عمر چیزی نمانده است همان سال نقل
او بود و مدفن شیخ بدرالدین غزنوی در پایان پای شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار است قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ می فرمود من از شیخ
بدرالدین غزنوی شنیدم میگفت که شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز
این دو بیت بسیار گفتی رباعی سودای تو اندر دل دیوانه ماست + هر چه نه حدیث تست
افسانه ماست + بیگانه نه از تو گفت او خویش من است + خویشی که نه از تو گفت بیگانه ماست

داشت بکلی برید و با دوست یکے شد مصرع دل و جان و تن با خیالت یکے شد + کاتب
حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که خدمت مولانا
بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه بدرجه سرح البکا بود که یک ساعت چشم مبارک
او از آب دیده خالی نبودے این ضعیف گوید بیت اے حقیقت خانه چشمم خراب
مردم چشمم ز گریه غرق آب + چنانکه از کثرت گریه در سر چشمهای آب فتاده بود
بزرگے خویش گوید بیت فرو خواهد زدن سقف دو چشمم + که از هر دو است این سیلاب
وقتے جده پدرین کاتب حروف که بیعت بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین
داشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق را گفت ای برادر از برای ما ساعتے آب دیده خود
نگاه دارید من علاج آن بسرمه بکنم خدمت مولانا بدرالدین بگریست و فرمود که اے
خواهر من چه کنم که آب دیده بر دست من نیست بزرگے خویش گوید بیت از آب دیده
خانه چشمم خراب شد + بس نادیم دیده خانه خراب + والد کاتب حروف رحمة الله علیه
مے فرمود که خدمت مولانا بدرالدین اسحاق بعد نقل شیخ شیوخ العالم فریدالحق
والدین قدس الله سره العزیز در مسجد جمعه قدیم اجودهن نشستے و سبب آن بود
چون بعد از نقل شیخ شیوخ العالم از فرزندان او شیخ بدرالدین سلیمان
بر سجاده شیخ شیوخ العالم بنشست خدمت مولانا بدرالدین اسحاق چنانکه
پیش شیخ شیوخ العالم خادمی میکرد پیش مخدوم زاده خود کمر خدمت بسته ایستاد
بزرگے خویش گوید بیت در خدمت تو اے ز دل و جان عزیز تر + جان بر میان
بندم و صد بندگی کنم + چون چند گاهے برین بگذشت البته حاسدان میان شیخ
بدرالدین سلیمان و میان خدمت مولانا بدرالدین اسحاق القاء عداوت
کردند و خواستند که منصب خادمی خود فرو دگیرند خاطر مبارک خدمت مولانا بدرالدین
اسحاق بدین سبب منغص شد و درین باب بسید محمد کرمانی جد کاتب حروف
مشورت کرد سید محمد کرمانی عزت و احترام مولانا بدرالدین که بخدمت
شیخ شیوخ العالم داشت دیده بود فرمود که مولانا مشغول صحبت که بعزت نمود

دوری به + خدمت مولانا چوں ایں سخن بشنید در مسجد جمعه آمد و نشست الغرض خدمت
والد رحمة الله علیه مے فرمود من و خواجه یعقوب پسر خورد شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
و شیخ علاؤالدین نبیره شیخ شیوخ العالم قدس الله سره العزیز و چند خورد کے دیگر در آں
مسجد جمعه پیش مولانا بدرالدین اسحاق کلام الله میخواندیم و اخی مبارک که غلام شیخ
شیوخ العالم بود و خدمت شیخ قدس الله سره العزیز نام جهازی دختر خود بی بی
فاطمه را که در حباله مولانا بدرالدین اسحاق بود داده بود و خلیفه ما بود الغرض خدمت
والد مے فرمود آں زمان که خدمت مولانا در نماز چاشت مشغول شدے چنداں
بگریستے که بوقت سجود سجده جاے ایشاں تمام از آب دیده مبارک تر گشتے و خدمت
والد مے فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق قدس الله سره العزیز مشعله سوزاں خاسته
بود و نعره بکمالات مرداں خداے رسیده غرض از آمدن ایں جهاں مردم را تحصیل
کمالات است چوں بکمال رسید پیش ازیں جهت ندارند چه زود به شیخ شیوخ العالم
رسید قدس الله سره العزیز منقول است که وقتے در حیات شیخ شیوخ العالم
مولانا بدرالدین اسحاق قدس الله سره العزیز ایں بیت بر زبان مبارک راندے بیت
پیش سیاست غمش روح چه ظلق نمیزند + اے زهے صعوه کم بیں تو نواچه میزنی + تمامی
روز در ذوق ایں بیت در عالم تحیر بود و هر بار که بر زبان مبارک مے آمد بکاء و اضطرابے
پیدا مے شد چوں وقت نماز شام در آمد شیخ شیوخ العالم خدمت مولانا بدرالدین
اسحاق رحمة الله علیه را امامت فرمود و خدمت مولانا در نماز شروع کرد و تحریمه بست
و بجاے قرات همیں بیت بر زبان مبارک ایشاں گذشت بعده بیهوش شده
چوں بخود باز آمد شیخ شیوخ العالم فرمود که باز در امامت شروع کن و حاضر باش
دریں کرت نماز تمام کرد و سلطان المشائخ مے فرمود که مرا با مولانا بدرالدین
اسحاق محبت سخت بود و در کل امور که مرا پیش آمدے خدمت مولانا پیش شیخ
شیوخ العالم مددها کردے و خود نیز تربیتها فرمودے تا آں غایت که خدمت
مولانا در صدد حیات بود بسبب عظمت و احترام او سلطان المشائخ بکسے دست

داشت بکلی برید و با دوست یکے شد مصرع دل و جان و تن با خیالت یکے شد + کاتب
حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که خدمت مولانا
بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه بحدے سریع البکا بود که یک ساعت چشم مبارک
او از آب دیده خالی نبودے این ضعیف گوید بیت اے ز عشقت خانۂ عقلم خراب
مردم چشمم ز گریه غرق آب + چنانکه از کثرت گریه در سر دو چشم مبارک او گل فتاده بود
بزرگے خویش گوید بیت فرو خواهد زدن سقف دو چشمم + بتا آخر ز کرد است این چکیدن
وقتے جدۂ پدریں کاتب حروف که بیعت بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
داشت خدمت مولانا بدرالدین اسحاق را گفت اے برادر اگر شما ساعتے آب دیده خود
نگاه دارید من علاج آں بسرمه بکنم خدمت مولانا بدرالدین بگریست و فرمود که اے
خواهر من چکنم که آب دیده بر دست من نیست بزرگے خوش گوید بیت از آب دیده
خانۂ چشمم خراب شد + بس نادمیم دیدۂ خانه خراب + والد کاتب حروف رحمة الله علیه
مے فرمود که خدمت مولانا بدرالدین اسحاق بعد نقل شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز در مسجد جمعه قدیم اجودهن نشستے و سبب آں بود
چوں بعد از نقل شیخ شیوخ العالم از فرزندان او شیخ بدرالدین سلیمان
بر سجادۂ شیخ شیوخ العالم نشست خدمت مولانا بدرالدین اسحاق چنانکه
پیش شیخ شیوخ العالم خادمی میکرد پیش مخدوم زاده خود کمر خدمت بست و ایستاد
بزرگے خویش گوید بیت در خدمت تو اے ز دل و جاں عزیز تر + جاں بر میان
بندم و صد بندگی کنم + چوں چند گاہے بریں بگذشته البته حاسداں میان شیخ
بدرالدین سلیمان و میان خدمت مولانا بدرالدین اسحاق القاء عداوت
کردند و خواستند که منصب خادمی خود فرو گیرند خاطر مبارک خدمت مولانا بدرالدین
اسحاق بدیں سبب منغص شد و دریں باب با سید محمد کرمانی جد کاتب حروف
مشورت کرد سید محمد کرمانی عزت و احترام مولانا بدرالدین که بخدمت
شیخ شیوخ العالم داشت دیده بود فرمود که مولانا مصرع صحبت که بعزت نبود

نکتهٔ دوم در بیان عظمت کرامات مولانا بدر الملة والدین اسحاق قدس الله
سره العزیز نقلست او زدار دو تا بدر رحمته منقول است که ملک شرف الدین
کبرا مقطع دیوپالپور بود او را اتفاق آن شد که بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت دولت قدمبوس شیخ شیوخ
العالم حاصل کرد و بیعت التماس نمود شیخ شیوخ العالم اشارت بجانب مولانا بدر الدین
اسحق کرد که این را تو دست بیعت بده خدمت مولانا بدر الدین بحکم فرمان شیخ
شیوخ العالم او را دست بیعت داد بعد چندگاه بحکم فرمان بادشاه عهد او را بند کرده
از دیوپالپور بجانب شهر روان کردند ملک شرف الدین عرض داشتی
درین باب بخدمت مولانا بدر الدین اسحق نوشت و کسان خود را گفت چون
در اجودهن رسید فصل خربوزه است قدری خربزه بخرید و برابر عرض داشت
بخدمت مولانا بدر الدین که مخدوم منست ببرید چون کسان این عرض داشت
با خربزه بخدمت مولانا بدر الدین رحمة الله علیه آوردند جمعی از عزیزان بخدمت
آن بزرگ نشسته بودند قاضی صدر الدین حاکم اجودهن خادمی مولانا می کرد
او را فرمود که صدر الدین این را قسمت کن قاضی صدر الدین خربزه قسمت
کرد چون بخدمت مولانا رسید نصیب خدمت مولانا بدر الدین پیش نهاده خدمت
مولانا بدر الدین فرمود نصیب شرف الدین کبری هم نزدیک من بنه چون
خربوزه قسمت شد خدمت مولانا دستار مبارک خود از سر فرود آورد و نزدیک
خربوزه که نصیب شرف الدین کبرا بود نهاد و فرمود که ما این خربزه را نخوریم
و این دستار بر سر نه بندیم تا آن زمان که شرف الدین کبری نیاید چون
در رسد ما و این خربزه بخوریم این چون بگفت و بحکایات مشایخ و مناقب بزرگان
با حاضران مجلس مشغول شد ساعتی گذشت شرف الدین کبری رسید خدمت
مولانا بدر الدین رحمة الله علیه دستار مبارک بر سر خود نهاد و بخربزه خوردن
مشغول شدند درین میان شرف الدین کبری حکایت تخلیص خود بخدمت

مولانا بدرالدین اسحٰق رحمة الله علیه گفتن گرفت که غماز ساعتی پیش بادشاه در باب
من نوشته دیگر تحقیقی باز نموده بود چون بادشاه را کذب آن تحقیق شد فرمانی نوشت
که او را خلاص کنید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا او را باز گردانید من بنده در قصبهٔ نهروال
رسیده بودم که این فرمان رسید از برکت مخدوم با مرحمت تمام بخدمت پیوستم منقول است
که یاران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره نوبت بنوبت بجهت هیزم در
سواد اجودهن میرفتند چون نوبت بمولانا بدرالدین رسید خدمت مولانا نیز
بجهت هیزم رفت و دو پسر شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره
العزیز برابر خدمت مولانا بدرالدین بیرون آمدند در اثناء راه بخدمت مولانا
مے گفتند که مریدان بابا را آنچنان کرامت نیست که مریدان سیدی احمد را زیراچه
مریدان سیدی احمد بر شیر سوار مے شوند و مار بدست میگیرند مولانا بدرالدین
فرمود که مخدوم زادگان اینچنین نباید گفت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
بغایت بزرگ اند کسے بکرامات و عظمت ایشان و متعلقان ایشان نرسد الغرض
چون پیشتر رسیدند شیرے از جنگل بیرون آمد و هر دو پسر شیخ شیوخ العالم
بر درخت سوار شدند و خدمت مولانا پیشتر شد و آستین مبارک بر سر آن شیر میزد و
مے گفت که اے سگ ترا چه محل که در نظر مخدوم زادگان من در آئی بعده پسران
شیخ شیوخ العالم را گفت از درخت فرود آئید ایشان گفتند تا آن شیر نرود
فرود نیائیم خدمت مولانا رحمة الله علیه آن شیر را گفت اے سگ برو شیر سر
بر زمین نهاد و باز گشت پسران شیخ شیوخ العالم از درخت فرود آمدند و از آن
سخن که مے گفتند پشیمان شدند سلطان المشائخ مے فرمود که مولانا بدرالدین
اسحٰق چیزے مے نوشت وقت نماز دیگر تنگ بود کسے گفت خواجه وقت
نماز دیگر تنگ مے شود یکے را فرمود که برو آفتاب را به بین او رفت دید و گفت که
تنگ وقت است و آفتاب فرود مے شود دیگرے را فرمود که برو به بین او هم گفت
آفتاب نزدیک است که فرود شود مرا فرستاد من رفتم گفتم که خواجه آفتاب نزدیک

هست که فرو شود بعده خدمت مولانا فرمود تا امروز آفتاب را نگویم تا صفحه تمام نشود
فرو نرود چون صفحه تمام شد خواجه فرمود که آفتاب را ببینید چون یک کس بالا رفت دید
که آفتاب برقرار است خواجه حکیم سنائی در مدح امیر المومنین کرم الله وجهه
خوش گوید شعر قوت حسرتش نوبت نماز • داشته چرخ را از گشتن باز • سلطان
المشائخ مے فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق چنان خدمت شیخ شیوخ العالم
قدس الله سره العزیز کردے که از ده تن چنان خدمت نیاید با آن همه مستغرق
و مشغول حق بودے تا بحدے که بخدمت شیخ شیوخ العالم نشسته مستغرق
حق تعالی بودے که از خود خبر نداشتے و خدمت مولانا نسخت بزرگ بود و صاحب
نعمت تا روزے من با ایشان گفتم که من در حالت تنبیه اول شیخ شیوخ العالم
را دیدیم پس از آن شما را بحضرت عزت شفیع مے آرم جواب گفت که من نعمتے
داشتم از من سلب شده است • در تعزیت آنم بعده سلطان المشائخ فرمود سبحان
الله پیش از آن خود چه نعمت بوده است که این زمان که بدین حد است و آنچنان
بود که روزے شیخ شیوخ العالم مولانا بدرالدین اسحاق را عتاب کرد بسبب
آنکه وقتے خدمت شیخ شیوخ العالم مولانا بدرالدین را آواز داده بود همانا مولانا
بدرالدین اسحاق از غلبه کار جوابے نگفت شیخ شیوخ العالم از وے رنجیده که
نفس شیخ رفت کار از سر گیر پیشینه رفت و حبط شد سلطان المشائخ مے فرمود
بزرگے بود از خلفاے شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز
وقت نقل او بر سر تربت او حاضر شدم چون من بخدمت شیخ کبیر شیخ شیوخ العالم
رسیدم و از حال نقل آن بزرگ بخدمت شیخ شیوخ العالم باز نمودم شیخ
شیوخ العالم چشم مبارک پر آب کرد و فرمود که حال نماز چه بود گفتم سه روز نماز
فوت شد شیخ شیوخ العالم هیچ نگفت مولانا بدرالدین اسحاق درین
محل گفت که این نیکو نرفت من با خود گفتم شیخ شیوخ العالم درین باب هیچ نفرمود
چرا شاید که مولانا بدرالدین رحمة الله علیه زین ها گوید تا وقتیکه نقل مولانا بدرالدین اسحق

بود رحمة الله علیه نماز بامداد بجماعت بگذارد و اوراد تمام کرد تا رسید وقت اشراق شده است
اشراق نیز بگذارد و باوراد مشغول شد باز رسید وقت چاشت شده است چاشت نیز بگذارد
و سر بسجده نهاد و برحمت حق تعالیٰ پیوست رحمة الله علیه بعده سلطان المشایخ فرمود
من با خود گفتم که او را رسد که این سخن بگوید و مدفن این بزرگ هم در مسجد جمعهٔ قدیم اجودهن
که بیشتر حال آنجا مشغول بودے بنده عرض داشت میدارد کاتب حروف برآن جمله نیک
مردان خدای تعالیٰ تا لب گور بر عبادت باری تعالیٰ توفیق استقامت یافتند
و بمشایخ خود بدین حسن معامله رسیدند هر آئینه نام و آوازهٔ ایشان تا دور قیامت
باقی ماند مصرع ائیم که در هیچ حسابے نائیم ؛ و بزرگے خوش گوید بیت مردان جهان
گوے ز میدان بروند ؛ اے ننگ زنان حدیث مردان چکنی متهم آن شیخ باکرامت
و خاطر ناظر او از غیر حق سلامت آن از رسوم و تکلف بری اعنی آن شیخ جمال الملة
والدین هانسوی الخطیب که جمال اهل حقیقت و قدوهٔ اهل طریقت بود بعلم و تقوے و
لطافت طبع و درویشی مخصوص و نظم او که دستور عاشقان خداست دلیل بر کمال عشق
او مے کند و این بزرگ خلیفهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره
العزیز بود و بمرتبهٔ مشایخ کبار رسیده و شیخ شیوخ العالم دوازده سال بصحبت او در
هانسوی ساکن بوده و در باب او شیخ شیوخ العالم کرات فرمودے که جمال جمال
ماست و گاهے فرموده است که جمال میخواهم که گرد سر تو بگردم و این سخن دلیل واضح
است بر عظمت آن بزرگ و قرب منزلت آن بزرگ نزدیک شیخ شیوخ العالم
شخصے را خلافت نامه داده بود و او را فرموده که چون در هانسی برسی جمال را بنمائی
چون آن شخص در هانسی آمد و خلافت نامه که از شیخ شیوخ العالم یافته بود بخدمت
شیخ جمال الملة والدین نمود شیخ جمال الدین آن خلافت نامه را پاره کرده
فرمود تو شایان خلافت نه ، ما ناکه آن شخص بالتماس و مزاحمت از شیخ شیوخ العالم
خلافت نامه یافته بود الغرض آن شخص از هانسی در اجودهن باز آمد و خلافت نامه
شیخ جمال الدین پاره کرده بود بخدمت شیخ شیوخ العالم نمود شیخ شیوخ العالم

فرمود که پدر کرده جمال را ما نتوانیم دو جهت نیز عظمت این بود که سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز می فرمود که آن زمان که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز مرا بدولت خلافت خود رسانید فرمود که این خلافت نامه در
هانسی مولانا جمال الدین را بنمائی چنانکه این کیفیت مشرح در ذکر سلطان
المشایخ تحریر یافته است سلطان المشایخ می فرمود که پیش از خلافت وقتیکه
من بخدمت شیخ جمال الدین میرفتم مرا تعظیم کردی و قیام آوردی چون بعد از
خلافت پیروز بروی رفته شد نشسته ماند مرا در خاطر گذشت که مرا همچنین موافق ایشان
نیست بر فور فرمود مولانا نظام الدین تا تو بدانی که من پیش تو بنده ایستاده ام
بسبب چیز دیگر است ظاهر گاه که محبت در میان آمد من و تو یکی شدیم پیش خود
برخاستن چگونه روا باشد شیخ سعدی گوید بیت قیام خواستمت کرد عقل
میگوید مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام سلطان المشایخ فرمود
مرا و شیخ جمال الدین هانسوی و خواجه شمس الدین دبیر و جماعتی از یاران و
عزیزان را که با تعلق مرا جهت شما از حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز در وقت وداع شیخ جمال الدین وصیتی درخواست کرد
و آداب اهل ارادت این است چون بر عزم سفر می شیخ را وداع کنند وصیتی خواهند
اگر شیخ پیش از سوال وصیتی کرد فهو المراد و الا مریدان درخواست کنند شیخ شیوخ
العالم نور الله مرقده فرمود که وصیت ما همین است که فلان را و اشارت بجانب
من کرد دریں مصاحبت می باید که خوش دار مصرع مقصود توئی دگر بهانه است
شیخ جمال الدین بحکم وصیت لطفها می فرمود و خواجه شمس الدین دبیر که معدن
لطافت و کان ظرافت بود نیز تعظیم و تکریم می نمود تا نزدیک آن گروه رسیدیم از
دوستداران شیخ جمال الدین عزیزی میران نام فرمانده آن موضع بود قدوم
یاران را سعادتی دانست استقبال کرد و شیخ جمال الدین با جمیع یاران در منزل
خود برد و بزلهای گران پیش آورد شیخ جمال الدین فرمود که میزبانی شگرف کردی

کنون مرا کسے اجازت میطلبی تا روان شوم گفت ترا وا اجازت کنم که باران ببارد در
ایام مبارک باران نبود وخلق به بلائے قحط مبتلا شیخ جمال الدین نگران گشت
و پیش شیخ رفت بمعامله رحمت توجه نمود وشب هنوز نگذشته بود که باران سخت باریده بود
آن ولایت سیراب کرد مریدان هر یک شادان پیش آمدند و برائے شیخ جمال الدین
مریدان دیگر اسپان بکرایه آوردند چنانچه از انجا تا هانسی سوار آمدند اسپے که بکرایه بمن
بود لاغر شد و همه پیش تر ماندند و مریدان پیش رفته و من تنها ماندم مشقت بسیار شید
بے طاقت شدم از اسپ فرود آمدم ضعف از تب شد بیهوش شدم درین حال
شیخ شیوخ العالم بر زبان من میگذشت چون بخود باز آمدم مرا بر خود وثوق
شد از خرقه نفس نیز برآید وایشان را خواهم رفت مصرع خوش آن رفتن که بر یاد
بود فرمود سلطان المشائخ که من را خود سکنا میرفته در هانسی
پیش شیخ جمال الدین رفته من بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس سره العزیز عرض داشت نمی که در خرج عسرت میباشد
شیخ شیوخ العالم فرمودے زر قرض کن چون بخدمت شیخ شیوخ العالم
رسیده ایشان فرمود وراگوئے چون ولایت یکے داده شود اورا
واجب است استقامت آن ولایت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه بیان
کردند که انزال ولایت ملوک دنیا معلوم است فاما استقالت ملوک آخرت هست
فرمود که استقالت ملوک آخرت توجه القلب الی الله من کل الوجوه عاکف باید
کردن مشغول داشت شیخ جمال الدین مشهور است فرمود که آرے هست
فاما معصوم نیستند انبیا معصوم اند و ما همین پیغام آن بزرگ وجواب شیخ شیوخ
العالم لیس کذ منقول است شیخ جمال الدین هانسوی رحمة الله
علیه کنیزکے بود خادمه بغایت صالحه عابده شیخ جمال الدین را از هانسی
بخدمت شیخ شیوخ العالم آوردے شیخ شیوخ العالم اورا مادر مومنان
خواندے روزے شیخ شیوخ العالم فرمود که مادر مومنان جمال را چه میکند

مولانا عرض داشت کرد که خواجه ازاں روز باز که بندگی شیخ شیوخ العالم پیوند
کرده است دیه ها و اسباب و شغل خطابت بکلی ترک داده و گرسنگی ها و بلاها
میکشد شیخ شیوخ العالم از شنیدن این حکایت خوش شد و فرمود که الحمد لله
خوش می باشد سلطان المشایخ می فرمود وقتی در هوای زمستان من
بخدمت شیخ جمال الدین هانسوی نشسته بودم دریں میان شیخ جمال الدین
این نظم بر زبان مبارک راند بیت یا روغن گاو اندریں روز تنگ * نیکو باشد
به پیه نان تنگ * من گفتم ذکر الغایب غیبة بعده تبسم کرد و فرمود که اول آن را
موجود کرده ام نا داشته ام بعده آنچه فرموده بود در مجلس حاضر آورد منقول است
که شیخ جمال الدین هانسوی را با شیخ ابوبکر طوسی حیدری که در کناره آب جون
متصل اندرپت خانقاهی چون بهشت دارد او بجا تجا آسوده است و
درویشی عزیز بود و معامله او بحیدریان نسبتی نداشت الغرض میان شیخ
جمال الدین و میان شیخ ابوبکر طوسی رحمة الله علیهما صحبت بود و جمعیتها
مولانا حسام الدین اندرپتی شیخ متصوفه و الخطبا بود و این مولانا حسام الدین
ارادت بخدمت شیخ جمال الدین رحمة الله علیه داشت در آں ایام که شیخ
جمال الدین بزیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس الله سره در شهر
آمدی با شیخ ابوبکر طوسی ملاقات کردی و مولانا حسام الدین قدوم
شیخ جمال الدین را غنیمت شمردی و ضیافت های تکلف کردی سلطان
المشایخ دراں ضیافت ها حاضر بودی الغرض وقتی شیخ جمال الدین
از هانسی می آمد مولانا حسام الدین استقبال کرد و بوقت استقبال کردن
شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین را گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من
در جمع میروم الغرض چون مولانا حسام الدین در کناره آب جون بموضع کلوکهری رسید
برابر کنار شیخ جمال الدین رسیده بود و دریں کناره مولانا حسام الدین
آب و بند در میان بود شیخ جمال الدین از مولانا حسام الدین آواز بلند

پرسید که آن بازپسید چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت
که او در هیچ میرود شیخ جمال الدین هم از کنار آب مولانا حسام الدین را گفت نه
تو هم از اینجا بر ایشان برو و این بیت بگو متعاقب هم میرسیم بیت این است
بیت مرپاے ترا سرم نثار اولے تر ۔ یک سر چه بود هزار سر اولے تر ۔ در غار
وطن ساز چو بوبکر از آنکه ۔ بوبکر محمدی بغار اولے تر ۔ از شیخ قطب الدین
منور نبیره پسر شیخ جمال الدین هانسوی رحمة الله علیه منقول ست که مے
فرمودند از آن روز باز که این حدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اَلْقَبْرُ
رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيْرَانِ بسمع مبارک شیخ
جمال الدین رسید بغایت ملتفت مے بود و از هیبت این وعید بیقرار بود
خدمت ایشان بجوار رحمت ربّ پیوست یاران و عزیزان نیز بسبب اینمعنی
در قلق و اضطراب مے بودند که حال ایشان در گور چگونه خواهد بود الغرض بعد
چند گاه خواستند تا بر قبر مبارک ایشان گنبدے عمارت کنند بنیاد گنبد کاویدن
گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه پیش روے مبارک ایشان جانب
قبله پیدا شد که از آن بوے بهشت مے آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و آن
موضع استوار کردند سلطان المشائخ گفت فرمود مولانا جمال الدین هانسوی
را بعد نقل در خواب دیدند فرمود چون مرا در گور فرود آوردند دو فرشته عذاب فرود
آمدند باز فرشته دیگرے در پے ایشان آمد و فرمان رسانید که ما او را بدو رکعت
صلوة البروج که متصل سنت نماز شام میگذارد و بآیة الکرسی که متصل هر فرض
میخواند بخشیدم منقول است چون شیخ جمال الدین نقل کرد ام مومنا
که خادمه شیخ جمال الدین بود رحمة الله علیها مصلے و عصاے شیخ جمال الدین
که از شیخ شیوخ العالم یافته بود مولانا برهان الدین صوفی پسر خورد شیخ
جمال الدین که نبیره شیخ قطب الدین منور بود در عالم صغر بود بخدمت شیخ
شیوخ العالم برد شیخ شیوخ العالم بمرحمت مولانا برهان الدین مذکور را تفویض

وتکریم نمود و بشرف ارادت و بیعت خود مشرف گردانید و چند روز بر خود داشت
و بوقت مراجعت خلافت نامه و آں مصلے و عصا با نعمتے که مولانا شیخ جمال الدین
رواں کرده بود بمولانا برہان الدین صوفی بخشید و فرمود چنانچه جمال الدین
از جهت ما مجاز ہی بود تو ہم مجاز ہی و ایں ہم فرمود باید که چندگہے در صحبت
مولانا نظام الدین باشی یعنے سلطان المشائخ دریں محل مادر مومناں
بخدمت شیخ شیوخ العالم عرض داشت کرد بزبان ہندی که خوجا برہان
الدین بالاہے یعنے خورد است ایں بار گراں را طاقت نتواند آورد شیخ
شیوخ العالم قدس الله سره العزیز فرمود بزبان ہندی که مادر مومناں (پونوں
کا چاند بھی بالا ہوتا ہے) یعنے ماه شب چهاردهم در اول شب خورد مے باشد.
که بتدریج به کمال میرسد خواجه سنائی گوید مصرع برگ توت است
که گشته است بتدریج اطلس و شیخ شیوخ العالم مولانا برہان الدین را وداع
کرد و مولانا برہان الدین بر حکم فرمان شیخ شیوخ العالم بخدمت حضرت
سلطان المشائخ ہر سال آمدے تربیت یافتے الغرض چوں مولانا برہان
الدین بمرتبہ کمال رسید و اوصاف مشائخ کبار از برکت نظر شیخ شیوخ
العالم و صحبت سلطان المشائخ دروے جمع شد یک مرید ہم نگرفت و اگر کسی
از جهت ارادت آمدے بدو توجه کردے و مزاحم شدے فرمودے که با وجود بندہ
سلطان المشائخ شیخ زمانه حضرت سید نظام الدین محمد ہمچو منے را
کلاه ارادت دادن و بیعت گرفتن روا نیست و ایں معنی بسمع مبارک سلطان
المشائخ رسیده بود چوں مولانا برہان الدین بخدمت سلطان المشائخ
آمد سلطان المشائخ فرمود که مولانا چنانچه ایں ضعیف از شیخ شیوخ العالم
مجاز است شما ہم مجازید چرا کلاه ارادت نمے دہید مولانا ہماں سخن گفت
که با وجود ہمچو شمائی ہمچو منے را روا نیست که کلاه ارادت بدہد و مولانا برہان
الدین باعتقاد صافی از اول صحبت سلطان المشائخ آغاز ید و ہر سال

که بخدمت سلطان المشایخ از هانسی در شهر می آمد سلطان المشایخ
می فرمود بجهت او در جماعت خانه کهٹ راست کنید چون اوصاف تواضع و انکسار
خاصهٔ او بود بسبب ترک ادب در جماعت خانه در کهٹ نمی غلطید و هر وقت که خواستی
بخدمت سلطان المشایخ برود اول جامه های پاکیزه خود را بعود و عطریات دیگر
معطر می گردانید آنگاه بخدمت سلطان المشایخ میرفت اگرچه کرات در یک روز
طلب شدی و حکمت این معنی ازان بزرگ پرسیدند فرمود چون بخدمت بزرگی
روند خوشبو شده باید رفت و این بزرگ را جمال با کمال بود و ظاهری آراسته و باطنی
معمور داشت و سلطان المشایخ می فرمود جمال الدین هانسوی را پسری
بود بزرگ دانشمند دیوانه شده بود گاه گاه بهوش آمدی و هوشیارانه سخن گفتی
اگرچه دیوانه شده بود فاما از هزار هوشیار نشنیدم که ازو شنیدم میگفت العلم حجاب الله
الاکبر دانستم که این دیوانهٔ معنوی است بیان این سخن ازو پرسیدم جواب گفت
علم دون حق است و هرچه دون حق است حجاب حق است منهم آن عارف ربانی
آن زاهد سبحانی شیخ عارف که خلیفهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز بود سلطان المشایخ می فرمود که این عارف را شیخ شیوخ العالم
قدس الله سره العزیز جانب سیوستان آن حدود فرستاده بود و اورا اجازت بیعت
داده بود آنچنان بود که ملکی بود طرف آچه و ملتان و این عارف بران ملک
امامت داشت و با تعلقی باهم دیگر الغرض وقتی آن ملک صد تنکه بدست این عارف
بخدمت شیخ شیوخ العالم فرستاد او ازان پنجاه تنکه بر خود نگاه داشت پنجاه تنکه
بخدمت شیخ شیوخ العالم آورد شیخ شیوخ العالم تبسم کرد و گفت عارف قسمت
برادروار کردی این عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه آورده پیش داشت
و ازان خود هم چیزی آورد و عجز بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ شیوخ العالم
دست بیعت بدو داد و او محلوق شد بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که استقامتی
حاصل کرد تا آنکه آخر الامر شیخ شیوخ العالم اورا اجازت بیعت داد و هم طرف پیوست

فرستاد فاما چنین هم گویند که مولانا عارف خلافت نامه خود بخدمت شیخ شیوخ
العالم آورد و عرض داشت کرد که این کار نازک است اندازهٔ من نیست و من
جهد وال این کار و شغل مشایخ کبار نتوانم شد بر شفقت و مرحمت مخدوم عالمیان
که در نظر مبارک خود در آورد و بدست بنده کرده ام بعد رسانیدن خلافت نامه بحکم
اجازت شیخ شیوخ العالم در کعبه رفت و پیش از آنجا باز نگشت رحمة الله علیه عرض
میدارد کاتب حروف محمد مبارک علوی المدعو بامیر خورد در آنجا که این بنده از خدمت
والد خود رحمة الله علیه سماع دارد که درویشی بود بزرگ صاحب نعمت که او را
شیخ علی صابر گفتندے درویشی قدمی ثابت و نفسے گیرا داشت و ساکن قصبه
ڈکری بودے و پیوند بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز داشت و از حضرت شیخ شیوخ العالم اجازت بیعت بود الغرض در آنچه
بعضے یاران بزرگ که بدولت خلافت شیخ شیوخ العالم مشرف شده بودند مریدے
را داغ مے شدند بوصیتے مخصوص مے گردانیدند و نفسے همراه او میکردند درین میان
شیخ علی صابر عرض داشت کرد که در باب بنده چه فرمان مے شود شیخ شیوخ
العالم در باب او فرمود که اے صابر برو هر کجا خواهی کرد یعنی ترا عیش خوش
خواهد گذشت الغرض تا آخر عمر شیخ علی صابر را عیشے خوش گذشت و او مردے
خوش باش و کشاده بود رحمة الله علیه **باب سیوم** در بیان مناقب فضائل
و کرامات اولاد و بعضے منسوبات و نبیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز و اقربائے سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره
العزیز و سادات کرام که مخصوص بوده اند باختصاص شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین و سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سرهما العزیز عرض
میدارد کاتب حروف محمد مبارک علوی المدعو بامیر خورد بر اے مریدان خوب
اعتقاد پوشیده نماند در آنجمله که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین را پنج پسر و سه
دختر بوده اند فاما منسوبان و نبیرگان شیخ شیوخ العالم بکثرت متفرق و غیر هم

گرفته بود هر طرفی را از اطراف گیتی بقدوم مبارک خود منور گردانیده اند و در حمایت
خویش داشته تا ما بعضی فرزندان و نبسگان و نبیرگان که مناقب و کرامات ایشان
مشهور است و بعضی که در نظر مبارک سلطان المشایخ پرورش یافته اند و کاتب
حروف خدمت ایشان را دریافته درین کتاب تحریر یافته تا از برکت ایشان این
کتاب در دلهاے اهل دولت عزیز گردد و نویسنده امیدوار رحمت و مغفرت
باشد ان شاء الله تعالی تکمله در بیان مناقب فضائل و کرامات پسران شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز منهم آن شیخ زاده معظم آن فخر بنی آدم که از
همه پسران شیخ شیوخ العالم مهتر بود خواجه نصیر الدین نصره الله که باوصاف سنیه
و اخلاق مرضیه موصوف بود در روزگار بعبادت باری تعالی و بزراعت و حراثت
که لقمه حلال است گذرانیده و خدای تعالی را در خلا و ملا طاعت کرده و عمر عزیز
در طاعت باری تعالی بسر برده رحمة الله علیه منهم آن بحر علم آن کان حلم آن
بتقوی آراسته و بورع پیراسته اعنی مولانا شهاب الملة والدین که بوفور علم
و فضائل بسیار مشهور بوده و بیشتر حال بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
حاضر بودے و گر در مجلس شیخ شیوخ العالم بحثی در علم افتادے دران باب
شروع کردے و آن بحث را بتقریر خوب تمام کردے چنانکه دانا ساے شیخ شیوخ
العالم بودے سلطان المشایخ میفرمود که میان من و میان مولانا شهاب الدین
طریقه محبت مسلوک بوده وقتی فرمود که وقتی مرا جرأتے رفت بخدمت شیخ شیوخ العالم
بے قصد من و آنچنان بود که روزے نسخهٔ عوارف بخدمت شیخ شیوخ العالم بوده است
از آن فوائد میفرمود همانا نسخه بود بخط باریک نوشته و سقیم گونه شیخ شیوخ العالم
را در بیان آن اندکی کلفتے بوده است و من نسخهٔ دیگر بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن
بر خاطر گرامی ایشان گران نمود عتابے شد بر لفظ مبارک راندند یعنی درویش را قوت تصحیح
نسخه سقیم نیست یک بار این لفظ بر زبان مبارک راندند مرا هیچ بر دل نیست که معنی بگه

می فرماید اگر من قصد او عامداً گفته باشم آنگاه بر خود گمان برم چون دو سه بار این بگفت
مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله علیه گفت که شیخ این سخن در غضب می گوید من
برخاستم سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله مرا مقصود ازین سخن نه ذات
کتابخانهٔ مخدوم باشد من نسخهٔ دیده بودم ازان حکایت کردم مرا قصد چیزی دیگر در خاطر
چیزی دیگر نبود هر چند معذرت کردم اثر بی رضائی مشاهده در شیخ شیوخ العالم
میدیدم چون از انجا خاستم ندانستم که چکنم مبادا هیچکس را آنچنان غم که مرا آن روز بود و گریه
در من افتاد مضطر و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن
چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که خدای مرده گیر اما این بدنامی مبادا که برگردد
در صحرای حیرت سراسیمه میگشتم و با خود گریه زاری میکردم خدای داند تا این کس
را در آن ساعت چه احوال بود الغرض شیخ شیوخ العالم را پسری بود که او را
مولانا شهاب الدین گفتندی میان من و میان او طریق مودت مسلوک بود
او را ازین حال خبر شد بخدمت شیخ شیوخ العالم رفت و از حال من بطریقی بهتر باز
گفت شیخ شیوخ العالم محمد خورد را طلب من فرستاد بیامدم و سر در قدم آوردم
آنگاه خوشنود شدند دوم روز آن مرا پیش طلبیدند و مرحمت و شفقت بسیار فرمودند و گفت
این همه برای کمال حال تو کردم این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم
که پیر مشاطهٔ مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید سلطان
المشایخ می فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ شیوخ العالم آمد و گفت من
بخدمت شیخ قطب الدین طیب الله ثراه بودم و شما را آنجا دیده ام شیخ او را نشناخت
چون تعریف کرد بشناخت الغرض پسری بود که برابر خود آورده بود و آن پسر او بود
سخن در علم افتاد آن پسرک بی ادبانه در بحث درآمد و گستاخی وار با شیخ
بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ تم سخت بند کرد و شیخ شهاب الدین
بیرون در نشسته بود چون غلبه تر شد بدر آمد آن پسرک بیحجاب بی ادبانه
سخن می گفت مولانا شهاب الدین درآمد آن پسرک را سیلی زدن گرفت تیره شد

دوست ندیم مولانا بسفر مهمت درفته من دست آن بسر کی گرفتم این میان
شیخ شیوخ العالم قدس الله سره العزیز فرمود که مولانا شهاب الدین
یک چیز کمی غزو سیفی تیم بیورد و بدان پرسید [illegible] دو بار گشتن و به شیخ
شیوخ العالم این بود که شیخ از افطار مرا پیش طلب [illegible] و مولانا رکن الدین
سمرقندی رحمه و مولانا شهاب الدین که [illegible] بوده اغرض [illegible]
طلبیده حکایت آن روز باز پرسید [illegible] بی ادب کردن مولانا
شهاب الدین آن بسر آن رفته رفت و شیخ شیوخ العالم می خندید این میان
من عرض داشت کردم که درانچه آن چون خواست به مولانا شهاب الدین
در افتادم این قدر کردم که دست او بگرفتم شیخ شیوخ العالم بخندید و فرمود که نیکو
کردی شیخ سعدی خوش گوید بیت [illegible] آسایش و خندیدنت آنت
[illegible] از همه [illegible] منهج سالک شیخ المشایخ طریقت و [illegible] آفتاب عالم
حقیقت آن شیخ بدر الملة والدین سلیمان که بعلم و تقوے مشهور بود و بصفات مشایخ
کبار موصوف بود و بعد وفات شیخ شیوخ العالم بسجادهٔ شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین پدر خود باتفاق برادران و اهل ارادت که حاضر بودند بنشست
و آن مقام را بحضور تابان طریقت منور گردانید که الولد سر لابیه و کاتب حروف
از زبان خود سید محمد مبارک کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که شیخ بدر الدین سلیمان
محفوف شود فرق کرده بطریقه مشایخ چشت قدس سره العزیز زیرا چه دست خدمت
از خلفاے چشت داشت و آنچنان بود که چون خواستند که خواجه قطب الدین
چشتی اقدس الله سره العزیز سجاده پدر در چشت بنشانند و خواجه قطب الدین
در عهد صغر بود بزرگان چشت و اقربائے دیگر نشانیدند و خواجه علی چشتی
عم او در عهد سلطان غیاث الدین بلبن در شهر دهلی آمده بود و زاکان چشت
و وظیفه بزرگ بمنصب خدمت از خلفاے خاندان چشت یکے خواجه [illegible] شنیده
نام مبارک [illegible] گویند [illegible] لا اله الا الله [illegible] بودم خواجه

که وقت شنیدن نام مبارک او تسمیه گویند بسم الله الرحمن الرحیم بجهت این مصلحت
دیار نمودت که نسبت سجاده خاندان چشت که خواجه قطب الدین مودود بن یوسف
خواجه علی روان کردند چنانچه این حکایت مشروح در گفته سادات در ذکر والد کاتب
حروف تحریر یافته است الغرض این دو عزیز صاحب نعمت چون نزدیک اجودهن
رسیدند شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز خبر شد که این
دو بزرگ از خاندان چشت می رسند شیخ شیوخ العالم استقبال کرد و این دو
بزرگ را بتعظیم در اجودهن فرود آورد و ضیافت های شگرف بعد ازان مولانا
شهاب الدین و شیخ بدر الدین سلیمان را در نظر مبارک ایشان آورد و گفت
که این هر دو فرزند مرا دستار بپوشید آن بزرگان گفتند ما را چه مجال آن باشد
که در نظر چون تو شاهی کلاه بدهیم شیخ شیوخ العالم فرمود که این نعمت هم از
خاندان شما در رسیده منسوب من این ست که از دست شما بپوشند بعد
آن بزرگان گفتند چون مخدوم معذور نمی دارد اشارت شود که از جامه دار
مخدوم بیارند و مخدوم بدست مبارک خود کلاه درست کند تا ما در آنجا گاه ما کلاه
بپوشانیم مولانا بدر الدین اسحاق بحکم اشارت شیخ شیوخ العالم دو کلاه آورد شیخ
شیوخ العالم بدست مبارک راست کرده بدان بزرگان داد آن بزرگان در
نظر مبارک شیخ شیوخ العالم مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین سلیمان
را کلاه پوشانیدند تا از برکت آن میان همه فرزندان یکی عالم و عمل دوم وارث
سجاده شیخ شیوخ العالم گشت الغرض زین بیشتر مشایخ چشت را قدس الله
سره العزیز ذوق بود شیخ بهاء الدین زکریا هم عنایت کردی و شیخ بدر الدین
سلیمان وفات یافت و درون گنبد شیخ شیوخ العالم مدفون یافت قدس الله
سره العزیز منهم آن منسوب بوحدت مدفون دین آن مشهور بتقوی بقیت
اعنی خواجه علاء الملة والدین سلطان المشایخ فرموده که چون انعام بدین
را شیخ شیوخ العالم از جمله پسران دوست تر داشتی و شکری بود بخدمت

شیخ شیوخ العالم حضرت گستاخ بود هرچه گفتی شیخ شیوخ العالم از غایت آنکه دوا
دوست داشتی بسمع رضا بشنیدے و تبسم کردے و از آنچه او گفتی برنجیدے منقولست
که در مردی و جوانمردی حیدر ثانی بود و کیاستی ظاهر داشت و فراستی صادق چنانکه
ذکر فراست و زیرکی او در نکته وفات شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است القصه
چون بعد نقل شیخ شیوخ العالم آفتاب در دیار اجودهن رسید خواجه نظام الدین
از جهت مردی و همت او در گنج شکر پیوست بعد قتال بسیار شهادت یافت
بعد ازین کشتگان تفحص کردند هیچ اثر آن بزرگ را در عالم نیافتند رحمة الله
علیه دیگر آن سیرت خوب نزد اهل دلان محبوب اعنی خواجه یعقوب که از همه پسران
کهتر بود و بجمال و انواع مشهور بود نفسی گیرا داشت و کرامتی ممد و طریقه اهل ملامت
رفتی بعکس آنکه بخلق منمودے باحق بودے و طبعی فیاض و لطافتی تمام داشت
کاتب حروف از والد خود سید محمد مبارک کرمانی سماع دارد که مے فرمود یکی
سال در سفر و حضر مصاحب شیخزاده عالم صاحب بوده در حین خواجه یعقوب مے بود
وقتی با برادر در خطه اوده رفتم چون در اوده رسیدم در سرائے فرود آمدیم شیخ زاده مرا
در وثاق گذاشت و خود به تماشای شهر بیرون رفت چنانکه تمام شب بگذشت
در وثاق نیامد و جائے بعیش مشغول شدیم در آن شب مقطع اوده که زنے
معظم بود او را درد شکم گرفت بحدے که یکساعت از درد سخت قرار نبود هرچند که
علاج کردند شفا میسر نشد کار بتعویذ و ادعیه کشید درین میان مردے گفت شیخ زاده
خواجه یعقوب فرزند حضرت شیخ شیوخ العالم را دیدم بوقت نماز دیگر در شهر اوده
درآمده اگر او را دریابند امید باشد که از برکت دعای آن شیخ زاده حق تعالی این زحمت
بصحت بدل شود فی الحال متفحصان آن تمام شب بر در هر کسی بطلب شیخ زاده
[illegible] و صبح در سرائے آمدند که فرود آمده بودیم گفتند شیخ زاده کجاست که زنے
بے هوشید گفتم وقت نماز دیگر از من جدا شده در میان شهر جائے خود بود تفحص
و تتبع کردند در مقامے یافتند که بعشرت مشغول بود دیدند که در خواب است آهسته

بیدار کردند از خواب ژولیده برخاست گفتند شما را خان می طلبد تبسم کرد و گفت
دیگر چه شده بود من در آن شب خفته بودم که شما بر سر وقت من رسیدید همچنان
برخاست و روان شد چون بخان رسید دید که از غایت درد شکم از کهٹ بزمین و از زمین
بر کهٹ می غلطد و نزدیک بهلاک رسیده است نزدیک کهٹ خان بنشست
و دو انگشت مبارک خود بر شکم خان نهاد و چیزی بخواند فی الحال درد شکم موقوف
شد خان برخاست و در پای شیخ زاده عالم افتاد و فرمود تا یک بدره سیم و جامهای
ثمین بخدمت شیخ زاده آوردند شیخ زاده آن سیم و جامه باز گشت و مبلغی از آن
سیم بحاجبان و پرده داران خان عطا فرمود و در سرای که فرود آمده بود هم در آن
نیم شب خرام در آتش زد راه قصبهٔ انبروهه آن بزرگ زاده را مردان غیب
بربودند و غایب کردند رحمة الله علیه نکته در بیان فضایل و صلاحیت و کرامات
دختران شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز کاتب حروف
از والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه سماع دارد که شیخ شیوخ العالم را
سه دختر بود دختر بزرگ ایشان بی بی مستوره که تا نفس آخر در پرده ستر و صلاح و عفت کرامات
بود دوم بی بی شریفه که بشرف عبادت و طاعت مشرف بود رحمة الله علیها و
این بزرگ زاده در عنفوان جوانی بیوه شده بود تا باب گور شوهر مشغول
گشته همیشه بیوه شد چنان بحق مشغول شد که شیخ شیوخ العالم فرمود اگر
عورت را خلافت و سجاده مشایخ دادن روا بودی من بی بی شریفه را دادم
ولو کان النساء کمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال شیخ سعدی خوش گوید
بیت دختر که بر دو عصمت بعبادت مشغول + نام در عالم و خود کنف ستر خدای +
سیوم بی بی فاطمه که در حبالهٔ مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله علیها بود چون
مولانا بدر الدین اسحاق در اجودهن برحمت حق پیوست فرزندان صغیر
گذاشت چنانچه خواجه محمد امام و خواجه موسی سلطان المشایخ را بدین
سبب شفقتی سخت پیش آمد زیرا چه سلطان المشایخ را با بدر الدین اسحاق

فرط محبت بود چنانچه در ذکر مولانا بدرالدین اسحق تحریر یافته است سلطان المشایخ
دریں اندیشه می بود اگر خرجے پیدا شود بی بی فاطمه را با فرزنداں از اجودھن بیار
تا حق محبت مولانا بدرالدین اسحق نوعے ادا کرده باشد الغرض دریں باب بخدمت
سید محمد کرمانی جد کاتب حروف مشورت کرد سید گفت ما همه را واجب آید رعایت
فرزندان مولانا بدرالدین اسحق بکنیم که در باب هر یکے از ما خدمت شیخ شیوخ العالم
مددها کرده است هم دریں اثنا بے ایں حال که مشورت کردند مردے بود مسعود ریحانی
همسایه سلطان المشایخ مگر زجائے سودا آورده بود دو تنکه زر پیش خدمت
سلطان المشایخ فتوح آورد سلطان المشایخ آں دو تنکه زر پیش سید محمد
کرمانی نهاد و فرمود که یک تنکه زر شما در خانه خود خرج کنید و دوم تنکه زر بجهت آوردن
اتباع و فرزندان مولانا بدرالدین اسحق با خود در اجودھن خرج بربید زیرا چه
شما محرم ایں خاندان با کرامت اید خدمت سید محمد آں قبول کرد و دوم روز طرف
اجودھن رواں شد بی بی فاطمه رحمة الله علیها را با فرزنداں در شهر آورد
الغرض چوں چند گاهے از رسیدن بی بی فاطمه و فرزندان عزیز او در شهر گذشت
از خویش و بیگانه هر کسے گمانے بردند مگر سلطان المشایخ در خاطر دارد که بی بی
فاطمه را در حباله خود آرد چنانکه ایں سخن که نه لائق حال سلطان المشایخ بود
در گوش خاص و عام افتاد شبے خلوتے بود سید محمد کرمانی ایں حکایت بخدمت
سلطان المشایخ گفت که خلق در باب آوردن بی بی فاطمه سخنے میگویند
بگمان آنکه خدمت شما بی بی فاطمه را آورده اید مقصودے دیگر است چنانکه در صدر
کتابت رفته است سلطان المشایخ بشنیدن ایں معنی انگشت تحیر بدندان
تفکر گرفت و دست مبارک خود بر روے و محاسن مصفا خود فرود آورد و گفت
که استعداد غنیمت اجودھن کنید دوم روز آں بزیارت شیخ شیوخ العالم رفت
چوں از اجودھن باز گشت پیش از آنکه در شهر برسد سته روز بی بی فاطمه در
غیبت سلطان المشایخ نقل کرده بود و در روضه شیخ نجیب الدین متوکل رحمة

علیه بیرون دروازه منده دفن شده چون روز سیوم بود خلق حاضر گشت سادات
و مشایخ و ائمه وقت همه در آن روز در روضه شیخ نجیب الدین متوکل رسیده زیارت
کردند و بی بی فاطمه دو پسر داشت خواجه محمد و خواجه موسی که در ایام صغر بودند ایشان
را در لطف مبارک خویش پرورش داد و خواجه احمد نشاپوری که مرید شیخ شیوخ
العالم بود تعلق دامادی یکی ایشان فرمود رحمة الله علیهم اجمعین نکته در بیان فضائل
و کرامات نبیرگان شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سرهم العزیز منهم
آن انفس مشایخ طریقت آن اکرم اولیا حقیقت که در علو درجات و رفعت مقامات
و شدت مجاهدات و ذوق مشاهدات در عصر خویش مثل نداشت و در بذل و ایثار
بی نظیر بود و در مبالغت طهارت ظاهر و باطن در میان مشایخ وقت بی مثل
بود اعنی شیخ علاء الملة والدین ابن شیخ بدرالدین سلیمان و این بزرگ
شانزده ساله بود که بر سر سجاده شیخ شیوخ العالم بجای پدر نشست و پنجاه و
چهار سال حق آن سجاده کما هو حقه بگذارد چنانکه صیت عظمت و کرامت او هم در
حیات عزیز او میان عالم منتشر شد و اسم مبارک او میان اسامی اولیا مذکور و مشهور
گشت چنانکه در دیار اچه و ملتان و دیالپور و جبالی که سمت کشمیر است خلق
آن دیار از غایت محبت و اعتقاد مقامها ساخته اند و قبرها کرده و بنام روضه
متبرکه او تیمن و تبرک می گیرند و در آن موضع صدقات و ختمات می کنند و کاتب
حروف را والد خود سید مبارک محمد کرمانی رحمة الله علیه تبع دارد که در صغر
شیخ علاء الدین قدس الله سره العزیز هم شیر من بود و میان من و شیخ
علاء الدین حق رضاع ثابت گشته و شیر مادر من خورده و پیش مولانا بدرالدین
اسحق قاعده و مکتبی خوانده چنانکه کیفیت مشرح در ذکر مولانا بدرالدین اسحق
تحریر یافته است بنده در خدمت والد خود فرمود روزی در ایام صغر من و شیخ
علاء الدین در خدمت شیخ شیوخ العالم حاضر بودیم شیخ شیوخ العالم
بر حالت برهنه نشسته بود و ما هر دو پیش مبارک رفته ایستاده بودیم و درین

محل شیخ شیوخ العالم تنبول در دهن مبارک داشت از راه شفقت فرزند پروری
تنبول از دهن مبارک خود بدست مبارک در کام شیخ علاؤالدین نهاده و بقیهٔ آن
تنبول در کام من نهاده بعد از کہنے بجهت توضی فرود آمد و بر کرسی بنشست عیسی
نام درویشے بود که در خلوت خدمت کردے و حرمے را که نوبت او بودے بخدمت
شیخ شیوخ العالم فرستادے و نوبت این شغل نگاهداشتے تا عدل درین کار
مرعی ماند الغرض این خواجه عیسی شیخ شیوخ العالم را وضو سازانید و سجاده راست کرده
بودند تا بعد از وضو شیخ شیوخ العالم بر سجاده بنشستند هم در اثنای این شیخ شیوخ
العالم بوضو مشغول بود و شیخ علاؤالدین بازی کنان رفت و بر سجاده بنشست خواجه
عیسی جانب شیخ علاؤالدین دید و انگشت بدندان گرفت درین حال شیخ شیوخ
العالم جانب خواجه عیسی دید بعده نظر بجانب شیخ علاؤالدین کرد که بر سجاده نشسته
است شیخ شیوخ العالم تبسم کرد و گفت عیسی منبح ته بهی بزبان آن دیار یعنی
بگذار تا بنشیند از برکت نفس مبارک شیخ شیوخ العالم قریب قرن شیخ علاؤالدین
بر سجاده شیخ شیوخ العالم بنشست چنانکه هیچ وجه پاے مبارک بجز در مسجد جمعه جاے
دیگر نرفت اگر پادشاهان وقت مے آمدند از مقام خود هیچ وجه نجنبیدے خلق را
بهچو پشک شتر دانستے و اگر کسے بجهت ارادت آمدے حوالهٔ بروضه شیخ شیوخ العالم
کردے و فرمودے که این را در پایان بابا برید و کلاه بدهید معلوم تمام فعله آن
بزرگ بود هیچکس آن بزرگ را در روز طعام خوردن ندیده الا گو تیز در عیدین و ایام
تشریق هیچ وجه بجز این پنج روز افطار نکرد و افطار خدمت ایشان بوقت یکپاس شب
بودے چند نان بار وغن مے پختند چنانکه از سیرے هشت نان از آن دو نان بہ
جیل با قدرے شیر مواز نه یک سیر بکار بردے و بوقت افطار جز این طعام حلوے
بسیار با نانها پیش مے بردند از ان هیچ تناول نکردے یکنک هاے حلوه بدان وقت
که خلق خفته مے بودند بکسانیکه خاطر مبارک او اقتضا کردے بغربته دادے خارج
کنند و ری درویشان که دو وقت در جماعت خانه مے کشیدند و خاص [illegible]

نصیب شبے وا گر از محل خدمت در روضه شیخ شیوخ العالم آمدے از درویشان
محتاجان بجهت بذل ایثار شیخ صف زده ایستاده مے بودند از سر صف که ایثار
آغاز کردے هر یکے را بمعنے تیمم فرمودے و مے گذشتے و اگر سائلے بدو چیزے رسیده بودے
از مقام خود جدا نشستے و در محل تیمم در میان صف بایستادے و ازان حال خدمت
شیخ را خبر مے کردند که این مرد را یکبار رسیده است او را دو چندان دهانیدے
که پیش ازان رسیده بودے اگرچه از آن این حرکت کردے بر و نگرفتے و جز یک نفر هیچ بودے
مقصود شیخ این بود تا کسے مَنَّاعٌ لِلْخَیْرِ نشود و کسانیکه بخدمت خاص شیخ مشغول
مے بودند و طائفه که آب وضو مے رسانیدند و قومے که جامهاے مبارک شیخ میدوختند و
مے شستند هیچ آفریده را مجال نبودے که آسیب خویش بدیشان رساند و اگر بریشان
دستے و یا آسیبے کسے رسانیدے او را از خانقاه بیرون میکردند در طهارت نکات
بدین حد کوشیدے منقولست در آنچه شیخ رکن الدین نبیره شیخ الاسلام بهاؤ الدین
زکریا رحمة الله علیه از شهر دهلی در ملتان میرفت بزیارت شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز رفت چون از روضه منوره بیرون آمد
با شیخ علاؤ الدین قدس الله سره العزیز ملاقات کرد شیخ رکن الدین بجهت
مصافحه و معانقه پیشتر شد و شیخ علاؤ الدین را در کنار گرفت و گفت که خداے
تعالے شما را استقامتے بخشیده است هر آئینه کسے نتواند که از جا بجنباند فاما سبب
چند نفر قرابت که تعلق بدینها دارند کشاں مے برند این سخن فرمود و یک دیگر را وداع
کردند چون شیخ علاؤ الدین رحمة الله علیه بمقام خود آمد فی الحال آن جامه ها
بکشید و غسلے تازه کرد و جامهاے دیگر پوشید و بر سجاده بنشست تماشاے این معنی
بخدمت شیخ رکن الدین رسانیدند و گفتند که این چه بزرگی و تکبر است سبب
معانقه هیچو شما پاک زاده بچنین کند شیخ رکن الدین رحمة الله علیه فرمود که
شما قدر مولانا علاؤ الدین چه دانید او را مے رسد که اینچنین کند زیرا چه از ما
بوے دنیا مے آید و او ازان مبرا شده زندگانی مے کند آمدیم بر سر حرف و اگر

کہ از دست ظلم ظالمان و متعدیان در حمایت خانهٔ روضهٔ متبرکهٔ شیخ شیوخ عالم
درآمدی مجال نبودی کہ کسی آن مظلوم را بزور و تعدی از حرم روضهٔ متبرکه
بیرون آرد اگرچه پادشاه وقت بودی از مهابت این پادشاه دین و دنیا ترسیدی
و چون شیخ علاؤ الدین برحمت حق پیوست هم در جوار روضهٔ شیخ شیوخ عالم
قدس الله سره العزیز مدفون این بزرگ شد و بر روضهٔ متبرکهٔ او گنبد عالی سلطان
محمد تغلق کہ مرید و معتقد خدمت شیخ علاؤ الدین بود عمارت کنانیده است
از خدمت شیخ علاؤ الدین رحمة الله علیه دو پسر ماندند صاحب عظمت و کرامت
یکی شیخ زاده معظم و مبجل و مکرم در علم و کرامت و نهایت مستثنی بود هر کہ در سیمای
مبارک او بدیدهٔ تحقیق دانستی کہ از دودمان کرامت و بزرگیست اعنی شیخ
معز الحق والدین کہ در علم تلمذ پیش مولانا وجیه الدین پایلی کرده بود و در دین
و دیانت حظی کامل داشت و بجای پدر در مقام شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین بنشست و در بذل و ایثار بر بندگان خدا بکوشید و بعد چندگاه سلطان
محمد تغلق در شهر دهلی طلب فرمود و تعظیم و تکریم او بواجبی نگاه داشت و فرمود تا در نظر
مبارک او امور مملکت را پرداخت سازند کہ اَلدِّیْنُ وَالْمُلْکُ تَوْاَمَانِ بعد ازای
آن پادشاه این اتفاق کرد کہ دیار گجرات حواله بندگان او کرد شیخ معز الدین
رحمة الله علیه در گجرات رفت تا آخر کار بتقدیر الله از دست خصمان و
باغیان بدرجهٔ شهادت رسید امروز آن دیار از برکت روضهٔ متبرکهٔ او منور است
و خاک پایان او دوای درد چشمان آن دیار است و دوم شیخ زاده
علی الاطلاق و آن مقبول اهل عالم باتفاق کہ در جمیع اوصاف سنیه مثل نداشت
اعنی شیخ علم الحق والدین کہ ظاهر و باطن آراسته بود و در سماع ذوقی تمام
داشت و گریه جگرسوز و حافظهٔ ام ربانی بود و سلطان محمد در غایت احترام
و اکرام کوشیده شیخ الاسلام مملکت هندوستان گردانید وکمه به بندگان
او داد جمیع مشایخ روزگار انقیاد و محکوم او گشتند و در دین و دنیا بغایت مبجل و مکرم

بود چون این شیخ شیوخ الاسلام برحمت حق پیوست درون گنبد خمهٔ شیخ
علاء الدین متصل پدر مدفن یافت واین بزرگ دو پسر گذاشتند بزرگ ایشان
پسر شیخ معز الدین رحمة الله علیه شیخ زاده معظم فضیل الدین فضیل که او
بجای پدر و جدان خویش در مقام شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین بر سجادهٔ
کرامت نشسته است و بصورت و سیرت آبا و اجداد در غایت آن سجاده معظم بر
طریق سلف خود میکند و در غایت مشغولی و نهایت ترک و تجرید کوشیده و مقبول
دلها گشته و در بذل و ایثار کشاده و معتقدان آن خاندان کرامت امیدوارند
تا حق تعالی آن شیخ زاده عالم را بر سجاده کرامت مستقیم دارد و شیخ شیوخ الاسلام
علم الحق والدین رحمة الله علیه شیخ زادهٔ خوبصورت و پسندیده سیرت که
مستجمع علوم دینی است اعنی شیخ زادهٔ متین مظهر الحق والدین که بعد از پدر
شغل شیخ الاسلامی سلطان محمد تغلق انار الله برهانه باعزاز و اکرام تمام بوی مفوض
گردانید و در تعظیم و تکریم این شیخ زاده باقصی الغایت کوشید و تا این غایت بجناب
معظم و مکرم است و اوقات او معمور حق تعالی ذات ملک صفت او را در کنف
دین و دنیا دایم دارد و منهم آن شیخ زاده با بذل و ایثار که در مروت و مردمی در جهان
مشار الیه بود اعنی شیخ زادهٔ عالم خواجه عزیز الملة والدین ابن خواجه یعقوب
نفسی گیرا داشت و صاحب فتوح بود و نعل بر گونه زدی دیوگیر و تلنگ همه
معتقدان و بندهٔ او بودند کاتب حروف این بزرگ زاده را در دیوگیر دریافته
بود هیئتی زیبا و فری وافر داشت و برادر حقیقی او خواجه قاضی بغایت خوب
اخلاق و پسندیده خلق بود و این هر دو برادر که شیخ زادگان عالم بودند در نظر
مبارک سلطان المشایخ بسیار بودند و از آنحضرت پرورش یافته شیخ زاده
عزیز الدین هم در دیوگیر شهادت یافت مدفن او آنجا شد و خواجه قاضی هم
در حظیرهٔ سلطان المشایخ در پیش چوترهٔ یاران مدفن یافت رحمة الله علیهم
منهم آن کمال طریقت آن جمال حقیقت اعنی شیخ زاده کمال الحق والدین

ابن خواجه نظام الدین در بزرگوار او سیده بود عمّه کاتب حروف و گمان کاتب
حروف و اکثر اهل ارادت که این شیخ زاده راستین را دریافته بودند آنست که هیچ
صغیره از آن شیخ زاده عالم در وجود نیامده باشد و باطنی معمور و ظاهری به تبسم
و اخلاق پاکیزه آراسته داشت درون مبارک او با حق تعالی به مراقبه و ذکر خفی
منور همه از برکت آن بود که در نظر مبارک سلطان المشایخ پرورش یافت
و او وقت مائده پیوسته حاضر بودے و اگر وقتے خواجه محمد و خواجه موسی که خواندن
دعاء مائده بعهده ایشان بود حاضر نبودندے این بزرگ زاده دعاے مائده خواندے
و تا آن غایت که این شیخ زاده راستین در دعا خواندن مشغول بودے سلطان
المشایخ فرمودے رحمت باد رحمت باد این مرحمت مخصوص در حق او بودے
و این شیخ زاده سلطان المشایخ را در مشغولی و عالم مشاهده دریافته بود
چنانکه در باب اوراد در نکته مشغولی تحریر یافته است این شیخ زاده معظم فرمود
که وقتے من در قصبه کهر به کار خیر خواهر زاده رفته بودم چون از آنجا باز گشتم اول
بخدمت سلطان المشایخ آمدم و سعادت قدم بوس حاصل کردم مرحمت
و شفقت فرمودن گرفت که کار خیر چگونه گذشت و سماع چگونه بود تبسم مے فرمود
و باز پرسش مے کرد بعده فرمود که والده خود را دیدی عرض داشت کردم که خیر
اول سعادت پائے بوس مخدوم حاصل کردم بعده بدان سعادت برسم دعاے
خیر ارزانی داشت و فرمود که برو آن سعادت را هم دریاب آخر ایام چند روز
ذات مبارک این شیخ زاده صاحب کرامت را زحمت مزاحم شد در دوشنبه
روز که زحمت بود یک ساعت لب مبارک از تلاوت کلام الله بیکار نماند و همدرآن
زحمت برحمت حق پیوست در پایان سلطان المشایخ مقابل روضه متبرکه
سلطان المشایخ مدفن یافت رحمة الله علیه نکته در بیان فضایل و مناقب
و بزرگی و کرامات نبیرگان حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز منهم آن سر دفتر نبیرگان شیخ شیوخ العالم شیخ زاده معظم

و مردم خواجه محمد بن مولانا بدرالدین اسحٰق که مادر او دختر شیخ شیوخ العالم فرید
بود این شیخ زاده معظم بهمه صفات سنیه موصوف بود در علوم دینی و تقوی و فتوت
جمیع موزون و ذوق سماع و گریه جگرسوز دلی داشت مشهور و مذکور و از عهد صغر
تا آخر سن هم در نظر مبارک سلطان المشایخ پرورش یافته و حفظ کلام ربانی
داشته و علوم و فنون بشرطی کامل تحصیل کرده چنانکه هم در حیات سلطان المشایخ
بمرتبه خلافت سلطان المشایخ رسید و خلق خدا هم در حیات سلطان
المشایخ دست بیعت دادن گرفت و این شیخ زاده معظم بامامت سلطان
المشایخ مخصوص بود و الی یومنا او را خواجه محمد امام گویند و در امامت او
سلطان المشایخ را رقتی و ذوقی حاصل میشد و این امامت بکسوتهاست فا
مخصوص می گشت و در مجلس بالاتر از نزدیک سلطان المشایخ کسی
نشستی و در رقص با سلطان المشایخ موافقت نمودی و در مجلس سلطان
المشایخ بحکم اشارت سلطان المشایخ صاحب سماع شدی و هیچکس را
از بیگانگان و یاران اجنبی را این محل نبود و از ملفوظات جان بخش سلطان
المشایخ کتابی نبشته است و انوار المجالس نام کرده است بیشتر عمر عزیز او
در عبادت باری تعالی و ذوق سماع که در آن باب غلو تمام داشت مصروف
گشته از جنس قوالان کامل از پارسی و هندی گوی بخدمت او حاضر می بودند
و علم موسیقی را واضعی بود که مثل آن نشان نتوان داد و در بیان معانی و
علم رموز و اشارت نغمات و تحمیل آن بر حقیقت آیتی بود کاتب حروف بر
این بزرگ زاده عالم را چه در سماع و چه در غیر سماع دیده است چشم های مبارک
ایشان مدام از کمال ذوق در میان آب غلطان بودی گریه و نعره او در
سماع جگرهای اهل دل را سوخته کردی وقتی سلطان المشایخ
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که حوالی اندرپت هست استماع کردند در آن
مجلس ایشان صاحب خدمت حاضر بودند هر چند که سماع میگفتند هیچ اثر پدید نمی شد

سلطان المشایخ فرمود که سماع را بدارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شدند در اثنائے
این حال ذوقے پیدا شد دریں معرض شیخ علی زنبیلی روے بجانب شیخ نظام الدین
پانی پتی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود کرد منظرے خوب جمالے وافر و الحانے
خوش داشت و گفت که ما از شما سماعے مطلوب داریم که بشنویم الغرض شیخ
نظام الدین پانی پتی میان مجلس بجاے قوالان بنشست چون او تنها بود
سلطان المشایخ بجانب خواجه محمد که ذکرش بخیر باد اشارت کرد که شما یاری
دہید خواجه محمد از مقام خویش برخاست برابر شیخ نظام الدین پانی پتی
بنشست این ہر دو بزرگ اول غزلے آغاز کردند بعده صوتے برگرفتند چون
بدین بیت رسیدند بیت ہر بیخودی که بینی از شب ست + از من ہمه در گذار
تا روز + سلطان المشایخ را بگرفت و در جمله جمع اثر کرد الغرض بآن
فضائل که حق تعالے ایشان را داده بود انکسار و تواضع تمام ہم بخشیده تا در میان
جمع پیش آمد خوشست و سماع گفت آرے چون از مقبولان حضرت اله بوده
ند از ایشان ہمه حرکات و سکنات پسندیدگان آنحضرت مے آمد و ایشان نیز
در علم حکمت نصیبے وافر داشت این ضعیف گوید بیت بعلم حکمت جائے
رسیده که ز رشک + میان گور کند شور بوعلی سینا + منهم آن اشتهار بعلم
آن مذکور بحلم که بزہد و تقوے موصوف بود اعنی خواجه موسیٰ ابن مولانا
بدرالدین سلطان الحق که برادر حقیقی خواجه محمد امام بود و این بزرگ زاده نیز در نظر
مبارک سلطان المشایخ پرورش یافته و در جمیع علوم کمالے داشت و
ذو فنون روزگار گشته و در علم اصول فقه بزودی پیش مولانا وجیه الدین
پائلی گذرانده و حافظ کلام ربانی بود و در تحقیق سخن کوشیدے و طبع فیاض
و لطافتے بسیار داشت و در نظم و اشعار عربی و پارسی کامل بود و غزلے بر سواے آن
گفتے و در علم موسیقی طائفه که مهارت داشتند لطائف دلربائی آن علم از نغمات
روح افزاے این بزرگ مے بردند و در جمیع علوم دستے داشت و در علم

حکمت تمامے یافته بود و آن را بتجارب مقرون گردانیده و در غیبت خواجه محمد برادر
بزرگ خود امامت سلطان المشایخ کردے و بغایت خوش خواندے و بخلعتها
از حضرت سلطان المشایخ مشرف گشتے آخر الامر مرد و بزرگ و بزرگ زاده
در حظیره سلطان المشایخ مدفون یافتند رحمة الله علیهما منهم آن شیخ زاده و یکتائے
ولایت و ولایات و اما اعنی ذو الهمة عزیز الملة والدین صوفی که والده بزرگوار او بی بی
مستوره دختر شیخ شیوخ عالم فرید الدین بود قدس الله سره العزیز و این شیخ زاده
نفیس طبع را بسیار داشت معانی و لطایف بیشمار و از ملفوظات روح افزاے حضرت
سلطان المشایخ کتابے نبشته است مسمے تحفة الابرار کرامت الاخیار
و این نسخه بیشترے در نظر مبارک حضرت سلطان المشایخ گذرانیده وقتے
پیش سلطان المشایخ مولانا وجیه الدین پائلی بالاتر این شیخ زاده نشست
چون سلطان المشایخ دید فرمود که مولانا چنانکه من نخواهم که هیچ مجمعے بالاتر
متعلقے من نشیند این هم نخواهم که هیچ متعلقے بالاتر مخدوم زادگان من بنشیند اگرچه مخدوم زاده
خرد باشد و مولانا وجیه الدین شیخ عزیز الدین را در نیافت که نبیره شیخ شیوخ
العالم است چون بعد دیدانست که شخصے دیگر است فی الحال مولانا وجیه الدین
روے بزمین آورد و بخدمت بایستاد که من ندانستم که این شیخ زاده عالم است
و ندانسته این جرأت نمے کردم و این بزرگ زاده بحکم فرمان سلطان المشایخ
بخدمت قاضی محی الدین کاشانی تلمذ کرده بود و در کتابت خط بهتر و باریک مثل
نبشته بود و در آن نظیر در نیافته که هیچکس در عالم بدان لطافت تواند نبشت
کتابت کردے وقتے آن شیخ زاده معظم در خانه کاتب حروف بوسیله محبت آبا و
اجداد آمده بود و این شکسته را بزرگی داده و اثناے فوایدے که مے فرمود در روے
مبارک جانب کاتب حروف کرد و این بیت گفت بیت گر وقت خوشت هست
غنیمت میدار + کان را چو فنا شد قضا نتوان کرد + و ازین بزرگ خلفے مانده
بصورت و سیرت سلف اعنی شیخ زاده معظم قطب الملة والدین حسن

تحسن للّه تعالیٰ اُمُورُ دینهِ وبلغهُ مبلغَ الرجال که در زهد و ورع و تقوے
و بذل و ایثار و تحمّل گوے سبقت از هم سران خود ربوده ست و بشرف خلافت
شیخ نصیر الدین محمود مشرف گشت و بخط مبارک شیخ نصیر الدین محمود اجازت
نامه بر دست دارد و خلق خدا را دست بیعت میدهد و دلها از وے آساید حق تعالیٰ
بر جادهٔ طریقت مستقیم دارد نکته در بیان فضائل و مناقب و بزرگی اقربائے سلطان
المشائخ نظام الحق و الدین قدس الله سره العزیز منهم آن بمکارم اخلاق موصوف
آن اقربیت و شفقت سلطان المشائخ مخصوص و معروف اعنی خواجه رفیع
الملة و الدین هارون که پسر خواهر زاده حقیقی سلطان المشائخ است
و از عالم صغر تا کبر سن در نظر مرحمت سلطان المشائخ پرورش یافته است
و بواسطه شفقت سلطان المشائخ حافظ کلام ربانی گشته سبحان الله این
چه شفقت بود که سلطان المشائخ بر وے داشت اگر وقتے بوقت مائده این
بزرگ حاضر نشدے سلطان المشائخ باوجود چندین بزرگان توقف
کردے و منتظر رسیدن این بزرگ بودے و از فتوحات و تحفه آنچه رسیدے
به نصیبے کامل و حظّے وافر از جملهٔ اقربائے خویش دل این بزرگ را مقدم
داشتے و بجائے فرزندان خود در خانه و لایت مبارک خویش پرورش میدادے
با ایشان تعشقے و بستگے مے بود و بیشتر حال در نظر مبارک سلطان المشائخ
مے بود این بزرگ هم در حیات سلطان المشائخ متولی خانه و حظیره گشت
اگرچه این بزرگ در تیر و کمان دست و کشتی نیز تمام داشت سلطان
المشائخ از غایت شفقت بهمدران باب این بزرگ را رغبت بود ترغیب دادے
و از جمله این هنرها که پسندیده که شرعاً مشروع است بر رسیده بلکه خود هر
این هنر تعیین فرمودے تا خاطر مبارک این بزرگ خوش شود و حق تعالے
این بزرگ را زنده دارد تا روضهٔ سلطان المشائخ است بر جادهٔ طریقت مستقیم دارد
و بر صحبت روضه متقید باشد آمین منهم آن موصوف بعلم آن منسوب بعلم آن

فرشته صفات آن پسندیده ذات اعنی خواجه تقی الملة والدین نوح که بشرف
قرابت حضرت سلطان المشایخ مشرف و برادر کهتر خواجه رفیع الدین هارون
بود و بنظر خاص سلطان المشایخ مخصوص گشته و هم در آوان جوانی باوصاف بزرگ
رسیده کاتب حروف مناقب و مآثر او چه تواند نوشت جائے که سلطان المشایخ
در باب این بزرگ فرموده که یاران این را عزیز دارید که این نیکو کسے است قرآن
یاد دارد و هر شب آدینه ختم مے کند و در علم بهره تمام دارد و محصل بسیار و با هیچ
کسے کارے ندارد نه بدوستے و نه بدشمنے بغایت صالح است تا روزے من از و
پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که مے کنی مقصود تو چیست گفت
مقصود من حیات شماست سلطان المشایخ مے فرمود که این سخن او را که
آموخت یعنے این سخن دلیل سعادت اوست و منقول است آن روز که مدت
سلطان المشایخ را زحمت بود و پیش از زحمت موت خواجه نوح را پیش خود
طلبید و چند نفر درویش عزیز رسیده بودند ایشان را نیز طلبید و بحضور یاران و درویشان
خواجه نوح را خدمت داد و بس وصیت فرمود باید که هر چه بر تو رسد نگاه نداری و
آن را بخرج رسانی اگر بر تو چیزے نیاید هیچ دل خود را نگران نداری که خدا ترا خواهد
داد و هیچکس را بد نخواهی و از خدا هیچ کسے را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و دیده و دل را [illegible]
که درویش قرار داده او را خوار نباشد اگر تو چنین باشی پادشاهان بر در تو آیند الغرض
خواجه نوح را هم در حیات سلطان المشایخ و در عنفوان جوانی زحمت دق عارض
ذات مبارک او شد و هم در آن زحمت برحمت حق پیوست و هم در حظیره سلطان
المشایخ در سر آن چبوتره یاران مدفون یافت رحمة الله علیه منهم آن زاهد یگانه
آن عابد زمانه آن مخصوص گردانیده حق آن بشرف اختصاص ملحق اعنی
خواجه ابوبکر [illegible] خاص که بشرف قرابت سلطان المشایخ مشرف بود
و در [illegible] خدمت سلطان المشایخ کردے و با چندین خدمت ایشان
[illegible] بعد روزه گذشته اند [illegible] چنانکه چشم مبارک [illegible]

جنفشیده بودے و در غایت مشغول و در نهایت مجاهده بودے روز جمعه مصلے
سلطان المشایخ بعد اداے نماز بامداد در مسجد جمعه کیلوکهری بردے جمعه بود
سلطان المشایخ مے فرمود که خواجه ابوبکر مصلے مرا در مسجد جمعه برده بهت
و مشغول شده و در سماع ذوق وافر و غلو تمام داشت وقتے بود که در سماع از
غایت ذوق و ایثار دستار و پیرهن بقوال دادے و میرزے بر کتف مبارک
و حمائل بستے الٰهی او را آن میرزه در رقص چه زیب دادے و از غایت شوق
نعرهٔ دل دوز و جگر سوز زدے و قوالان را بگرفتے و بجنبانیدے و از ذوق
او حاضران از ذوق تمام حاصل شدے و اینهمه از برکت نفس سلطان المشایخ
بود که خواجه بوبکر را فرموده بود که در حال سماع بوقت اهتزاز و رقص نزدیک من
شده محافظت کنان بُردے و بعد از نقل سلطان المشایخ بعضے یاران
بوظیفهٔ دیے و زمینے مشغول شدند اما این بزرگ بهیچ چیز تعلق نکرد و از برکت
سلطان المشایخ باتباع انبوه حیاتے خوش گذرانید تا آخر الامر چند روز
زحمت ملازم ذات پاک او شد از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و در پایان سلطان
المشایخ مدفن یافت منهم مولانا قاسم یکے از خواهرزادگان سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز خواجه قاسم ابن عم برادرزادهٔ خواجه ابوبکر است که صاحب
لطایف التفسیر است در دیباچه التفسیر مے فرماید که بنده امیدوار بحضرت رحمت
پروردگار قاسم بن خواهرزاده حقیقی سید السالکین برهان العاشقین نظام
الحق والدین طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه چون این عنایت سابقه کرد
این بیچاره را از کتم عدم در عالم وجود آورد و بانواع کرم مخصوص گردانید بعضے

ز نسخه [illegible] این سخن [illegible] پوشیده نماند که در سیر الاولیا خواهرزاده چند جا درج شده است
یعنی [illegible] در مناقب خواجه رفیع الدین هارون مے نویسد که پسر خواهرزادهٔ
حقیقی و در [illegible] بعضے کرامات حضرت سلطان المشایخ مے نویسد [illegible] یاران [illegible] بعد از
خواجه محمد جمال خواهرزاده [illegible] و در [illegible] بیان بعضے دقیق [illegible] احادیث مے نویسد که مرد خواهرزاده
بود [illegible] شوهر [illegible] آن مرد [illegible] و در مناقب مولانا ابوالقاسم مے نویسد مولانا

بود این بزرگ را پیش برد و گفت مخدوم عزیز مرید شماست فرمود که آرے و دوست
و مرا این فرزند فخر است متّع اللّٰه المسلمین بطول بقائه نکته در بیان فضل
و مناقب سادات کرام جد و پدر و اعمام کاتب حروف که مخصوص بقربت و صحبت و
شفقت و رحمت سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز
بوده اند و اتصال ایشان بحضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و بحضرت
سلطان المشائخ قدس الله سرهما العزیز بدرجهٔ اقصیٰ منتهی است سید آل رسول
آن افضل اولاد بتول آن جگر گوشهٔ مصطفیٰ آن نور دیدهٔ مرتضیٰ و زهرا
یعنی سید محمد محمود کرمانی جد این کاتب حروف که سرور سادات کرمان بوده
آبا و اجداد این سید پاک را در کرمان اسباب دنیاوی از قریات و باغات و زمین
بسیار بوده و یک عم این سید بزرگوار سید محمد کرمانی در ملتان عهدهٔ سکه
دار الضرب داشت الغرض سید محمد کرمانی بتجارت از کرمان به لاهور شهر
آمدے چون بازگشتے میان اجودهن شدے و سعادت قدمبوس شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین حاصل کردے و در ملتان بخدمت عم خود آمدے
از آنجا به کرمان رفتے در اثنائے این آمد و شد و دریافت سعادت پاے بوس
شیخ شیوخ العالم دولت محبت و اعتقاد شیخ شیوخ العالم در سویداے دل
سید محمد کرمانی جاے داد بخدمت شیخ شیوخ العالم ارادت آورد و این
نعمت بحدے کشید که اسباب ملک کرمان بکلی ترک داد و در ملتان بخدمت
سید احمد عم خود آمد سید احمد دختر خود بی بی رانی جدهٔ کاتب حروف بنکاح
تسلیم سید محمد کرمانی برادر زادهٔ خود کرد بنیت آنکه سید محمد را هم در ملتان بدارد
هر چند سید احمد اسباب دنیاوی عرض کرد و ترغیب دل مشغول خود نمود چون محبت
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز دامن گیر دل و دیده
شده بود سکونت در ملتان میسر نشد تا آنکه سید محمد گفت که صحبت شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت

فرمود که مولانا نظام الدین محمد تو از فرزندان مائی بانسب صحیح و سید محمد نیز
از فرزندان من ست چون روز شد سلطان المشایخ در خانهٔ سید محمد آمد سید محمد
را خبر کردند فرمود تا سلطان المشایخ را نفرستادند بر ما نیاید سید محمد استقبال
کرد در صحن خانه گرم کنان و بشارت گویان در پاے یکدیگر افتادند نشستند شیخ
سعدی خوش گوید بیت چه خوش بود دو دلارام دست در گردن بهم نشستن و
حلواے آشتی خوردن آخر ایام چند روز سید محمد را زحمت مزاحم شد از دار فنا
بدار بقا شب جمعه سنه احدے و عشر و سبعمایة رحلت کرد و در حظیرهٔ سلطان
المشایخ در سرای چبوتره یاران مدفن یافت این سید بزرگوار چهار پسر گذاشت
سید نور الدین مبارک و سید کمال الدین احمد و سید قطب الدین حسین
و سید خاموش چنانکه مناقب ایشان تحریر مے یابد منهم آن سید تارک دنیا
باختیار و آن باوصاف سینه نزدیک عام و خاص مختار آن مقبول اولیا آن
محبوب اصفیا آن مشهور باطعام طعام آن مذکور بکثرت کلام اعنی سید السادات
نور الملة والدین مبارک ابن سید محمد کرمانی پدر کاتب حروف که از جمیع
فرزندان سید محمد مهتر بود و تولد این سید پاک هم در حیات شیخ شیوخ العالم
در اجودهن بود و کنیت او ابوالقاسم تعین کرد مرید شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز بود سلطان المشایخ این سید پاک را سیدے
گفتے و اغلب خلق هم بدین اسم خواندے و این بزرگ بفضایل بسیار و لطافت طبع
آراسته و صحبت درویشان بسیار دریافته و راه و روش ایشان نیکو دانسته سبحان
الله در مدت نود سال که عمر عزیز آن سید پاک بود هیچ خرمیلے بدنیا و بناے
دنیا نکرد و هیچ معنے مشغول نگشت و بفضل حق جل و علا ایام حیات باتباع امر
خوش گذرانید و همت بر آن داشت که با مهمانان مراعات بسیار کند و طعامهاے
متکلف پیش آرد و اهل دنیا در آرزوے لذت طعام این سید پاک بودندے
و علما و فقرا را سخت دوست داشتے و در تعظیم و خدمت کردن درویشان

وصحبت اہل عشق فرزندان خود را ترغیب نمودے علے الخصوص کاتب تحریر
را در تعلیم کاتب حروف بسیار مبالغت نمود و زر و مال ایثار استادان کاتب
حروف کرد چنانچہ این کیفیت در ذکر مولانا و استادنا فخر الملۃ والدین
زرادی کہ خلیفہ سلطان المشائخ بود تحریر یافتہ است و عمر عزیز این سید پاک
در نظر مبارک مرحمت سلطان المشائخ گذشت با آنکہ ارادت بخانوادہ چشتیہ
بخواجہ قطب الدین چشتی داشت و دو کرت در چشت رفتہ بود چون کرت دوم
بخواجہ قطب الدین چشتی رسید چندگاہ آن خانوادہ کریم را خدمت کرد
و خواجہ قطب الدین را تحقیق شد کہ این سید پاک خاص برای زیارت
خواجگان چشت مے آید مشرف بخلافت خود گردانید و بخرقہ خلافت و اجازت
نامہ بنشان مبارک مخصوص کرد و یک اسپ کمیت مغلی کہ خاصہ سواری
خواجہ بود بخشید و وصیت فرمود کہ با وضو باشی و طعام تنہا نخوری و باعزاز تمام
بازگردانید و این ہمہ از برکت آن بود کہ سید پاک در نظر شیخ شیوخ العالم
گذشتہ بود و قبول از دہن مبارک خود در کام این سید پاک نہادہ و کلام
اللہ برابر شیخ علاؤ الدین قدس سرہ پیش مولانا بدر الدین اسحق خواندہ
چنانکہ در ذکر شیخ علاؤ الدین تحریر یافتہ الغرض این سید پاک مے فرمود در آن
سال کہ من از چشت باز گشتم بر اسپے کہ خواجہ قطب الدین دادہ بود سوار
مے آمدم و آن اسپ داغ پایے گاہ خاصہ خواجہ داشت و لشکرہاے کفار در آن
سال از لشکر منصور شہر دہلی در عہد دولت سلطان علاؤ الدین خلجی انار اللہ برہانہ
شکستہ باز گشتہ بودند بزرگان و دو ہزار گان متفرق میرفتند در اثنای
راہ خراسان چند کرت مرا پیش آمدند و خواستند کہ اسپ بقیہ جامہ ہا کہ در آن
خرقہ خواجہ بود از من ببرند ہمین کہ داغ پایے گاہ خاص خواجہ در آن اسپ
مے دیدند مے تپیدند آن اسپ مبوسیدند و مے گفتند کہ از برکت خواجہ قطب الدین
چشتی سلامت خواہید رفت خدمت والدے فرمود رحمۃ اللہ علیہ خواجہ قطب الدین

چشتی در عالم صغر بود خواستند که بر سجاده چشت بجاے پدر بنشانند بزرگان چشت
و اقرباے دیگر گفتند که این صغیر است و خواجه علی چشتی عم خواجه قطب الدین
در دهلی است و وارث سجاده اوست او را علم دهیم تا او چه فرماید بجهت این
مصلحت دو خلیفه بزرگ صاحب نعمت از خلفاے خاندان چشت بخدمت خواجه علی چشتی
در شهر دهلی روان کردند چنانکه شمه ازین حکایت در ذکر شیخ بدر الدین سلیمان
پسر شیخ شیوخ العالم تحریر رفته است الغرض چون این دو خلیفه بشهر دهلی
بخدمت خواجه علی چشتی رسیدند و عرائض بزرگان چشت رسانیدند و در عهد
دولت سلطان غیاث الدین بلبن بود شیخ علی خواست که عزیمت چشت
کند سلطان غیاث الدین شنید در پاے خواجه علی فتاد و سوگند خورد
اگر خواجه عزیمت چشت کند من ترک مملکت گیرم و در رکاب خواجه در چشت بیایم
خواجه فرمود تو عهد رعایت بندگان خداے تعالی تکفل کرده و عالمی در
کنف حمایت تو آسوده اند اگر تو بیائی آشوب در عالم افتد و تو موخذ شی
سلطان گفت هرچه میشود گو میشو من از رکاب خواجه دور نشدنی ام چون خواجه
علی در صدق اعتقاد وثوق یافت بضرورت در شهر دهلی ماند و مکتوبات بجانب
اقرباے و بزرگان چشت و ملک شمس الدین کته ملک هریو که مرید و بنده
آن خاندان بود در قلم آورد که من هر نعمتی که از مشایخ چشت و والد و عم
خود یافته بودم بخواجه قطب الدین برادر زاده خود بخشیدم و مقام سجاده چشت
حواله او کردم باید که همه التجی بدو کنند چون این دو خلیفه در چشت رسیدند مکتوبات
بزرگان چشت و ملک شمس الدین را رسانیدند اقربا باز منازعت آغاز کردند
درین معرض ملک شمس الدین کته گفت که شما هر همه از دودمان بزرگی
اید مرا یک سخن فرا هم مے آید اگر قبول کنید بگویم همه بدان رضا دادند ملک شمس
الدین گفت که سجاده و عصاے پیران چشت درون حجره ایست که پیشتر
در آن نشسته اید و درِ این حجره مقفل است هر که از شما دست بدان قفل زند و

سبے کلید آں قفل از برکت دست او بکشاید ایں سجادہ و مقام او را باشد ہمہ قبول کردند بعدہ ہر یکے دست برآں قفل نہادہ مے خواندند و مے جنبانیدند قفل باز نمے شد چوں نوبت بخواجہ قطب الدین چشتی رسید خادم خواجہ را در کنار گرفت و نزدیک دراں حجرہ آورد بمجرد ے کہ دست خواجہ برآں قفل نہادہ قفل بکشاد و طبقہا ے در حجرہ باز شد و غلغلہ در میان چشت خراسان ازیں کرامت افتاد بعدہ خادم خواجہ را در کنار کردہ درون حجرہ برد و بر سجادہ مشایخ چشت بنشاند خواجہ ابی محمد چشتی پسر خواجہ ابی احمد چشتیست خرقہ ارادت و خلافت از پدر خود یافتہ و در سنہ بست و چہار سالگی بر جادۂ پدر خود بفرمودۂ او بنشست و خواجہ ابی یوسف چشتی پسر خواجہ ابو محمد چشتی است و مرید و تربیت یافتہ پدر است و خرقہ خلافت ہم از پدر بزرگوار خود پوشیدہ حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی پسر خواجہ ابی یوسف چشتی است خرقہ ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود یافتہ الغرض مناقب و کرامت خواجہ قطب الدین چشتی بحدیست کہ قلم از رقم آں عاجز آید و خواجہ یوسف پسر خواجہ محمد چشتی بنت پسریں خواجہ قطب الدین امروز بسجادہ چشت است و در غایت کرامت و عظمت الغرض چوں خدمت والد رحمۃ اللہ علیہ از چشت باں اعزاز و اکرام در شہر دہلی رسید تا آخر عمر ہیچ مریدے نگرفت و ہیچ وقت نگفت کہ من خلیفہ ام و ہمہ مسافران لنگردار وقت ایں سید پاک را بخدمت خواجہ قطب الدین در چشت دیدہ بودند و نظر رحمت و شفقت خواجہ در باب ایں سید پاک معائنہ کردہ ہر کسے ازاں مسافران درویشاں در شہر دہلی بنگرے و دیہے تعلق کردہ مگر خدمت والد رحمۃ اللہ علیہ کہ ہمہ بر خدمت و محبت سلطان المشایخ بندہ کردہ و بآخر عمر ازاں قاعدہ نگشت و بیشتر حکایات و نقل و روایات کہ دریں کتاب تحریر یافتہ است منقول از خدمت والد است رحمۃ اللہ علیہ کہ راہ و روش ایں خاندان با عظمت و کرامت بہتر از خدمت ایشاں کسے ندانستے و ہر کہ را در تحقیق راہ و روش ایں خاندان

با کرامت سخنے و یا شبہ بودے از خدمت ایشاں مے پرسیدند آخر بامر ذات ملک
صفات را چند روز زحمت مزاحم شد روز پنجشنبہ بوقت چاشت پانزدہم ماہ صفر
سنہ تسع و اربعین و سبعمائۃ برحمت حق پیوست و در حظیرۂ سلطان المشائخ
نزدیک سید محمد کرمانی در سر آں چبوترۂ یاراں دفن یافت رحمۃ اللہ علیہ و ازیں
سید پسر ماندند یکے کاتب حروف دوم سید لقمان و سیوم سید داؤد
وحید دہری کاتب حروف مولانا شمس الدین دامغانی در باب سید داؤد
خوش گفتہ است بیت میر داؤد گو سلیمانیست + بر دل دوستاں بہ از جانست
نیست. منہم آں سید با وقار آں سرور سادات روزگار اعنی سید کمال الدین
امیر احمد ابن السید محمد کرمانی کہ عم بزرگ کاتب حروف بود و در مردمی و جوانمردی
مردی حیدر ثانی. صدقے وافر و فراستے کامل داشت و درویشاں دستگیریان
فقیراں تنگدل زر و نقرہ دادے اگرچہ ایں بزرگ صاحب اقطاع و طبل و علم بود فاما بہ
اوصاف تصوف موصوف بود و عقلے کامل داشت و کارہا بمقتضاے عقل
تمام کردے امیر خسرو خوش گوید بیت کاسے نکرد جز بکمالات علم و عقل + گوئی
کہ صد عمامہ بزیر کلاہ داشت + عجب قوتے داشت کہ جز بصدق بر زبان مبارک
او سخنے نرفتے و ایں ہمہ فضایل ثمرۂ آں بود کہ در نظر سلطان المشائخ پرورش
یافتہ بود و مادر و پدر ایں سید پاک از وے راضی بودند و بہمہ حال در رضاے ایشاں
کوشیدے و آنچہ حاصل او بودے در نظر ایشاں آوردے و بارہا از آں بزرگے
و کاتب حروف از والد خود رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ برادرم امیر احمد در
در حمل بود و من بر پدر یعنے سید محمد کرمانی از بیروں در خانہ مے آمدیم دیوانہ
صاحب نعمت پیش آمد و گفت سید محمد در خانہ تو پسرے خواہد آمد او را امیر احمد
نام نہی ہمیں کہ در خانہ آمدیم برادرم امیر احمد تولد شد وقتے ایں سید پاک را سلطان
محمد تغلق از عہد خانے در لشکر تلنگ بسبب سعی ساعتے در بندی خانہ بحبس
کہ نزدیک دیوگیر است بفرستاد و بند سخت فرمود و آں بندی خانہ تا ایں غایت

مشهور بدین است هر که را در آن بندی خانه بند کنند او زنده نماند بسبب ماران
و موران و موشان و گربه صفت چند گاه که این سید پاک در آن بندی خانه
بود موذیان مذکور هیچ ایذائے نتوانستند رسانید و شبها بندهائے این سید
پاک بعنایت الله از یکدیگر جدا مے شدند و مے افتادند این سید پاک طایفۂ
بندی وانان را مے طلبیدے و بندها باز شده نمودے و گفتے که من نمے پیچیدمے
این بندها را دور نکرده ام بکرم الله تعالیٰ خود جدا مے شوند چون چند روز
این حال معائنه کردند بحضرت سلطان عرض داشت نوشتند سلطان
فرمان فرستاد که او را مخلص کنید و بر من فرستید و این سید بزرگوار در آن ایام
یک جعد کردے و قبا پوشیدے چون خواست که پیش سلطان رود و جعد
کرد و خرقۂ صوفیانه پوشید پیش رفت سلطان گفت که این چه کردی جواب
گفت که در ما همین اتباع صوری مانده بود که فرزندان حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم چون آنرا هم ترک دادیم سزاے خود دیدم سلطان گفت تو از ما بدین
بهانه مے خواهی گریز کنی و ما مے خواهیم که پرداخت امور مملکت بمشورت شما
کنیم بعده هم بر آن لباس گذاشت و ملکے معظم گردانید و محل مشورت داد وقتے
این سید پاک را زحمت بود در مقامے بالاے کهٹ غلطیده و کسے نزدیک
نه مردے را مے بیند از غرفه که در آن مقام بود از جانب بیرون سر درون
غرفه کرده سوے این سید پاک مے بیند این سید بزرگوار پرسید که تو کیستی
آن مرد گفت که من امیر المومنین علی ام رضی الله عنه این سخن گفت و
غایب شد همان ساعت این سید پاک از زحمت نیکو شد و در آخر کار در لشکر
لاهور شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائة زحمت بواسیر در غره ماه جمادی الآخر
برحمت حق پیوست از آنجا تابوت کرده آورده اند در حظیرۂ سلطان المشائخ
نزدیک پدر در سر آن چوترۂ یاران مدفن یافت رحمة الله علیه و این سید
بزرگوار دو پسر گذاشت یکے سید السادات منبع السعادات عماد الحق و الدین

امیر صالح در علم و ورع و تقوے بے مثل بود ظاہری آراستہ بجمال محمدی
و باطنی پیراستہ بذکر خفی دوم سید نور الدین نور اللہ قلبہ بنور المعرفت منہم
آن سید باصفا آن جگر گوشۂ مصطفے آن کان حسن و ملاحت آن مایۂ لطافت
معدن ظرافت آن دُر دریاے پیغامبری و آن گوہر شب چراغ حیدری
سید الذات نبیرۂ سید المرسلین قطب الحق والدین سید حسین ابن
سید محمد کرمانی کہ عم میانگی کاتب حروف بود و در علم و فضل و بذل و ایثار و طہارت
ظاہر و باطن و لطافت طبع بے نظیر زمانہ بود و عقل کامل داشت و فراست تمام
و درین دنیاے غدّار مجردانہ زیست و از تزویج و تعلق اتباع متبرا بود و علوم
دینی بخدمت مولانا فخر الدین زرّادی خلیفہ سلطان المشایخ بحث
کردہ بود و دے باز داشت ہر کہ خواستے در خانۂ او در آمدے ہیچ مانع نبودے از
غریب و شہرے و حاجتمند یک سر در خانۂ او و جائے کہ مقام خلوت این
سید پاک بودے میرفتند و بدانچہ مطلوب ایشان بودے بوفا رسانیدے
و بسرور القلب باز گردانیدے اینمعنی ہیچ کس را از وضیع و شریف میسر نشد
مگر این سید پاک و پاک زادہ و پاک باز را و این فضایل ثمرۂ آن بود کہ از
عالم صغر تا کبر سن در نظر مبارک حضرت سلطان المشایخ پرورش یافتہ
بود و بشرف پسر خواندگی سلطان المشایخ مشرف و مشہور گشتہ چنانکہ
ملک المذکرین کریم الدین نبیرۂ کہ مالک نظم و نثر بود در مدح این سید پاک
نویسد **بیت** صفات ذات وے اندر جہان چنین نہ بس است * کہ شیخ
خواندش فرزند و خواجہ را نبسہ ست * و این سید پاک را جمال با کمال بود
ہر کرا نظر بر جمال او افتادے اگرچہ مغموم بودے بالخاصیت مسرور القلب
گشتے شیخ سعدی خوش گوید بیت اے روے تو راحت دل من * چشم
و چراغ منزل من بدایں ضعیف گوید **نظم** اے سید پاک و پاک زادہ *
در عالم حسن داد دادہ * در حسن و لطافت و ظرافت * خوباں ہمہ پیش تو پیادہ *

در پیش قد لطافت تو + سرو چمن است ایستادہ + از روے تو کافتاب چمن است
شوریست بدیں جہاں فتادہ + آرے سر زلف گیسوانت + بوئے بہ نسیم
صبح دادہ + وقتے سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز را قبضے بود غسلے
تازہ کرد و جامہ ہاے مبارک گردانید و خواست کہ طرف باغے رود دریں حال
آں سید پاک با صفا طلب کرد چوں سید السادات بخدمت سلطان المشایخ
آمد سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود کہ ما را قبضے بود مے خواستم در باغے رویم در
سیر ہا فرو خوانند کہ سید حسین را طلب بعد از نماز پیشین معہود بود کہ ہر روز بخدمت
سلطان المشایخ طلب شدے تا نماز دیگر بخدمت سلطان المشایخ بودے
و بدولت مجالست و مکالمت و اسرار و انوار مشرف گشتے و رموز و لطائف بسیار
درمیان بودے و از علما و مشایخ و امرا و ملوک و خانان بعد آنکہ پابوس
سلطان المشایخ کردے در خانۂ آں سید پاک بواسطۂ شفقت سلطان
المشایخ کہ مشاہدہ مے کردند مے آمدند کہ زہتری بر جبیں مبارک او لامع بود
و جمال یوسفی از برکت نظر سلطان المشایخ بر روے جہاں آراے او پیدا
شیخ سعدی گوید بیت دیباچۂ صورت بدیعت + عنوان کمال حسن ذات
است + و ایں ضعیف گوید رباعی راحت دلہاست دیدن سوے تو + فرحت
جاں ہاست جاناں روے تو + بند زلفیں از دو گیسو باز کن + تا جہاں
خوشبو شود از بوے تو + گرد کوئے اہل دل گرداں مدام + خانۂ اہل دلاں شد کوے تو +
و ہمچنیں گویند کہ کمال لطافت مرد ایں چیزیست کہ نادرہ در کسے باشد قبول عامہ
و زیب جامہ و نوک خامہ ایں ہر سہ خاصۂ ایں سید پاک بود ایں ضعیف گوید قطعہ

زیب جامہ چنانکہ مے باید	نوک خامہ ترا مسلم شد
در لطافت قبول عامہ شدی	ذات پاکت بدیں مکرم شد +

و بیشتر کسوت ایں سید پاک صوف ہاے صوفیانہ رنگا رنگ کمخاب چینی و مقطع
ہمیں بود ہر بار کہ از جنس جامہ ہاے چیزے پوشیدے آں را کرت دیگر

رسیدے و بہر کہ خاطر مبارک او التفات کردے صحبت فرو بستے دستی بے
تکلف گرم در غایت لطافت یاران و عزیزان را خوراندے و یک ساعت از
تنبول دہن مبارک خالی نبودے یعنے متواتر تنبول خوردے اگرچہ یک برگ بودہ
تنکہ رسیدے و خلفاے سلطان المشایخ بعد نقل سلطان المشایخ در غایت احترام
ایں سید پاک مے کوشیدند و بجہت ملاقات ایں سید پاک بر قانون قدیم در خانۂ او
مے آمدند زیرا چہ محل مرتبۂ او بخدمت سلطان المشایخ مدہا فرمودہ بود چنانکہ
در باب خلافت خلفاے سلطان المشایخ تحریر یافتہ است آخر الامر در عہد سلطان محمد
انار اللہ برہانہ در شہور سنہ اثنے و ثلثین و سبعمایہ کہ مسند وزارت مملکت ہندوستان بجمال
جہاں آراے خواجہ جہاں احمد ایاز مرحوم زیب و زینت گرفت و طرف دیوگیر رفت
در آں ایام بواسطۂ محبت قدر کہ ایں سید پاک را خواجہ جہاں مرحوم در نظر
مبارک سلطان المشایخ معظم و مکرم دیدہ بود خواست کہ برخود آرد ایں اقتراح
را آں سید پاک قبول نمے کرد فاما چوں دید کہ نباید کہ بحکم فرمان سلطان محمد
بر خود بدارد با خواجہ جہاں مرحوم گفت کہ بدو شرط در صحبت شما باشیم اول آنکہ لبس
سیادت اہل تصوف بر من مقرر باشد دوم آنکہ بہیچ شغلے معین مشغول نکنند
زیرا چہ سلطان محمد ایں ہر دو صفت از سادات و اہل تصوف مے گردانید و در کار
دنیا مشغول مے کرد ایں ہر دو صفت خواجہ جہاں مرحوم قبول کرد و تا لب
گور بوفا رسانید و در تعظیم و تکریم ایں سید پاک باقصی الغایت کوشید فاما آں
عظمت و جاہ و راحت و شوق و ذوق کہ پیش از تعلق خواجہ جہاں داشت
در حیات سلطان المشایخ بعدہ آں طریقہ میسر نشد تا در آخر عمر بزحمت
فالج کہ بیشتر بزحمت دوستان خداے تعالیٰ را شود مبتلا شد و کرامت
شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ العزیز و برکت خواجہ جہاں مرحوم
بعیادت در خانۂ ایں سید پاک بیامدند بعدہ در بیست و یکم ماہ شعبان سنہ اثنے
و خمسین و سبعمایہ برحمت حق پیوست روز پنجشنبہ بوقت نماز بامداد بزرگی خوش بوم

بیت سروے ز بوستان معانی فرو شکست + برجے ز آسمان معانی خراب
شد + منهم آں شرف سادات کرام آں خلاصهٔ زبدهٔ انام آں مقبول خاص و عام
اعنی سید السادات منبع البرکات شمس الملة والدین سید خاموش ابن سید
محمد کرمانی عم خورد کاتب حروف که در علم و فضل و بذل و لطافت طبع و اعطاے طعام
بخاص و عام بے مثل زمانه بود و پرورش نظر سلطان المشایخ یافته و در مجلس
خلوت خمسهٔ نظامی بخدمت سلطان المشایخ خواندے و بنظر خاص سلطان
المشایخ مخصوص گشته جمل بے اندازه لطافتے بے حد داشت این ضعیف گوید قطعه.

ای ذات مبارک تو پیدا ست	هر جا که لطافتے است اے جان
وصف تو چه بیان من نیست	حسن تو بس است دلیل و برهان

یاران و عزیزان که از شهر بخدمت سلطان المشایخ مے آمدند شب
در خانهٔ ایں سید پاک مے بودند چنانکه قاضی محی الدین کاشانی که ایں سید
پاک تلمذ پیش او کرده بود و مجمع البحرین و هدایه فقه بخدمت او بحث کرده و مولانا
حجت الدین ملتانی و مولانا بدر الدین یار و مولانا شرف الدین یار و مولانا
شمس الدین یحییٰ و مولانا حسام الدین و یاران او و ده خدمت شیخ
نصیر الدین محمود و مولانا علاء الدین نیلی و عزیزان دیگر و طعام از هر جنس و حلوا
و الوان بجهت ایں عزیزان جا گرفته بود و حاضر میداشت و پیوسته در خانه
و باز بودے و اهل دنیا از امرا و ملوک و اهل کتب و شغل داران دیگر بواسطه
لطافت طبع او و روش پاکیزه او اسیر محبت او مے بودند و جهات مسلمانان
یک اشارت او با تمام میرسانیدند و دوبست نفر آدمی از درویشان و غریبان
زنده پوشان خارج او میان خانه و یاران خاص و در خانهٔ او طعام میخوردند و
ایں سید پاک در دیوگیر بوقت آخر شب کاتب حروف را طلب فرستاد چون
بخدمت او رسیدم دیدم تسبیح بر دست کرده و مستقبل قبله مشغول است کاتب
حروف را گفت که دیروز شیخ کمال الدین در مجلسے با من معارضه شده است

وازراه حسد وفضول مرا گفت که تو نشستهٔ اکنون من مشغول شده ام و برادرزادگان
دیگر را هم گفته ام که مشغول شوند و تو هم مشغول شو اگر نسب ما بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم درست است حق تعالی این حاسد را مقهور گرداند
چون نماز بامداد بگذاردیم یکی گفت شیخ کمال گنجی دستار در گردن کرده با دو سه
نفر دیگر پیش در ایستاده است چون درون طلبیدم همچنان دستار در گردن کرده آمد
و در پاے آن سید پاک افتاد و گفت دی روز سخنی گفته ام آن نه لایق حال
بندگان خاندان باشد ازاں پشیمان شدم و مستغفر گشته بخدمت آمده ام آن
سید پاک بعد تامل بسیار سر او از پاے خود برداشت و فرمود اگر تو زود بزیر سر حرف
نمی شدی سزاے خود در دین و دنیا می دیدی آخر عمر چند گاه در عنفوان جوانی
در عین کامرانی مبطون گشت و بیست و پنجم ماه در شب یکشنبه سنه اثنی و ثلثین
وسبعمائة در جوار رحمت رب العلمین پیوست و هم در دیوگیر زیر مقام خواجه خضر
مدفن یافت روضهٔ متبرکهٔ او حاجت رواے خلق آں دیار است رحمة الله علیه

باب چهارم در بیان مناقب و فضائل و کرامات خلفاے سلطان المشائخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز و در بیان یافتن خلافت خلفاے مذکور از حضرت باعظمت سلطان المشائخ طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

و این باب مشتمل است بر ده منهم و بیست و پنج نکته عرض میدارد کاتب حروف
محمد مبارک علوی کرمانی المدعو بامیر خورد بر آنجمله که این بنده سماع دارد
از والد و عمان خود رحمة الله علیهم که باختصاص سلطان المشائخ مخصوص
بوده اند چون در آخر عمر عنصر همایون و ذات خامون سلطان المشائخ را
زحمت مزاحم شد بعضی یاران اعلی و خدمتگاران که ملازم حضرت سلطان
المشائخ بوده اند چنانکه سید السادات سید حسین و شیخ نصیر الدین محمود
که در آن ایام بخدمت سلطان المشائخ بود و مولانا فخر الدین زرّادی و خواجه
مبشر که خدمتگار قدیم بود و خواجه اقبال خادم این عزیزان اتفاق کردند و بجهت

خلافت سلطان المشایخ سی و دو نفر از یاران اعلیٰ که به علم و زهد و ورع
و بذل و عشق و ذوق و شغل باطنی مشهور بوده اند بخط امیر خسرو تذکره کنانیده و بخدمت
سلطان المشایخ گذرانیدند سلطان المشایخ فرمود چندین چه نوشته اید چون
اثر بے رضائی بدیں سبب مشاهده کردند از آن تذکرة الاولیا چند نفر را اختیار
کردند چون در دوم تذکره منتخب کرده پیش بردند بشرف مطالعه سلطان المشایخ
مشرف شد در باب یکے ازیں بزرگان اعنی مولانا اخی سراج الدین فرمود
که اول درجه دریں کار علم است چنانکه ایں کیفیت مشرح در ذکر ایں بزرگ
تحریر یافته است الغرض چوں ایں بزرگان در خاطر مبارک سلطان المشایخ
جائے دادند سید السادات سید حسین را فرمان شد که بجهت ایں عزیزان
خلافت نامه ها بنویس مولانا فخر الدین زرادی از کمال علم و فصاحت و بلاغت
که در و بود خلافت نامه هاے ایں عزیزان سواد کرد و سید السادات سید حسین
مرحوم بخط مبارک خود بیاض کرد چوں خلافت نامه هاے مبارک کتابت شد بخدمت
سلطان المشایخ گذرانیدند باز سید حسین را فرمان شد که تو کتابه خود دریں
کاغذ ها بکن و دریں محل سلطان المشایخ سبب کتابت فرمودن کتابه مذکور
حکایت فرمود که در آنچه بجهت خلافت شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین
قدس الله سره العزیز بعضے عزیزاں را اختیار کردند مولانا بدر الدین اسحاق
را فرمان شد که بجهت ایں عزیزاں خلافت نامه ها بنویس دریں محل یارے
بود قدیم او گفت و شنود آغاز کرد که سالها من دریں کار خون خورده ام و در
ارادت ازیں عزیزاں سابقم چرا شاید که بمن خلافت نرسد چه شود اگر
شیخ مرا خلافت خود ندهد من مے توانم کرا نچنیں کاغذے به پردازم و
بدیں کار مشغول شوم چوں ایں سخن بسمع مبارک شیخ شیوخ العالم
رسید مولانا بدر الدین اسحٰق را فرمان شد که در خلافت نامه هائے ایں
عزیزان که کتابت کرده کتابه خود بکن تا هیچ حریفے را دریں کار تداخل نباشد

بعدہ سید حسین بفرمان سلطان المشائخ در خلافت نامہائے ایں بزرگاں
کفتہ خود بدیں عبارت کرد حَرَّرَتْ هٰذِهِ السُّطُوْرُ بِالْإِشَارَةِ الْعَالِيَةِ أَدَامَ اللّٰهُ
عُلُوَّهَا وَصَانَهَا عَنْ كُلِّ آفَةٍ وَحَمَاهَا بِخَطِّ الْعَبْدِ الضَّعِيْفِ الرَّاجِيْ بِفَضْلِ
الرَّحْمَانِيْ حُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَحْمُوْدِ الْعَلَوِيِّ الْحُسَيْنِيِّ الْكِرْمَانِيْ بعدہ سلطان
المشائخ بخدمت مبارک خویش مزین گردانیدند بدیں عبارت مِنْ تَنْفِيْذِ مُحَمَّدِ
بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ الْبَدَاوُنِيِّ الْبُخَارِيِّ و ازیں بزرگاں ہرجا کہ حاضر بود در
مجالس مختلفہ خلافت نامہائے ایشاں با خلعت خلافت در نظر سعادت بخش
سلطان المشائخ بدست مبارک ایشاں دادند و سلطان المشائخ ہر یک را
ازیں بزرگاں بنعمت وصیت مکرم گردانید چنانکہ در ذکر ہر یکے ازیں بزرگاں
تحریر خواہد یافت ان شاء اللہ تعالیٰ خدمت مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا علاؤ الدین
نیلی در آں ایام در خطۂ اودھ بودند بحکم فرمان سلطان المشائخ خلافت نامہائے ایں
ہر دو بزرگ با خلعت خلافت بدست مبارک شیخ نصیر الدین محمود دادند تا ایں
امانت دینی بدیشاں برسانند و کتابت ایں خلافت نامہا مؤرخ بود بتاریخ
فِيْ يَوْمِ عِشْرِيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ أَرْبَعٍ وَعِشْرِيْنَ وَسَبْعِمِائَةٍ و نقل
سلطان المشائخ مؤرخ است بتاریخ ہژدہم ماہ ربیع الآخر سنہ ٧٢٥ خَمْسٍ وَعِشْرِيْنَ
وَسَبْعِمِائَةٍ و آنکہ بعضے مے گویند و یا در کتابت خود مے نویسند کہ از کتابت
خلافت نامہائے ایں بزرگاں کہ دست مبارک سلطان المشائخ را رعشۂ
زحمت بود خبر نداشت دست سلطان المشائخ مے گرفتند و نشان مے کنانیدند
ایں معنی ہمچنیں نبود سلطان المشائخ از غلبۂ تحیر پیش از نقل سلطان المشائخ

سله نوشتہ شد ایں سطرہا باشارۂ برتر ہمیشہ دارد خدا تعالیٰ بزرگی او و نگاہ دارد خدا تعالیٰ از
ہر آفتے و محفوظ دارد آں شارت عالیہ نوشتہ شد بخط بندۂ ناتواں امیدوار بعنایت اللہ تعالیٰ حسین
پسر محمد پسر محمود فرزند علی فرزند حسین متوطن کرمان سله از تنفیذ حضرت سلطان نظام الدین کہ اسم مبارک
محمد پسر احمد پسر علی متوطن شہر بداؤں متوطن اول بخارا شریف سله در روز بستم از ماہ ذی الحجہ
سال چہار و بیست و ہفت صد۔

چهل روز پیش نبود بحسب فاما کتابت خلافت نامه‌های این بزرگان و بدولت
وصیت مخصوص شدن پیش از نقل سلطان المشایخ سه ماه و بیست و هفت
روز بود قدس الله سره العزیز آمدیم بر سر ذکر مناقب و فضایل خلفای مذکور قدس
الله سره العزیز منهم آن دُرِّ دریای علم و زهادت آن پیشوای اهل محبت و کرامت
یعنی مولانا شمس الدین محمد بن یحییٰ برّد الله مضجعه این ضعیف گوید بیت دریای
علم و گنج زهادت باتفاق ÷ اعنی که شمس ملت و دین در علوم طاق ÷ و ذکر این بزرگ
مشتمل بر چهار نکته است نکتهٔ اول در بیان آوردن ارادت مولانا شمس الدین
یحییٰ بحضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز
منقول است که خدمت مولانا شمس الملة والدین و مولانا صدر الدین
نادلی هر دو برادر خالتین بودند و ایشان تعلم در ایام تعطیل برای جامه شستن
حوالی غیاث پور بر لب آب جون می‌آمدند و صیت عظمت و کرامات سلطان
المشایخ بسمع مبارک ایشان رسیده بود که علما و صدور شهر بخدمت سلطان
المشایخ می‌آیند و روی بر زمین می‌آرند و خاکبوس این حضرت می‌کنند
چون این دو بزرگ را در اوایل چندان اعتقاد در اهل تصوف نبود ملاقات سلطان
المشایخ را بخود راه نمی‌دادند روزی در حوالی غیاث پور آمده بودند خدمت
مولانا شمس الدین مولانا صدر الدین را گفت که شاه نظام الدین
سلطان المشایخ اینجا می‌باشند و خلق شهر معتقد او شده‌اند معلوم نیست که حال
علم ایشان چیست بیائید تا بخدمت او برویم همین باشد که تواضع با فراط نکنیم
و طریق خلق روی بر زمین ننهیم سلام بگوئیم و بنشینیم بدین نیت بخدمت
سلطان المشایخ آمدند مجرد آنکه نظر این دو بزرگ بر جمال مبارک سلطان
المشایخ افتاد دیدند که حق تعالی در سیمای دوستان خود نهاده است
بر فور شمس الدین و مولانا صدر الدین رحمة الله علیهما سر در پیش بر زمین آوردند
مصرع سر خوبان هم از زمین پیش تو بوسیدن نظم آن دل که زدست دیگرا

بربودم ٭ ہرگز بکسے ندادم و ننمودم ٭ جاناں تو بیک نظر چناں بربودی ٭
کوئی کہ ہزار سال بے دل بودم ٭ سلطان المشائخ فرمود کہ بنشینید
ہر دو نشستند چوں ساعتے گذشت سلطان المشائخ فرمود در شہرے باشید
رفتند آمدے باز فرمود چیزے تعلم مے کنید گفتند آرے بخدمت مولانا ظہیر الدین
بھکری بزدوی بحث مے کنیم سلطان المشائخ ہم ازاں محل کہ سبق
بزدوی ایشاں رسیدہ بود و مشکلے دراں سبق ماندہ کہ از مولانا ظہیر الدین
حل نشدہ سلطان المشائخ بیان آں مشکل از ایشاں استکشاف کرد ایشاں
در عالم تحیر افتادند و روے بزمین آوردند و گفتند کہ مخدوم ہمین محل مشکل ماندہ است
مولانا ظہیر الدین گفتہ کہ ایں سخن را تحقیق خواہم کرد سلطان المشائخ تبسم فرمود
و آں مشکل را چنانکہ لائق ایشاں بود حل کرد بوقت برخاستن سلطان
المشائخ میزر پیش مولانا شمس الدین یحییٰ آورد و دستار پیش مولانا
صدر الدین ناولی چوں ایں ہر دو بزرگ از خدمت سلطان المشائخ
بیروں آمدند با خود گفتند کہ عظمت و کرامت شیخ شنودہ بودیم اکنوں وفور علم
شیخ ہم معائنہ شد چوں بخدمت مولانا ظہیر الدین رفتند مولانا شمس الدین
میزری کہ سلطان المشائخ دادہ بود در سر بستہ رفت مولانا ظہیر الدین پرسید
کہ امروز ایں میزر خلاف معہود چہ بستہ مولانا شمس الدین گفت کہ من بخدمت
حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین بودہ ایم عظمت و کرامت ایشاں
شنودہ بودیم ہم کرامت و ہم وفور علم ایشاں مشاہدہ کردیم ایں میزر بمن و دستار
بمولانا صدر الدین عطا فرمودہ سلطان المشائخ است بعدہ حکایت
مجلس سلطان المشائخ بنوعے تقریر کردند کہ مولانا ظہیر الدین را آرزوے
ملاقات سلطان المشائخ غالب گشت و بداں دولت برسید الغرض در مجلس
دوم مولانا شمس الدین رحمۃ اللہ علیہ بسعادت ارادت سلطان المشائخ
مشرف گشت چوں با صدق در آمدہ بود بتدریج بمرتبہ خلافت سلطان المشائخ

رسید بزرگے خوش گوید بیت جائے رسیدہ بمعالی و مرتبہ + کانجا بحیلہ و قوت
نشان نمیرسد + نکتہ دوم در بیان عظمت روش مولانا شمس الدین یحییٰ رحمۃ اللہ
علیہ مقر رسالکان راہ طریقت باد کہ خدمت مولانا شمس الدین در غایت بندگی و
پاکی بود از تعلق تزویج مبرّا ظاہر و باطن این بزرگ باوصاف اہل تصوف موصوف
و از تکلفات مراعات چنانکہ میان خلق است عاری و اگر کسے از اہل دنیا بخدمت
این بزرگ رسیدے خاطر مبارک او را سخت دشوار آمدے در معذرت آن شخص
حیران شدے خدمتگارے داشت فتوح نام کہ تعہد ذات ملک صفات خدمت
مولانا کردے او را طلبیدے و گفتے این عزیز را معذرتے بکن فتوح آیندہ را
در مقام خود بردے و ترتیب طعام کردے و بہایائے شکر پیش آوردے بنوعے
بہتر باز گردانیدے و اگر از فتوحات چیزے رسیدے خدمت مولانا نظر در آن
نکردے ہمان فتوح برداشتے برائے آیندہ و روندہ خرچ کردے و عجب ذاتے
با کمال بود کہ علامات مردان خدائے در سیمائے آن بزرگ پیدا بود بمجردیکہ نظر
بر روئے مبارک او افتادے ہیبتے در دل زدے کہ اینک مرد خدائے بر سیرت
و صورت سلف است و جملہ اہل عصر از علما و مشائخ منقاد و معتقد او بودند و شیخ
نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ در اوائل بخدمت این بزرگ چیزے خواندہ بود
و بزانوے ادب بخدمت این بزرگ نشستہ تا آخر عمر بعد ہر چند گاہ بخدمت
مولانا شمس الدین میرفت و رعایت حقوق ماتقدم بر طریق سلف میکرد و خدمت
مولانا شمس الدین میان یاران اعلیٰ بغایت مکرم و معظم و صاحب صبر بود و با چندین
فضائل و علو مرتبہ چون بدولت خلافت سلطان المشائخ مشرف گشت اگر کسے
بخدمت این بزرگ بہ نیت ارادت آمدے تا توانستے احتراز کردے و اگر آن شخص
ابحاح بسیار کردے و دیدے کہ درین کار صادق است آنگاہ دست بیعت
دادے منقول است کہ مے فرمود اگر نشان مبارک سلطان المشائخ کہ
بخط خود در آن کاغذ کردہ است نبودے من ہرگز آن کاغذ بر خود نگاہ نداشتمے

نکتهٔ سیوم دربیان علم و تبحر مولانا شمس الدین یحیی رحمة الله علیه منقول است در ایامی
که خدمت مولانا شمس الدین و مولانا صدرالدین تاولی در اوائل تعلیم میان علمای
شهر در بحث علوم و موجه گفتن و ایراد مقدمات و الزام پیشینه مشهور بودند در هر مجلسی
که در می آمدند کسی را مجال آن نبودی که بر ایشان اعتراضی کند چنانکه مولانا شمس
الدین رحمة الله علیه می فرمود که ما سبقها گذشته و آینده در علم اصول و فقه و معانی
بیان و خلافی شبهات تحقیق می کردیم و آنچه لوازم آن سبقها بودی از
شبهات و قیود از شروح چندان مستحضر می کردیم تا در مجلس استادان شبهاتی
که در سبقهای مذکور وارد شدی در معین تقریر دفع آن می کردیم تا کسی را جای
در آمدن نباشد الغرض کار علم و تبحر خدمت مولانا رحمة الله علیه بجایی کشید که استادان
شهر بخدمت این بزرگ بزانوی ادب نشستند و تلمذ کردند هر که پیش این بزرگ
تلمذ کرد از برکت نظر او در دین و دنیا نصیبی کامل و از علوم دینی بهرهٔ وافر گرفت
و بیشتر علمای شهر منسوب بشاگردی این بزرگ اند و سند علمهای ظاهری و
و تحقیق علوم دینی نسبت بدان بزرگ کنند فخر و مباهات خود بمجلس رفیع آن بزرگ
دانند کسی که بشاگردی آن بزرگ منسوب است میان علمای وقت معظم و مبجل و مکرم است الغرض به یک
سخن علمی صحیح ان تفکر و تدبر کردی که صفت نتوان کرد و محقق روزگار چندین
تصنیفات در علوم دینی از خدمت آن بزرگ در عالم یادگار مانده است عجب
ذاتی کامل بود که میان شریعت و حقیقت جمع کرد خواجه حکیم سنائی گوید
مثنویات قبلهٔ زیرکان ستانهٔ اوست + گنج معنی کتاب خانهٔ اوست +
علم دین از برای دین باید + تو چنینی و این چنین باید + از تو دانند صد هزار فتح
دارد وصا درخیبت روح نکتهٔ چهارم دربیان کرامات و شنیدن سماع مولانا
شمس الدین یحیی رحمة الله و رحلت کردن ایشان از دار دنیا بدار عقبی از مولانا
سیف [illegible] شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه سماع است که روز جمعه بود بعد
نماز جمعه بخدمت مولانا شمس الدین قدس الله سره العزیز رفتم خدمت مولانا

ہماں ساعت از مسجد بیرون آمدہ بود و جامہائے زیادتی دور کردہ و در کتابت نسخہ مشغول گشتہ مولانا سلیمان مے گوید در خاطر من گذشت کہ بعد از نماز جمعہ وقت مشغولی مشائخ است چگونہ است کہ اینچنیں بزرگے در اینچنیں وقتے بکتابت مشغول است بمجرد آنکہ ایں معنی در خاطر گذرانیدم خدمت مولانا شمس الدین رحمۃ اللہ علیہ سر از مشغولی کتابت بالا کرد و جانب من دید و فرمود کہ سلیمان از انہم خالی نہ ام من در حیرت افتادم کہ ایں چہ کشف است فی الحال برروے من از خطرہ من حکایت کرد مثل ایں کرامات دریں بزرگ بسیار بود غرض مبداء دکاتب حروف بر آنجملہ کہ ایں بندہ خدمت ایں بزرگ را در سماع بسیار دیدہ است اما در آخر عمر کہ سماع شنید بعد ازاں برحمت حق خواہد پیوست یکجملہ بود در حظیرہ سلطان المشائخ عرس بود و در آں جمعیت خدمت مولانا شمس الدین و شیخ نصیر الدین محمود و شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہم و عزیزان دیگر حاضر بودند و ایں جمعیت و سماع در میان گنبد بزرگ بود و اینہمہ بزرگان در آں مجلس سماع مے شنیدند و طائفہ مسافراں و حیدریان و قلندران در طاق بزرگ کہ در پایان روضہ است آنجا سماع مے شنیدند و رقص مے کردند و قوالان درویشان دف میزدند و ایں قصیدہ شیخ سعدی بالحان دلربا مے گفتند

قصیدہ

غمے کز تو دارم بہ پیش کہ گویم — دوائے دل دردمند از کہ جویم

اگر کشتہ گردم بہ تیغ جفایت — بہ پیش کس ایں ماجرا را نگویم

طبیبم تو باشی علاج از کہ خواہم — اسیر تو باشم خلاص از کہ جویم

بسعدی چہ گویم چہ جویم چہ پویم — غمے کز تو دارم بہ پیش کہ گویم

الغرض خدمت مولانا شمس الدین رحمۃ اللہ ازاں جمع کثیر از میان گنبد بزرگ بیروں آمد نزدیک قوالان و درویشان کہ سماع مے کردند و دف میزدند رفت بایستاد و ذوق سماع و صحبت درویشاں مے گرفت و دست

مبارک خود بر سینهٔ مصفائے خود مے مالید و مے جنبید تا آں غایت که سماع
فرو داشت کردند خدمت مولانا رحمة الله علیه لذت آں سماع گرفت و جنبشے
عاشقانه کرد یاران و عزیزاں که در آں مجلس بابرکت بوده اند ایں حال معاینه کرده
باشند بعده بسے بر نیامد که خدمت مولانا برحمت حق پیوست رحمة الله علیه
آنچناں بود در آنچه سلطان محمد تغلق بنیاد ظلم و تعدی میداد و تیغ خون آشام خود را
بخون بندگان خدائے سیراب گردانید درآں معرض خدمت مولانا شمس
الدین را رحمة الله علیه طلب فرمود و چند روز ایں بزرگ را در مقام هیبت در نگاه
داشتند بعده پیش خود طلبید چوں خدمت مولانا پیش او رفت سلطان گفت
همچو تو دانشمندے اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در بتخانه هاے آں دیار بنشیں و
خلق خدائے را با سلام دعوت کن چوں اینچنیں فرماں شد کساں تعین
شدند که ایں بزرگ را رواں کنند خدمت مولانا در خانه آمد تا استعداد رواں
شدن کشمیر کند عزیزانے که درآں محل حاضر بودند روے مبارک خود سوے
ایشاں کرد و فرمود اینها چه مے گویند من بندگی شیخ را در خواب دیده ام که مرا
مے طلبد من بخدمت خواجه خود میروم ایشاں مرا کجا مے فرستند دوم روز
آں خدمت مولانا را زحمت حادث شد و بر سینهٔ مبارک او غلوله شکل پیدا
آمد و غم و اندوه درونه بیروں زد چنانکه آں غلوله را شگافت کردند و ایں خبر
بسلطان رسید گفت او را بطلبید و تفحص کنید نباید که حیله کرده باشد همچناں
کردند خدمت مولانا را رحمة الله علیه با آں زحمت در سراے بردند چوں تحقیق
شد باز گردانیدند بعد چند روز بجوار رحمت رب العالمین پیوست و خدمت
مولانا هم در حیات خود بیروں حظیره سمت پایاں زیر دیوار حظیره چبوتره براے
خود سازانیده بود فاما بوقت دفن والد کاتب حروف سید مبارک محمد
کرمانی رحمة الله علیه فرمود که خدمت مولانا را درون حظیره بیارند و متصل چبوترهٔ
مولانا علاء الدین نیلی زینے محل بود فرمود که اینجا دفن کنید که مولانا

علاؤالدین نیلی یار وہم سبق وہم سرِّ مولانا بود ہمچناں کردند متصل چوترہ
مولانا علاؤالدین نیلی چوترہ بغایت مروح و مصفاست در آں چوترہ
مجردانہ آسودہ است رحمۃ اللہ علیہ نسخۂ خلافت نامۂ خدمت مولانا شمس الدین
رحمۃ اللہ علیہ کہ از حضرت با عظمت سلطان المشائخ یافتہ بود قدس اللہ
سرہ العزیز بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ سَمَتْ ہِمَمُ اَوْلِیَائِہٖ
عَنِ الْکَوْنِ اِلَی الْمُکَوِّنِ عَارًا وَاعْتَلَقَتْ ہِمَمُہُمْ بِالْوَاحِدِ الْحَنَّانِ بَارًا
فَدَارَتْ عَلَیْہِمْ بُکْرَۃً وَعَشِیًّا کَاْسُ الْمَحَبَّۃِ مِنْ کَوْثَرِ مَحْبُوْبِہِمْ وَلَمَّا
جَنَّ عَلَیْہِمُ اللَّیْلُ تَشْتَعِلُ قُلُوْبُہُمْ مِنَ الشَّوْقِ نَارًا وَتَفِیْضُ اَعْیُنُہُمْ مِنَ الدُّمُوْعِ
مِدْرَارًا وَیَتَمَتَّعُوْنَ بِمُنَاجَاۃِ الْحَبِیْبِ اَسْرَارًا وَیَطُوْفُوْنَ بِسُرَادِقَاتِ الْعِزِّ
اَفْکَارًا وَلَا یَزَالُ مِنْہُمْ فِیْ کُلِّ زَمَانٍ مَنْ تَمَّ عَلَیْہِ مَکْنُوْنَۃُ نَضَارَۃِ الْعِزِّ فَاِنْ یَظْہَرُ
فِی الْاَقْطَارِ اٰثَارُہٗ وَیَزْہَرُ فِی الْاٰفَاقِ اَنْوَارُہٗ لِسَانُہٗ نَاطِقٌ بِالْحَقِّ وَہُوَ دَاعِی اللّٰہِ
فِی الْخَلْقِ لِیُخْرِجَہُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ وَیُقَرِّبَہُمْ اِلَی الرَّبِّ الْغَفُوْرِ ثُمَّ الصَّلٰوۃُ
عَلٰی صَاحِبِ الشَّرِیْعَۃِ الْغَرَّاءِ وَالطَّرِیْقَۃِ الزَّہْرَاءِ رَسُوْلِ الرَّحْمَۃِ الْمَخْصُوْصِ
بِخِلَافَۃِ رَبِّہٖ فِیْ مَقَامِ الْبَعْثِ وَعَلٰی خُلَفَائِہِ الرَّاشِدِیْنَ الَّذِیْنَ فَازُوْ بِکَرَمِ
مَقَامِ عَلِیٍّ وَعَلٰی اٰلِہِ الَّذِیْنَ یَدْعُوْنَ رَبَّہُمْ بِالْغَدَاۃِ وَالْعَشِیِّ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ
الدَّعْوَۃَ اِلَی الْوَاحِدِ الْعَلَّامِ مِنْ اَرْفَعِ دَعَائِمِ الْاِسْلَامِ وَاَوْثَقِ عُرْوَۃٍ فِی
الْاِیْمَانِ عَلٰی مَا وَرَدَ فِی الْخَبَرِ عَنْہُ عَلَیْہِ السَّلَامُ وَالَّذِیْ نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِہٖ
لَئِنْ شِئْتُمْ لَاُقْسِمَنَّ لَکُمْ اِنَّ اَحَبَّ عِبَادِ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ الَّذِیْنَ یُحَبِّبُوْنَ اللّٰہَ اِلٰی عِبَادِ
اللّٰہِ وَیُحَبِّبُوْنَ عِبَادَ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ وَیَمْشُوْنَ فِی الْاَرْضِ بِالنَّصِیْحَۃِ وَالْاَئِمَّۃُ مِمَّنْ
اللّٰہُ عِبَادُہُ الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا ہَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّۃَ
اَعْیُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا وَقَدْ اَوْجَبَہَا اللّٰہُ تَعَالٰی عَلٰی وَفْقِہٖ لِاتِّبَاعِ
سُنَنِ الْمُرْسَلِیْنَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِیْنَ بِقَوْلِہٖ عَزَّ وَجَلَّ قُلْ ہٰذِہٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْ
اِلَی اللّٰہِ عَلٰی بَصِیْرَۃٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ وَاتِّبَاعُہٗ اِنَّمَا یَکُوْنُ بِرِعَایَۃِ اَقْوَالِہٖ

والاقتداء به في أعماله وتنزيه السر عن كل [illegible] الموجود
والانقطاع إلى المعبود ثم إن الولد الأعز التقي والعالم المرضي المتوجه إلى
رب العالمين شمس الملة والدين محمد بن يحيى أفاض الله الواحد نوره
على أهل اليقين والتقوى لما صح قصده إلينا ولبس خرقة الإرادة
منا واستوفى حظه من صحبتنا أجزت له إذا استقام على اتباع سيد
الكائنات واستغرق الأوقات بالطاعات وراقب القلب عن هواجس
النفس والخطرات وعرض عن الدنيا وأسبابها ولم يركن إلى أبنا
ئها وأربابها وانقطع إلى الله بالكلية وأشرقت في قلبه الأنوار القدسية
والأسرار الملكوتية وانفتح باب الفهم التعريفات الإلهية أن يلبس الخرقة
للمريدين ويرشدهم إلى مقامات الموقنين كما أجازني بعد ما أحظى
بنظره الخاص وألبسني خرقة الاختصاص شيخنا الفائح في الأقطار فوائح
نفحاته الرائج في الآفاق لوامع كراماته السائح في العالم القدس أفكاره
أنابيح محبة الرحمن أناره قطب الورى علامة الدنيا فريد الحق
والشرع والدين طيب الله ثراه وجعل حظيرة القدس مثواه
وهو لبس الخرقة من ملك المشايخ سلطان الطريقة قتيل محبة
الجبار قطب الملة والدين بختيار الأوشي وهو من بدر العارفين معين
الدين الحسن السجزي وهو من حجة الحق على الخلق عثمان الهاروني
وهو من سند النطق الحاجي الشريف الزندني وهو من ظل الله
في الخلق مودود الچشتي وهو من ملك المشايخ أهل التمكين ناصر الملة
والدين يوسف الچشتي وهو من ملجأ العباد محمد الچشتي وهو من عمدة
الأبرار وقدوة الأخيار أبي أحمد الچشتي وهو من سراج الأتقياء أبي
إسحاق الچشتي وهو من شمس الفقراء علو دينوري وهو من أكرم أهل
الإيمان هبيرة البصري وهو من تاج الصالحين برهان العاشقين

حذیفة المرعشی وهو من سلطان السالکین برهان الواصلین تارک المملکة والسلطنة ابراهیم بن ادهم وهو من قطب الولایة ابی الفضل والفضائل والدلالة الفضیل بن عیاض وهو من قطب العالم والشیخ المعظم عبد الواحد بن زید وهو من رئیس التابعین امام العالمین حسن البصری وهو من امیر المؤمنین فی اعالی المقامات المنتهی الیه خرقة کل طالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وقدس الله سرهم وابقی الی یوم القیامة انوارهم وهو من سید المرسلین خاتم النبیین المنوط باتباعه محبة رب العلمین محمد ن المصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی کل من به انتمی واقتدی فمن لم یصل الینا ووصل الیه فقد استخلفناه عنا فینبغی العزیزة نائبة عن یدنا ولتزم حکمه فی امر الدین والدنیا من تعظیمنا وعظمناه واهان من لم یحفظ حق من حفظناه والله الموفق الهادی والمستعان وعلیه التکلان تم

حررت هذه الاسطر بالاشارة العالیة نظام الدین محمد بن احمد علاه وصانه عن کل آفة وحماه بخط العبد الضعیف الراجی بالفضل الربانی حسین بن محمد بن محمود العلوی الکرمانی وذلک فی الیوم العشرین من ذی الحجة اربع وعشرین وسبعمائة بسم الله الرحمن الرحیم

همه سپاس و ستایش ثابت است مر خدائے راکه یکسو کرده است قصد ہاے دوستان خود را از میل کردن بسوے عالم و عالمیان از روے بدپند اشتن وآویخته است قصد دل ہاے ایشان بواحد بخشانیده از روے نیکوکاری پس دور مے کند دوستان خدا صبح و شام پیاله شراب محبت از دریاے محبوب ایشاں از روے گردیدن بلا زوال ہر گاه که مے پوشد بر ایشاں شب شعله مے شود دلہاے ایشان از شوق از روے روشنی میریزد چشم ہاے ایشان اشک را مانند ریزیدن آب باراں برخوردار کامے یابند

براز گفتن با دوست از روئے رازہا مے کردند کہ در سراپردہ حق جل و علے
از روئے فکرہا مے باشد بعضے از ایشاں در ہر زمانے کہ منت بر ایشاں
بر پوشیدگیہا ئے تازگئی عرفاں پیدا مے شود در ظرفہا نشانہائے آں
یعنی روشن مے شود در عالم نورہائے آں ولی زبان او گویاست بحق
و آں ولی خوانندہ بخداست در خلق تا بر آرد خلق را از تاریکی ضلالت بسوئے
روشنی ہدایت تا نزدیک گرداند خلق را بسوئے پروردگار بخشندہ پس از حمد رحمت
کاملہ نازل بر صاحب شریعت روشن و بر صاحب و طریقت تاباں
فرستادہ شدہ برائے رحمت عالمیاں خاص کردہ شدہ بخلیفہ شدن ربّ
خود در مقام عہد و پیمان گرفتن و رحمت کاملہ نازل باد بر خلیفہ ہائے آں پیغامبر
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ راہ راست نمانیدہ اند و رسندہ اند بمقام برترو بر آل
آں پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم یاد مے کنند پروردگار خود را در ہر صبح و شام ہر چونکہ
بعد از حمد و صلوٰۃ بدرستی خواندن بسوئے واحد دانا تر از ہمہ دانایاں از بلند
تر مقصود ہائے اسلام است و استوار ترین درختے است در ایماں بنا بر چیزے
کہ آمدہ است در خبر از آں پیغمبر سلام خدا باد بر وقسم ذات پاکے است کہ ذات
پاک محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم در دست قدرت اوست اگر بخواہید شما اے
گروہ مسلماناں تحقیق سوگند یاد مے کنم من برائے وثوق و یقین شما کہ دوست
ترین بندہ ہائے خدا بسوئے خدا آنانند کہ دوست مے نمایند خدا را بسوئے
بندہ ہائے او بدرخواست صفائے محبت و دوست مے نمایند بندہ ہائے خدا
را بسوئے خدا یعنے طریق محبت و عشق خدا مے آموزند و خرام مے کنند بر زمین
بہ باز داشتن از منکر و فرمودن معروف بنا بر چیزیکہ ستودہ است اللہ تعالے
بندہ ہائے خود را آنانے کہ میگویند اے پروردگار من ببخش ما را از زنہا و
فرزندان ما سردی چشم ہا و بگرداں تو ما را امام پرہیزگاراں و تحقیق لازم گردانیدہ
است اللہ تعالے بندہ ہائے خود را بہر استواری ایں حدیث مرہدی بہ

پیغمبر از او گشنده و برنده امتے کہ اعضائے مغسولہ وضوئے ایشاں روشن
است بسوے بہشت بقول خود آں خداوند بزرگ و برتر بگو اے محمد این است
راہ من و دین من کہ مے خوانم شمارا اے امت من بسوے خدا بر بینائی کہ
من ہستم و کسیکہ تبعیت من کند و پیروی آں پیغمبر حاصل نمے شود مگر بہ نگاہداشت
گفتہ ہاے آں پیغمبر پس روے کردن بآں پیغمبر در کردہ ہائے آں پیغمبر و
بپاک کردن از جمیع چیزے کہ سوائے خداست و پیدائش مریدان از جمیع
خلایق و پیوستن بمعبود خالق پس تربدانید. بدرستی کہ ولد عزیزہ پرہیزگار و
دانا ہست بصفات و وحدانیت پروردگار و پسندداشتہ شدہ گردگار رو
آرندہ بسوئے پروردگار عالمیاں آفتاب گروہ محمدی و دین محمدی محمد پسر یحیی
برزاندہ اللہ تعالے زیرآں شمس الدین محمد پسر یحیی را بر صاحب یقینان
و پرہیزگاں ہر گاہ درست کرد شمس الدین یحیی قصہ خود را بطریقت من و
پوشید خرقہ ارادت را از من و تمام کرد بہرہ را از صحبت ما اجازت و رخصت
دادم او را وقتے کہ راست بایستاد بر پیروی سید کائنات در آمیخت اوقات
خود را بطاعات و نگاہداشت دل را از غلبات نفس و ہجوم خطرات و رو گردانید
از دنیا و اسباب آں دنیا و میل نکرد بسوئے پسران دنیا و اسباب آں
دنیا و برید از ہمہ و رفت بسوے خدا بتمام روشن و تاباں شد در دل آں
شمس الدین یحیی نورہاے عالم قدس و سرہاے عالم الملکوت و کشادہ برائے
او دروازہ دریافت شناختگی ہائے حق تعالے اجازت دادم من او را
اینکہ بپوشاند خرقہ مریدیں را و رہنمائی کند ایشاں را بسوئے مرتبہ ہائے
بے گماں و بے شکاں راہ حق چنانچہ اجازت و رخصت مرا بس از دیدن
بنظر خاص پس از پوشانیدن خرقہ اختصاص شیخ من شیخے کہ دمیدہ است
در ہر طرف خوشبوئے ہائے بزرگی او و پراگندہ شدہ است در ہر جانب روشنی
ہاے کرامات او و رسیدہ ہست در عالم قدس فکر ہاے او ظاہر کنندہ است

محبت رحمان را آشکارا و قطب خلق دانا تر در دنیا یگانه در محبت و در پیروی
شرع و دین داری خوش کند حق تعالے آسودگی او و بگردانید حق تعالے
حظیرهٔ قدس را آرامگاه او و آں فرید الحق و الدین پوشید خرقهٔ ارادت
و خلافت از بادشاه شیخ ہاے غالب در طریقت گشته شده در محبت حق
از قطب ملت و دین بختیار اوشی و پوشید خرقهٔ خلافت از بدیع عارفان معین الدین
حسن سنجری و آں معین الدین حسن سنجری پوشید خرقهٔ خلافت از دلیل
حق بر خلق عثمان ہارونی و آں عثمان ہارونی پوشید خرقهٔ خلافت از ستودهٔ
دو کونائے حاجی شریف زندنی و آں حاجی شریف زندنی پوشید خرقهٔ
خلافت را از سایهٔ خدا در خلق مودود چشتی و آں مودود چشتی پوشید خرقهٔ
خلافت را از بادشاه شیوخ صاحب تمکین ناصر الدین یوسف چشتی و ابو
یوسف چشتی پوشید خرقهٔ خلافت را از پناه بزرگان ابو محمد چشتی آں ابو محمد
چشتی پوشید خرقهٔ خلافت را از عمدهٔ نیکوکاراں پیشواے نیکاں ابی احمد
الچشتی و آں ابی احمد الچشتی پوشید خرقهٔ خلافت را از بزرگ ترین اہل ایماں
چراغ متقیاں ابی اسحاق شامی چشتی و اطلاق لقب مبارک چشتی
از ہمیں بزرگ است که وطن ایں بزرگ چشت بود و آں ابی اسحاق
شامی چشتی پوشید خرقهٔ خلافت را از آفتاب درویشاں حضرت خواجہ ممشاد
علو دینوری چشتی و آں ممشاد علو دینوری پوشید خرقهٔ خلافت را از بادشاه مشائخین مالک قربان
حضرت اله ابی ہبیره بصری و آں ہبیرهٔ بصری پوشید خرقهٔ خلافت را
از تاج صالحان و دلیل عاشقاں حضرت حذیفهٔ مرعشی و آں حذیفهٔ
مرعشی پوشید خرقهٔ خلافت را از شہنشاه سالکاں دلیل واصلاں
ترک کننده بادشاہت حضرت ابراہیم ادہم البلخی و آں ابراہیم ادہم البلخی
پوشید خرقهٔ خلافت را از قطب الاقطاب قطب ولایت صاحب فضل
و فضائل جہاں آرائے حضرت فضیل بن عیاض و آں حضرت فضیل

عیاض پوشید خرقۂ خلافت را از قطب عالم شیخ اعظم حضرت عبدالواحد بن زید
و آں عبدالواحد زید پوشیدہ خرقۂ خلافت را از سردار تابعان امام عالمیان
حضرت خواجہ حسن بصری و آں حضرت خواجہ حسن بصری پوشید خرقۂ خلافت را
از امیر مومناں خلیفہ برحق حضرت رسول پروردگار عالمیاں پیشوائے
سکونت کنندگان در میان فرشتگان آسمان اهل جائے گیرندگان برترین
جاہا و بہ نہایت رسانندہ مے شود خرقۂ خلافت بر طالب بسوئے جناب قدس
وے یعنی حضرت امیر المومنین ختم الخلفاء الراشدین امام المشارق و المغارب
حضرت باعظمت مرتضے علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ علیہ السلام
والاکرام گرامی دارد اللہ تعالے ذات او را و پاک گرداند اللہ تعالے راز ہائے
جمیع مشائخ او باقی دارد حق تعالے تا روز قیامت روشنائی ہائے و آں
حضرت مرتضے علی ابن ابیطالب پوشید خرقۂ خلافت را از بہترین
پیغمبران ختم کنندہ نبیاں شرط کردہ شدہ است بہ پیروی آں بہترین پیغمبر
دوستی پروردگار عالمیاں محمد برگزیدہ شدہ خدا رحمت کاملہ نازل کند اللہ تعالے
بر محمد و بر فرزندان و یاران آل محمد و سلام فرستد بر ہمہ ایشاں و رحمت کاملہ
نازل باد بر کسیکہ نسبت دارد آنکس با آنحضرت پس کسیکہ رسد بسوئے ما
در رسد بسوئے آں شمس الدین یحییٰ پس تحقیق خلیفہ کردیم ما او را بجائے
خود پس دست ارجمند او نایب دست من است و فرمان برداری حکم او
کردن در کار دین و در کار دنیا از جملہ تعظیم من است رحم کند خدائے تعالے
کسے را کہ گرامی داشتم من او را ذلیل و خوار کند اللہ تعالے کسے را کہ نگاہ ندارد
حق کسے را کہ من نگاہ داشتہ ام حق او را حق تعالے است یاری دہندہ و راہ
نمائندہ و یاری خواستہ شدہ است برآں خدا تعالے است اعتماد کار نوشتہ
شدہ است ایں سطرہا باشارۂ عالیہ حضرت سلطان المشائخ نظام الدین محمد ہمیشہ دارد
اللہ تعالے سبزگی او را و نگاہدارد حق تعالے خوبی او را از ہر آفت و نگاہدارد حق تعالے او را

ازیدی بخط بندهٔ ناتوان امیدوار بفضل رحمان حسین پسر محمد پسر محمود فرزند علی
باشندهٔ کرمان این کتابت بوده است بتاریخ بیستم از ماه ذی الحجه در سنه هفت صد
و بیست و چهار منهم آن شیخ مشایخ طریقت آن بادشاه عالم حقیقت آن ظاهر و
باطن باصفا آن کان محبت و وفا که در علم و عقل و عشق و ورع و مکارم اخلاق ایشان
و تحمل جفاے بندگان خدا و مکافات آن برادر یافت لہا به درم و دینار در هم
خویش شغل نداشت زہے ذات پسندیده او صاف گزیده که در عالم از فحول علماے
و مشایخ روزگار و اوسط خلق از صغار و کبار ہمه منقاد و معتقد او بوده اند یعنی شیخ
نصیر الملة والدین محمود طیب الله مضجعه و ذکر این بادشاه عالم حقیقت مشتمل
بر چهار نکته است نکته اول در بیان مرحمت و پرورش سلطان المشایخ
درباب شیخ نصیرالدین محمود عرض میدارد کاتب حروف که شیخ نصیرالدین
محمود هم در ابتداے بنظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ گشته بود و بنعمت
دینی و دنیاوی از آنحضرت مخصوص شده چنانکه وقتے خواجه محمد گازرونی مرید شیخ الاسلام
بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز که بخدمت سلطان المشایخ بیامدے
شبے این عزیز در جماعت خانه سلطان المشایخ بود چون بجهت تجدید وضو رفت
تا تهجد گذارد و لبانچه خود هم در جماعت خانه گذاشت و رفت شخصے آن لبانچه
برد چون خواجه محمد وضو ساخته بیامد لبانچه نیافت با خواجه محمود بیاشاهی که خادم
جماعت خانه بود و درویشے باصفا و پیرے عزیز بود در گفت و شنود شد درینحال
شیخ نصیرالدین محمود در گوشهٔ خانقاه مشغول بود چون گفت و شنود ایشان
شنید لبانچهٔ خویش بخواجه محمد گازرونی داد این حکایت بخدمت سلطان المشایخ
رسانیدند شیخ نصیرالدین محمود را بالا طلب شد سلطان المشایخ بدین یک
خصلت پسندیده مرحمت فراوان فرمود لبانچه خاص خود او را داد و دعاے
خیر بسیار کرد و کاتب حروف از خدمت سید السادات سید حسین نعم خود
رحمة الله علیه سماع دارد که مے فرمود امروز مقام حضرت باعظم سلطان المشایخ

در شهر دہلی شیخ نصیر الدین محمود داود ظاہراً و باطناً بقدر امکان از روش سلطان المشائخ تجاوز نمے کند و دریں کار میان خلفائے سلطان المشائخ برخورداری تام یافته است و بمرتبهٔ کمال رسیده این ضعیف گوید بیت میان جمله اصحاب همچو ماہے بود * چه نسبت است بمه بلکه بادشاہے بود * عجب ذاتے که بهمه اوصاف حمیده میان یاران اعلے موصوف بود و مشہور این ضعیف گوید قطعه میان اہل ارادت نظیر پیر آمد * زہے روش که دریں راه بے نظیر آمد * ضمیر روشن او ہرچه کرد در عالم * به نزد اہل صفا جمله حق پذیر آمد * و کاتب حروف ہم از خدمت سید السادات سید حسین عم خود رحمة الله علیه سماع دارد که روزے شیخ نصیر الدین محمود امیر خسرو را که از یاران اعلے بود گفت شما را بخدمت سلطان المشائخ محلے و قربتے تام است ہر وقت که مے خواہید بخدمت سلطان المشائخ محل مے یابید امیر خسرو خوش گوید بیت زہے سعادت و اقبال چشم آنکس را * که در جمال تو دستورئیے نظر یابد * بوقت فرصت عرض داشت من غریب را بخدمت سلطان المشائخ بکنید ہمام خوش گوید بیت اے صبا بنده نوازی کن و از حال ہمام * وقت فرصت ہمه در بندگی یار بگو * که من بنده در اوده مے باشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمے توانم بود اگر فرمان سلطان المشائخ باشد در صحراہا و کوہہا خداے تعالے را بفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو قبول کرد که بگذرانم و امیر خسرو را معهود بود که بنوبت خود چوں در جماعت خانه بودے بعد از نماز خفتن بوقت استراحت بخدمت سلطان المشائخ رفتے و نشستے و از ہر جنس حکایات کردے چنانکه در ذکر سلطان المشائخ تحریر یافته است الغرض امیر خسرو دریں محل عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود کرد سلطان المشائخ فرمود که او را بگو ترا در میان خلق مے باید بود و جفا و قفائے خلق مے باید کشید و مکافات آں ببذل و ایثار و عطا مے باید کرد عرض میدارد کاتب حروف

برآنجمله که سلطان المشایخ بکمال عقل و حکمت و کرامت موصوف بود بندهٔ
را کارے فرمودے که شایان آں کار رسیدید یکی را فرمود که سپاه بندگی
و زیر بندگی و دوم را فرمود که در کثرت مرید کردن بکوشی و سیوم را فرمود
که ترا درمیان خلق مے باید بود و جفا و قفائے خلق مے باید کشید و پاداش
حسن معامله مے باید ورزید و ایں مقام انبیا و اولیاست ایں کار جلست
کر شایان ایں کار است ایں کار من و تو نیست بزرگے خوش گوید بیت
تو نه مرد عشق بازی ما + برو اے خواجه کار دیگر کن نکتهٔ دوم در بیان
مجاهده که سلطان المشایخ شیخ نصیر الدین محمود را تلقین کرده است
و مجاهده هائے شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سرهما العزیز خدمت شیخ
نصیر الدین محمود رحمة الله علیه مے گفت که من در اوائل ایام که بخدمت
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز پیوستم و ارادت آوردم روزے
بوقت استوے زیر درخت برگد که در خانهٔ سلطان المشایخ بود ایستاده
بودم دریں حال سلطان المشایخ از بالا بام جماعت خانه فرود مے آمد
تا درون حجرهٔ قدیم که درون صفهٔ ستون است قیلوله کند چوں ایں ضعیف را
ایستاده دیده در حجره رفت در دهلیز رفت و بنشست و خواجه نصیر خادم را
بطلب من فرستاد چوں بدولت قدمبوس رسیدم فرمود که بنشین چوں بنشستم
پرسید که در دل چه داری و مقصود ازیں کار چیست پدر تو چه کار کردے بنده
عرضداشت کرد که مطلوب من دریں کار دعاے مزید حیات مخدوم
عالمیان است شیخ سعدی خوش گوید بیت بشنو نفسے دعائے سعدی +
گرچه همه عالمت دعا گوست + در راست کردن نعلین درویشاں دا زمرہ
دیدهٔ خدمت ایشاں بزرگے خوش گوید بیت عهدے کردم که خدمت
کس نکنم + در هر دو جهاں مگر خدا را و ترا + و پدر من غلاماں داشت سودائے
پشمینه مے کردند بنده سلطان المشایخ شفقت فرمود و گفت هاں بشنو

درانچه من بخدمت خواجه خود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز پیوستم روزے دراجودهن دانشمندے که یار و همسبق من بود
و بجهاے یکجا کرده بپیش آمد چون مرا با جامهاے ریم گین و پاره دید پرسید که مولانا
نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر در شهر تعلیم مے کردے
مجتهد زمانه مے شدے و اسبابے و روزگارے بهتر شدے من این سخن
ازاں یار شنیدم و هیچ نگفتم و معذرتے کردم و بخدمت خواجه خود رفتم و شیخ شیوخ
العالم پرسید نظام اگر کسے از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز است
که ترا پیش آمده است و ترک تعلم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفته
و بدین روز مشغول شده جواب چه گوئی من عرض داشت کردم هر چه فرمان
مخدوم جهانیان باشد بگویم فرمود که بگو بیت نه همرهی تو مرا راه خویش
گیر و برو ❊ ترا سعادت باد و مرا نگونساری ❊ بعده شیخ شیوخ العالم فرمود
که در مطبخ برو و بگو تا خوانے پر یالوان نعم آراسته بیارند چون آن خوان
آراسته آوردند شیخ شیوخ العالم فرمود که نظام این خوان معه
بر سر کن و در مقامے که آن یار فرود آمده است ببرسن بحکم فرمان خواجه
آن خوان بر سر گرفتم و رواں شدم و در سراے که آن یار فرود آمده بود آمدم
چو نظر آن یار بر من افتاد گریه کناں دوید و آن خوان از سر من فرود آورد
و پرسیدن گرفت که این چه حال است گفتم ماجراے ملاقات و مکالمه
شما بنور باطن شیخ شیوخ العالم را روشن شد و کیفیت از من پرسید
چون تمام عرضداشتم این مرحمت فرمود و جواب شما بدین بیت مذکور
بازداد آن دانشمند گفت الحمد لله اینچنین شیخے معظمے داری که نفس ترا
بدین حد بر یافت داده است اکنون مرا بخدمت شیخ خود ببر تا سعادت
پاے بوس اینچنین بزرگے حاصل کنم الغرض چون طعام خرج شد آن
دانشمند خدمتگار خود را گفت که این خوان بر سر کن برابر ما بیا

سلطان المشایخ گفت خیر چنانکہ ایں خوان آوردہ ام ہمچناں برم و برسانم!
آں دانشمند برابر سلطان المشایخ بخدمت شیخ شیوخ العالم آمد از سر
رعونت را بر خاک درگاہ آں بادشاہ اہل محبت نہاد و از محاورہ و مکاشفہ
و مکالمۂ شیخ شیوخ العالم اسیر آنحضرت گشت و ارادت آورد ایں ضعیف
گوید بیت از دیدہ و دل بندۂ شکل تو شدم * یارب چہ خوش ست ایں طریق
خوش تو * خدمت شیخ نصیر الدین محمود مے فرمود در اثنائے ایں فوائد
کہ سلطان المشایخ بندۂ خود را مے فرمود و تلقین مجاہدہ مے کرد ابیات ترک
آمیز و عشق انگیز مے فرمود آب دیدہ چوں جوئے آب میریخت و رقتے خوش
بود ایں ضعیف گوید بیت چشم از خون دل رواں کردہ * جوئے خون ہمچو
آب بر در تو * دریں میاں سید السادات سید حسین عم کاتب حروف
کہ وصف او از شرح مستغنی است و در ذکر او تحریر یافتہ در آوان جوانی در
عین کامرانی رو پاک کشیدہ در بر بستہ و دستارچۂ نازنین بر کتف مبارک
انداختہ طریق جوانان خراماں از در درآمد خواست کہ از دہلیز بگذرد و درون خانۂ
سلطان المشایخ برود دریں حال سلطان المشایخ فرمود کہ سید بیا
بنشین و سعادتے ببر بحکم فرمان سلطان المشایخ آں صاحب سعادت
بنشست و در دریافت سعادت ہا و ذوقہا کہ در آں مجلس بود شریک شیخ
نصیر الدین محمود شد عرض میدارد کاتب حروف برائے تصدیق ایں
حکایت بر آنجملہ کہ در آنچہ ذات پاک آں سید با صفا بزحمت فالج مبتلا
گشت بندہ را با برادران ایں بندہ بخدمت شیخ محمود فرستاد و فرمود
کہ شیخ محمود را بگوئید شما را یاد ہست آں روز کہ سلطان المشایخ در دہلیز
نشستہ بود و فوائد و ابیات مے فرمود و شما حاضر بودید من خواستم کہ از آں
مجلس بگذرم سلطان المشایخ مرا طلبید و گفت بیا بنشین و سعادتے ببر
چوں ایں پیغام بخدمت شیخ محمود رسانیدہ شد فرمود آرے مرا یاد است

چوں ازاں مجلس برخاستم من از خدمت سید السادات پرسیدم کہ ازیں
بیات کہ سلطان المشائخ مے فرمود شما را چیزے یادماندہ است خدمت
السیادات انچہ یاد ماندہ بود گفت باقی من یاد دہانیدم بازآیم برسر حرف
خدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ مے فرمود در اوائل مرادت قتے
نفس مزاحمت دادن گرفت منغص گشتم برائے دفع او چنداں آب لیمو
خوردم کہ درمعرض ہلاکت افتادم باخود گفتم ایں کس مردن اختیار کند نہ
آنکہ نفس مزاحم حال شود مے فرمود کہ وقتے از غایت مجاہدہ دہ روز چیزے
نخوردہ بودم ایں خبر بسلطان المشائخ رسانیدند مرا سلطان المشائخ پیش خود طلبید و
اقبال خادم را گفت کہ یک قرص بیار اقبال یک قرص با حلوائے
بسیار آورد بعدہ سلطان المشائخ فرمود کہ ایں قرص تمام بخور من حیران
شدم کہ تمامی قرص خوردن بیک دفعہ اندازہ من نباشد چند روز بایست
تا آں قرص تمام خوردہ شود غرض میدارد کاتب حروف ازانجملہ مجاہدہ
و مشغولی ظاہر و باطن ایں بزرگ چنداں است کہ قلم از رقم آں عاجز
آید کسانیکہ بدولت قدم بوس ایں بزرگ رسیدہ اند اکثر سیمائے او کہ صورت
تقوے بود احساس کردہ اند در آخر عمر ایں بزرگ کہ کار او بکمال رسیدہ
بود و ذات مبارک او روح مجرد گشتہ بوئے کہ از مجلس سلطان المشائخ
مے آمد آں بوئے از مجلس شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ بمشام
جان کاتب حروف رسیدہ ست و جان پژمردہ را بعد سنتی چند سال
تروتازہ گردانیدہ اہل دلانے کہ مجلس سلطان المشائخ دیدہ اند و بریں
معنی کہ مخ معنیست رسیدہ لیوہ مجلس شیخ نصیر الدین محمود را دریافتہ
برسر آں حرف شدہ باشند ایں ضعیف گوید بیت مرا ز مجلس تو بوئے
یار مے آید + خوشم زبوئے تو کز سوئے یار مے آید + ہزار پیرہن دل چو گل
شود پارہ + ازیں نسیم کہ از کوئے یار مے آید + چوں ایں کرامت از

از مجلس شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ مشاہدہ شد. با خود گفتم کہ کار ایں بزرگ
بکمال رسیدہ است عجب باشد کہ اینچنیں ذات پاکے را در دنیا بگذارند مناسب نکتی
بیتے است کہ بر زبان سلطان المشائخ گذشتہ است رباعی ہیچ منما ئے
روئے شہر افروز ÷ چوں نمودی بر وسپند بسوز ÷ آں جمال تو چیست مستے
تو ÷ واں سپند تو چیست ہستے تو ÷ و شرح ایں بیت مشرح در نکتہ سہ کرامت
تحریر یافتہ است الغرض بعد چند گاہ بگذشت شیخ نصیر الدین محمود بجوار رحمت
حق در مقعد صدق قرار گرفت قدس اللہ سرہ العزیز و تاریخ نقل او مورخ است
بتاریخ ہژدہم ماہ مبارک رمضان ۷۵۷ھ سبع و خمسین و سبعمایہ بعد از وفات حضرت
سلطان المشائخ بسی و دو سال نکتہ سیوم در بیان اشارت کہ شیخ نصیر الدین
محمود رحمۃ اللہ علیہ در قلع نفس کاتب حروف را فرمودہ است کاتب حروف روزے بخدمت
ایں بادشاہ دیں نشستہ بود و بہ جمال و کمال ایں سرور مشائخ روزگار مشغول گشتہ
در اثنائے ایں حال تربیت فرمودہ گفت کہ نفس آدمی بمنزلۂ درختیست کہ بود موئے
شیطانی در ذات ایں کس بیخ مے گیرد و محکم مے شود اگر آدمی بتدریج و سکونت
بزور عبادت و تقوے و بقوت محبت و عشق ہر روز آں درخت را بجنباند ہر آئینہ
بیخ او سست شود و قابل قلع گردد و بمدد بندگی حق تعالے و محبت پیر بکلی قلع
گردد ایں تقریر دلپذیر در خاطر بندہ جائے داد ہر آئینہ نصیحتے کہ مشائخ کبار کنند
بحق کنند زیرا چہ شیطان و نفس را مقہور گردانیدہ اند و از حوالئے درون مبارک
خود ایں دشمناں را بکلی خالی فرمودہ و با حق ساختہ و از غیر حق تبرا کردہ چوں
شیخے واصلے معظمے از مقامیکہ منظور نظر حق تعالے باشد نصیحتے کنند ہر آئینہ در
دل جائے کرد مصرع سخن کز جاں بروں آید نشیند لاجرم در دل نکتہ
چہارم در بیان بعضے کرامات شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ العزیز کہ
بندہ کاتب حروف بر آنجملہ کہ بندہ وقتے با برادران خود سید السادات علاؤ الدین
امیر صالح رحمۃ اللہ علیہ و سید نور الدین مبارک بخدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ

ایام سرما بود در آفتابے راه یکے از برادراں گفت اگر شیخ محمود را کرامتے خواهد
بود شیرینی پیش خواهد آورد چوں بخدمت آں بزرگ رسیدیم و بلقا میموں آں
بادشاه مشرف گشتیم خادم را فرمود که شربت بیارند چوں قدح هائے شربت بردست
ما دادند ما را در خاطر گذشت که ایں آشامیدنی است نه خوردنی گفته بودیم هم در اندیشهٔ
ایں سخن بودیم که خادم را فرمود که شیرینی دیگر بیار عرضداشت کردیم که شربت خورده
ایم بر فور بر لفظ مبارک راند که آں آشامیدنی بود و ایں خوردنی است و کاتب حروف
از خواجه عزیز الملة والدین که بشرف قرابت سلطان المشائخ مشرف است
سماع دارد که مے گفت من وقتے بخدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه
نشسته بودم دریں میاں از خادم دوات و قلم و پارهٔ کاغذ طلبید چوں خادم
بیاورد دیدم قلم را بسیاهی تر کرده چیزے برآں پارهٔ کاغذ نبشت و بدست من داد
و فرمود چوں در روضهٔ سلطان المشائخ برسید ایں کاغذ پیش روضه بنهید چوں
کاغذ بر دست من داد در خاطر گذشت که بخوانم دریں کاغذ چه نبشته اند باز اندیشیدم
که اوّل پیش روضه بحکم فرمان ایشاں بنهم بعده مطالعه کنم چوں پیش روضهٔ سلطان
المشائخ نهادم بعده خواستم نظر کنم آں کاغذ را سپید دیدم متحیر گشتم عرض میدارد کاتب
حروف بر آنجمله چوں دوستے خواهد که قصهٔ حال خود که سرّے است الٰهی بخدمت
دوستے عرض دارد آں دوست نخواهد که کسے بر سرّ آں واقف شود تا مستوجب
اسرار دیگر گردد ایں ضعیف گوید رباعی گر سرّ بره دم سرّ تو از جان نزود * اندود
غم عشق تو آساں نزود * هرگز دل پر درد نیاید درماں * تا قصهٔ حال او
بسلطاں نزود * کاتب حروف از خواجه خیر الدین کافور که مرید خوب
اعتقاد است و با درویشان فرط محبت دارد سماع دارد که مے گفت چوں
من کمر خدمت عزیزاں بسته ام و دریں کار چست ایستاده خواستم دستار چه
باختیار خود در کمر خدمت به بندم چنانکه شیخ مخدوم من اشارت کند همچناں
دستار بر دست کنم چوں ایں معنی در ضمیر گذشت بخدمت شیخ نصیر الدین محمود

رحمۃ اللہ علیہ رفتم بعد پائے بوس بخدمت نشستم و آں خطرہ دستارچہ در خاطرمے گذشت دریں میاں خدمت شیخ خادم را فرمود کہ زین الدین آں دستارچہ کہ برمن آوردہ اند بیار چوں خادم آں دستارچہ آورد دیدم دستارچہ کشیدہ است خدمت شیخ نصیر الدین آں دستارچہ بمن دہانید ازاں روز باز تا ایں غایت من دستارچہ کشیدہ بدست مے کنم و نیز ہمیں خواجہ کافورے فرمود کہ من از خواجہ قوام الدین کہ مرید صادق است شنیدہ ام مے گفت مرا وقتے کارے صعب پیش آمد و بمطالبہ و مُصادرہ موقوف گشتم دریں موقفے با عزیزانے کہ پیش ازیں محبت داشتم اگر توجہے مے کردم و یا سخنے مے گفتم زمین روئے نہ گردانیدند و نمے شنودند و اگر کالائے در بازار مے فرستادم کسے نمے خرید بدیں سبب عاجز و مضطر گشتم و ہم دریں حال بخدمت مخدوم خود شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ رفتم و با خود راست گرفتم کہ بعد پائے بوس ایں معنی عرض دارم و از باطن مبارک ایشاں دعائے فرجی و مخلصی درخواست کنم چوں سعادت قدم بوس حاصل کردم پیش از آنکہ مطلوب خود عرض دارم خدمت شیخ بکرم معہود رسیدن گرفت در اثنائے آں ایں بیت فرمود قطعہ دُنیا چو مقدر است نخروشی بہ + رزق تو رسد بوقت کم کوشی بہ + چیزیکہ نمیخرند نفروشی بہ + چوں جفت تو نمے کنند خاموشی بہ + الغرض بنور باطن اندیشہ مرا بر روئے من کشف کرد من سر بر زمین نہادم و عرض داشت کردم کہ در خاطر بندہ ہمیں معنی بود کہ بباطن مخدوم برآں مطلع شد و بندہ را بدیں کرامت تقویتے و استظہارے پدید آمد عرض میدارد کاتب حروف برجملہ کہ چوں سید محمد محمود پسر کاتب حروف کہ حق تعالے او را بہ نیات نیک پروردہ گردانا د در حمل بود ما در او نیت کرد کہ اگر مرا پسرے آید نام او شیخ نصیر الدین محمود تعین کند و جہ آنکہ صحبت شیخ محمود یافتہ باشد ازاں پیراہنے بپوشانم و در نظر مبارک او در آرم و زیر پائے او نہادم تا حق تعالے برخورداری بخشد چوں سید محمود تولد شد بندہ بخدمت

شیخ محمود رفت خدمت شیخ در قیلوله بود چوں از قیلوله برخاست خبر کردند بندهٔ
دروں طلبید کرمے که داشت بر حکم معهود قیام تام آوردم دراثنائے آوردن
قیام بنده را پرسید که شما فرزنداں چه دارید بنده متحیر ماند و بقدمبوس ایشاں
مشغول شد چوں بنشست باز پرسید که شما فرزنداں چه دارید بنده گفت ہم
بجهت عرض داشت اینعنی آمده ام بعدهٔ ماجرا و آنکه ایں بنده را فرزنداں
ہم از خوردگی مے رفتند. و نذر والده سید محمود و تولد او بخدمت عرض داشتم بگوش
رضا استماع فرمود و گفت شما ساعتے بنشینید تا سنت فی الزوال بگذارم بنده
بیروں آمد بنشست کرم فرمود تنبول فرستاد بعده بنده را دروں طلبید دیدم
که یک مصلئے خویش نزدیک زانوے مبارک خود نهاده است و چند گز جامهٔ
جهمر تلی بالائے زانوئے مبارک داشت کرم فرمود مصلئے بدست مبارک
خود کرده بنده را داد و فرمود که شما را کار خواهد آمد و ایں جامهٔ جهمر تلی نیز بدست
مبارک خود کرده بنده را داد و فرمود که ایں جامه بجهت خوردک خود بارانی بکنید.
دریں محل خادم بحضور شیخ گفت که ایں جامه از دستار مبارک خدمت شیخ است
بعده بنده عرض داشت کرد خوردک را نام تعین کنند دریں سخن تامل کرد
و پرسید که شما را چه نام است بنده گفت محمد باز گفت برادراں خوردک را
چه نام است بنده گفت سید لقمان و سید داؤد باز در تامل شد کرت
دوم عین ایں تقریر فرمود که او را محمود نام باشد بنده را ہماں زماں در خاطر
گذشت که ایں بزرگوار ایں نام بالہام ربانی تعین فرمود و امیدوار بر خدا که
خوردک شد خواجه نظامی خوش گوید بیت ہر که گرد دل دامن پیراں گرفت +
گنج بقا زیں ره پیراں گرفت + عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله که در طلوع
دولت سلطان محمد تغلق که ملک ہندوستاں عرض و بسط گرفت شیخ
نصیر الدین محمود رحمة الله علیه که باتفاق ہمه عالم شیخ عصر بود و جمله خلق
معتقد و مرید او ابد رسانید ایں بزرگ دیں باتباع پیراں خود تحمل

ودر مکافات آں نکوشید تا آخر عمر ایں بادشاہ مبہم طغی در شہر ٹھٹھہ کہ از شہر دہلی
ہزار کروہ باشد برفت از آنجا شیخ نصیر الدین محمود را با علما و بزرگان حضور
خود طلبید و احترام ایشاں بکما حقہ بجا نیاورد آں احتمال ایشاں بادشاہ مذکور را
از تخت سلطنت در تختۂ تابوت کردہ در شہر آورد الغرض از شیخ نصیر الدین
محمود رحمۃ اللہ علیہ سوال کردند کہ ایں بادشاہ شمارا ایذا ہا کرد ایمعنی از کجا بود فرمود
کہ میان من و حق جل و علی معاملہ بود آں را بدیں برداشتند کاتب حروف عرض
میدارد کہ حق جل و علی دوستان خویش را از غایت گرمی کہ در باب ایشان دارد
بد انچہ معلوم اوست ہمیں جا میر ساند تا فردائے قیامت آمنا و صدقنا انبیا و اولیا
را آں کشف نگردد کرم و بیجل مانند برائے تصدیق ایمعنی حکایتے ہست در احیاء
علوم - حکایت دیگر کہ پیغامبرے بود از پیغمبران بنی اسرائیل صلوٰۃ
اللہ وسلامہ علی نبینا و علیہم اجمعین وقتے خطرۂ در ضمیر مبارک او گذشت
بداں مواخذہ فرمود کہ المخلصون علی خطر عظیم فرماں شد کہ چہ میگوئی
جزائے آں خطرہ در قیامت قبول مے کنی و یا ہم در دنیا اختیار کنی ایں
پیغامبر صلوٰۃ اللہ علیہ جواب گفت کہ ہم در دنیا اختیار کردم تا روز قیامت
در عرصۂ عرصات میان انبیا و اولیا از کشف خطرہ شرمندہ نمانم بعدہ بفرمان
خدائے تعالیٰ زنے در حبالۂ ایں پیغامبر آمد و ایں زن بانواع ایذا ہا رسانیدن
گرفت چوں ایں پیغمبر بدانست کہ ایں بلا اختیاریست آں جفا ہارا بدل قبول
میکرد تا وقتے چند عزیزے در خانۂ ایں پیغامبر مہمان آمدند کہ ایں پیغامبر را
نمود خواست کہ بجہت ایشاں طعامے بیار چوں درون خانہ رفت و طعام
طلبید آں زن طعام انداد و بجفا پیش آمد ایں پیغامبر صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ منغص
بیروں آمد و یاراں در روئے مبارک او اثر ناخوشی دیدند چنانکہ چند کرت در دل
میرفت و مے آمدن چیزے نداد یارے از ایں جمع پیغامبر را پرسید کہ ایں چہ
حال است کہ مشاہدہ مے شود بعدہ ماجرائے خطرہ اختیار ایں بلا ہم در دنیا بیان

سلمہ نام پیغمبر [illegible] ۱۲ سلمہ

[illegible] سلمہ دوستان خدا [illegible] ۱۲

فرمود الغرض در آخر عمر چند روز ذات همایوں صفات شیخ نصیر الدین محمود
را قدس الله سره العزیز زحمت شد از دار فنا بدار بقا هژدهم ماه مبارک رمضان
عم برکاته وقت چاشت سنه سبع و خمسین و سبعمایه رحلت فرمود و هم درخانهٔ
شیخ نصیر الدین مقامے بود که سالها آں مقام منظور نظر مبارک او بود
درآں دفن کردند از روضهٔ او بوئے بهشت مے آید و قبلهٔ حاجات خلق گشته
رحمة الله علیه رحمة واسعة منهم آں کان صفا آں معدن وفا آں ظاهر
باطن بمحبت و عشق آراسته و از ذوق آں از لذت دنیا و عقبے برخاسته و دل با
دوست ساخته اعنی شیخ قطب الملة والدین منور نور الله قبره ما با تو چه تقدیر
و ذکر این بزرگ مشتمل بر پنج نکته است نکتهٔ اول در بیان اوصاف و کثرت بکا
و ذوق درونی شیخ قطب الدین منور نور الله مرقده که در علم و عقل و وفا و عشق
و ورع و بکا موصوف و مشهور بود مخصوص باسقاط تکلف و سر غوغاے خلق نداشت
بگوشهٔ آبا و اجداد خویش که عمرهائے عزیز ایشاں بمحبت و عبادت حق درآں
گوشه مصروف شده تا آخر عمر خوش گذرانید و به هیچ وجه بدنیا و ارباب دنیا میل
نکرد و آنچه از غیب تحلیل و کثیره میرسید بداں قانع گشته بزرگے خوش گوید ؎
شیر زبوسه بحرمت مرد قانع را قدم + پیر سگ خاید بدنداں پائے مرد هر درے +
و هیچوقت و هیچ وجه در رو درگاه کسے ندیده و پائے مبارک او که تاج سر اولیا
بود جز بجهة ادائے نماز جمعه و یا زیارت آبا و اجداد از جائے نجنبیده و خلایق را
از اطراف عالم بدریافت سعادت قدم بوس روئے بخطهٔ هانسی که بوجود
مبارک او بهشتے گشته بود نهاده و ایں بزرگ خلیفهٔ سلطان المشایخ
بود و از دودمان تصه روا مست از فرزندان امام اعظم ابو حنیفه کوفی
بود و عجب شوقے و عجب دردے داشت که دمبدم از تقریر دلکشائے او آتش
محبت شعله میزد عزیزے خوش گوید بیت نازنینا مهر تو سوزے میان
جاں نهاد + شعله هائے آتشیں در سینهٔ بریاں نهاد + داغ بے چشم جگر سوز

آں نہ شوق صادق آتش عشق عشاق را مے افروخت این ضعیف گوید
بیت سے ثبات عشق مایۂ سوز و نشان درد ۔ از گریۂ تو آتش عشاق
شعلہ زد ۔ عجب زندگانی داشت کہ تمامی عمر عزیز خویش محبت و شوق پیر خود
مصروف گردانید بجز آنکہ نام پیر بخدمت او یاد مے کردند گریہ چناں غالب شدے
کہ از گریۂ او صادقان این راہ در گریہ میشدند امیر خسرو خوش گوید بیت
بیاد قامت آں نازنین سرشک دو چشم ۔ بہر زمین کہ برآید درخت ناز برآید ۔
این ضعیف گوید بیت در عشق تو حاصلم ہمیں گریۂ خون است ۔ آخر نظرے
کن کہ حال این سوختہ چون است ۔ و از غایت حضوری کہ بخدمت پیر خود داشت
بزیارت سلطان المشایخ نتوانست رسید چنانکہ شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز بوقت وداع سلطان المشایخ را
فرمودہ بود کہ بظاہر از ما غایب باشی بباطن با ما یکجا خواہی بود ہمیں معنی را رعایت
کرد بزرگے خوش گوید بیت از بسکہ دو دیدہ در خیالت دارم ۔ در ہر چہ نگہ
کنم تو مے پندارم ۔ شیخ سعدی خوش گوید بیت از خیال تو بہر سو کہ نظر
مے کردم ۔ پیش چشمم در و دیوار مصور میشد ۔ نکتۂ دوم در بیان یافتن
خلافت شیخ قطب الدین منور و شیخ نصیر الدین محمود از حضرت باعظمت
سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز در یک مجلس
مقرر رای روشن ضمیران عالم باد چوں خلافت نامہائے خلفا کتابت شد
چنانکہ کیفیت آں در صدر این باب تحریر یافتہ است این دو بزرگ در آں ایام
بخدمت سلطان المشایخ حاضر بودند اول شیخ قطب الدین منور را
طلب شد سلطان المشایخ خلعت خلافت خود و وصیتے کہ آمدہ است شیخ
قطب الدین را فرمود و خلافت نامہ بنظر سلطان المشایخ بر دست مبارک
او دادند و فرمان شد کہ برو دوگانہ بگذار شیخ منور در جماعت خانہ آمد و دوگانہ
بگذارد یاران مبارکباد کردند دریں میان شیخ نصیر الدین محمود را طلب شد

خدمت ایشان از نعمت خلافت و وصیتے کہ باشد فرمود و خلافت نامہ بدست مبارک و
داوند شیخ نصیر الدین محمود بخدمت سلطان المشائخ ایستادہ بود شیخ قطب الدین منور
را باز طلب شد سلطان المشائخ شیخ قطب الدین منور را فرمود کہ شیخ نصیر الدین
محمود را مبارک باد خلافت بکن شیخ قطب الدین منور همچنان کرد بعد شیخ نصیر الدین محمود
را فرمان شد کہ شیخ منور را مبارکباد خلافت بکن شیخ نصیر الدین محمود همچنان کرد بعد
فرمان شد کہ یکدیگر را کنار گیرید کہ شما برادرانید سبب تعظیم و تاخیر خاطر جمع باید داشت
ایشان همچنان کردند چون این هر دو بزرگ بعد یافتن این سعادت ابدی و دولت
سرمدی از پیش تخت فردوس سای سلطان المشائخ بیرون آمدند شیخ نصیر الدین
محمود روئے مبارک خود سوئے شیخ قطب الدین منور کرد و گفت وصیتے کہ سلطان
المشائخ شما کردہ است ما را بگوئید تا آنچہ ما را وصیت کردہ است من هم خدمت شما را
بگویم شیخ قطب الدین منور گفت کہ آنچہ سلطان المشائخ وصیت فرمودہ است
ستر پوشیدہ بر بندگان خویش کشادہ است هم شما منصف باشید کہ ستر پوشیدہ را کسے
تواند کشاد ستر شما با شما و ستر ما با ما وصیتے کہ سلطان المشائخ بزبان در فشان
خود راندہ است مناسب این معنی است بزرگے خوش گویا بیت عشقے کہ تو داری
اے شمع چگل چو دل داند و من دانم و من دانم و دل شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ
علیہ این جواب را کمال التحسین ها کرد و انصاف ها داد از ثقات منقولست چون شیخ
قطب الدین منور را وداع شد سلطان المشائخ فرمود نسخہ عوارف کہ شیخ
جمال الدین هانسوی جد بزرگوار تو رحمۃ اللہ علیہ از خدمت شیخ شیوخ العالم
فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز بوقت یافتن خلافت یافتہ بود در آں
ایام کہ این ضعیف از حضرت شیخ شیوخ العالم با سعادت خلافت باز گشت
چون در هانسی بخدمت شیخ جمال الدین رسیدم بعد تربیت فرمودن بسیار
آن نسخہ عوارف شیخ جمال الدین رحمۃ اللہ علیہ پیش من آوردہ و فرمود کہ
من این نسخہ با نعمت ها بسیار از شیخ شیوخ العالم یافتہ ام امروز بشما ایثار

ے کنم باید آنکہ فرزندے از فرزندان من بشما خواہد پیوست در حق او ازیں نعمت ہائے دینی و دنیاوی کہ ہمراہ شما شدہ است از وے دریغ مدارید بعدہ سلطان المشائخ فرمود اکنوں ایں نسخہ با آں نعمتہائے ایثار تو کردم الغرض آں نسخہ با ایں نمایت در خاندان معظم شیخ قطب الدین منور بخدمت خلف ستودہ ایشاں شیخ زادہ برجادہ نور الدین نور اللہ قلبہ بنور المعرفۃ کہ بر سیرت آباؤ اجداد خود میرود امید وار است کہ قبلۂ دلہا شود موجود است و بتعظیم تمام آں نسخہ نگاہ میدارد نکتہ سیوم در بیان بعضے کرامات شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہ از ثقات منقول است کہ درباب شیخ قطب الدین منور حاسداں بخدمت سلطان محمد بن تغلق انار اللہ برہانہ بانواع سخناں مخالف مزاج پادشاہ رسانیدہ بودند ولیکن جائے در آمدن نبود کہ با ایں بزرگ دریں چیزے بگوید و یا بمکابرہ کند خواست کہ اول بہانہ بفریبد بعدہ بداں قوت در خصومت و ایذا بکشاید بدیں مقدمہ فرمان دو دیہ بنام شیخ نویسانید بدست صدر جہاں مرحوم قاضی کمال الدین داد و گفت کہ بخدمت شیخ قطب الدین منور بہ بر و بہر طریق کہ دانی چناں بکن کہ شیخ قبول کند قاضی کمال الدین صدر جہان مغفور در ہانسی آمد و آں فرمان را در دستار چہ پیچیدہ در آستیں کردہ بخدمت شیخ برد چوں خدمت شیخ شنید کہ صدر جہاں آمدہ است در طاق صفہ کہ قدم مبارک شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز رسیدہ است درآں مقام بنشست قاضی کمال الدین آں فرمان را پیش شیخ نہاد و از جہت بادشاہ اخلاص و محبت بسیار بخدمت ایشاں پیدا کرد شیخ قطب الدین منور رحمۃ اللہ علیہ فرمود دراں چہ سلطان ناصر الدین طرف اچہ و ملتان میرفت سلطان غیاث الدین بلبن درآں ایام الغ خاں بود فرمان دو دیہ بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین برد شیخ شیوخ العالم فرمود کہ پیران ما ہیچنیں ہا قبول نکردہ اند طالبان اینکار بسیار اند بدیشاں دہی چنانکہ در تکملہ کرامات شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز مشرح در قلم آمدہ است

ونیز شیخ قطب الدین منور رحمة الله علیه قاضی کمال الدین را گفت که شما صدر
جهان آید و واعظ مسلمانان اگر کسے مخالفت پیران خود کند باید که او را ناصح و
مانع باشید نه که ترغیب کنید قاضی کمال الدین از جواب شیخ قطب الدین منور
بغایت شرمنده گشت و بمعذرت تمام از پیش برخاست و بخدمت سلطان محمد آمد
و عظمت و کرامات شیخ منور نوعے تقریر کرد که دل سلطان بکلی نرم شد منقولست
وقتے شیخ قطب الدین منور مشغول بود قلندرے آمد و سفاهت آغاز کرد و چیزے
توقف کردن گرفت و بدانچه او را امید داد قانع نمیشد چون سفاهت او بسیار شد شیخ
فرمود آں مردار که در میان کمر داری اول بارے آن را خرچ کن درین محل سید
جمال الدین مرید و معتقد بخدمت ایستاده بود چون این سخن از زبان مبارک
شیخ شنید فی الحال بر آن درویش درچفشید و از کمر آن درویش مبلغے تنکهائے
زر بیرون آمد و کاتب حروف از خواجه کافور که معتقد درویشان است سماع
کرد او مے گفت که من وقتے با سه نفر دیگر در حبس پادشاه عهد افتاده بودیم و از همه
مال و جان برخاسته و دل از حیات عزیز برداشته و گوش بر نفس صاحبدلان نهاده
تا مگر از نفس صادقے مخلص شویم چنانکه هر چهار کس باتفاق از شهر دهلی شخصے را بخدمت
قطب الدین منور فرستادیم و آن شخص را گفتیم که تو بخدمت آن بزرگ برو
همیں فاتحه درخواست کن و هیچ کیفیت حبس ما مگو چون آن شخص بخدمت آن
سر صاحبدلان عالم رسید بعد قدم بوس فاتحه التماس کرد بعد خواندن فاتحه شیخ
قطب الدین منور فرمود که ایشان چهار کس که محبوس اند سه کس ز ایشان خلاص
خواهند یافت فاما چهارمی کس اگرچه مرید منست از عمر او چیزے نمانده است
همچنانکه این نفس از زبان مبارک شیخ قطب الدین منور بیرون آمد آن شخص
بازگشت و این بشارت بما رسانید بعد چند روز ما سه کس خلاص یافتیم و آن
چهارم کس بسعادت شهادت رسید نکته چهارم در بیان ملاقات شیخ قطب الدین
منور قدس الله سره العزیز با سلطان محمد تغلق انار الله برهانه از ثقات منقول است

آورده اند که سلطان محمد طرف خطهٔ هانسی رفت و در هانسی که حصار گروه از هانسی
است نزول کرد نظام الدین ندرباری عرف خشخص الملک که منجم از علم بود در بدایت
جلوس بهانسی رسید و کیفیت خرابی و درستی حصار خشخص آرد چنانکه نزدیک خانهٔ شیخ
قطب الدین منور رسید پرسید که این خانه کیست گفتند از آن شیخ قطب الدین که
خلیفهٔ سلطان المشائخ گفت عجب است پادشاه اینجا بیاید و این شیخ دیدن نیاید
الغرض چون کیفیت حصار بر سلطان آورد گفت اینجا شیخی هست از خلفای سلطان
المشائخ که دیدن پادشاه نیامده است سلطان را نخوت سلطنت در کار آمد شیخ
حسن سربرهنه که معتوب [illegible] و تندخو بود بخدمت شیخ قطب الدین منور بطلب
فرستاد چون حسن سربرهنه نزدیک خانهٔ شیخ قطب الدین منور رسید لوازم و جوانب
خود را دورتر گذاشت خود تنها پیاده آمد و در دهلیز شیخ در گوشهٔ سر بر دو زانوی خود
نهاد و بنشست و خود را پیدا نکرد چون ساعتی نیکو بگذشت خدمت شیخ منور
بالای بام مطبخ متصل دهلیز مشغول بحق بود چون از مشغولی فارغ شد بنور باطن
دانست که حسن سربرهنه در دهلیز نشسته است شیخ زاده نور الدین را گفت که آینده
بیش و منتظر است بطلب بیار چون شیخ زاده در دهلیز آمد و دید که شیخ حسن سر
برهنه هم بر آن هیئت نشسته است شیخ زاده گفت شما را بندگی شیخ می طلبد
حسن سربرهنه بخدمت شیخ قطب الدین منور درآمد بعد سلام و مصافحه بنشست
و گفت که شما را سلطان طلبیده است شیخ منور فرمود که درین طلب اختیار بر دست
من هست یا نه او گفت خیر مرا فرمان است که شما را برم شیخ فرمود الحمد لله بختیار
خود نمی روم بعده روی مبارک سوی اهل خانه کرد و فرمود که شما را بخدا سپردم
این سخن گفت و مصلی بر کتف مبارک خود و عصا بر دست گرفت و پیاده روان
شد چون حسن سربرهنه در سیمای شیخ قطب الدین منور علامات واصلان حق بطریق
مشاهده کرد و از کمالات [illegible] دید گفت شیخ چرا پیاده میروید اسپان جنیبت در
میروند سوار شوید شیخ فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده روم

رفت چون این بزرگ نزدیک حظیرهٔ آبا و اجداد خود رسید او گفت چه می‌ایدی
زیارت کنم گفت نیکو باشد خدمت شیخ زیارت اجداد خود رفت بعد زیارت
خوش وقت گردید گفت شیخ شما با فقیر خود بیرون نیامده‌ام فاما مرا سی برنده
و چند نفر آدمی که بندگان خدا اند بی ترتیب گذاشته‌ام چون از خیمه بیرون
آمد دید شخصی مبلغ سیم بدست گرفته ایستاده است شیخ فرمود چیست گفت من
نظری کرده بود مرا غرض من حاصل شد شکرانه بخدمت شما آورده‌ام شیخ آن
شکرانه قبول کرد و فرمود که در خانه من خرچ نداشتند به پدر رخنه برسانید الغرض
چون آن بزرگ آن منزل نبسی که دریا گروهی زها نسی است رسیده آمد
سلطان را از آمدن شیخ خبر شد شیخ حسن را که ملازم آن بزرگ که معاینه کرده
بود بنمود آن بادشاه از غایت تحیر و تاسف اعراض کرد پیش خود طلبید و از انجا
طرف دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش
خود طلبید در اثنای آنکه شیخ پیش می‌رفت بخدمت شیخ سلطان السلاطین
فیروز شاه را خلد الله ملکه و سلطانه که در آن ایام نایب باربک بود رسید
که ما درویشانیم آداب آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم
چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید عمده آن بادشاه حلیم و کریم گفت هر کسی
در باب شما بخدمت سلطان سخنی گفته که اولیا و سلاطین التفات و مراعات
نکنند چون ایشان همچنین آمده است تواضع بسیار خاص نباید کرد
درین حال که شیخ پیش می‌رفت شیخ زاده نور الدین بلغه الله تعالی
مبلغ الرجال در عقب شیخ می‌رفت هیبت و عظمت و شوکت درگاه
این بادشاه چنان در دل شیخ زاده اثر کرد که از حال شد سبب آنکه
شیخ زاده در حداثت سن بود و هیچ وقتی در درگاه بادشاهان ندیده بود بعد حضرت
شیخ قطب الدین منور بطن با حوال شیخ زاده مشغول شد و گفت فرزند بابا
نور الدین العظمة و الکبریاء لله شیخ زاده فرمود مجرد آنکه این سخن

بسمع من رسید تقویتے در باطن من ظاهر گشت و اطمینانے و استظهارے حاصل
آمد چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی زائل شد و آن امرا و ملوک در نظر من
همچو گوسپندان نمودند الغرض سلطان دانست که این ساعت شیخ خواهد آمد آنکه
نشسته بود بایستاد و کمان بدست گرفت و خود را بتیر انداختن مشغول کرد تا آنکه خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز در آمد چون سلطان در سیمائے شیخ علامات مردان حق
دید بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد و خدمت شیخ بوقت مصافحه دست سلطان چنان
محکم بگرفت که در بقیه اولی آنجنان باشد که اولیائے خدا مے را به تیغ ظلم بخذلے میماند
از دل معتقد شد و گفت که من در دیار شما رسیدم تربیت نفرمودند و بملاقات خویش
مشرف نگردانیدند شیخ فرمود که اول هانسی بنگرید بعده درویش بچه هانسی
این درویش خود را درین محل نمی ارد که ملاقات پادشاهان کند در گوشه دعائے
پادشاه و کافه اهل اسلام مشغول مے باشد معذور مے باید داشت سلطان محمد را
از صفات شیخ قطب الدین منور و تقریر کلماتے ایشان که از تصنع عاری بود
دل نرم شد و سلطان السلاطین فیروزشاه را که بحلم جبلی و اخلاق خلقی موصوف
است فرمود که آنچه مقصود و مطلوب شیخ است همچنان کنید همدرین محل خدمت
شیخ منور رحمة الله علیه فرمود که خداوند عالم مقصود من فقیر و مطلوب من کنج
جد و پدر بعده خدمت شیخ بدولت باز گشت منقولست که اعظم ملک کبیر معظم
مرحوم مغفور که باوصاف عدل و خلق و کرم موصوف بود مے گفت که سلطان مے فرمود
قبولاً هر که از مشایخ روزگار بوقت مصافحه دست من گرفته است البته دست او
لرزیده است مگر از آن این بزرگ که بقوت دین محکم گرفته بود من دانستم این
بزرگ از آنها نیست که حاسدان رسانیده اند از سیمائے او مهابتے یقین حاصل
کردم بعد پادشاه سلطان السلاطین فیروزشاه را و خواجه ضیاء الدین
برنی را بخدمت شیخ منور فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ منور گفت
نعوذ بالله که این درویش یک لک تنکه قبول کند چون ایشان بخدمت سلطان

آمدند و گفتند که شیخ قبول نمے کند فرمان شد که پنجاه هزار برده ایں بزرگان
بخدمت شیخ باز آمدند ایں نیز قبول نکرد بعده سلطان فرمود که اگر شیخ ایں
مقدار قبول نکند خلق مرا چه گوید چوں دریں باب سخن بتطویل کشید و بدو هزار
تنکه رسید سلطان السلاطین فیروز شاه و مولانا ضیاء الدین برنی گفتند
که ما کم ازیں نتوانیم پیش تخت ذکر کردن که شیخ ایں قدر هم قبول نمیکند شیخ
فرمود سبحان الله درویش را دو سیر کهچری دانگے سیر روغن کفاف باشد او را
هزار ها چه کند بعده برائے دفع ایذا و بالحاح مخلصان دو هزار تنکه بهزار حیله قبول کردند
وازاں فتوح بیشترے در روضه سلطان المشائخ و در روضه شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود و باقی بهر کسے داد و
بعد چند روز با عظمت و کرامت تمام بجانب هانسی روانه شد شیخ سعدی گوید
قطعه گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد + دیده در ره مے نهم تا میروی + دیده سعدی
و دل همراه تست تا نه پنداری که تنها مے روی + نکته پنجم در بیان سماع شنیدن
شیخ قطب الدین منور نور الله قبره بانوار القدس عرض میدارد کاتب حروف
محمد مبارک العلوی المدعو بامیر خورد بر آنجمله در آں ایام که شیخ قطب الدین
منور سلطان محمد را برخود در دهلی آورد در روضه سلطان المشائخ
دعوت عرس شد در آں جمع شیخ قطب الدین و مولانا شمس الدین یحیی
و شیخ نصیر الدین محمود قدس الله ارواحهم حاضر بودند و انوار سعادتها که در آں
سماع از غیب متنزل مے شد کاتب حروف معاینه کرده عجب گریه و ذوقے
و صفائے که در سماع شیخ منور روداد قطرات آب چشم از چشم مبارک شیخ منور
چوں مروارید بر محاسن معتقدائے ایشاں مے غلطید و درآں محل در تعین
رقص سر مبارک بر پائے حاضران مجلس گریه کناں مے نهاد مصرع پلئے
بزرگاں گرفت گریه عشاق تو :. و بزبان حال ایں بیت مے گفت بیت
زنده ام من بید و شیخ بلے + جان من یاد شیخ شاد رسے :. و ذوق

و شوق شیخ قطب الدین منور که در آن مجلس نشست و آن که کاتب حروف تا این
غایت در درون خود احساس کند و از آن انبساط عاشقانه می‌کشید خوشوقت
کسی که از ید داور راحتی بدلها برساند این ضعیف گوید بیت خوشوقت آن
کسی که از و راحتی رسد + بر جان اهل عشق که مشتاق حضرت اند + دیگر
غرض می افتد هم در آن ایام شیخ قطب الدین منور در روضهٔ سلطان
المشایخ شبی مشغول شد مصرع شب محرم عاشقان است شبها تیر
بلب + و رازها و نیازها مخدوم و شیخ خود در میان آورد الغرض والد کاتب
حروف رحمة الله علیه ترتیب طعام کرد و بدست کاتب حروف بخدمت آن
سرور اهل محبت عارفان فرستاد و این بزرگ درون عمارت چهار دری که متصل
گنبد خواجه جهان مرحوم است مستقبل قبله با حضوری تمام نشسته بود چون
نظر این بنده بر روی مبارک او افتاد و دید شاهی عجب والایتی که ظاهر او
زبان عشق آمیز او حکایت میکرد زهی صفا و زهی ذوق که حق تعالی
در ذات مبارک او نهاده بود در اثنای طعام خوردن تبسم می فرمود و به غبطت
تناول می کرد و برین بنده می گفت که طعام دست پخته جدهٔ بزرگوار تو
که بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز
بیعت داشت بسیار خورده ام مارا بر شما و شمارا بر ما حقوق بسیار است حق
تعالی آنرا دوخته گرداناد و بنده از سعادت مواکلت خدمت ایشان بر
حکم این حدیث قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مَنْ اَکَلَ
مَعَ مَغْفُوْرٍ فَقَدْ غُفِرَ لَهٗ امیدوار مغفرت گشت الحمد لله علی ذلک
منهم آن زاهد روحانی آن عابد سبحانی که در علم و تقوی و ورع و زهد
آیتی بود و در فقه هر دو جلد هدایه یاد داشت و در علم سلوک قوت القلوب
و احیاء العلوم تحت اللسان بود با اینهمه فضایل زائر الحرمین صاحب الجنبین عفی
مولانا حسام الملة والدین ملتانی خلیفهٔ سلطان المشایخ و ذکر این بزرگ مشتمل

بریں نکتہ است نکتہ اوّل در بیان عظمت او و مرحمت ہائے سلطان المشائخ
درباب او سبحان اللہ صورت زہد و ورع بود و طریقہ او طریقہ سلف معاملہ او معاملہ
صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین این بزرگ میان یاران اعلیٰ مشہور بود و سلطان
المشائخ فرمودہ درباب او کہ شہر دہلی در حمایت اوست روزے این بزرگ در راہے
میرفت مصلّے از دوش مبارک او افتاد و خدمت مولانا را از غایت شغل باطن ازینحال
خبر نبود چون قدرے راہ برفت شخصے از عقب آواز داد کہ شیخ مصلّے شما افتادہ است
چند کرت شیخ شیخ آواز داد چون خدمت مولانا خود را شیخ نمیدانست این نام را
بخود راہ نداد تا آنکہ آواز دہندہ مصلّے از زمین برداشت دنبال مولانا دویدہ
خدمت مولانا را دریافت و گفت کہ شما را چند کرت آواز دادم کہ شیخ مصلّے خود را
بستان شما نہ شنیدید فرمود کہ اے عزیز من شیخ نہ ام و خود را درین مرتبہ نمیدارم
الغرض بدینجا این بزرگ را ازین نام و شہرت احتراز بود و منقول است درآنچہ
این بزرگ از زیارت خانۂ کعبہ بازگشت درین دیار رسید روز جمعہ بود در مسجد جمعہ
کیلوکہری آمد و در اوائل سلطان المشائخ را معہود بود کہ بعد از نماز بامداد در مسجد
جمعہ کیلوکہری میرفتند و مشغول میشدند و در کیلوکہری خانہ بجہت قیلولہ
و وضو ساختن سلطان المشائخ بغایت مختصر ساختہ بودند الغرض
خدمت مولانا بوقت چاشت رسید با خود راست گرفت کہ این زمان در گوشہ مسجد
مخفی نشینم و بعد از نماز قدمبوس سلطان المشائخ حاصل کنم خدمت مولانا ہمچنان
کرد سلطان المشائخ را بنور باطن معلوم شد خواجہ ابوبکر مصلّے دار را فرمود کہ برو
مولانا حسام الدین ہمین ساعت از خانہ کعبہ رسیدہ است و درین مسجد بگوشہ
نشستہ بطلب بیار چون خواجہ ابوبکر مصلّے دار در گوشہ ہائے مسجد بطلبید گرفت
در گوشہ نشستہ مشغول یافت و گفت شما را سلطان المشائخ مے طلبند
مولانا در حیرت شد کہ من خود را مخفی کردہ ام اما چون سلطان المشائخ مکاشف
عالم است مخفی نتوان ماند الغرض خدمت مولانا سعادت قدم بوس حاصل کرد

و برحمت و شفقت سلطان المشائخ مخصوص گشت ابن سلطان المشائخ
فرمود چوں کسے خواہد کہ بشرف زیارت خانۂ کعبہ مشرف شود باید کہ بجہت زیارت
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیحدہ نیت کند و برود تا مستوجب زیارت
خاص حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گردد و بطفیل زیارت کرده شد
چوں خدمت مولانا ایں معنی از سلطان المشائخ شنید دانست کہ بالہام ربانی
سلطان المشائخ ایں فرمان میرسد ہماں ساعت نیت زیارت پیغامبر
علیہ السلام در ضمیر خود مصمم کرد و بزیارت پیغمبر علیہ السلام در مدینہ باز بدل رفت زہے
مرحمت پیر بجہت ترقی درجات مرید و زہے خوب اعتقاد ی مرید قبول کردن
حکم پیر و بنفاذ رسانیدن فرمان پیر نکتہ دوم: در بیان ملاقات میان مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا شمس الدین یحیے و مولانا علاؤ الدین نیلی قدس اللہ
سرہم العزیز مقر صاحبدلان عالم باد وقتے مولانا شمس الدین یحیے مولانا علاؤ الدین
نیلی رحمۃ اللہ علیہما از اوده یکجا بخدمت سلطان المشائخ آمدند و رسم سلطان
المشائخ ایں بود چوں یاران اوده میرسیدند بعد دریافت سعادت قدم بوس
سلطان المشائخ فرماں شدے کہ بزیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار
نور اللہ مرقده بروید چوں بداں دولت رسیده باشید در شہر در آئید و یاران شہر را
ہم ملاقات کنید بحکم فرمان مولانا شمس الدین و مولانا علاؤ الدین بزیارت
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار رفتہ چوں از انجا باز گشتند در شہر آمدند بعضے
یاران را دیدند بعده بخدمت مولانا حسام الدین ملتانی آمدند خدمت مولانا در خانہ خود
خانہ دیدند ہمیں یک حجره ی نیم کہنہ مختصر درویشانہ چنانچہ خواجہ سنائی گوید ؎
داشت لقماں یکے کریچے تنگ چوں گلوگاه نائے و سینۂ چنگ * بوالفضولے
سوال کرد ازوے * چیست ایں خانہ شش بدست و سہ پے * با دل سرد و چشم
گریان پیر * گفت ھذا لمن یموت کثیر * در اندیشہ ایں خانہ بودند کہ خدمت مولانا
طالع شدند ہر دو بزرگ استقبال کردند مولانا را دیدند پیراہنے سبز رنگ پوشیده

در یک دست مبارک و قدرے کھچری در یک دستارچه کرده و در دوم دست قدرے
هیزم بخود گفتند اینک طریقهٔ سنت اینک مسلمانی الغرض یک بارے ملاقات
کردند مولانا شمس الدین یحیی التماس کرد که این هیزم بدست من دهید مولانا علاؤالدین
نیلی گفت که این دستارچه کھچری بمن دهید تا بمنزل گاه شما رسانم و ازین سعادت بهره
گیرم خدمت مولانا حسام الدین فرمودند که شما مجرد اید و تعلقے ندارید فاما من بار شرع
قبول کرده ام بارکشی حق من است خدمت مولانا درون خانه رفت کھچری و هیزم رسانید
و به پختن فرمود و بوریائے کهنه بدست گرفته بیرون آمد و این بزرگان را گفت که بنشینید و
خود هم بنشست بعده مولانا شمس الدین یحیی یک هیزم پیش آورد و مولانا
علاؤالدین یک تنکهٔ نقره بعده بحکایات مشایخ و مآثر سلف مشغول گشتند هم
در اثنائے این حال وقت چاشت رسید بنماز چاشت مشغول شدند بعد ادائے
چاشت خدمت مولانا حسام الدین آن کھچری در صحنکے مختصر کرده و بر آن قدرے
روغن نهاده بطریق درویشان پیش آن عزیزان آورد چون کھچری خورده شد بوقت
برخاستن خدمت مولانا حسام الدین تنکهٔ نقره که خدمت مولانا علاؤالدین
آورده بود پیش مولانا شمس الدین یحیی نهاد و آن هیزم که مولانا شمس الدین آورده
بود پیش مولانا علاؤالدین نیلی آورده و معذرتے کرد چون این بزرگان بخدمت
سلطان المشایخ آمدند سلطان المشایخ کیفیت زیارت و ملاقات یاران شهر
پرسیدن گرفت این عزیزان عرض داشت مے کردند چون ذکر ملاقات مولانا حسام الدین
کردند سلطان المشایخ بسمع رضا مے شنیدند و آب در چشم مبارک مے گردانیدند
درین میان سلطان المشایخ اقبال خادم را طلبید و فرمود که برو چیزے سیم
بیار اقبال مبلغے تنکه آورد و فرمود که برو جامه هم بیار جامه نیز آورد بعده مصلّے
که بر آن خود نشسته بود آن مصلّے نیز نزدیک آن سیم نهاده و خواجه رضی را که یک
آنحضرت بود و در سرعت مشی بر باد سبقت کردے طلب فرمود و گفت که این مصلّے
و جامه و سیم بر مولانا حسام الدین ببر و برسان چون خواجه رضی این نعمت

بیگران و خلعت فراوان بخدمت مولانا آورد خدمت مولانا حسام الدین پرسید
کہ این مرحمت در حق من از کجا است کہ این محل ندارم خواجہ رضی گفت من نمیدانم
وما علی الرسول الا البلاغ مولانا گفت آن زمانکہ سلطان المشائخ
این مرحمت مے فرمود بخدمت سلطان المشائخ کیان بودند خواجہ رضی
گفت مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا علاؤ الدین نیلی و عزیزانے دیگر
خدمت مولانا دانست کہ ایشان چیزے گفتہ اند خدمت خواجہ رضی را گفت
این عزیزان برائے تجسس حال درویشان مے آیند چرا شاید کہ این بندگان
تجسس حال فقیران کنند الغرض چون خدمت مولانا حسام الدین برسبو خود
بخدمت سلطان المشائخ آمد با این عزیزان ملاقات کرد خدمت مولانا فرمود
کہ شما چہ کردید من کدام کس باشم کہ ذکر من بخدمت سلطان المشائخ کنید مارا واجب
است کہ در ستر حال یکدیگر کوشیم ہزار ہمچو من بندہ این درگاہ اند کہ ہیچ کسے از حال
ایشان معلوم ندارد و آنکہ سلطان المشائخ مکاشف عالم است آن حکمے
دیگر است شیخ سعدی خوش گوید بیت تا چہ مرغم کہ حکایت پیش عنقا کردہ اند +
تا چہ مورم کہ سخن پیش سلیمان کردہ اند + الغرض این بزرگان خدمت مولانا را
جواب گفتند چون از خدمت شما باز گشتیم بخدمت سلطان المشائخ آمدیم
فرمود شما کیان را دیدید و ملاقات چگونہ بود ما نتوانستیم کہ چیزے از کیفیت ملاقات
عزیزان پنہان داریم بضرورت گفتہ شد معذور دارید نکتہ سیوم دربیان خلافت
یافتن مولانا حسام الدین ملتانی از حضرت سلطان المشائخ نظام الحق
والدین قدس سرہ از ثقات منقولست دوم روز آنکہ شیخ نصیر الدین
محمود و شیخ قطب الدین منور قدس اللہ سرہما العزیز خلافت یافتند مولانا حسام الدین
را بخدمت سلطان المشائخ طلب شد چون خدمت مولانا حاضر شد مے فرمود کہ از
غایت ہیبت و عظمت سلطان المشائخ خوفے از وجود من روان شد چون خلافت
و خلعت خاص در نظر مبارک سلطان المشائخ بمن دادند دریں محل عرض داشت

کردم که مخدوم عالمیاں در حق ایں بیچاره شفقت فرمود و ایں بنده را بدولت خلافت
خود رسانیده وصیت چیست بنده چکند سلطان المشایخ دست مبارک خود از آستین
مبارک خود بیروں آورد بعده بانگشت شهادت جانب سما اشارت کرد که ترک
دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود در کثرت مریداں نکوشی بعده مولانا باز عرض داشت
کرد اگر فرمان شود در شهر نباشم بر سر آب رواں سکونت کنم زیرا چه در شهر آب چاه
هاست بداں وضو ساختن دلا سامے شود فرمان شد که هم در شهر باش کن کاحد
من الناس نفس مے خواهد از مقامے آسوده ترا بجنباند و در محلے دارد که اوقات
ترا متفرق گرداند هر آئینه چوں از شهر بیروں آئی و بر سر آبے سکونت کنی غریب
و شهری بنشاں بر تو برسند که فلاں درویش در فلاں جائے نشست کرده
است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاه ها اختلاف علما ست و در باب شرع
وسعتے هست و دیگر عرض داشت کرد که بر من وقتے فتوح میرسد چیزے نصیب فرزنداں
مے کنم و چیزے از برائے آیندگاں مے دارم و وقتے چند روز مے گذرد که چیزے نمیرسد
و فرزنداں بمزاحمت مے نمایند و آینده محروم میرود دریں محل قرض کنم سلطان
المشایخ فرمود آنکه قرض کنی از دو حال بیروں نیست یا برائے خود یا برائے
آینده و آینده بر دو نوع است یا مسافر است که از دور دست میرسد یا هم از
شهر است که بدیں کس آمد و شد دارد آنکه مسافر است اگر سهلے به نیت او قرض
کنی شاید زیرا چه مسافر معذور نخواهد داشت و آنکه آمد و شد بریں کس دارد برائے
او تکلف حاجت نیست هر چه هست هر که هست و آنکه برائے خود قرض کنی
اگر توقع فتوح خواهد رسید خرچ خواهی کرد و اگر چیزے نخواهد بود قرض خواهد کرد
در هر دو حال مراد حاصل خواهد شد پس درویشے سے خواهی کرد درویش آں باشد
که اگر چیزے موجود دارد خرچ کند و الا صبر کند بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر
نه اندازد بعده فرمود درویش را هر روزے نباید بود هر روزے بر دو نوع است صوری بیست
و معنوی اما صوری آں درویشانند که در بدر مے گردند و چیزے میخواهند اما معنوی آں

درویش نند کہ در کنج خانۂ خود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند کہ از زید و عمرو ا
چیزے خواہد رسید این در گدوی بہ از ہر درے معنوی ست زیرا چہ ہر در گدوی چنانچہ
ہست مے نماید اما ہر درے معنوی ظاہر خود در بطریق مشغولاں حق مے نماید و باطن
در بدریگر دو نعوذ باللہ کہ کسے را این معاملہ باشد باز آئیم بر سر حرف منقولست
کہ وقتے قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت سلطان المشائخ
آمد عرضداشت کرد بندہ در خواب دیدہ است کہ سلطان المشائخ سوار شدہ
است و دوازدہ یار برابر مخدوم سوار ند جلوے میروند یکے از ایشان مولانا
حسام الدین ملتانی است سلطان المشائخ فرمود یارے بود از مریدان
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز در خواب دید کہ شیخ
شیوخ العالم در کشتی با شش یار سوار است یکے از ایشان این ضعیف بود عرض
میدارد کاتب حروف بر آنجملہ پس کرامتے بزرگ است خدمت مولانا حسام الدین
را کہ سلطان المشائخ نظیر خویش در حکایت او آورد وقتے مولانا حسام الدین
بخدمت سلطان المشائخ عرضداشت کرد مخدوم خلق کرامت مے طلبد فرمان شد
اَلکَرَامَۃُ ھِیَ الاِستِقَامَۃُ عَلٰی بَابِ الغَیبِ تو در کار خویش مستقیم باش
کرامت چند طلبی آخر الامر در آں سال کہ خلق شہر را در دیوگیر روانے کردند
خدمت مولانا در گجرات رفت و ہمانجا برحمت حق پیوست خاک پاک او
امروز حاجت روائے خلق آں دیارست رحمۃ اللہ علیہ منہم آں عالم ربانی
آں عاشق سبحانی کہ بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاہدہ و ذوق مشاہدہ و در
نہایت ترک و تجرید و کثرت گریہ میان یاران اعلے مشہور و مذکور بود اعنی مولانا
فخر الملۃ والدین زرادی قدس اللہ سرہ العزیز و این بزرگ خلیفۂ سلطان المشائخ
بود سبحان اللہ سبحان اللہ گوئی این بزرگ مجسم از عشق بود ہر کہ در جمال او
نظر کردے بتحقیق دانستے کہ این بزرگ از واصلان درگاہ حق تعالےٰ است اوذکر
این بزرگ مشتمل بر شش نکتہ است نکتۂ اوّل در بیان ارادت آوردن مولانا

کرامت استقامت است بر در خدا

فخر الدین زرادی بحضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله
سره العزیز در خدمت شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه سماع است که می فرمود
در آنچه من در شهر تعلیم می کردم در مجلس مولانا فخر الدین هانسوی رحمة الله علیه
حاضر می شدم در آن مجلس مولانا فخر الدین زرادی و امیرن بورکش خدمت مولانا
فخر الدین هانسوی رحمة الله علیه هدایه فقه می خواندند و در آن مجالس
تیز طبع و بحاث تر از ایشان هر دو شغلی نبود و در آن مجالس هر بار که ذکر سلطان
المشایخ بیفتادی ایشان طریقهٔ اهل تعصب ذکر می کردند و در اخت دانشمندا
آمدی و من می گفتم این سخنان تا غایت می گوئید که آن پادشاه اهل دین
را ندیده اید الغرض روزی ایشان را بر آن آوردم که بخدمت سلطان
المشایخ بیایند ایشان بدین رضا دادند چون من و ایشان بخدمت سلطان
المشایخ پیوستیم بعد قدم بوس نشستیم سلطان المشایخ فرمود که شما کجا میباشید
گفتند در شهر بعده فرمود که تعلیم کجا می کنید گفتند بخدمت مولانا فخر الدین هانسوی
باز پرسید که چه بحث می کنید گفتند هدایه بعده فرمود سبق کجا رسیده است مولانا
فخر الدین نزدیک من نشسته بود پیشتر شده نشست و آن محل سبق را
تقریر کرد و شبهه که در آن سبق مانده بود ایراد کرد و انکشاف آن از سلطان
المشایخ التماس نمود سلطان المشایخ از کمال تبحر بر طریقهٔ دانشمندان
در جواب شروع کرد سلطان المشایخ تقریر می کرد و از غایت لطافت تقریر
سلطان المشایخ مولانا فخر الدین در حیرت افتاده و پسته می شد تا
نزدیک من رسید سر در گوش من کرد و گفت من میخواهم همین ساعت کلاه
ارادت بستانم سلطان المشایخ فرمود که مولانا چه میگوید بندگی شیخ نصیر الدین
محمود می فرمود که من عرض بسته کردم که تمنی کلاه ارادت می کند سلطان المشایخ
تبسم فرمود و ارشاد کرد که در مجلس دیگر خواهم داد مولانا فخر الدین مرا گفت سلطان
المشایخ درین مجلس کلاه ارادت ندادند تو دوا ادراک کنم چون من این سخن بسمع

حضرت سلطان المشایخ رسانیدم سلطان المشایخ فرمود کہ نیکو باشد ہماں
زماں مولانا فخر الدین زرادی و امیرن یورکش ہر دو کلاہ ارادت پوشیدہ
سرفراز شدند و مولانا فخر الدین محلوق شد واز زمرۂ دانشمنداں و قال و قیل
ایشاں بیروں آمدہ در حلقۂ درویشاں یار زوئے حال ایشاں درآمد و کاغذ
و کتاب خود تمام بیاراں بخشید و غرور دانشمندی وطلب جاہ منزلت از سر دور کرد
امیر خسرو خوش گوید بیت بود ز عقل بیش ازیں باد غرور بر سرم + پیش در تو
خاک شد آنہمہ کرز کلاہیم + وازاں روز باز کہ ایں بزرگ وار در سلک بندگان سلطان
المشایخ منسلک شد ہم در غیاث پور ساکن گشت و پنجوقت نماز در جماعت خانہ
برابر سلطان المشایخ میگذارد و در محل صالح بخدمت سلطان المشایخ
میرفت و ازاں مجلس روحانیان روح مطہر او پرورش میبافت و ست ذوق آں
مجلس بازمے گشت و پیش سخانۂ سلطان المشایخ خانہ گرفت ہمانجا مے بود
تا کے باز محل تو کہ بداں سعادت بر شیخ سعدی خوش گوید مصرع خوش آں
سرے کہ شود خاک آستانۂ تو + تا ایں غایت کہ سلطان المشایخ در صار حیات
بود سر از آستانہ دو نکرد ایں ضعیف گوید بیت عشق آں را مسلم است اے جان +
اگو نہد سر بر آستانۂ دوست + امیر حسن خوش گوید بیت اگر رقیب تو بر سر
حسن چہ ماند ریش + تو آبروئے او را بگو کہ خاک در تا ایں + چوں سلطان
المشایخ بعد بجنت خرامید و در مقعد صدق قرار گرفت خدمت مولانا را
آرام و قرار نماند چند گاہ بر سر لب آب جون در محلے کہ کوشک سلطان السلاطین
فیروز شاہ عمارت شدہ است و شہر فیروز آباد گشتہ زہے اثر قدم مبارک او کہ
امروز از برکت قدم آں بزرگ دیں آنجا کوشک بادشاہ شد و شہرے معظم آباد
آں گشتہ و چندگاہ در لونی مقام گرفت و چند گاہ بر سر حوض خاص علائی بود بعدہ
بیشتر حال در سفر بودے و بزیارت شیخ الاسلام معین الدین حسن سنجری قدس
اللہ سرہ العزیز در اجمیر رفت بعدہ بزیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین

قدس الله سره العزیز را جود بمن رفت الغرض حق تعالے را در صحراها و کوه ها و
غارها عبادت کردے چنانکه کسے بر آن مطلع نشود و عمر خود بمحبت پیر و عشق پیر گذرانید
شیخ سعدی خوش گوید بیت بکنج غارے عزلت گزینم از همه خلق + گر آن لطیف
جهان یار غار من باشد + حاصل این بزرگ ز برکت نظر سلطان المشائخ در عالم
قبول عظیم یافت هر که نظر بر روئے مبارک او افتادے سر بر زمین نهادے و از صحبت
مولانا شبلے رحمة الله علیه نکته دوم در بیان مجاهده مولانا فخر الدین زرادی
و مشغولی باطن او رحمة الله علیه عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله بعد نقل سلطان
المشائخ خدمت مولانا رحمة الله علیه در بند بستاله که میان کوه است و بر سر آن
بند مسجدیست در آن مسجد مشغول شد و در آن محل که بند است از جهت خرا
هیچ کس سکونت نتواند کرد و خوف شیر و گرگ هم باشد و دو سه نفر یار دیگر که برابر
خدمت مولانا بودند چون در سه روز چیزے پیدا نشد آیه فرار خواندند و مولانا
فخر الدین را همانجا گذاشتند خواجه حکیم سنائی گوید بیت بے بلا نازنین
شمرد او را + چون بلا دید در سپرد او را + چون والد کاتب حروف را رحمة الله علیه
ازین حال خبر شد ترتیب طعام کرد و اسباب طعام دیگر هم برداشت و با چند یار عزیز
که بخدمت مولانا حق اخلاص و شاگردی داشتند چنانکه مولانا استادنا کمال الملة
والدین اندپتی و مولانا سراج الدین عثمان که ذکر او در میان خلفاے سلطان
المشائخ خواهد آمد و مولانا صدر الدین برادر مولانا رکن الدین مذکور و عبد الله
کولی رکابدار سلطان المشائخ و کاتب حروف که کودک این عزیزان بود
بخدمت مولانا فخر الدین در بستاله رفتند دیدند که آن بادشاه فقر و مجاهد
جهاد اکبر در میان ناکودان بند که مقام شیران و اژدران است و پوستهاے
ماران آورده اند در آنمقام با هیبت بے التفات مستقبل قبله مشغول بحق نشسته
است و هشت روز گذشته که خدمت مولانا بوقت افطار طعامے نخورده بود
هیچ ضعف و ملالے در ذات مبارک او ظاهر نشده بود مجرد گشته و بیابان و کوهها

بجمال خویش روشن و منور گردانید و مثال برین مثنوی خواجه حکیم سنائی که زبان فرمان
سلطان المشائخ گذشته است رحمه

مثنوی

گشت دلها ز کبر همچو وحوش	خانمان را بمان بگربه و موش
خانه تا از برای قوت کنند	مور و زنبور و عنکبوت کنند
قوت غیب چو ز آسمان سازند	هم بدان دانش خانه پردازند

چون یاران بخدمت این عاشق صادق رسیدند خدمت مولانا یاران خوش شدی و قدوم
ایشان یاران عزیز را غنیمت شمردی و هر یکی را اندازهٔ آنکس معذرتی کردی و فرمودی که
خود چندین بار زحمت چرا دادید دائم شما را زیارت من سببی خیر را بعد فرمودی بحث
علمی موافقت نتوانم کرد و مردم سر کشف کنند تا ما سعادت ملاقات روزی بود
حق تعالی این سبب پیدا کرد الغرض این بزرگ در کار مجاهده سخت کوشیده بود و بر
خویشتن این سعادت محکم گرفته کاتب حروف از ایام صغر تا حد بلوغ در خدمت این
بزرگ بسیار بوده و هر وقت که این بنده در خدمت این بزرگ رسیدی دیدی
مستقبل قبله نشسته و سر بر زانوی مبارک نهاده مشغول باطن گشته لذات
مثل این معنی مشاهده شد و بعد نقل سلطان المشائخ صوم دوام بر گرفت آن
غایت که در مدت حیات بود و بجهت روز افطار نکرد و خدمت شیخ نصیر الدین محمود
رحمة الله علیه فرمود آنچه مرا در ترقی مقامات در یک روز و دو ماه دست دادی
خدمت مولانا فخر الدین زرادی را در یک ساعت بدست آمدی رحمة الله علیه
نکتهٔ سیوم در بیان علم و تبحر مولانا فخر الدین زرادی رحمة الله علیه غرض میدارد
کاتب حروف بر آنجمله که در حیات سلطان المشائخ دانشمندی بغدادی
مالکی مذهب بغیاثپور رسید و پیش از آنکه در شهر درآید خواب دید گوئی فرشته
طبقی بهشتی در دست گرفته و بر آن خرقهٔ سبز انداخته از آسمان فرود می آید آن
دانشمند پرسید که درین طبق چیست آن فرشته گفت که این علم من لدنی است
مرفوعان خداست که به مرد و سینهٔ مصنف مولانا فخر الدین زرادی برنم

بازاین دانشمند پرسید که این مولانا فخرالدین زرادی کیست آن فرشته گفت
دانشمندیست مجرد از علائق از مریدان شیخ نظام الدین است چون آن دانشمند
این خواب دید در شهر رفت هم در غیاث پور بخدمت سلطان المشائخ آمد و این
خواب تقریر کرد و التماس کرد که من میخواهم که مولانا فخرالدین زرادی را ببینم
سلطان المشائخ فرمود که او در جماعت خانه خواهد بود و یا در خانه سیدان مراد
ازین سیدان الدعاگو کاتب حروف بود خدمت مولانا را با ایشان سخت محبت بود
الغرض چون آن دانشمند در جماعت خانه آمد پرسید که اینجا مولانا فخرالدین زرادی
کیست حاضران اشارت بخدمت مولانا فخرالدین کردند دید جوانے تنکے بلند بالا
سپید پوست خوبصورت در غایت ملاحت شیخ سعدی خوش گوید بیت
اے صورتت ز گوهر معنی خزینه + ما را ز در عشق تو در دل دفینه + و روئے
مبارک او از غایت صفا همچو آفتاب منور در کنج جماعت خانه مشغول بحق نشسته این
دانشمند بخدمت او آمد و بنشست و حکایت خواب تقریر کرد خدمت مولانا فخرالدین
زرادی تبسم کرد و فرمود که چندین کسان فخرالدین زرادی نام در سلک بندگان
این حضرت منسلک اند تا کدام فخرالدین زرادی خواهد بود و نسخه مجمع البحرین
در فقه که تصنیفے بس عجیب است و تصریف مالکی که مختصرتر ازان در کثرت معانی در غایت
لطافت نسخه نرسیده است آن دانشمند آورده بود و پیدا نکرده این هر دو نسخه
غریب در نظر مبارک مولانا فخرالدین آورد و ذکر تصریف مالکی کردن گرفت
که قواعد و مقدمات تصریف بنوعے گرد آورده است که حل مشکلات و دشوار است
و در آن ایام این هر دو کتاب شرح نرسیده خدمت مولانا فخرالدین زرادی
رحمة الله علیه نسخه تصریف مالکی زود بستد و بعد از آنکه نخستین سلامتی مطالعه
کرده قاعده تمیود بشمار مشکلات آن نسخه را بقلم مبارک در زیر هر کلمه قید کرده و
مشکل حل گردانید چون روز شد آن نسخه راست کرده بدست آن دانشمند
داد و نسخه مجمع البحرین پیش از آنکه در شهر شایع شود خدمت مولانا رکن الدین

اندپتی را سبق گفت چوں دانشمند تبحر خدمت مولانا را معاینه کرد گفت الحمد لله که خوب من راست شد که اینچنین قوت در علم کسے را باشد که سینهٔ او جسم من تندی است آراسته باشد بعده که خدمت مولانا این هر دو نسخهٔ غریب را بے شرح سبق گفت و غوامض ولطایف آں را بیروں آورد آنگاه میان علماء شهر این دو کتاب بے نظیر مشهور شد و هم دراں ایام که کاتب حروف رحمة الله علیه نزدیک خانهٔ سلطان المشائخ نفع بکریه ستده بود و درس ساخته و متعلمان خوب طبع را جمع گردانیده تا کاتب حروف چیزے بخواند خدمت مولانا فخر الدین بعد ادائے چاشت دراں مجلس حاضر شد و مولانا رکن الدین اندپتی را سبق هدایه مے گفت روزے آں عالم ربانی مولانا کمال الدین سامانی که از مشاهیر علمائے شهر بود بدیدن سلطان المشائخ آمد چوں از خدمت سلطان المشائخ بازگشت بسبب ضبط اتحادیکه بخدمت مولانا فخر الدین داشت دریں مجلس حاضر شد و خدمت مولانا فخر الدین سبق هدایه مے گفت چوں خدمت مولانا کمال الدین را بدا احادیث تمسکات هدایه ترک داده احادیث صحیحین تمسک مے آورد خدمت مولانا کمال الدین فرمود که شما احادیث تمسکات هدایه ترک داده احادیث دیگر تمسک مے آرید خدمت مولانا فرمود آرے اگر شمارا خلجانے باشد بفرمائید چوں تقریر دلکش تمسکات محکم مے آورد خدمت مولانا کمال الدین انصافها میداد و تحسینها مے کرد واز خدمت مولانا کمال الدین سامانی روایت مے کنند که مے فرمود در آنچه بحث سماع شد چنانکه در تکملهٔ محضر سماع تقریر افتاده است و دراں محضر مولانا فخر الدین رحمة الله علیه در اثنائے بحث روئے مبارک بجانب علمائے شهر کرد و این سخن گفت که شما از دو جنبه یک جنبه گیرید اگر جنبهٔ حرمت گیرید حل ثابت کنم و اگر جنبهٔ حل گیرید حرمت ثابت کنم خدمت مولانا کمال الدین این حکایت مے فرمود و مے گفت نعمے و غور علم که درانچناں محضر اینچنیں دعوی می کرد و از انها بود که بقوت علم و تقوی توانستے که مدعائے خود ثابت کند و عجب حیثیتے بود که خدمت مولانا فخر الدین نزادی در بحث مباحثت

نگزارے اگرچہ پیشینہ علامۂ عصر بودے تا او را ملازم نکردے نماندے روزے جماعت خانہ
سلطان المشائخ بعد ادائے نماز پیشین مولانا وجیہ الدین پائلی کہ ذکر او میان
یاران اعلیٰ تحریر یافتہ است نشستہ بود و مولانا فخر الدین نیز حاضر میان این
دو بزرگ در علم اصول فقہ در بزودی سخنے افتادہ و آن بہ بحث دراز کشیدہ خدمت
مولانا وجیہ الدین پائلی تقریر مقدمات مے کرد و مولانا فخر الدین بسکونت
و حسن عبارت مقدمات بر آن زیادت میکرد تا کار بحث بحدے کشید کہ خدمت
مولانا وجیہ الدین در غضب شد و در تشنیع کشاد خدمت مولانا فخر الدین را
گریہ مستولی شد و بجواب مشغول نگشت چون خدمت مولانا وجیہ الدین از تشنیع باز
ماند خدمت مولانا فخر الدین ہم در مجلس صفائے درویشانہ کرد و برخاستند
ہمدران ایام روزے شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ العزیز در مجلسے
کہ خدمت مولانا فخر الدین مولانا نصیر الدین محمود را گفت و اشارت جانب
کاتب حروف کرد کہ این خوردک در تعلیلات بغایت ہشیار است چیزے ازوی
بپرسید. خدمت شیخ نصیر الدین محمود بندہ را پرسید کہ یجب در اصل چہ بود جواب
بندہ تعلیل این کلمہ بگفت خدمت شیخ محمود برین زیادت کرد کہ بدان علتے کہ واو
در یجب ساقط شد در آخر اجب یجب آن علت نبود چرا واو ساقط شد. بندہ گفت برائے
اطراد باب را آن جوابے کہ بندہ گفت خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ
بغایت خوش شد و بانشراح باطن دستارچہ جاکی با مسواک کہ بر دست مبارک
داشت بجانب بندہ انداخت مقصود این تقریر آنست کہ این بندہ در نظر سعادت
بخش این دو بزرگ خلعت یافت و تحسین مشرف شد الغرض چون خدمت مولانا
فخر الدین از سبق فارغ شد یک بیت از قصیدۂ سبعیات بندہ را بگفتے و
تعلیلات بپرسیدے و ہمین وصیت کردے کہ در کار لغت بکوش کہ حل این بیت
ہم ازینجا علوم دیگر بآسانی خواہد کشاد و خدمت مولانا فخر الدین مرتبۂ اجتہاد
داشت و دو رسالہ در اباحت سماع بتقریر خاص نوشتہ است و مقدمات اباحت

آں بقواعد اصول فقہ تمام کردہ کمال علم و تبحر او آنجا تحقیق میشود و فضائل دیگر او
گریۂ جگر سوز و ذوق درونہ و صفائے ظاہر و باطن او چندانست کہ شمۂ از ہم آں در
آید شیخ سعدی خوش گوید بیت سعدی کہ داد حسن ہمہ نیکواں بداد + عاجز بماند در
زبان فصاحتش از نعتے خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ یاراں بتماشائے
زراعت باغ و کوہ و صحرا بیروں آمدے کاتب حروف نیز برابر ایں بزرگاں
بودے حق جل علیہم و علام است بحقیق واندساں ذوق آں مجلس و سرور نہ خود حساب
مے کنم امیر خسرو گوید بیت مرا باز آں طریق ساقی خود یاد مے آید غم دیرینہ باز م
در دل تا شاد مے آید ایں بندہ بیاد آں بزرگاں بطفیل سلطان المشائخ
زندہ مے ماند شیخ سعدی خوش گوید بیت جان من زندہ بتاثیر ہوائے
دگراست + ساز واری نکند آب و ہوائے دگرم + نکتۂ چہارم در بیان شنیدن
سماع خدمت مولانا فخر الدین زرادی و گریۂ جگر سوز او و حالے کہ خدمت
او در سماع بود رحمۃ اللہ علیہ عرض میدارد کاتب حروف کہ آنجا شبے بر سر حوض خاص
علائی سماع شد در آں مجلس مولانا حسام الدین ملتانی خلیفۂ سلطان المشائخ
حاضر بود قوالان خوش گو و غزلخوانان خوش الحان موجود چوں سماع آغاز
شد خدمت مولانا فخر الدین را سماع بگرفت و در گریہ چناں مغلوب شد کہ دم مبارک
ایشاں بستہ مے شد مصرع گریہ گرد شد بگلو بستہ شد آواز را + چوں عزیزان
مجلس در رقص برخاستند بندہ دید سیمائے مولانا فخر الدین میدید کہ زرد شدہ بود
و آب از چشم مبارک او چوں جوئے آب رواں گشتہ بزرگے خوش گوید بیت
چشم ہا آب رواں کرد چہ جائے است آنرا + کہ بجایے نتواں آب رواں گرد آورد +
و بر سر دو زانگشت پائے در رقص مے جست خدمت مولانا حسام الدین ملتانی
را معاینہ کردم از مقام صدر کہ آنجا ایستادہ بود مقابل مطرباں بجہت رقص چند
بہت بیش مطرباں آمد و استماع بیت کرد باز ہمچناں راست باز گشت و بمقام
خود آمد و بایستاد ذوق سماع ایں ہر دو بزرگ از جملہ حاضران مجلس تر کردہ بود

و نیم شبے بر سر حوض سلطان در دولت آباد که خدمت مولانا آنجا فرود آمده بود
چند گاه سکونت کرده سماع بود سید خاموش عم کاتب حروف و یاران و عزیزان
در آن مجلس حاضر در مجلس کور مسعود سحرخوان غزلے از امیر خسرو بغایت مرقق
خواند چون بدین دو بیت رسید قطعه تو پادشاه بتانے و خواستم اینست که
شغل وفا نهی بر دست مرا باشد + ندانم این دل گمراه را که فتوی داد + که بت
پرستی در عاشقی روا باشد + خدمت مولانا فخرالدین را این دو بیت سخت
بگرفت و گریه چنان مستولی شد که نزدیک بهلاک کشید از غایت گریه زیر پلکهاے
چشم مبارک او سرخ شده بود و بغایت سریع البکا بود و میان یاران ازین عهد
هیچ کس این چنین گریه نداشت که خدمت ایشان را بود علیه الرحمة والغفران

نکته پنجم در بیان ملاقات مولانا فخرالدین زرادی قدس الله سره العزیز

سلطان محمد بن تغلق انار الله برهانه عرض مے دارد کاتب حروف بر آنجمله
در آن ایام که سلطان محمد تغلق خواست شهر دهلی در دیوگیر روان کرد و بخواست
در آن ایام که ترکستان و خراسان ضبط کند و آل چنگیز خان را
براندازد و تمامی صدور و اکابر شهر دهلی و اطراف که در شهر جمع شده بودند
فرمود تا حاضر آیند و بارگاه هاے بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر آن
منبر خود بر آید و خلق را در جهاد کفار تحریص کند الغرض هم در آن روز خدمت
مولانا فخرالدین و مولانا شمس الدین یحیے و شیخ نصیرالدین محمود را طلب
فرمود خدمت شیخ قطب الدین دبیر که یکے از مریدان خوب اعتقاد سلطان
المشایخ بود و عاشق جمال ولایت پیر و شاگرد مولانا فخرالملة والدین
زرادی خواست که مولانا فخرالدین را پیش از آنکه دیگر عزیزان بیایند پیش
برد و خدمت مولانا را مطلوب نبود که با سلطان ملاقات کند بلکه کرات مے
گفت که من سر خود پیش این در سراے این مرد غلطیده مے بینم یعنی با او مسامحت
نخواهم برد و او زنده نخواهد گذاشت الغرض چون خدمت مولانا را با سلطان

ملاقات شد شیخ قطب الدین دبیر کفش ہائے پائے مولانا برداشت و بطریقہ
خدمتگاراں زیر بغل کردہ بایستاد و سلطان این معنی را معاینہ کرد و در آن محل
ہیچ نگفت با خدمت مولانا فخر الدین رحمۃ اللہ علیہ بمکالمہ مشغول شد و گفت
میخواہم آل چنگیز خان را بر اندازیم شما درین کار با ما موافقت خواہید کرد خدمت
مولانا گفت ان شاء اللہ تعالیٰ سلطان گفت این کلمۂ شک است خدمت
مولانا فرمود کہ در مستقبل ہمین آید این جواب از خدمت مولانا شنید بخود پیچید
و فرمود کہ شما مرا نصیحتے بکنید تا بر آن کار کنم خدمت مولانا فرمود کہ غضب فرو خورید
سلطان گفت کدام غضب خدمت مولانا فرمود کہ غضب سبعی از این سخن در
غضب شد چنانکہ اثر غضب در بشرۂ او ظاہر شد فاما ہیچ نگفت فرمود کہ طعام پیش
آرند چون آوردند خدمت مولانا و سلطان در یک صحنک بطعام خوردن مشغول
شدند خدمت مولانا فخر الدین زرادی علیہ الرحمۃ بوقت طعام خوردن او چنان
منغص بود کہ سلطان را معلوم گشت کہ این طعام برابر من خوردن خوش
نمے آید سلطان برائے زیادت تاکید گوشت از استخوان جدا مے کرد و پیش مولانا
فخر الدین مے نہاد خدمت مولانا رحمۃ اللہ باکراہ تمام اندک اندک تناول
مے کرد الغرض چون طعام برداشتند خدمت مولانا شمس الدین یحییٰ و
خدمت شیخ نصیر الدین محمود را پیش آوردند درین محل دو روایت اند یکے روایت آنست
کہ چون این بزرگان آمدند خدمت مولانا شمس الدین را مولانا فخر الدین
جائے داد و بالاتر از خویش و خدمت مولانا نصیر الدین محمود بنشاند فروتر
مولانا فخر الدین نشست و روایت دوم آنست کہ یک جانب مولانا شمس الدین
یحییٰ و مولانا نصیر الدین نشستند و جانب دیگر مولانا فخر الدین زرادی بود
رحمۃ اللہ علیہم و روایت اول صحیح است زیرا چہ از شیخ قطب الدین دبیر کہ
در آن مجلس حاضر بود مرویست بعدہ چون وقت برخاستن شد بجہت این بزرگان
یگان یگان جامۂ صوف و یگان بدرۂ سیم آوردند ہر کسے جامہ و سیم بدست گرفت و چند

آمده است خدمت کرده بازگشت فاما پیش ازانکه جامهٔ و سیم بدست مولانا
فخرالدین دہند شیخ قطب الدین دبیر جامه و سیم مولانا خود بستد زیرا چه میدانست
که خدمت مولانا جامهٔ و سیم بدست نخواهد گرفت و اینمعنی سبب فوت حرمت خدمت
مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان شیخ قطب الدین دبیر را
گفت که اے مزوّر و نسکال این چه حرکتها بود که کردی اول کفشهائے فخرالدین
را زیر بغل گرفتی بعده جامهٔ و سیم او خود بستدی وا و را از تیغ من خلاص دادی
و بلائے او بر خود گرفتی شیخ قطب الدین دبیر گفت که او استاد من است و خلیفهٔ
مخدوم من مرا شاید که کفشهائے او بتعظیم بر سر گیرم فکیف که زیر بغلے و جامه و سیم
را خود چه اعتبار است سلطان چند حرفے مزاج آمیز شیخ قطب الدین
دبیر را گفت که این اعتقادهائے کفر آمیز را بگذار و الّا ترا خواهم کشت اگرچه سلطان
را از حسن اعتقاد و بے ریائی او معلوم بود که کرّات آں غایت رسوخ اعتقاد اگر
ذکر سلطان المشائخ بعضے بدبختاں چنانکه اختسان دبیر و امثال او در ایذائے
شیخ قطب الدین دبیر بسبب حسد بے ادبانه کردے باں ناکساں که
بحضور سلطان مکابره کردے و جوابهائے سخت بے التفات دادے و گفتے
زہے دولت اگر مرا بجہت محبت حضرت سلطان المشائخ بکشند در جهٔ شہادت
یابم زود تر بخدمت ایشاں برسم و از ننگ شما خلاص یابم الغرض تا آخر عمر
هر وقت که ذکر مولانا فخرالدین زرّادی رحمة الله علیه در مجلس آں سلطان
قتال افتادے دست بر دست مالیدے و گفتے افسوس فخرالدین زرّادی
از زیر تیغ خوں آشام من سلامت جست هر آئینه که درونه او با خدائے عزّوجل
راست باشد او در عصمت حق تعالےٰ باشد. و بدان ایشاں بر و ظفر نیابند.
نکتهٔ بست و ششم در بیان رفتن مولانا فخرالدین زرّادی بزیارت خانهٔ کعبه و
غرق شدن جہاز و برحمت حق پیوستن او قدس سره العزیز عرض میدارد
کاتب حروف بر آنجمله چوں خدمت مولانا فخرالدین رحمة الله علیه در دیو گیر

رفت و بر سر حوض سلطان فرود آمد نیت زیارت خانهٔ کعبه پیش ازین در خاطر مبارک
او بود چون در دیوگیر رسید اشتیاق غالب تر شد و در آن ایام قاضی کمال الدین
صدر جهان بخدمت مولانا فخر الدین بسیار آمد و رفت زیرا چه قاضی کمال الدین
صدر جهان خواهر زاده و شاگرد مولانا فخر الدین هانسوی بود و مولانا فخر الدین
است و مولانا فخر الدین زرادی نیز رحمة الله علیه الغرض سبب صحبت اتحاد
این عزیزان بود خدمت مولانا فخر الدین زرادی بخدمت قاضی کمال الدین صدر
جهان بجهت رفتن زیارت خانهٔ کعبه مشورت کرد قاضی کمال الدین فرمود که
مصلحت نیست که بے فرمان سلطان عزیمت کردن که او را معتقد آبادانی
این شهر است زیرا چه سلطان را مطلوب است که این شهر بوجود علما و مشایخ و صلحا
در اقصاے عالم مشهور شود علی الخصوص که او در بند ایذاے شما باشد چون
خدمت مولانا این جواب شنید از کشف این سر پشیمان شد و این حکایت والد
کاتب حروف رحمة الله علیه گفت خدمت والد فرمود که این معنی نیکو رفت عشق
مشورت نیست بزرگی گوید بیت ۞ عشق چه جاے فسانه است ۞ مجنون شود که دیوانه
بخروش ۞ خدمت مولانا فرمود که من اعتماد بر اشتی کردم او نزدیک خود این
مصلحت بود خدمت والد فرمود که شما را بعد ازین با قاضی کمال الدین ملاقات
شود هیچ ذکر این معنی نکنید چون چند گاه برین گذشته باشد تدبیر آنکار مے توان کرد
الغرض بعد چند گاه برادرزاده خدمت مولانا فخر الدین که در قصبه سیوه بود بکار خیر
خود خدمت مولانا را طلبید خدمت مولانا بهانه کار خیر برادرزاده در قصبه بهتیون
رفت و از آنجا عزیمت سفر حجاز کرد یک شب پیش از آنکه روان خواهد شد بوقت
نماز خفتن در خانه والد آمد رحمة الله علیه خدمت والد فرمود که آن عزیمت مصمم
شد فرمود آرے ساعتے بنشستند بوقت وداع دو تنکه نقره خدمت مولانا بکاتب
حروف داد و دوم روز آن روان شد چون از قصبهٔ بهتیون در گذشت
تهانه رسید خواست که در جهاز سوار شود مکتوبے بجانب یاران در دولت آباد

فرستاده عنوان مکتوب این بیت بخط مبارک او مسطور بود بیت این نامه که
اندوه و غم سینهٔ ماست ٭ اے باد ببر بغمگساران برسان ٭ چون مکتوب باز کردند
درمیان آن نامه این بیت بود بیت یا آوارگی بسر ارد ٭ رفتن حج بهانه
افتاده ست ٭ الغرض خدمت مولانا رحمة الله علیه بسلامت در خانهٔ کعبه رسید
حج بگذارد بعده از آنجا عزیمت بغداد کرد چون بزرگان بغداد از علما و مشائخ
شنیدند که اینچنین بزرگے مے آید جمله استقبال کردند و قدوم او را سعادتے دانستند
و چندگاه که خدمت مولانا در بغداد بود در علم حدیث آنجا بحث کرد چنانکه از همه علما
احادیث فائق آمد چون از آنجا بازگشت خواست که در شهر دهلی بیاید در جهاز
سوار شد و در آن جهاز رخت سلطان بسیار بود جهاز گران شد و غرق گردیدن
گرفت مقدمان جهاز پیش مولانا آمدند و گفتند که جهاز غرق میشود اگر شما رخصت
دهید ما قدرے رخت در دریا اندازیم جهاز سبک شود خدمت مولانا فرمود که مرا
بر رخت مردمان چه تصرف که بگویم که در آب اندازند همچنان خدمت مولانا بر
مصلّے مستقبل قبله نشسته غرق شد و بمرتبهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه منهم
آن ذات پسندیده و در میان یاران چون نور دیده آن عالم علوم ربانی آن
حافظ کلام رحمانی آن پادشاه عالم راز آن میان علما بتقریر خوب ممتاز یعنی
مولانا علاؤالدین نیلی که خلیفهٔ سلطان المشائخ بود عجب تقریرے
داشت که فحول علما عاشق تقریر او میشدند در میان یاران علے سخن در علم
وسلوک بیشتر خدمت ایشان مے گفتند کشف غوامض کشاف و مفتاح
مثل نداشت و در مجلس مولانا فریدالدین شافعی که شیخ الاسلام او ده بود قاری
کشاف خدمت مولانا علاؤالدین بود و خدمت مولانا شمس الدین یحیی
و علمائے او ده سامع بودند کاتب حروف این بزرگ را دریافته بود زیّ
علما داشت فذهب و خصائل تصوف موصوف بود روزے سلطان المشائخ
نماز بامداد گذارد در بدوست بالائے بام جماعت خانه در مقام معهود نشسته خدمت

مولانا علاءالدین آخر رسید عزیزے که نماز بر سلطان المشائخ در نیافته
بودند مولانا علاءالدین نیلی در صحن جماعت خانه اقتدا کردند غرض این بزرگ
در امامت قرات بغایت با الحان خوب کرد خدمت سلطان المشائخ را از
شنیدن آں جلالے و ذوقے و شوقے پیدا شد اقبال خادم را فرمود که این عزیز
خوش الحان که بنماز مشغول است تو این مصلّی خاص ببر و منتظر بایست همینکه نماز
فارغ شود بدو ده خواجه اقبال همچناں کرد چوں خدمت مولانا سلام نماز داد دید که فرشتهٔ بهشتی
خلعتے بهشتی از خدمت آں آسمان کرامت آورده است منتظر ایستاده خدمت مولانا بعد
تعظیم تکبیر آں مصلّی از اقبال خادم که مقبول اهل دلے بود بستد و بر سر و دیده گذاشت
و بجاے جان نگاه داشت اگرچه این بزرگ از حضرت سلطان المشائخ مجاز
مطلق بود معهذا یک مرید هم نگرفت کرات فرمودے اگر سلطان المشائخ در صدر
حیات بودے من خلافت نامه بخدمت سلطان المشائخ رسانیدمے و عرضداشت
کردمے اگرچه بندگی مخدوم از راه بنده نوازی شفقت فرموده است و مرا بدولت
خلافت خود رسانیده اما بنده خود را شایان این محل و این مرتبه نمیداند و تکفّل این
عهده نمیتواند کرد و درین قضیه تابع شیخ عارف خلیفه شیخ شیوخ العالم
فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز کنند کیفیت شیخ عارف مذکور در بیان
خلفاے شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است وقتے مولانا شمس الدین یحییٰ
و مولانا علاءالدین نیلی و عزیزان دیگر از اوده بخدمت سلطان المشائخ
آمده بودند و در آں ایام تشویش ملاعین بود و حوالی دهلی را خراب مے کردند
و خلق را درون حصار مے آوردند سلطان المشائخ بعد رسیدن ایشاں
چهارم روز پیش طلبید این عزیزان را وداع نمود و در اوده روان کرد و این
بزرگان بسبب تعجیل روان کردن منغص گشتند چوں در تلپته رسیدند خدمت
مولانا علاءالدین علیه الرحمة تپ محرق آغاز شد و خدمت مولانا شمس الدین
یحییٰ و یاران دیگر را حیرت زیاده گشت خدمت مولانا علاءالدین مردے

نازک ولایت و راه ها خراب گشته درین اندیشه هم در تلپته ماندند و عرضداشتے
بخدمت سلطان المشایخ نوشتند که این بندگان بحکم فرمان سلطان
المشایخ روان شدند و در اول منزل مولانا علاؤالدین را تپ
گرفت و راه ها از پیش خراب درین باب هرچه فرمان شود سلطان المشایخ
زر خرج بجهت این بزرگان و سنگهاسن خاص بجهت مولانا علاؤالدین فرستاد
و فرمود که شما باز گردید و بیائید چون فرمان بخدمت این بزرگان رسید شادی
کنان باز گشتند مولانا علاؤالدین را گفتند که شما در سنگهاسن سوار شوید گفت
مرا چه محل و چه یارا آن باشد که در سنگهاسن خاص سوار شوم الغرض ڈوله کرایه کرد
و در آن سوار شد و گفت این سنگهاسن خاص پیش من کرده برید چنانکه نظر من
بر آن افتد و موجب صحت من گردد الغرض چون بخدمت سلطان المشایخ
رسیدند مرحمت ها و شفقت هائے بسیار ارزانی داشت و فرمود که حال زحمت مولانا
چگونه بود چون قصه تپ بگفتند اقبال خادم را فرمود که چیزے طعام بقیه سحر که
مانده هست بیار اقبال کهچری و روغن و آبری آورد خدمت مولانا علاؤالدین
را فرمان شد که بخور همینکه خدمت مولانا آن کهچری و روغن و آبری خورد تپ بکلی
دفع شد بعده فرمود چون اینجا تشویش ها می شنود و خلق اطراف را درون شهر
می آرند و خلق را شرب آب حرام و مقام سخت پیش می آید و شما ازین سبب تنگ
می آئید تعجیل تر اگر در خانه رسید نیکوتر باشد این بزرگان سر بر زمین نهادند و دعا
و معذرت پیش آمدند الغرض چون سلطان المشایخ را معلوم شد که مولانا
علاؤالدین نیز در سنگهاسن سوار نشده است فرمود که چرا سوار نشدی مولانا روے
بر زمین آورد و عرض داشت کرد اگر مخدوم از راه بنده نوازی کرم می فرمایند
فاما این بنده محل خود باید دانست الغرض تا آن غایت که خدمت مولانا
علاؤالدین رحمة الله علیه در قید حیات بود پیوسته آن سنگهاسن را در محلے
داشتے که در نظر وے بودے آن را تعظیم کردے و برکتها گرفتے و با چندان فضائل

و ہم کہ حق جل و علی مولانا علاء الدین را بخشیده بود اعتقادے کہ بخدمت حضرت
سلطان المشائخ داشت بر ہمہ غالب آمد چنانکہ در آخر عمر فوائد الفواد کہ ملفوظات
سلطان المشائخ ہست بخط مبارک خود نوشتہ بیشتر حال در نظر خود میداشت
و مطالعہ میکرد و او را ورد خود ہماں ساختہ از وے پرسیدند کہ چندیں کتب معتبره از ہر علم
کہ بخدمت ہست ہیچ در آں رغبتے نمی نماید مگر در ملفوظات سلطان المشائخ
جواب گفتے اے غافلاں ہمانا کہ از کتب سلوک جز آں مراست فاما ملفوظات
روح افزائے مخدوم خود کہ نجات من بدانست کجا یابم بزرگے خوش گوید بیت
مرا نسیم تو بہ کہ صبا کجاست کہ نیست ٭ کجاست لف تو مشک خطا کجاست کہ نیست ٭
ایں ضعیف گوید بیت خیال روئے تو عید من از آن شدم ٭ مرا بعید کساں نیست
حاجتے چنداں ٭ آخر الامر چند روز ذات مبارک ایں بزرگ را زحمت شد بجوار رحمت
حق پیوست در حظیرۂ سلطان المشائخ پیش در گنبد بیرون چبوترۂ است
متصل مقابر یاراں کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیده بود بغایت مروق
ہمدراں چبوترہ مدفن یافت رحمة الله علیه ومنهم آں عاشق آں جہان صدق
کہ در زہد و ورع و تقوی و کثرت مجاہدہ میان یاران اعلی موصوف و مشہور بود یعنی
مولانا برہان الملة والدین غریب رحمة الله علیه عزیزے خوش گوید بیت
غریب ست ہر محب حق بدنیا ٭ حَبِیْبُ اللّٰہِ فِی الدُّنْیَا غَرِیْبٌ[1] ٭ و ذکر ایں
بزرگ مشتمل بر دو نکتہ است نکتہ اول در بیان محبت و اعتقادے کہ مولانا برہان الدین
غریب با حضرت سلطان المشائخ داشت رحمة الله علیه عرض میدارد کاتب
حروف را آنجا کہ عجب محبت و اعتقادے کہ مولانا برہان الدین بخدمت سلطان
المشائخ داشت تا آنکہ گور پشت مبارک خود طرف غیاث پور نکرد و ایں معنی از
یاران اعلی ہیچ کس را میسر نشد و در کار اعتقاد میان یاران اعلی مقتدا بود و از
بیشتر یاران اعلی در ارادت سابق بود و دل پاے دلدادگان محبت و عشق را
نگاہ میداشت درد عاشقان را نیکو دوا کرد و خوش صوفی وقت چنانکہ امیر خسرو

[1] دوست خدا در دنیا غریب است

و میر حسن و عزیزان دیگر بوسیلهٔ لطافت طبع و عشق اسیر محبت او گشتند و بیشتر
این عزیزان در صحبت او می بودند چنانچه شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه
در آنچه در شهر تعلیم می کرد بر در بودست و چنین کامست آن عاشق صادق کرد
وقتی سلطان المشایخ از مولانا محمود رحمة الله علیه پرسید که تو کجا می باشی
شیخ محمود عرض داشت کرد که در شهر در خانهٔ مولانا برهان الدین غریب می باشم
سلطان المشایخ فرمود مصرع خود سره باش هر کجا خواهی باش * و این بزرگ
را در سماع غلو تمام بود و ذوق بسیار و او را دیدار او را در رقص حرکتی خاص
بود چنانکه اصحاب این بزرگ میان یاران برهانی گفته می شد و هر که یک ساعت بخدمت
این بزرگ بودی از ذوق کلام عشق آمیز او و معانی محاورهٔ دلفریب و عجایب
حالات او گشتی و بندگان خدای را در اعتقاد و محبت پیر او خوفی بهتر
روی نمودی کاتب حروف کرامات سعادت قدم بوس آن بزرگ دریافته است
و اسیر کلمات عشق انگیز او گشته رحمة الله علیه نکتهٔ دوم در بیان کرده گشتن
سلطان المشایخ و خشنود شدن سلطان المشایخ از مولانا برهان الدین
غریب یافتن خلافت او از حضرت با عظمت سلطان المشایخ قدس الله
سره العزیز عرض میدارد کاتب حروف از آنجمله چون عمر مولانا برهان الدین
بهفتاد واند سال کشیده و او خود در خلقت ضعیف بود و سوختهٔ محبت پیر بود
امیر خسرو خوش گوید بیت خسرو گر سوخته است نی زنی دیگران * سوخته
تر باد ازین گر ز برای تو نیست * از غایت ضعف گلیمی دو تو میکرد و بالای
آن در خانهٔ خود می نشست یعنی علی زنبیلی و ملک نصرت که قریب سلطان
علاء الدین بودند و مرید حضرت سلطان المشایخ شده و مخلوق گشته
تحفه کرده بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند که مولانا برهان الدین
غریب تخت شاهی می نشیند در غایت انکار طریقهٔ مشایخ می کند سلطان
المشایخ زین سخن برنجید چون خدمت مولانا برهان الدین رحمة الله علیه

بیستم ذی‌الحجه و فرمود که او کجاست فرمان شد که وی را طلبید خدمت مولانا برهان الدین
غریب بیامد خدمت مولانا و امیر خسرو دستار گردان کرده به خدمت سلطان
المشایخ رفتند و سر بر زمین نهادند و بعد ازان حال ایستاده شدند بعده سلطان
المشایخ بشنود شد خدمت مولانا تجدید بیعت مشرف شد الحمد لله بعد ازین عرض میدارد
کاتب حروف را انچه که چون بعضی یاران اعلی را از حضرت با عظمت سلطان
المشایخ اجازت خلافت شد سید السادات سید خاموش عم کاتب
حروف و خواجه مبشر که از خدمتگاران قدیم سلطان المشایخ بود بجای
فرزندان پرورش یافته بخدمت سید السادات سید حسین گفتند خدمت
مولانا برهان الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میان یاران
ممتاز است شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت حضرت سلطان المشایخ
کنید سید حسین رحمة الله علیه فرمود که من با اقبال تو هم گفت تا مجلسی
قابل بجهت این کار خدمت مولانا را بخدمت حضرت سلطان المشایخ
بلند بعده سید خاموش و خواجه مبشر و خواجه اقبال را گفتند به فرحی ط
محبتی که خواجه اقبال را بخدمت سادات بود و رعایت ایشان بسیار است
قبول کرده خدمت مولانا را فرمود شما مستعد شده بیایید تا بخدمت سلطان
المشایخ بلند رایم چون خدمت مولانا بیامد اقبال خدمت مولانا را پیش
برد و سید خاموش نیز در آن محل حاضر بود سلطان المشایخ در حال
میان حجره چوب خانه که بالای بام جماعت خانه بود در پلنگ نشسته و تحت
پاها کشیده و پای مبارک ایشان از لحاف بیرون بود آخرش خواجه
اقبال بخدمت سلطان المشایخ ذکر کرد که مولانا برهان الدین
غریب بنده قدیم مخدوم را پای بوس میکند و امیدوار مرحمت می باشد
سلطان المشایخ چشم مبارک باز کرد و بجانب مولانا و اقبال دیدن گرفت
خدمت مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال هم در نظر مبارک

حضرت سلطان المشایخ بقیه جامه هائے خاص باز کرده و پیراهنے و کلاهے که
که صحبت سلطان المشایخ یافته بود بکشید و پیش سلطان المشایخ بر دو دست
مبارک سلطان المشایخ برآں پیراهن و کلاه نهاد بعده خواجه اقبال در نظر
سلطان المشایخ آں جامه با مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت که شما
هم خلیفه اید و درین معرض سلطان المشایخ ساکت بود و سکوت دلیل رضاست
بعد از نقل سلطان المشایخ مولانا برهان الدین چند سال در حیات بود و دست
بیعت بخلق خدا میداد چوں در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست و همانجا دفن یافت
و روضه او امروز قبله حاجات خلق آں دیار است منهم آں صورت صفا آں سیرت
وفا آں شمع سابقاں آں صبح صادقاں آں حسنا یقینی آں مقتدائے دین
مولانا وجیه الملة والدین یوسف کلاکهری عرف چندیری که از خلفائے
سابق سلطان المشایخ بود و زاهد و عابد زمانه و عاشق بجمال و دردے وافر داشت
او را اعتقادے و محبتے بحضرت سلطان المشایخ راسخ بود پیرے عزیز بود و در مکارم اخلاق
بے نظیر بود ایں بزرگ را مناقب و کرامات بحدیست که قلم از رقم آں عاجز آید و خدمت
مولانا برهان الدین غریب رحمة الله بواسطه خدمت مولانا یوسف بخدمت
سلطان المشایخ پیوست چنانکه خدمت مولانا یوسف بواسطه مولانا عمر کلاکهری
عرض میدارد کاتب حروف برآنجمله چوں ایں بزرگ از جهت ارادت و اجازت
میان یاران اعلے سلطان المشایخ سابق بود ذکر او از دیگراں مقدم بایستے
فاما چوں ایں بزرگاں حقوق صحبت و تربیت بر کاتب حروف بیشتر داشتند بدیں
رعایت ذکر ایشاں مقدم داشت و ذکر ایں بزرگ مشتمل بر سه نکته است نکته اول
در بیان محبت و عشق و کمال اعتقاد مولانا وجیه الدین یوسف که در حضرت
سلطان المشایخ داشت منقول است که وقتے خدمت مولانا یوسف
به آرزوئے قدمبوس سلطان المشایخ بیروں آمد و درآں ایام سکونت خدمت
مولانا در سرائے دهاری بود از انجا غیاث پور ده از شش یا هفت کروه

باشد مولانا یوسف از خانہ چند قدم معدود زدہ باشد یا ہیچ کہ در خاطر مبارک گذرانید
و باخود گفت کہ اے یوسف در حضرت سلطان المشائخ بپائے میروی
در راہ شیخ قدم از سر مے باید ساخت مصرع ما قدم از سر کنیم در طلب دوستاں +
فی الحال جانب خانۂ سلطان المشائخ بالفرق قدم آغاز کرد درشیوم بالفرق خود را
فرود خانقاہ سلطان المشائخ دید و نیز منقول است کہ وقتے مولانا یوسف
از کلاکھری باشتیاق پائے بوس سلطان المشائخ رواں شد چوں در میان
راہ رسید از غایت اشتیاق در خاطر مبارک گذرانید چہ خوش باشد کہ ایں کس
بپرد و بپائے بوس حضرت سلطان المشائخ برسد ہمدریں خطرہ بود کہ
حق تعالے از برکت اعتقاد صاف و اشتیاق غالب او را پراں آورد ہمینکہ
جانب خانۂ سلطان المشائخ سر بر زمیں نہاد شیخ سعدی خوش گوید بیت
گر سر فدا مے کنم از پیش اہل دل + سر بر نمے کنم کہ مقام خجالت است + ہمدریں
حال بعنایت ربانی در خاطر مبارک گذشت کہ در حضرت سلطان المشائخ
بسر باید رفت کہ بپائے رفتن ہیچ نباشد چوں ایں خطرہ مصمم گشت مولانا یوسف
رحمۃ اللہ علیہ بسر رواں شدن آغاز کرد خدمت مولانا را حالے فرو گرفت و بیخود شد
چنانچہ از خود خبر نداشت چوں بخود باز آمد سر مبارک خود را گرد آلود و دستار از سر جدا
شدہ در گردن افتادہ یافت خود را بر سر آب ستارے دید بعدہ در آب ستارے
وضو ساخت دستار بر بست بخدمت سلطان المشائخ در حظیرہ در آمد
و بسعادت قدم بوس مشرف گشت و از انجا کہ سلطان المشائخ مکاشف عالم بود
حال ایں عاشق مشتاق دریافت و فرمود رائے بود در قنوج کہ بجہت او آب
خوردنی از حوض بدہ کیار کہ در کیتھل است ہر روزے آوردند بر مادہ شترے
کہ آں را سانڈنی گویند دو روانگی بر باد بسقت کردند الغرض دراں ایام مردے
بود در کیتھل برزنے کہ در قنوج مے بود عشق داشت بفراق او سوختہ کسے را
نے یافت کہ پیغامے بر و فرستد تا آں عاشق بیچارہ آں شخص کہ آب بدہ کیار

مولانا یوسف رحمة الله علیه کرامات فرمودے آخر روز باز که سلطان المشایخ
را دولت بمن ارزانی فرمود از نان و نعمت هیچ کمی نیست و حق تعالیٰ مرا
از آن خود میدهد و از حضرت پروردگار امیدوارم که ما را نیز ایمان خواهد برد منقول است
که سلطان المشایخ را در زانوے مبارک حقیقتے حادث شد زانو آماس
گرفت و درد میکرد و ضعف غلبه کرد خلقے از اطراف چنانچه بداؤن و اوده
و شهرهاے دیگر مے آمدند و مریدان سلطان نیز تمامی براے عیادت آمده بودند
مولانا یوسف هم از چندیری آمده بود مولانا چون اوّل قدمبوس حاصل
کرد براے صحت ذات شریف فاتحه التماس نمود بعد اتمام فاتحه سوے زانوے
مبارک سلطان المشایخ دمید دوم روز سلطان المشایخ فرمود چندین کسان
آمدند و دعا کردند موثر نیامد مولانا یوسف دیروز التماس فاتحه نمود و بر زانو دمید امروز
درد زانو آرامیده است و وجود سبک شده بعده سیوم روز سلطان المشایخ
غسل صحت فرمود هر یکے مبارکباد و صدقه فرستاد خدمت شیخ یوسف چندیری
نیز مبارکباد و صدقه پیش برد و بحسب منقول است روزے در جماعت خانهٔ حضرت سلطان
المشایخ مولانا یوسف و چند یاران دیگر نشسته بودند درین محل مردے درمے چند در میان
آورد و گفت ازین درم شیرینی تیار نمایند مولانا یوسف و یاران چند درم دیگر به آن
ضم کردند و شیرینی بسیار تیار نمودند چون شیرینی در میان نهادند هر کسے بدست
شیرینی برد مگر خدمت مولانا یوسف که دست کشیده داشت حاضران گفتند
شما چرا شیرینی نمے خورید مولانا فرمود من از روئے حقیقت خود را بندهٔ سلطان
المشایخ مے دانم ذات شریف سلطان المشایخ را ضرورت این شیرینی را
به بندگی سلطان المشایخ باید برد تا بنظر ایشان خرج شود جمله یاران با شیرینی
بحضرت سلطان المشایخ عرض داشت کردند که امروز از مولانا یوسف
کلمهٔ نادیده یافتیم که آن فائده حاصل نشود مگر به یمن نعمت حضرت سلطان
المشایخ پرسید احوال چگونه بود یاران قصهٔ حال به تمام تقریر کردند خدمت

سلطان المشائخ بخط در بار فرمود در مدح وی درویشے کسے همتائے مولانا
یوسف نباشد درین راه چون سالکان ثابت قدم میرود منقول است که تمر
نام والی چندیری بود بیشترے از خشم او مریدان سلطان المشائخ بودند بحکم اشارت
سلطان المشائخ با خدمت مولانا یوسف نیز محبتے و اعتقادے بسیار داشتند
تربیت ایشان بنظر این بزرگ بود این تمر شورے انگیخت بدین سبب جمع
مریدان در اطراف رفتند خاطر مبارک خدمت مولانا یوسف نیز بسبب فرقت
یاران نگران مے بود و یارے که در نهایت اعتقاد و اخلاص بود و بخدمت مولانا یوسف
گفت درین دیار رغبتے نمانده است مرا بسمت لکهنوتی اقطاع شده است بسمت
لکهنوتی عزیمت فرمائید خرچ راه و بارکش و غیرآن من مهیا خواهم کرد خدمت مولانا
یوسف فرمود که درین مقام خود نیامده ام فرستاده خدمت شیخ آمده ام بروم
پیش ایشان عرض دارم تا چه فرمان شود بعده خدمت مولانا یوسف برائے
قدم بوس سلطان المشائخ در دهلی آمد چون سعادت قدم بوس حاصل کرده
عرض داشت که مردے مرا مے گوید که بسمت لکهنوتی عزیمت کن چون من
در آن دیار فرستاده بندگی مخدوم رفته ام بغیر رخصت مخدوم از آنجا هرگز نروم
سلطان المشائخ فرمود مولانا یوسف خواه تو در چندیری باش
خواه جائے دیگر هر جا که خواهی بود در امان حق تعالی خواهی بود مولانا سر
بر زمین نهاده عرض داشت کرد که چون بندگی مخدوم اسم چندیری بر زبان
مقدم داشتند من هم در چندیری خواهم بود سلطان المشائخ بدین رعایت آفرین
بر مولانا تحسین کرد بعده حضرت سلطان المشائخ خدمت مولانا را وداع
زد و در چندیری رفت نکته سیوم در بیان خلافت یافتن خدمت مولانا وجیه الدین
یوسف از سلطان المشائخ منقول است که در عهد علائی والی از بادشاه
برائے فتح چندیری با لشکر بسیار تعین شده و از معتقدان حضرت سلطان المشائخ
بود در حضرت سلطان المشائخ آمده و عرض داشت کرد که مرا بادشاه برائے مقامے طلب

نامزد کرده است اگر یارے از حضرت سلطان المشائخ نیز بر ما نامزد شود ما در پناه
او برویم و امید فتح آن مقام واثق باشد سلطان المشائخ خدمت مولانا یوسف را طلب
فرمود و او را بشرف اجازت خود مشرف گردانید و در ولایت چندیری روان کرد
چوں در آن مقام رسیدند و راندک روز فتح آن مقام شد و مولانا وجیه الدین یوسف
در آن مقام ساکن شد بعد ازاں اگر کسے از خلق آن دیار برائے ارادت بجهت
سلطان المشائخ آمدے فرمودے شما هم در چندیری بر مولانا یوسف
ارادت آرید و همچنیں تصور کنید گوئے بریں فقیر پیوستید بعده خلق چندیری
بخدمت مولانا یوسف توجه کرد و مولانا یوسف از غایت اعتقادے که
داشت گفت مادام که سلطان المشائخ در صدر حیات باشد من خلق
را دست بیعت ندهم لیکن من جامه مالیده وجود مبارک سلطان المشائخ
یافته ام آن را پیش نهم و شما را تلقین بیعت ارادت کنم همچنیں تصور کنید گوئے
ذات شریف سلطان المشائخ حاضر است بریں نهج در صدر حیات حضرت
سلطان المشائخ چند کس بر مولانا وجیه الدین یوسف ارادت آورده بودند
منقولست که در آخر عمر نیز کرم و مرحمت سلطان المشائخ بر مولانا یوسف
مکرر شد در آن ایام که یاران اعلے را بجهت خلافت اختیار میکردند و بعضے بدان
دولت رسیدند خدمت مولانا یوسف علیه الرحمة بخدمت سلطان المشائخ
حسب خدمت مولانا یوسف سر بر زمین نهاد دریں محل خواجه اقبال عرض
داشت کرد که مرحمت و شفقت مخدوم عالمیاں بر بیچارگاں که سر بریں آستانه
نهاده اند بسیار است اگر مخدوم جهانیاں از کرم وافر تجدید بندهٔ خود را بنوازد و شفقتے
و پرورشے در حق بیچارهٔ خویش کرده باشد سلطان المشائخ را نیز چوں معلوم
مرحمت بر و بود فرمود اجازت ما ایشان را سابق بود دریں حال خواجه اقبال
پیراهنے را که صحبت سلطان المشائخ یافته بود آورد و خدمت مولانا از نظر
مبارک سلطان المشائخ پوشانید و گفت شما هم خلیفه اید چوں مولانا دست بوس

خدمت سلطان المشائخ از تجدید سلطان المشائخ فرمان شد که مولانا یوسف
ارادت و اجازت سابق هست بدین سعادت برآن سعادت بیفزود و نور
علی نور شد و خدمت مولانا بغایت معظم و مکرم بود و در کشف کرامات برو کشاده
بودند و هر چند حروف این بزرگ را دریافته بود و ذوق مجلس او گرفته
و بهشتی خلق را چند یکی مریدان او اند و رونده او هم در چندیست
و خلق آن دیار از تبرک تیمن می‌کنند رحمة الله علیه منهم آن صدوق خوب
الخلق آن زاهد ذاکر و تقوی و ورع و مکارم اخلاق و لطافت در میان یاران
موصوف بود یعنی مولانا سراج الملة والدین عثمان که خلیفه سلطان المشائخ
بود و او را اخی سراج هم گفتندی و یاران که در اوده و دیار هندوستان اخی را
بندگان سلطان المشائخ شدند او در ارادت از همه سابق بود و در باب
او نفس مبارک سلطان المشائخ رفته که این آئینه هندوستانست و هم در اوان
جوانی که موی پیش آغاز نشده بود از لکهنوتی آمده سر ارادت بر آستانه
سلطان المشائخ نهاده و در صحبت یارانی که ملازم سلطان المشائخ
بودند پرورش یافته بعد هر سال دیدن والده خود را در لکهنوتی برفتی و باز
بحضرت سلطان المشائخ پیوستی و بیشتر حال بخدمت سلطان المشائخ
مجرد احوال و فارغ البال بودی و عمر عزیز خود هم در کنج جماعت خانه سلطان
المشائخ گذرانیدی و کار خود کتب خود که جز آن دیگر رختی نداشت هم بر
کتابخانه جماعت خانه میداشت الغرض چون بعضی یاران اعلی از حکم
فرمان سلطان المشائخ بجهت خلافت اختیار کردند خدمت این بزرگ
را نیز اختیار کردند چون تذکره اسامی این بزرگان پیش گذشت در باب
خدمت مولانا سراج الدین فرمان شد که اول درجه در مکانی علم است
یعنی از علم او چندان نصیبه ندارد چون این فرمان بسمع مولانا فخر الدین
زرادی رسید بر لفظ مبارک او رفت که در شش ماه او را دانشمند میکنم الغرض

خدمت مولانا سراج الدین در کبر سن تعلم کرد و برابر کاتب حروف در آغاز تعلیم
میزان و تصریف قواعد و مقدمات او تحقیق کرد و خدمت مولانا فخر الدین رحمة
الله علیه بجهت او تصریفی مختصر و مفصل تصنیف کرد آنرا عثمانی نام نهاد و هم [illegible]
پیش مولانا فخر الدین زرادی خواند و پیش مولانا رکن الدین اندپتی برابر کاتب
حروف کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بمرتبه افادت رسید
و خلافت نامهٔ او بنشان مبارک حضرت سلطان المشایخ مشرف گشت و آن خلافت نامه
پیش از آنکه خود طرف هندوستان عزیمت کند بدست شیخ نصیر الدین محمود در
اوده فرستاد و خود هم بخدمت سلطان المشایخ ماند و بتعلم مشغول گشت چون
سلطان المشایخ بعد رحمت خرامید سه سال دیگر تعلم کرد و هم در حظیرة القدس
حضرت سلطان المشایخ جعل الله الجنة مثواه در گنبد خواجه جهان مرحوم مے بود
بعده چون خلق را در دیار دیوگیر روانه کردند او بسعادت در دیار لکهنوتی رفت
و بعضے کتب معتبره از کتابخانه حضرت سلطان المشایخ که وقف بود بجهت مطالعه
و بجهت و جامهاے سلطان المشایخ که باوقات خوش یافته بود برابر خود برد و آن دیار
را بجمال ولایت خود بیاراست خلق خدا را دست بیعت دادن گرفت چنانکه
بادشاهان آن ملک در خیل مریدان او آمدند و عمرے بکمال یافت و برخورداری
تمام بود در آخر عمر بجهت مولانا رکن الدین اندپتی که او استاد او بود و بجهت کاتب
حروف که هم سبق او بود بوجه یادگار چند کان تنکه نقره فرستاد و حقوق ماتقدم را
رعایت کرد حق تعالے از و قبول گرداناد چون وقت نقل او رسید سواد لکهنوتی
قدیم بجهت مدفن خود مقبرهٔ اختیار کرد اوّل در آن مقام بعضے جامهاے حضرت سلطان
المشایخ که برابر خود برده بود بتعظیم تمام دفن کرد و بر آن گورے ساخت بعده چون وقت
نقل شد وصیت کرد که مرا در پایان گور جامهاے سلطان المشایخ دفن کنند
چون برحمت حق پیوست هم در پایان گور جامهاے سلطان المشایخ دفن یافت
رحمة الله علیه و روضهٔ او از برکت جامهاے سلطان المشایخ قبلهٔ هندوستان است

و خلفاے او تا ایں غایت در آں دیار خلق خداے را دست بیعت مے دہند۔
منبع ذوق آں کان ذوق آں مایۂ شوق آں زاہد با کمال آں عابد با جلال یعنی مولانا
شہاب الملة والدین امام حضرت سلطان المشائخ لدام کرامت و عظمت
دعاے آں توانا بود کہ بشرف امامت سلطان المشائخ مشرف شد۔ و ہیچ وقت منظور
نظر سعادت بخش ایں چنیں بادشاہے کہ بادشاہان جہان پیش محتاج نظر جان بخش
او بودند محروم نگشت الغرض چوں خدمت مولانا شہاب الدین علیہ الرحمۃ
بدولت ارادت سلطان المشائخ رسید فرمان شد تا خواجہ نوح را کہ ذکر او
میان اقرباے سلطان المشائخ مسطور است تعلیم کند و حجرۂ خود کہ در میان جماعت خانہ
بود دو خانہ شد و میان یاران و خدمتگاران حضرت سلطان المشائخ پرورش
مے یافت مولانا را آرزوے آں بود اگر شود یکبار امامت سلطان المشائخ
بکند گوے سبقت بدیں دولت از ہمسران خود ربوده باشد الغرض ہر کسے را بجہت
دریافت ایں دولت سببے انگیخت فی الجملہ مقام امامت سلطان المشائخ شیخ زاده
را کہ بحسب تقوے و یقین خواجہ محمد ابن مولانا بدر الدین اسحاق نبیرۂ شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سره العزیز کہ مناقب ایشاں میان
نبیرگان شیخ شیوخ العالم تحریر یافته است مفوض بود و ایں شغل دینی خدمتۂ گشت
کسے را مجال تدخل نبود و اگر کسے در غایب ایں بزرگ امامت کردے به نیابت او کردے
چنانکہ خواجہ موسے برادر خواجہ محمد مذکور خدمت مولانا شہاب الدین رحمۃ اللہ
علیہ دریں باب بخدمت والد کاتب حروف رحمۃ اللہ علیہ مشورت کرد خدمت والد
رحمۃ اللہ علیہ فرمود شما را باید کہ مدام منتظر ایں دولت باشید اگر وقتے خواجہ محمد و خواجہ
موسے را غیبت شود من باقبال خادم خواہم گفت تا شما را بجہت امامت پیش
فرستند بدیں سبب خدمت مولانا ملازمت مے کرد تا وقتے خواجہ محمد و خواجہ موسے
را غیبت شد فی الحال خواجہ اقبال خدمت مولانا را پیش فرستاد و خدمت مولانا
امامتے داد و حق داشت کہ پرنده در ہوا جنبد و بر زمین بالحان خوش او سست

و مدهوش می گشتند خدمت مولانا شهاب الدین در این امامت قرأتی بغایت
مرتّب و خوش خواند چنانکه سلطان المشایخ را وقتی پیدا شد و والد کاتب حروف
رحمة الله علیه می فرمود چون سلطان المشایخ از نماز فارغ شد مصلّی بر کتف
مبارک انداخت و در مقام معهود خود روان شد خدمت مولانا آمد در پای مبارک
حضرت سلطان المشایخ افتاد شیخ سعدی خوش گوید بیت گر دست دهد
هزار جانم در پای مبارکت فشانم ۞ و سلطان المشایخ قامت چون سرو روان را
خم کرد تا سر مولانا را که بر پای مبارک حضرت سلطان المشایخ نهاده بود بردارد
در اثنای این حال مصلّی از کتف مبارک سلطان المشایخ بر پشت مولانا شهاب الدین
رحمة الله علیه افتاد و آن مصلّی مولانا شهاب الدین را عطا فرمود الغرض همدران ایام
خواجه محمد امام را عزیمت زیارت شیخ شیوخ العالم در اجودهن[1] شد. مولانا
شهاب الدین بحکم نیابت بدولت امامت سلطان المشایخ مستقیم گشت و تا آن
غایت که سلطان المشایخ در حال حیات بود خدمت مولانا شهاب الدین
در خدمت سلطان المشایخ بشرف امامت تا آخر عمر مشرف بود چون سلطان
المشایخ بعد جنت خرامید خدمت مولانا طرف دیوگیر رفت و خلق خدا را دست
بیعت دادن گرفت و در کار عقبی و محبت سلطان المشایخ بنهایت کوشید
فاما هم از مولانا شهاب الدین علیه الرحمة روایت می کنند که می فرمود در آن وقت
که خلافت نامه ها کتابت می شد سلطان المشایخ مرا فرمود که تو چرا کاغذ نمی ستانی
پشیمان خواهی شد من عرض داشت کردم که بنده را همین نظر شفقت و مرحمت مخدوم
عالمیان بسنده است نیز خدمت مولانا شهاب الدین می فرمود که من وقتی
در صحن جماعت خانه ایستاده بودم و سلطان المشایخ بالای بام جماعت خانه در مقام
معهود نشسته بود و پیش سلطان المشایخ سید السادات سید حسین که عم
کاتب حروف بود حاضر بخدمت سلطان المشایخ خدمت سید حسین عرضداشت
می کرد اگر بندگی مخدوم از یاران کسی را اختیار کرد این بندگان در غیبت مخدوم

[1] نام قدیم شہر پاک پٹن است ۱۲

نظر بر آں دارند دریں محل سلطان المشائخ جانب صحن جماعت خانه دیده بودند
که با ایں جواں چوں خدمت السیّدات جانب صحن جماعتخانه نظر کرد دید که
کن ایستاده ام اجده سلطان المشائخ فرمود که من ایں عزیز را مے گویم آبے که
بجهت وضوے من گرم مے کند بداں آب وضو کن ایں جواں رعایت ادب میکند
و لب آب میرود و وضو مے کند الغرض خدمت مولانا شهاب الدین مے فرمود چوں
خدمت سید السادات از پیش سلطان المشائخ بیروں آمد مرا در آں مقام ایستاده
دید همت فرمود و بشارت مرحمت سلطان المشائخ که در باب من بود رسانید و من
خود را چوں بدیں مرتبه میدیدم بخدمت السیّدات گفتم که باز با من مسکین طیبت
آغاز کردے خدمت سید السادات بجدے گفت که ایں مرحمت در حق شما بود
بعرض مے دارد کاتب حروف بر آنجمله یقین است تا خدمت مولانا را بنوعے از حضرت
سلطان المشائخ اجازت نشده است دریں کار دینی شروع نکرده است
زیرچه همه وجوه باوصاف حسنه موصوف بود گمان آں نباشد که ایں چنیں بزرگے
در کارے بر سلطان المشائخ افترا کند بنوعے اذن شده باشد آمدیم بر سر
حرف خدمت مولانا شهاب الدین رحمة الله علیه در سماع غلو تمام بود و بر
غوامض آں وقوفے کلی داشت رقصے و بکائے با ذوق کردے و از سماع
راحتے بکمال گرفتے چوں از دیوگیر در شهر دهلی آمد بعد مدت مدید برحمت حقیقی
پیوست و هم در فناے شهر دهلی در جوار خانه خود مدفون گشت رحمة الله علیه

باب پنجم در بیان مناقب و فضائل کرامات بعضے یاران اعلی که بشرف ارادت
و قربت سلطان المشائخ نظام الحق و الشرع و الملة و الدین مخصوص و مشرف
بوده اند و از فلک الاعلی تا تحت الثرے از شفقت حضرت سلطان المشائخ
جعل الله صدر الجنة مثواه در تحت تصرف ایشاں بود مصرع و بنو حنیفة
کلهم اخیار* امیر خسرو خوش گوید مثنوی حضرت امیر خسرو

زمرۂ دانش و دوران یقین	هر یکے والیِ ولایت دین

ابوحنیفه ... [illegible]

همه شیطان کش و فرشته خدم — از روش بر مواهب ده قدم
برم از نشین شرع ساخته تاج — ان شان عرش و سجده شان معراج
ملک حدت بنام ایشان است — بنده خسرو غلام ایشان است
نام من زان ستوده ایشان باد — حشر من در میان ایشان باد

منهم آن پیشوای اصحاب طریقت آن مقدم ارباب حقیقت که در علم و زهد
و ورع و تقوی آراسته و بر سیرت و صورت سلف بود یعنی خواجه ابوبکر منده
رحمة الله علیه کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد کرمانی سماع دارد که خواجه
ابوبکر منده مصاحب سلطان المشایخ بوده و صحبت یکدیگر بسیار بوده اند
پیش از آنکه سلطان المشایخ بشرف خلافت شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز مشرف شود خواجه ابوبکر گفته بود بخدمت
سلطان المشایخ چون شما بسعادت خلافت حضرت شیخ شیوخ العالم
شیخ کبیر مشرف گردید من بخدمت شما ارادت بیارم چون سلطان المشایخ بدولت
خلافت پیر سعادتهای دو جهانی از حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر مشرف گشت
و بشهر آمد بعد چند گاه هر کسی بجهت بیعت التماس کردند و خدمت نمودند اما
سلطان المشایخ را مطلوب آن بود که اول مردی صالح و متقی بدولت
بیعت برسد در کار دین برکتی باشد بعد سید محمد کرمانی جد کاتب حروف
رحمة الله علیه خواجه ابوبکر منده را گفت که شما بجهت بیعت بخدمت سلطان
المشایخ وعده بود خواجه ابوبکر گفت آری فاما نعمتی بوقت خلافت یافتن
از خدمت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس الله سره العزیز سلطان المشایخ
یافته است که آن نعمت را من معاینه و مشاهده کنم بخدمت سلطان المشایخ
ارادت بیارم این سخن بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند حضرت سلطان المشایخ
گفت چون چند گاه برین بگذشت وقتی جناب سلطان المشایخ از زیارت
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار نور الله مرقده بازگشته بود چون بدان دروازه

بزرگی که درون شهر دهلی است رسید خواجه ابوبکر پیش آمده بود دید که از ناصیهٔ
مبارک سلطان المشایخ نورے ساطع شده است که لمعان آن نور به آسمان
میرسد مجرد دیدن خواجه ابوبکر رحمة الله علیه آن نور معاینه کرد سلطان المشایخ
الفت کرده است تجدید و مرا دست ارادت بدهید سلطان المشایخ گفت که اے
خواجه ابوبکر شما منتظر برهانی بوده اید گفت آرے این ساعت آن برهان
و آن نعمت در ناصیه مبارک شما معاینه کردم سلطان المشایخ تبسم کرد هم
در اثنا اورا دست بیعت داد و کلاه مبارک خود بر سر او نهاد و قبر خواجه ابوبکر
هم در حظیرهٔ سلطان المشایخ درمیان چبوتره یاران است رحمة الله علیه این
ضعیف گوید رباعی نورے که ز پیشانی آن ماه بتافت + ظلمت ز دل من معصیت
دریافت + بکنده ازان نصیب بی بنده رسید + من توشهٔ آخرت ازان خود
ساخت + منهم آن عالم ربانی یعنی قاضی محیی الدین کاشانی که بوفور علم و حلم
و زهد و تقوی و ورع میان یاران اعلی مشهور بود و این بزرگ از دودمان علم
و کرامت بوده نبسهٔ قاضی قطب الدین کاشانی و استاد شهر بود با چندین
فضائل دولت ارادت حضرت سلطان المشایخ که سر همه سعادت هاست
آن نیز دریافت شیخ سعدی خوش گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند + و در نظر مبارک سلطان المشایخ عزتے
تمام داشت و آن زمان که بخدمت سلطان المشایخ درآمدے سلطان
المشایخ قیام تمام آوردے و این دولت از یاران کم کسے را بود و بوجود این
بزرگ مجلس دراز کشیدے و مشکلهاے علمی که خدمت قاضی را بود از حضرت
سلطان المشایخ حل کردے و حکایات اهل طریقت و رموزات عشق
و سوالات و جوابات لطایف بسیار بودے چنانکه شمهٔ ازان در کتاب در محل
خود کتابت یافته است در نظر صاحبدلان عالم خواهد آمد و بعضے یاران که بمجلس
سلطان المشایخ محل نشستن نبودے منتظر رسیدن قاضی محیی الدین

که شاکی می بودند تا بطفیل این بزرگ در مجلس سلطان المشائخ نشستند
و دو تهامی گرفتند، خدمت قاضی محی الدین بری اشتغالت بود و جد ایشان قضای اوده
[illegible] داشت بحکم ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست باز داشت و مثال اوده که
مایهٔ دانشمندان هست بخدمت سلطان المشائخ آورد و پاره پاره کرد و فقر و تجرید
پیش گرفت چون مدتی برین برآمد و بیشتری افعال خیر از خدمت قاضی سلطان
المشائخ مشاهده کرد، مرقع خلافت خود داشت و بدست مبارک خود کاغذی
نوشت نسخهٔ آن این است بسم الله الرحمن الرحیم می باید که تارک دنیا باشی و بسوی
دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و دیه قبول نکنی و صلهٔ پادشاهان نگیری و اگر مسافری
بتو رسد و هیچ چیزی نباشد این حال را غنیمتی از نعمت شمری از نعمتهای الٰهی
فَإِنْ فَعَلْتَ مَا أَمَرْتُكَ فَظَنِّي بِكَ أَنْ تَفْعَلَ كَذٰلِكَ فَأَنْتَ خَلِيفَتِي وَ
إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَاللّٰهُ خَلِيفَتِي عَلَى الْمُسْلِمِينَ منقول است چون شدت
فقر و فاقهٔ خدمت قاضی بسیار شده و اشتلاع [illegible] قاضی که در ناز و نعمت و
کسوت های پاکیزه خو گرفته بودند قاضی را در عذاب داشتند و معتقدی بمنصب
و ماثر بزرگی خدمت قاضی بغیر خواست او بخدمت سلطان علاء الدین
بیان کرد سلطان فرمود قضای اوده که موروث قاضی محی الدین است
با انعامات و قریات بسیار بدو مفوض داشتند چون این خبر بقاضی رسید دیدن
حضرت سلطان المشائخ آمد و این کیفیت عرض داشت کرد که سلطان
بغیر خواست من این چنین فرمانی داده است تا فرمان مخدوم چه باشد.
سلطان المشائخ بمجرد شنیدن این معنی از خدمت قاضی برنجید و فرمود
که بایستی که این معنی در خاطر تو گذشته باشد آنگاه این معنی برای تو پیش آورده اند
این سخن فرمود و توجه و تلطف در باقی کرد الغرض خدمت قاضی بدین سبب
حیات منغص روزگاری مشوش پیش آمد همچنین گویند که آن کاغذ حضرت
سلطان المشائخ بدست نوشته داده بود باز طلبید و در گوشه نهاد و تا

ل [illegible] دانی توجهه [illegible] فرمود [illegible] کاری که من بتو [illegible] ست کردی همچنان پس تو خلیفه [illegible] و [illegible] خدای [illegible] خلیفه من است بر مسلمانان ١٢

وقتی یکسال مزاج سلطان المشایخ برقرنی متغیر بود چون یکسال تمام بگذشت
بعده مزاج سلطان المشایخ بقانون قدیم باز گشت خوش شد و خدمت قاضی
بتجدید بیعت و ارادت مشرف گشت الحمد لله علی ذالک فاما خدمت قاضی هم
در حیات سلطان المشایخ برحمت حق پیوست رحمة الله علیه و منهم آن مقتدای
علما آن پیشوای فضلا متبحر بکثرت علوم و استاد زمانه آن متبین بکشف
دقایق در وقت خود یگانه یعنی مولانا وجیه الدین پایلی که در زهد و ورع و
تقوی و شدت مجاهده و ترک و تجرید در زمان خود مثل نداشت و ثمرهٔ از
فضائل آن بود که بدولت ارادت سلطان المشایخ قدس سره مشرف
گشت وقتی این بزرگ می فرمود که من در پانی پت میرفتم در اثنای راه
صوفیی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آورد آن صوفی گفت
مولانا چیزی مشکل داری مرا از علم شبهات مانده بود هر یکی را گفتم
او جواب هر یکی گفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئلهٔ قضا و قدر
را چه بیان شافی فرمود و چون از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم من مرید حضرت
سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز او گفت شیخ
نظام الدین قدس الله سره العزیز قطب ماست منقول است که وقتی خدمت
مولانا وجیه الدین رحمة الله علیه بزیارت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
در اجودهن رفته بود چون نزدیک روضهٔ شیخ شیوخ العالم زمین بوس
کرد و بنشست آوازی از روضه بر آمد که خوش آمدی ابو حنیفه ثانی
و این بزرگ هرگز کتابی برخود نداشتی و بوقت سبق گفتن فحول علما
زانوی ادب بخدمت او می نشستندی نسخه بدست نگرفتی و هر بار بحثی را
بتقریر کردی اگر دیگر همان بحث بتقریر دیگر فرمودی منقول است
که خدمت مولانا را با حضرت خضر ملاقات بود بحکم اشارت او بشرف ارادت
سلطان المشایخ مشرف گشته وقتی که این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ

آمدے و جامہ خانہ بودے بر مائدہ نشستے روزے کفشہاے پاے ایں بزرگ را از جامہ خانہ کسے برد
ایں خبر بخدمت سلطان المشائخ رسانیدند سلطان المشائخ کفشہاے خاص پاے مبارک
خویش بمولانا داد خدمت مولانا آں کفشہاے پاے مبارک خاص دست کردہ تقبیل کناں
بیروں آمد و کور دستار مبارک فرود آورد و کفشہاے پاے مبارک حضرت سلطان المشائخ در کور دستار
مبارک پیچید و بر سر بست پا برہنہ در خانہ رواں شد ہر کسے از یاران گفتند سلطان المشائخ کفشہاے
پاے مبارک خود کہ شمارا عطا کردہ است براے آنکہ در پاے بپوشید پاے برہنہ روید خدمت مولانا
فرمود کہ ایں تاج سر است کہ امروز از حضرت سلطان المشائخ انعام من شدہ است مرا چہ محل و یاراے آں
باشد کہ در پاے کنم ایں سعادت را بر سر کردہ و در پاے ننہم بزرگے خوش گوید بیت در بندگی آنجا کہ ترا حلقہ مرا گوش +
در چاکری آنجا کہ ترا پاے مرا سر + الغرض بخدمت سلطان المشائخ رسانیدند
کہ مولانا وجیہ الدین ہمچنیں کردہ سلطان المشائخ فرمودہ مولانا را بگوئید تا ہم آں کفشہا
بزیارت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہ العزیز برد و مولانا بزیارت
شیخ الاسلام قطب الدین رفت ہم در مقبرہ شیخ الاسلام قطب الدین کفشہاے
پاے خود یافت وقتے مولانا وجیہ الدین بخدمت سلطان المشائخ مے آمدند
چوں در میاں باغات کہ رسید دید پیرے در صورت زہاد و در زیّ عُبّاد جبّہ
بر دوش و عصا بر دست و تسبیح در گردن پیش آمد سلام گفت آغاز کرد کہ من مردے ام
از دور دست رسیدہ مرا در ہر علمے مشکلے ماندہ است میخواہم از تو حل شود مولانا
وجیہ الدین فرمود کہ نیکو باشد آں مرد بتقریر دانشمنداں سوالات آغاز کرد و مولانا
وجیہ الملک جواب مے گفت و در تحیر مے شد کہ ایں مرد از شہر نیست چندیں علوم
از کجا حاصل کردہ است چوں از بحث فارغ شد مولانا وجیہ الدین را پرسید
کہ شما کجا مرید شدید مولانا فرمود بخدمت سلطان المشائخ نظام الحق والدین
آنمرد گفت کہ سلطان المشائخ نظام الدین چنداں علمے ندارد من او را
بسیار دیدہ ام شما چندیں علوم بیش او کجا مرید شدید مولانا گفت کہ خیر مولانا از ینہا
چہ مے فرمائید سلطان المشائخ متبحر است و در وجود مبارک او از علم من لدنی

آراسته است بار آن مرد گفت که کرّات با شیخ نظام الدین ملاقات کرده ام چندان
عمر در دید کجی میروی مولانا وجیه الدین گفت لاحول ولا قوة الا بالله مولانا از میان گم
تمام کلمهٔ لاحول ولا قوة مولانا وجیه الدین بزبان راند آن مرد نزدیک شده سخنے گفت
دور شده تا وجیه الدین دوم بار کلمهٔ لاحول گفت این مرد دورتر شده چنانکه مولانا
معدوم شد آن مرد شیطان است کلمهٔ لاحول مکرر گفتن گریخت بعد ازین که از پیش غائب
شد چون خدمت مولانا بخدمت سلطان المشایخ رسید پیش ازانکه این ماجرا
عرض میدارد بنور باطن فرموده که مولانا آن مرد را نیکو شناختی و لاحول او راه تو زده بود
منقول است که طعامے که غذاے مولانا بودے اسباب آن خود آوردے و
دیگ خدمت پختے چنانکه از آسیب هیچ آفریده بدان نرسیدے و پیراهنے ستبر و ستار
میانه بستے و جامه هاے مبارک بیشتر حال تنگ و کهنه بودے بعضے غافلان روش
خدمت مولانا وجیه الدین بخست نسبت کردے و خدمت ایشان در کمال علم و عقل
بودند شیخ سعدی خوش بیت سعدیا نزدیک راے عاشقان + خلق مجنون اند
و مجنون عاقل است + آخر الامر ازین دار دنیاے غدار رحلت کرد و بدار القرار پیوست
در بیرون حوض شمسی در حظیرهٔ قاضی کمال الدین صدر جهان مرحوم و قتلغ خان مرحوم
که ایشان نسبت شاگردی داشتند بالا دست این دو بزرگ مدفن یافت رحمة الله علیه
منبع آب فضل زهاد آن زین عباد مولانا فخر الملة والدین مروزی که بجمال علم
و کمال تقوے آراسته بود و حفظ کلام ربانی و از مصاحبان و مریدان سلطان
سلطان المشایخ بود آخر عمر بخدمت سلطان المشایخ در غیاث پور ساکن
شد و بمبالغهٔ تقوے بنهایت ترک و تجرید کوشید و پیوسته کتابت کلام مجید کردے
و از اختلاط خلق مجرّد زیستے و در غایت عظمت و کرامت بود و با مردان غیب
ملاقات داشت وقتے این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ مے گفت که حرارتے
غالب شده بود و پیش من کسے نبود که آب بطلبم کوزهٔ آب پر از غیب پیدا شد آن
کوزه بشکستم آب ریخته شد گفتم که من آب کرامت خود نخورم حضرت سلطان المشایخ

من کتابے در سلوک مشایخ مطالعہ مے کردم دراں کتاب دیدم کہ روز قیامت
امت و صدق ثنا ہر کسے از خلایق زیر علم بزرگے کہ برو پیوند کردہ است خواہد بود
مرا در خاطر گذشت اینست دست بزرگے از بزرگان دین بگیرم و سعادت آخرت
خود را در حمایت و اندازم اکنوں مارا واجب است کہ در طلب بزرگے از بزرگان
دین شوم بخدمت و بیعت کنم و دراں ایام صد بزرگ بیش صاحب دعوت و ارشاد با وفور کرامات بود
شہیر بودند و ایں ہر دو بزرگ در اندیشہ و اجتہاد آں شدند کہ مرید کدام بزرگ شوند ہم دریں میان در خاطر
ایشاں گذشت کہ سیدے است پس بزرگ و صحبت مشایخ کبار دریافتہ برویم و از و پرسیم ہر کہ او
اشارت کند برو پیوند کنیم چوں بخدمت آں سید رفتند کیفیت خود باز نمودند او گفت بایے
سلطان المشایخ نظام الحق والدین خلیفہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس سرہما العزیز کہ بوفور علم و کمال عمل و عقل و عشق و درد و ذوق آراستہ است
و دراں ایام سلطان المشایخ در غیاث پور آمدہ سکونت کردہ بود و ایں ہر دو
بزرگ در غیاث پور آمدند چوں بسعادت قدمبوس و بشرف مکالمہ مشرف
گشتند بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت بیعت نمودند سلطان المشایخ
فی الحال قاضی محی الدین کاشانی را دست بیعت داد و مولانا فصیح الدین را
گفت کہ درباب شما از شیخ شیوخ العالم پرسیم بمجرد استماع ایں سخن مولانا در عالم
تحیر افتاد کہ شیخ شیوخ العالم برحمت حق پیوست سلطان المشایخ چگونہ خواہد
پرسید یعنی در خاطر گذرانید و ہیچ نگفت و روے بر زمین آوردند و باز گشتند چون
کرت دوم بخدمت سلطان المشایخ پیوستند سلطان المشایخ فرمود کہ مولانا
[illegible]ن کیفیت شما بخدمت شیخ شیوخ العالم گذرانیدم در محل قبول افتاد شما
بیعت کنید چوں خدمت مولانا بدولت بیعت رسید از سلطان المشایخ سوال
کرد کہ مخدوم شیخ شیوخ العالم بدار بقا پیوستہ مخدوم از کہ پرسید فرمود کہ ہر کارے
کہ مرا در پیش آید از شیخ شیوخ العالم پرسم بحکم فرمان ایشاں کار کنم الغرض
خدمت مولانا بفضائل بسیار و بعبادت و زہادت و لطافت بیشتر آراستہ بود

وہمچنیں گویند ہم در حیات سلطان المشائخ مجاز گشتہ بود برحمت حق پیوست رحمۃ اللہ
علیہ منہم آں سلطان الشعرا برہان الفضلا امیر خسرو شاعر رحمۃ اللہ علیہ کہ گوے
سبقت فضل از متقدمان و متاخران بردہ بود و باطنے صاف داشت طریقۂ
اہل تصوف در صورت و سیرت او پیدا بود اگرچہ تعلق بہ بادشاہاں داشت فاما
از آنہا بود کہ گفتہ اند مصرع عمر بخدمت سلطان بہ بند و صوفی باش ۔ و کاتب حروف
از والد خود رحمۃ اللہ علیہ سماع دارد کہ مے فرمود در آں روز کہ امیر خسرو تولد شد
در جوار خانۂ امیر لاچین پدر امیر خسرو دیوانۂ بود صاحب نعمت پدر امیر خسرو
امیر خسرو را در جامہ پیچیدہ پیش آن دیوانہ برد دیوانہ فرمود آوردی کسے را کہ
دو قدم از خاقانی پیش خواہد بود الغرض چون بحد بلاغت رسید بشرف ارادت
سلطان المشائخ مشرف گشت و بانواع مراحم و شفقت مخصوص گردید و بنظر
خاص محفوظ شد و در آں ایام سلطان المشائخ در خانۂ رادت عرض جد مادرین
امیر خسرو نزدیک دروازۂ مندہ پل مے بود امیر خسرو در آں ایام در آغاز شعر
گفتن بود ہر نظمے کہ گفتے بخدمت سلطان المشائخ گذرانیدے تا روزے
حضرت سلطان المشائخ فرمود طرز صفاہانیان بگوے یعنے عشق انگیز
زلف و خال آمیز از آں روز باز کہ امیر خسرو علیہ الرحمۃ در زلف و خال بتاں
پیچید و آں صفات دل آویز را بنہایت رسانید بعد دیوان تبدی و نتیجہ
برابر قاضی معز الدین پایچہ پدر مولانا رفیع الدین پایچہ بخدمت سلطان المشائخ
بنام گذرانید و رموز و اشارات آں تحقیق کرد و از میان شعراے عہد پیش
بادشاہان بلند مرتبہ مشہور گشت و باعتقاد صادق در محبت سلطان المشائخ
بحدے کوشید کہ شایان محرمیت اسرار آنحضرت گشت روزے در مدح سلطان
المشائخ پیش سلطان المشائخ شعرے گذرانید فرمان شد کہ چہ مے خواہی چوں
ہوس سخن در نظم داشت شیرینی سخن خواست فرمان شد کہ آں ... بشکر کہ زیر
کہت است بیار و بر سر خود نثار کن و قدرے ہم از آں بخورد امیر خسرو ہمچناں

این سخن کرامت بخدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده چنین
خواهد بود انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد خدا کرده است که با او بهشت
بخواهد بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دید
گویی دریاهای منجمد پل نزدیک دروازهٔ پیش خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل
آبی روان شده است بغایت روشن و صافی و دعا گوی در دو کنار جوی بلند برنشسته است
در وقتی بغایت خوش امیدواری پیدا شده و چنان در خاطر من گذشتی
برای تو از خدا نعمتی که مراد مطلوب باشد خواسته‌ام میدانم که دعا مستجاب شده
است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده وقتی از زبان مبارک
خواجه شنیده‌ام که فرمودند که امشب مرا گو فرو خواندند که خسرو نام درویشان
نیست خسرو را بنام محمد کاسه‌لیس خوانید از غیب بنده را این خطاب آمده است
مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار رحمت حق
ابدی است انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین
فرمان موشح و موقع بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده
و بنده آن را تعویذ ساخته تا بوقت دفن با بنده باشد فردای قیامت رهایی
بحق من بیچاره بدان کاغذها بخشاید انشاء الله تعالی الکریم این بیت هم از نفس
ایشان شنیده‌ام بیت در پیش تو ای از همه کس بیکسترم + در راه غمت کمینه
ترحسن که منم + خواجه بنده را طلب فرمود چون بنده پیش رفت فرمودند که خوابی
دیده‌ام پیشتر بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت که شب آدینه در خواب
دیدم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیه الرحمة پیش
آمده است تا جمع باشد پیش آمدم او خود چندان تواضع نمود که تو انگشت در راه
آن شده بند او له سروی از او پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و میان معرفت
تماشا کردی بعد نمیان صباح مؤذن بانگ نماز بعث از خواب بیدار شدم
بدان این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر این چه مرتبه باشد بعد از آن من بیچاره

زسر زاری و نیازمندی عرض داشت کردم که من کناس را چه حد آن مرتبه باشد
که آخر داده شما است خواجه رہ ازین سخن گریه گرفت بآواز بلند گریست بنده نیز از گریهٔ
تخت ایشان در گریه شد بعد ازان خواجه فرمود تا کلاه خاص دادند بدست
مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که نباید که کلمات مشایخ بیاد نظر داری
سلطان المشایخ از غایت شفقتے که در باب امیر خسرو داشت این دو بیت
رسوه من انشاے حضرت الشیخ ۵ خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست +
ملکیت ملک سخن آن خسرو راست + آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست + زیرا
که خداے ناصر خسرو ماست + سبحان الله کدام مرتبه بهتر ازین تواند بود که بر زبان
دربار حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز در وصف امیر خسرو گذشت
رب کمال عظمت امیر و شفقت و پرورش حضرت سلطان المشایخ قدس الله
سره العزیز باز آیم بذکر امیر خسرو رحمة الله علیه وقتے در غیاث پور در خانهٔ والد
کاتب حروف رحمة الله علیه امیر خسرو دعوتے داده بود سلطان المشایخ و
بندگان شهر و آن جمعیت حاضر بودند بهلول قوال در صورت این غزل امیر حسن
بیگفت نظم زهے ترکے که از خمهاے ابرو + کمان پیدا کند پنهان زند تیر +
بابروش مدعی کے جاے گیرد + مزامیرے که هست اندر مزامیر + الغرض چون
سماع فرو داشت کردند امیر خسرو غزل خود آغاز کرد چون مطلع بخواند بسته شد
غزل شیخ سعدی آغاز کرد بیت صنمت همه شوخی و دلبری آموخت + جفا و
ناز و عتاب و ستمگری آموخت + این غزل تمام بتمام عرق بخواند بعده از وے پرسیدند
چه حالت است که هر بار غزل خود میخوانی بسته میشوی گفت چندان معنی هجوم
مے آورد که در ضبط آن حیران میشوم آخر الامر امیر خسرو برابر سلطان غیاث الدین
تغلق در لکهنوتی رفت در غیبت او سلطان المشایخ بعهد جنت خرامید چون
ازان سفر باز آمد روے خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان ذکر سلطان مشیر
حضیره سلطان المشایخ آمد مصرع جامه دران چشم چکان خون دل روان +

بعده گفت ای مسلمانان من کدام کس باشم که برای چنین پادشاهی بگریم فاما
برای خود گریم که بعد از سلطان المشایخ مرا چندان بقائی نخواهد بود بعد
شش ماه بزیست و برحمت حق پیوست و در پایان روضهٔ سلطان المشایخ
دفن یافت رحمة الله علیه منهم آن جمال زهاد آن پیشوای عباد آن سالک
طریق ورع و تقوی آن طالب وصلت مولی یعنی مولانا جمال الملة والدین
مشغول بعلوم ربانی و مشاهدات جمال رحمانی میان یاران اعلی مشهور بود
و مشغولی باطن مبارک ایشان بحدی بود که در مجلس سلطان المشایخ
چنان مشغول بودی که از خود خبر نداشتی سلطان المشایخ می فرمود
که مولانا جمال الدین را وقتی می باشد که او را از غیر حق یاد نمی آید و این
نفس سلطان المشایخ درباب مشغولی یاران اعلی درباب او بود هر آئینه
هم بدان خطاب مخاطب شد و این هم در حیات سلطان المشایخ برحمت
حق پیوست منهم آن شیر بیشهٔ تصوف آن عاری از تکلف یعنی مولانا
جلال الملة والدین اودهی که بزهد و ورع و ترک و تجرید موصوف بود و هم از
ابتدا تا انتها ترک یکبارگی داشت و از غوغای دنیا زار مانده گوشه گرفت
و بعبادت خدای و بصحبت سلطان المشایخ مشغول شد و این بزرگ
از بیشتر یاران اوده در ارادت سابق بود و نزدیک همه معظم و مکرم وقتی از
یاران اعلی که از اوده بودند اتفاق کردند اجازت تعلّم و بحث کردن از
سلطان المشایخ بستانند اگرچه هر یکی ازین یاران عالمی متبحر بود فاما بحکم فرمان
سلطان المشایخ مشغول یاد حق شد ولیکن هوس اینکار که عمری بدان مشغول
بودند باعث می شد الغرض مولانا جلال الدین را برآن آوردند که درینباب عرضداشت
کنند چون این بزرگان بخدمت سلطان المشایخ حاضر آمدند و در مجلس حضرت سلطان
المشایخ صفت کبریای حق جل و علی بر سلطان المشایخ تجلی کرده بود و از هیبت آن بسیار یاران
اعلی را مجال نفس نبود مولانا جلال الدین محل کلام داشت تا عرضداشت کرد مخدوم اگر

زبان باشد یاران وقتے بحثے کنند سلطان المشائخ دانست کہ این سوال ہمہ یاران است کہ حاضر آمدہ اند فرمود کہ من تکلم مراز ایشاں مسئلہ سبے دیگر است پیشانے ہمچو پیاز پوست در پوست اند مراتب حروف از جواب سلطان المشائخ استنباطے کردہ است یعنے مغز زندار ندآ مقدار علم کہ برائے اینکار کہ دراں شروع کردہ اند حاجت باشد حاصل کردہ و مطلوب ازاں علم عمل است و محبت باری تعالے بمنزلہ مغز است وانچہ جز اوست بمنزلہ پوست ازینجاست کہ شیخ نصیر الدین محمود مے فرمود کہ وقتے مولانا شمس الدین یحییٰ و ایں ضعیف بخدمت سلطان المشائخ یکجا نشستہ بودیم سلطان المشائخ مولانا شمس الدین را فرمود کہ لب بر بندمی و در بر بندی و نیز روایت کنند کہ مولانا وجیہ الدین پائلی را نیز سلطان المشائخ فرمودہ بود کہ مولانا میان تو و میان خدائے تعالے ہمیں زبان ماندہ است الغرض چند روز ذات ملک صفات خدمت مولانا جلال الدین را زحمت شد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود رحمۃ اللہ علیہ منہم آں صورت صفا آں سیرت وفا خواجہ کریم الملۃ والدین سمرقندی المدعو بہ بیانہ کہ در مکارم اخلاق مثل خود در آفاق نداشت ظاہر و باطن ایں بزرگ باوصاف اہل تصوف آراستہ بود و فضائل بسیار و علوم بیشمار و طبعے فیاض در غایت لطافت و عقلے بکمال در نہایت فراست داشت و ایں ہمہ ثمرۂ آں بود کہ در سلک ارادت سلطان المشائخ منسلک بود و محبت آنحضرت از صفائے اعتقاد محکم گرفت و منظر خاص سلطان المشائخ ملحوظ گشت تا از غایت کرمے کہ سلطان المشائخ را درباب ایں بزرگ بود و بوسیلۂ آنکہ پدر بزرگوار او خواجہ کمال الملۃ والدین سمرقندی کہ وزیر اقلیم خراساں بود بزرگے خوش گوید بیت بتقدیر بے اشارت رائے رفیع او در حیز وجود نیاورد ہیچ شے بواقع در دیار ہندوستان آمدہ بانوع مراحم بادشاہ ہند مخصوص گشتہ از ملتان تا ہانسی چنانچہ دیپالپور و اجودہن وغیر ذالک حوالہ او شدہ او مرید شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین شدہ دختر خواجہ محمد آنی

نبیرهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره العزیز بحکم اشارت سلطان
المشایخ در حبالهٔ شیخ کریم الدین مذکور آمده و بقرابت آن خاندان کرم بکرم گشت
و بیشتر حال در غیاث پور میان یاران اعلی عمر عزیز گذرانیده و بواسطهٔ لطافت
طبع و نظم دلپذیر و همت بلند او خوب طبعان اسیر محبت او گشتند چنانکه خواجه ضیاء الدین
برنی علیه الرحمة بیشتر نسخهٔ غریب در هر علمی کتابت کرده و بخدمت این بزرگ رسانیده
رهین کرم آن کریم گشته و امیر خسرو و امیر حسن با این بزرگ اخلاصی تمام داشتند
و بعد نقل سلطان المشایخ با سلطان محمد تغلق انار الله برهانه بطلب سلطان
ملاقات کرده و با انواع اکرام مخصوص گشت تا بخطاب شیخ الاسلام و وزرای ملک
ستگانوه مخاطب شده در آن دیار رفت و امور و مهمات مسلمانان آن دیار را
بعقل کامل خود بر جادهٔ معدلت باز آورد و کاتب حروف این بزرگ را در صحبت
مولانا فخر الدین زرادی خلیفهٔ سلطان المشایخ دریافته بود جمالی باکمالی
داشت و به زی صلحا آراسته و بخلعت های خاص صحبت یافتهٔ سلطان
المشایخ مشرف شده آخر الامر در ستگانوه بجوار رحمت رب العالمین پیوست
و خاک او امروز توتیای خلق آن دیار است رحمة الله علیه و ازین بزرگ خلفی
ماند که ذات عدیم المثال او محبوب اهل محبت است و فیاض طبع او کاشف غوامض
حقایق معرفت و نوک قلم او مغز سخن را چنان می نگارد که از آن چشم های معانی
می گشاید بزرگی خوش گوید بیت چه آتش است ندانم ضمیر او یارب + که نقد سکهٔ
معنی زو عیار گرفت + یعنی شیخ زادهٔ معظم احمد بن کریم نبیرهٔ شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز خواجه حکیم سنائی خوش گوید بیت
در نکتهٔ بو حنیفهٔ کوفی + در ورع بحو شافی صوفی + و کاتب حروف با این بزرگ
زاده بر حکم محبت اسلاف و بواسطهٔ طبیعت صاف محبت از جان دارد شیخ سعدی
خوش گوید بیت بجانت که میان جان چو جانت دوست میدارد + بحق دوستی
جانان که با درد اسوگم مدم + و برادر عزیز او که دلهای دوستان طالب دیدار

فرصت ثانیه اوست یعنی شیخ زاده مکرم نظام الملة والدین که ذات پسندیده او
بصورت معنی است شیخ سعدی خوش گوید **بیت** این ظرافت که تو داری همه دلها
بفریبد * این لطافت که تو داری همه غمها بزداید * **منهم** آن ملک الملوک فضلا آن
بلطافت طبع دلربا یعنی امیر حسن علاء سنجری که غزلیات جگر سوز او از چقمق دلهای
عاشقان آتش محبت بیرون می آورد و اشعار دلپذیر او راحتی بدلهای سخنوران
میرسانید لطف روح افزای او مایهٔ این ذوق است و سخن این بزرگ چاشنی
شیخ سعدی دارد بیتی درین معنی گفته است **بیت** حسن گلی زگلستان سعدی
آورده است * که اهل معانی گلچین آن گلستانند * و این بزرگ پیوسته میان
شعرا انتظام مستجل بود و چیست لطیفه و نظمی بدیهه بهتر ازو نگذشت و پادشاهان و
پادشاه زادگان گوش هوش به لطائف او میداشتند و سر همه سعادتها آن بود
که در سلک بندگان حضرت سلطان المشایخ منسلک شد و بنظر خاص سلطان
المشایخ مخصوص گشت وقتی این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ آمد و جمعی
عزیزان حاضر بودند سلطان المشایخ روی مبارک سوی این بزرگ کرد و فرمود
که این ساعت ذکر فضلا داشتیم که تو درآمدی و از ملفوظات روح افزای
سلطان المشایخ فواید می نبشت و عین تقریر سلطان المشایخ بقدر امکان
رعایت کرد که امروز آن فوائد الفواد مقبول اهل ولای عالم شده است و دستور
عاشقان گشته و شرق و غرب عالم گرفته سلطان الشعرا امیر خسرو رحمة الله
علیه کرات گفتی کاشکی تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام برادر امیر حسن
را بودی و ملفوظات سلطان المشایخ که جمع کرده است مرا بودی تا
من بدان در دنیا و آخرت فخر و مباهات کردمی و این بزرگ درین عالم
مجرد زیست در آخر عمر در دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت رحمة الله علیه **منهم**
آن بصورت و سیرت سلف آن فخر خلف قاضی شرف الدین
یا مولانا حسام الدین ملتانی که او را قاضی شرف الدین فیروزگهی

هم گفتندے این بزرگ بوفور علم و زهد و تقوی و ترک تکلف آراسته بود و
حافظ کلام ربانی و عاشق درگاه سبحانی بود و اگر کسے او را دیدے گمان بردے
که این ملک مقرب است که بدین هیئت در راه مے رود و علوم بسیار داشت
و در فضل آیتے بود کاتب حروف دیوان اخسن حسن مثل این بزرگ گذاشته
است و آنچه مایحتاج خانه بودے از غله و هیزم بر دست مبارک کرده در خانه
آوردے وقتے این بزرگ کچری و هیزم بر دست کرده مے آمد قاضی
کمال الدین صدر جهان مرحوم دید با آن کر و فر صدر جهانی که میرفت
از اسپ فرود آمد و قدم بوس آن بزرگ کرد و حاضران را گفت این مرد
خدائے که التفات بکسے ندارد بر طریقه سلف میرود بزرگے خوش گوید
بیت خوشم بدولت خواری و ملک تنهائی + که التفات کسے را بروزگارم
نیست + و کسوت این بزرگ جامه چادر بودے و این بزرگ را بنج
سلطان المشایخ محلے تمام بود و در مجلسے که مولانا حسام الدین و یاران
اعلی حاضر مے بودند بیشتر سخن این بزرگ کردے چنانکه در ذکر سلطان
المشایخ تحریر یافته است در وقت دیگر از دار فنا بدار بقا خرامید و خاک پاک او
همانجاست رحمة الله علیه منهم آن عابد اهل طریقت آن افضل اهل حقیقت
اعنی مولانا بهاء الملة والدین ادهمی و این بزرگ را امانی مے گفتندے علمے
وافر و تقوی کامل داشت و در علم غدار نیست اگرچه بزیّ علما بود فاما باوصاف
اهل تصوف موصوف بود چون از وطن قدیم خود ملتان در شهر درآمد در سلک ارادت
سلطان المشایخ منسلک شد و هم بصحبت حضرت سلطان المشایخ در شهر ساکن
شد و بعد هر چند گاهے بخدمت سلطان المشایخ بیامدے شبها در خانه والد کاتب
حروف بودے و از غایت تقوی و ورع هر روز غسل کردے و در نهایت ترک
و تجرید کوشیدے آخر ایام چند روز زحمت شد از دار فنا بدار بقا
خرامید رحمة الله علیه منهم آن صوفی با صفا آن

زاہد باوفا که در بذل و ایثار و امر معروف و نہی منکر میان یاران اعلیٰ مشہور بود و نیز
شیخ مبارک گوپاموی که او امیر داد نیز گفتندے سینۂ مصفا و نیتے دلکش داشت
و عاشق جمال ولایت پیر و از مریدان سابق حضرت سلطان المشایخ بود و رقعه
پیش بخط مبارک سلطان المشایخ مشحون و مزین بانواع کرم بجانب و صادر
شده و یاران او ذکر کنند که مولانا شمس الدین یحییٰ و شیخ نصیر الدین محمود و
مولانا علاؤ الدین نیلی و عزیزان دیگر چون از خدمت سلطان المشایخ باز مے
گشتند فرمان مے شد چون در گوپامئو برسید خواجه مبارک را ببینید وقتے
کاتب حروف بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نشسته بود خواجه مبارک علیه الرحمة
درآمد و چند تنکه پیش نهاد و گفت من به نیت ملاقات شما از خانه روان گردیده بودم
در اثنای راه عزیزے این چند تنکه پیش آورد و رسم درویشان اینست چون ہدیه
کسے میرسد هر چه در اثنای راه پیدا شود از آن آنکس باشد که بروے روند شیخ
محمود رحمة الله علیه بستد و بوقت برخاستن دو چندان مبلغ پیش خواجه مبارک
آورد و این بزرگ را با والد کاتب حروف رحمة الله علیه صحبت بسیار بود کرات
گفتے که من مسلمان کردهٔ پدر تو ام کاتب حروف یعنی را استکشاف کرد
که من مردے امیر داد و مختص سلطان علاؤ الدین بودم پیری و مریدی نمیدانستم
که چه باشد و ازین طایفه انکارے داشتم چون با خدمت والد شما صحبت شد مرا
بر آن آوردند که یکبار سلطان المشایخ را ببین مرا بخدمت سلطان المشایخ
برد در اول مجلس که بشرف محاوره و مکالمهٔ سلطان المشایخ مشرف شدم
بندهٔ آنحضرت گشتم مصرع اے انوریت بنده و چون انوری هزار * و از سر
برخاستم هر آئینه چون از شفقت والد شما رحمة الله علیه بدین دولت رسیدم و در
سلک بندگان سلطان المشایخ درآمدم مسلمان کردهٔ ایشان باشم و تا لب
گور رعایت آن حقوق با خدمت والد رحمة الله علیه و با کاتب حروف بدانچه
قدرت او بود کرد حق تعالی از قبول گرداناد و این بزرگ را همتے بلند بود و ترے

بیماری داشت در خانه هر که بیمار فرستادے خوانے آراسته بانواع نعم
آوانی یعنی ظرفی شفاف بهشتی بجا فرستادے و گفتے که آن خوان با آن
اوانی باز نیارند و نمازے نیک با راحت کردے و تعدیل ارکان نیکو بجا
آوردے کاتب حروف هیچکس را تا این غایت بر آن هیئت در نماز ندیده است
در آخر عمر چند روز زحمت شد از دار فنا بدار بقا خرامید و در پایان روضه حضرت
سلطان المشایخ در رستهٔ اول مدفن یافت رحمة الله علیه منهم آن تارک
دنیا آن طالب عقبیٰ خواجه مؤید الدین کرهی که ظاهری آراسته بصفا و باطنی
پیراسته بوفا داشت و در زهد و تقوی و باعتقاد خوب موصوف بود و این بزرگ
در اوائل بکار دنیا هم ملک و ملکزادهٔ معظم بود در آنچه سلطان علاء الدین
در عهد میرے اقطاع کرده است و این پیش او کارها سے شگرف کردے آخر ایام
چون سعادت ابدی یار بود در سلک بندگان سلطان المشایخ درآمد و اختیار
ز سر دنیا زار مانده بخاست چون سلطان علاء الدین بر تخت بادشاهی
نشست این بزرگ را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده است و سر بر آستانهٔ
سلطان المشایخ نهاده بر سلطان المشایخ گفته فرستاد که مخدوم کرم کنید
و خواجه مؤید الدین را رخصت فرمائید تا کارے از پیش ما بگیرد سلطان
المشایخ جواب گفت که او را کارے دیگر پیش آمده است در استغناء آن کار است
آن حاجب که پیغام بادشاه آورده بود این سخن او اگران نمود و گفت مخدوم
شما همه را میخواهید که همچو خود کنید سلطان المشایخ فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود
بهتر از خود میخواهم چون بادشاه این جواب شنید دست ازو برداشت کاتب
حروف این بزرگ را دیده بود پیرے عزیز دراز بالا سپید موے خوبصورت
پاکیزه سیرت بود قبر او در پایان روضه سلطان المشایخ میان یاران
و خدمتگاران است رحمة الله علیه رحمة واسعة منهم آن جمال صوفیان
آن شرف متقیان خواجه تاج الملة والدین داود پالی که صورت زهد و تقوی

بود و ایں بزرگ در اوّل تعلق باہل دنیا داشت فاما چہ سعادت ابدی نصیب او گشتہ ترک آں مذلت گرفت و بدولت ارادت سلطان المشائخ مشرف شد و محبت سلطان المشائخ در سویدائے دل مبارک او جائے کرد ترکے یکبارگی بیش گرفت و فقر و مجاہدہ و فاقہ را دولت خود دانست امیر خسرو خوش گوید ؎ ملکت عشق ملک شد از کرم الٰہی ام ✦ پشت من و پلاس غم اینست قبائے شاہی ام ✦ شیخ سعدی خوش گوید ؎ بپائے سرو درافتادہ ام چو لالہ و گل ✦ کہ او شمال ندیدہ گارسن دارد ✦ بزرگے دیگر گوید ؎ اے سرو بتو بشادم شکلت بغلامان ماند ✦ اے گل ز تو خشنودم تو بوئے کسے داری ✦ و در محبت سلطان المشائخ کارا بحدے کشید بجدا نکہ نام مبارک سلطان المشائخ کسے پیش او بستے دو چشم مبارک ہمچو جوئے آب روان شدے و این بزرگ در سماع غلوِ تمام داشت و سریع البکا بود و رقص کشادہ عاشقانہ کردے چنانکہ از ذوق و راحتے بدلہائے حاضران رسیدے و خلعتہائے بیش بہا بقوالان دادے و بعلو ہمت و ترک و تجرید منسوب بود آخر الامر در راہ دیوگیر بوقت بازگشتن در منزل کتھول چند روز زحمت شد و بوقت نزع آن بزرگ تبسمے کرد و اینمعنی را خواجہ حکیم سنائی نظم کردہ است مثنوی عاشقے را یکے فسردہ بدید ✦ گو ہمی مرد و خوش ہمی خندید ✦ گفت او را بوقت جان دادن ✦ چیست این خندہ خوش استادن ✦ گفت خوبان چو پردہ بردارند ✦ عاشقاں پیش شان چنیں میرند ✦ چون از دار فنا بدار بقا رحلت کرد از انجا در حظیرۂ حضرت سلطان المشائخ آوردند و بر چبوترۂ یاران دفن یافت رحمۃ اللہ علیہ منہم آن بلطافت طبع بے نظیر و آن بنزدیک اہل دلان عالم دلپذیر یعنے خواجہ ضیاء الملۃ والدین برنی کہ مقبول خاص و عام بود و لطافتے بحد و ظرافتے بے اندازہ داشت در ہر مجلسے کہ ایں بزرگ بودے گوش ہوش ہمہ بر لطائف روح افزائے او بودے و مجمع اللطایف و جوامع الحکایت بود و از صحبت علما و مشائخ و شعرا نصیبہ کامل داشت و ہمتے بلند و ایں ہمہ ثمرۂ آں بود کہ ہم از ابتدائے بواسطۂ

شفقت پدر بزرگوار که از دودمان بزرگی بود بسعادت ارادت سلطان المشایخ
مشرف گشت و سر اخلاص بر آستانهٔ آسمان سای سلطان المشایخ نهاده در
غیاث پور ساکن شد و بخدمت سلطان المشایخ محلّی و قربتی تمام یافت چنانکه
در حسرت نامهٔ خود کنایت کرده است و در آخر الامر بواسطهٔ لطافت طبع که در زمان
خویش در فن ندیمی زیر کبودی آسمان مثل نداشت بخدمت سلطان محمد
انار الله برهانه ممکّن و مبجّل گشت و از دولت او زین دنیای غدّار و مکّار بیوفا
حظّی وافر و نصیبی کامل گرفت چون عمر بهفتاد و اند سال کشید از دولت سلطنت جاوید
فیروز شاه خلد الله ملکه و سلطانه بالتماس مایحتاج او که بدو رسید گوشه گرفت و بانشای
کتب بی نظیر چنانکه ثنای محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و صلوات کبیر و عنایت نامه
الهی و مآثر سادات و تاریخ فیروز شاهی و جز آن مشغول شد و باتمام رسانید و این
بزرگ در صحبت سلطان الشعرا امیر خسرو و ملک الفضلا امیر حسن بسیار
بوده و از مجالس ایشان مستفید گشته با اینهمه فضائل محبت فرزندان رسول صلی الله
از دل مبارک او راسخ بود آخر الامر چند روز زحمت شد و از دار دنیا بدار عقبی عزوا
و عاشقانه خرامید و وقت نقل دانگ و درم بر خود نداشت بلکه جامه های تن نیز
بداد و در جنازهٔ او فرو بالای او یک توی بوریا بود و بحسب هر آئینه اثر صحبت
سلطان المشایخ بر صحبت پادشاهان غالب آمد و عاقبت بخیر شد و آن
جهان مسکین وار چنانچه می بایست بیرون رفت و در جوار حظیرهٔ سلطان
المشایخ در پایان والد بزرگوار خویش مدفن یافت رحمة الله علیهم آن صورت
زهد و تقوی آن عاشق درگاه مولی از سر مصلحت دکار خواجه مؤید الملة والدین
تصاری که باختیار از مصلحت و کار برخاست و با محبت پیر ساخت و عجب
روش داشت از آن روز باز که در سلک بندگان سلطان المشایخ منسلک شد تا لب
گور بهیچ معنی مشغول نگشت و بهیچ کسی توجه نکرد مگر با سادات کرام ازخمان کاتب حروف
که بقربت سلطان المشایخ مخصوص بوده‌اند علی الخصوص با سید حسین رحمة الله علیه

که منسوب محبت او بود وین بزرگ را ذوق سماع و گریه جگر سوز بسیار بود و درین باب میان
یاران علی مشار الیه گشت واین همه ثمرهٔ آن بود که بنظر خاص سلطان المشایخ ملحوظ
گشت و بکسوتهای خاص سلطان المشایخ مشرف شده بود واین بزرگ میفرمود
که خانهٔ من فرزند نشد چون والدهٔ فرزندان نیز در سلک ارادت سلطان المشایخ
در آمد و گفت خدمت سلطان المشایخ قصهٔ حال آنکه فرزند نشود عرضه داشت
می باید کرد درآن ایام اتباع تعصبه را یکی بود الغرض چون بخدمت سلطان
المشایخ این عرض داشت کردم خواجه اقبال خادم را گفت که یک قرص و خرما
بیار بعده فرمود این قرص هر روز اندکی میخور تا آن غایت که برایشان برسی
آن قرص تمام شده باشد چون آنجا برسی این خرما بدان پاکدامن بدهی تا بخورد
حق تعالی فرزندی خواهد داد من همچنان کردم حق جل و علی ازین برکت آن فرزند
شایسته داد یعنی مولانا نور الدین محمد موید انصاری که بفضایل بسیار آراسته
است در آخر عمر چند روز که این بزرگ زحمت داشت هیچ آداب از فرایض و سنن
از وفوت نشد تا ازین دنیای غدار بدار البقا پیوست و در حظیرهٔ سلطان المشایخ
در چبوترهٔ یاران مدفن یافت رحمة الله علیه منهم آن سوختهٔ محبت آن ساختهٔ مودت
خواجه شمس الدین خواهرزادهٔ امیر حسن شاعر که بمحبت سلطان المشایخ مشهور بود کاتب
حروف را زوالد خود رحمة الله سماع دارد می فرمود چون این عاشق صادق بهمت تمام
در جماعت خانهٔ حضرت سلطان المشایخ حاضر شدی بوقت تحریمه بستن نماز تا
جمال مبارک سلطان المشایخ ندیدی تحریمه نبستی یعنی از صف جماعت سر مبارک
خود بیرون آوردی و روی جهان آرای سلطان المشایخ بدیدی آنگاه تحریمه بستی
امیر خسرو خوش گوید **بیت** دمادم سازی نمازی جان نظر بر قامت دارم + مگر
از قامت خوبت قبول افتد نماز من + الغرض چون آن عاشق صادق در مرض
محبت افتاد و بیماری عشق غلبه کرد شیخ سعدی خوش گوید **رباعی** ماجرای دل
دیوانه گفتم بطبیب + که همه شب دو چشمم است بفکرت بازم + گفت این نوع حکایت

که تو گفتی سعدی * درد عشق است نداند که چه درمان سازم * خواست که جان عزیز را
فدای محبت سلطان المشایخ کند سلطان المشایخ را خبر کردند که آن سوخته محبت
را اتفاق شده است که جان عزیز را در محبت سلطان المشایخ باز دهد این ضعیف
نویسد بیت * وقت آنست که جان بر سر کویت بازم * ناله در کار تو بیتاب سراندازم *
اندرخور سلطان المشایخ که نجات عاشقان است خواست تا بجهت درمان درد
عشق بر سر وقت آن عاشق جانباز حاضر شود تا بجمال مبارک خود تسکین و تسلی
بدو دهد شنید که سلطان المشایخ بعیادت میرسد خبر آوردند که آن عزیز که
در مرض عشق افتاده بود تاب جمال دوست نداشت جان بجانان تسلیم کرد سلطان
المشایخ فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید شیخ سعدی خوش گوید * جان
در قدم تو ریخت سعدی * این منزلت از خدای میخواست * خواهی که دگر حیات یابد
یکبار دگر بکشته ناست * ومنهم آن زاید الحرمین آن صاحب یقین مولانا نظام الملة
والدین شیرازی که بجد و زهد و تقوی و ورع میان یاران اعلی مشهور و مذکور است و کاتب
حروف این بزرگ را که بعد نقل سلطان المشایخ از اوده آمده بود در حظیره حضرت
سلطان المشایخ ساکن شده دیده بود ظاهر و باطن آن بزرگ باوصاف حمیده اهل
تصوف موصوف بود و کار در علم سخن انشای بحثی موجه کردی و تقریر خوب آن سخن
را تمام کردی و از روش اهل تصوف نیکو دانستی شیفته سماع بود چنانکه قوالان
در جماعتخانه با وی می بودندی هر روز یک وقت سماع شنیدی و تمامی آن نغمات
از آن بود که در سلک مریدان خاص که بخصوص سلطان المشایخ داشتند منسلک
شده منخرط بود سلطان المشایخ او را گذشت در آخر عمر چند گاه در شهر سکونت کرد
بغایت حسن خلق میان یاران علی عمر گذرانید چون از دار فنا بدار بقا رحلت
کرد در جوار روضه خود در حظیره سلطان المشایخ مدفون یافت رحمة الله علیه ومنهم آن حضرت
عشق آن مایه صدق و نمونه سلف الصالحین که بزهد و ورع و تقوی آراسته بود و در مده
مبارک صحبت سلطان المشایخ بود درین دنیا از خدا از صحبت خلق کناره

قوی است گوشہ گرفت و بکلی منزوی شد امیر خسرو خوش گوید بیت اگرچہ گوشۂ
غم ناخوش است بر ہمہ لیکن + چو تو خیال منی باغ و بوستان من است آں +
و روزگار بمحبت پیر و بیاد پیر و سخن پیر گذرانید و بدانچہ از غیب رسید قانع
گشت و توجہ بہیچ آفریدہ نکرد و ایں بزرگ را ذوق سماع و گریۂ جگر سوز بسیار بود
و ہر کرا نظر بر جمال مبارک ایں بزرگ افتادے بخاصیت سلسلۂ محبت درونۂ
ورا بجنبانیدے روزے در حظیرۂ سلطان المشائخ سماع بود و ایں بزرگ
را ایں بیت شیخ سعدی سخت اثر کرد بیت از سر زلف عروساں چمن دست
بدار + بسر زلف اگر دست رسد باد صبا را + و ایں بزرگ بیشتر در صحبت مولانا
حسام الدین ملتانی خلیفۂ سلطان المشائخ بودے و برابر او بخدمت سلطان
المشائخ بیامدے و در آخر عمر چند روز زحمت شد و برحمت حق پیوست رحمۃ اللہ
علیہ منہم زیرا ایں منہم ذکر نوزدہ یار حضرت سلطان المشائخ مذکور و محرر است آں
بصورت و سیرت مشائخ مولانا فخر الدین میرٹھی کہ بزہد و ورع و تقویٰ آراستہ و پیرے
عزیز و از مریدان سابق حضرت سلطان المشائخ بود مولانا محمود نوہیہ پیرے عزیز و
سوختہ و ساختہ مودت ترک شہر داد و بمحبت سلطان المشائخ در غیاث پور
ساکن شد و کاتب حروف ایں بزرگ را دیدہ بود پیرے نورانی دراز بالا کہ بیشتر
کلمات و حکایات او از عشق بودے و مولانا علاؤ الدین اندپتی کہ در غایت
بزرگے بود و علوم بسیار و فضائل بیشمار داشت و حافظ کلام ربانی و اقربائے
سلطان المشائخ بیشترے پیش ازاں بزرگ حافظ شدند و عثمان کاتب حروف و دیگر
حروف شاگردان ایں بزرگ بودند گریۂ بسیار و مشغولی بیحد داشت و عمر در تلاوت
کلام مجید گذشت و طریقۂ اولیا ازیں دنیائے غدار سفر کردہ رحمۃ اللہ علیہ مولانا
شہاب الملۃ والدین کتوری مردے مشغول و زائر الحرمین و از مریدان مشائخ
سلطان المشائخ بود و میان یاران معتبر و فضائل ظاہری و باطنی چندال داشت
و بحدے بحق مشغول بود کہ ہمچنیں گویند شیخ نصیر الدین محمود او را در مرید گرفتن

اجازت کرده ومعلوم است چه حد فضائل دینی باشد در آں کس که بعد نقل شیخ بابا
علی او را در اینچنیں کارے معظم که نیابت نبوت است اجازت کند. با چندیں
نازکی که دریں کار است مولانا حجة الدین ملتانی که بعلوم بسیار وفضائل بیشمار
آراسته بود شجرهٔ مشایخ طبقهٔ خواجگان چشت قدس الله ارواحهم بفصاحت و
بلاغت بعبارت عربی نظم کرده است ومولانا بدرالدین تولک که او را فوق ہم گفتندے.
گنج علم وجهان جهان فضل بود ودر تقویٰ وورع بنهایت کامل ومولانا رکن الدین
چغم که مبتلاے سماع بود ودر یکرا او را صدقے بکمال وذوقے وشوقے تمام و
عاشق جمال ولایت پیر بود ودر خط بے مثل زمانه بیشترے کتب معتبر چنانکه
کشاف ومفصل وجزآں بجهت حضرت سلطان المشایخ کتابت کرده وشنیده
وکاتب حروف ایں عاشق صادق را دریافته بود واز ذوق درد او بهره گرفته
خواجه عبد الرحمن سارنگپوری که صورت درد وذوق بود کاتب حروف ایں بزرگ
را در سماع دیده است که ذوق سماع وگریهٔ جگرسوز او در همه حاضران مجلس اثر کرده
بود وخواجه احمد بداؤنی که در نهایت ترک وتجرید بود وتا لب گور بجهت مسکن خود
اگرچه اتباع داشت خشت بر خشت نه نهاده وبجاے در ودیوار وسقف پتها دنی
نهاده طریقهٔ ابدالاں سپرده ودر سماع هیچ نوع ایں بزرگ را قرار نبودے چنانکه
از مجلس سماع مستانه بیروں زدے روزے ایں بزرگ کاتب حروف را بزرگی
داده بود. در مجلس علم تحقیق مسائل شرعی حاضر شده کاتب حروف پرسید که خوش
مے باشید فرمود که خوشی در آنست که هیچ وقت نماز در نیابم رحمة الله علیه خواجه
لطیف الدین کهنڈ سالی پیرے عزیز ودر ارادت از بیشتر یاران او ودو سابق
بود ونهایت مشغولی بشیخ نصیر الدین محمود در تعظیم وتکرم وادب یار او شنیدے
رحمة الله علیهما مولانا نجم الدین محبوب عرف شکرخانی تهانیسری که بنور
باطن تماشاے هر دو جهاں مے کند زهدے بتمام دارد مے
بکمال دارد ودر محبت وعشق آیتے است ومیان

که خدمت کند. آخر وقت جاریه رسید او دو عجوزه تولد شد کارخانه مولانا تمام خود
کرد نصیب خویش خود آں کرده این طریق مجاهده هیچکس را دست نداد رحمة الله
علیه مولانا برهان الدین ساوی بوفور علم و نهایت ورع و تقوی آراسته است
و قلم فتوی بر دست نگرفت اگرچه این بزرگ آخرها بسلطان المشائخ پیوست فاما
از برکت نظرهای سعادت بخش سلطان المشائخ بهمه اوصاف از یاران اعلی
موصوف است و اتباع سماع بر طریقه سلف کرده خواجه عبد العزیز بانگرمودی
عزیزے در غایت صلاحیت و مکارم اخلاق بسیار و اعتقاد بخدمت سلطان
المشائخ بیکبار راسخ بر جادهٔ محبت پیر مستقیم مولانا جمال الدین اودهی دانشمندے
بسیار و مشغولے بحد و شیفتهٔ سماع بود و ظاهر و باطن او باوصاف اهل تصوف موصوف
رحمة الله علیه کاتب حروف از والد و عمان خود سماع دارد چون مولانا از پیش بندگی
سلطان المشائخ بعد بیعت در جماعتخانه آمد و مخاطب بخطاب جوان صالح شده
بیشتر یاران دانشمند چنانچه مولانا وجیه الدین پائلی و یاران دیگر درآں جمع حاضر
بودند دانشمندے از جانب خراسان آمد او را مولانا بحاث مے گفتند حاضر بود بعضے
علمای شهر را الزام داده چنان کسے با او معارضه نمی کرد سخن در بزدوی
فتاده بود مولانا جمال الدین اودهی بحث شروع کرد او را ملزم گردانید مولانا
وجیه الدین پائلی و یاران دیگر جمله انصاف ها دادند و گفتند رحمت بر شما باد
علم شما که رعونت از سر این عزیز دور گردید خواجه اقبال حاضر بود به بندگی
سلطان المشائخ گذرانید که جوان دانشمند هست سلطان المشائخ پرسید
تو چگونه دانی خواجه اقبال گفت با مولانا بحاث بحث کرد در بزدوی مولانا
بحاث را الزام داد چنانچه مولانا وجیه الدین پائلی و یاران دیگر همه انصاف ها
دادند فرمان شد که الا جوان را با یاران طلب کن چون مولانا جمال الدین
با یاران بخدمت حضرت سلطان المشائخ حاضر شدند سلطان المشائخ
فرمود که رحمة بر آمدن تو که علم خود نفروختی بعده قوالان را طلب شد سلطان المشائخ

سماع شنیدن کرخصت فرماں شد کہ چوں عاشق سماع بشنو ہر چند لہ سماع مے گفتند. قوت بیشتر بود. سلطان المشائخ فرمود شما را در سماع حظے تمام خواہد بود بشنوید بعد ہ بکسوت خاص مشرف گردانید زہے حظ کہ آں بزرگ را در سماع بود آتش عشق از سینہ مولانا چناں شعلہ میزد کہ دردے در حاضراں پیدا میشد ایں از برکت نظر حضرت سلطان المشائخ بود ہر روز مولانا را شوق زیادت شد نعیم اللہ فی نعت العقلائی الماضین والجہلائی الباقین

قصیدہ

آں کسانیکہ راہ دیں رفتند ۔ چہرہ از ننگ خلق بنہفتند
ریختہ حسرت طلب کل شاں ۔ سوختہ ز آتش وفا دل شاں
ہر کہ در عہد شاں جز ایشاں بود ۔ لاجرم زیر حکم ایشاں بود
ہمہ رفتند کام و دولت ماند ۔ ہمہ مردند نام و حشمت ماند
واں گروہے کہ نو رسیدستند ۔ عشوۂ جان و دل خریدستند
سر باغ و دل زمیں دارند ۔ کے دل عقل و شرح دیں دارند
ہمہ از راہ صدق بیخبر اند ۔ آدمی صورت اند لیک خراند
کتب شرع را ندیدہ ہنوز ۔ بدر عقل نا رسیدہ ہنوز
ہمہ دیواں آدمی رویند ۔ ہمہ غولاں بہ بیرہی پویند
ماہ رویاں و تیرہ ہوشانند ۔ جاہ جویاں و دیں فروشانند
در سخن چوں شتر گسستہ دہاں ۔ چوں شتر مرغ جملہ آتش خوار
ہیچ نایافتہ ز تقویٰ بوئے ۔ تہی از آب ماندہ ہمچو سبوئے
ہمہ جویاں کبر و تمکین اند ۔ ہمہ ننگ شریعت و دیں اند

شعر وَقَالَتْ عَائِشَۃُ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہَا ۔ ذَھَبَ الَّذِیْنَ یُعَاشُ فِیْ اَکْنَافِہِمْ ۔ وَبَقِیْتُ فِیْ خَلْفٍ کَجِلْدِ الْاَجْرَبِ

باب ششم در بیان ارادت و مرید و مراد و خلافت مشائخ

ترجمہ این شعر عربی نیست در حق فرزندان گذشتہ و جاہلان باقیماندہ گان نوشتہ است کہ و گفت حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا رفتند آنانیکہ عیش کردہ مے شد در پناہ ایشان و باقی ماندم در خلق مانند پوست کہنہ ۱۲

قدس الله ارواحهم **نکته** در بیان ارادت مقرر ضمیر حق پذیر مریدان خوب اعتقاد
باد شیخ ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه مے نویسد ارادت آغاز کار سالکان
است در کار خدائے تعالیٰ و این صفت را چرا ارادت گویند زیرا چه ارادت
مقدم است بر کار اول با خاطر خویش است مے گیرد و عزیمت مصمم مے کند
انگاه آن را بفعل مقرون مے گرداند و اما در حقیقت ارادت چیست نُهُوضُ
الْقَلْبِ فِی طَلَبِ الْحَقِّ سُبْحَانَهٗ تَعَالیٰ **نکته** در بیان مرید حضرت سلطان المشائخ
مے فرمود مرید بر دو نوع است رسمی و حقیقی رسمی آنست که پیر او را تلقین کند
که دیده نا دیده کنی و شنیده نا شنیده و بر سنت جماعت باشی و حقیقی آنست
که پیر او را تلقین آرد و بگوید که در صحبت ما باش و یا ما در صحبت تو باشیم و بخط حضرت
سلطان المشائخ نوشته دیدم هرچه علما بزبان دعوت کنند مشائخ بعمل دعوت
کنند فاما شیخ ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه مے نویسد که مرید موجب اشتقاق
همان معنی ارادت دارد یعنے مرید آنست که مر او را ارادتے باشد چنانکه عالم آنست
که مر او را علمے باشد فاما در طریقت مرید او را گویند که مر او را ارادتے نباشد تا آن
غایت که او مجرد از ارادت نباشد مرید نگویند یعنے مرید آنست که اختیار خود
در باقی کند و با رضائے حق بسازد **بیت** ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را
اختیار آنست تو قسمت کنی درویش را • و بزرگے گفته است مرید آنست که ظاهر
در کار خدا موصوف بمجاهدات باشد و باطن او متصف بمکابرات این ضعیف
گوید [1] مرید آنست که از دنیا گریزد • بهر دم با مبدائے خود ستیزد • فریب
دنیا را بدان هیچ که شد چون زلف خوبان پیچ در پیچ فنا ما این قوم فرقے نهاده اند
میان مرید و مراد مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را یعنے مراد آنست که در عین
غیب باشد در کار خدا و مراد آنکه او تعیین کرده شود بآمد من غد متقدمة پس مرید
مستغنی باشد و مراد موقوف • و مرقعه بین قصه خضر و موسیٰ علیهما السلام [illegible]

---

[1] [illegible] درست شدن [illegible] حق [illegible]
[illegible]

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
[illegible] باشد زیرچہ در باب او فرمان مے شود أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ و دعا نیز [illegible] ست
[illegible] موسیٰ علیہ السلام خواست کہ وقت أَرِنِي جواب آمد لَنْ تَرَانِي و جانب [illegible]
پیغام بر آں حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان آمد أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ
[illegible] کیف مَدَّ الظِّلَّ سِتْرًا لِلْقِصَّةِ وَتَحَصُّنًا لِلْحَالِ باشد آمدہ بہ سرحرف سلطان
المشائخ کہ مے فرمود مردے بہ پیرے پیوست و از معاصی توبہ کرد پیر او را فرمود
[illegible] چیز است کہ مرد مرید را بجز پیر نہ یکے تخلیہ کہ از معاصی نفس را خالی کردن
دوم تحلیہ کہ نفس را بحلیۂ عبادت آراستن و مے فرمود کہ چوں مرید بعبادت مشغول
شد و اچھا چیز پیش آمد یکے دنیا دوم خلق سوم شیطان چہارم نفس [illegible] مرید
بخدمت پیر عرض داشت کرد پیر فرمود کہ از دنیا تجرد کن و از خلق تفرد و بہ شیطان
محاربت کن در آنوقت پیر را یاد کن و خرس نفس را بلجام تقوی ملجم کن و بلوث دار
مرید ہمچناں کرد و باز پیش پیر آمد و گفت چنانکہ فرمودہ بودند کردم نفس [illegible] امید
[illegible] توصیف خواہی شد و بعد مدت نخواہی رسید قوت حاصل کن پیر فرمود کہ توکل کن
نفس خواہد آرامید باز مرید آمد و گفت مرا حالے پیش آمدہ است کہ از گذشتہ ہا یاد
مے آید کہ فلاں جا ست چنیں کردم چنیں رفتم پیر فرمود کہ کار خود بخدا بگذار و
ہر چہ کنی از حق داں مرید ہمچناں کرد چوں ایں سخن ہمہ بجا آورد درے بروکشادہ شد
حال بخدمت پیر عرض داشت پیر فرمود ایں را در محبت گویند و باز درے
کشادہ شد باز پیش پیر عرض داشت پیر فرمود ایں را حجاب قرب خوانند و
سلطان المشائخ درے روز وقت بیعت مے فرمود باید کہ بدانی دنیا [illegible] دنیا را
[illegible] فرید داندوے فرمودہ مولانا تقی الدین [illegible] نوشتہ است و دوس
[illegible] دادہ و گفتہ [illegible] پیش ایں ضعیف توبہ کردہ اند تا ایشاں را دست بیعت

[illegible]

می فرمودند روند و روی بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امید وا
نمایست است بعد ازاں فرمود که سالک است و واقف و راجع و سالک آنست
که در راه و دو واقف آنست که او را فترتی افتد دریں محل سوال کردند که سالک را وقفه باشد فرمود
که آرے بنهاد که سالک را در طاعت فتورے افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند
او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و با تابت پیوندد سالک تواند بود و اگر عیاذاً
بالله هم براں بماند بیم آں باشد که راجع شود بعد ازاں ایں را بر هفت قسمت
بیان فرمود. اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت ایں
قسمت را تفصیل فرمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت
یکدیگر درمیاں اگر از عاشقے حرکتے یا سکنتے در وجود بیاید که ناپسندیده دوست
بود آں دوست از و اعراض کند یعنے روے بگرداند پس عاشق را واجب
است که در حال با ستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد هر آئینه دوست
از و راضی شود و آں اندک اعراضے که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آں محب
هم برآں خطا اصرار کند و عذر نخواهد آں اعراض بحجاب کشد معشوق حجاب
درمیان آرد بعده سلطان المشائخ در تمثیل حجاب چوں بریں سخن رسید دست
مبارک بالا کرده آستین پیش روے مبارک داشت و فرمود که مثلاً
همچنیں حجاب شود میاں محب و محبوب پس محب را واجب آید که در راحت راکو
شد و بتوبه گراید و اگر در آں باب هم آهستگی کند آں حجاب بتفاصل کشد.
یعنی شود آں دوست از و جدائی گزیند پس اول اعراض بیش نبود چوں
عذر نخواست حجاب شد چوں هم برآں مصر بود تفاصل شد پس اگر هم
دوست مستغفر نشود سلب مزید شود مزیدے که اوراد اوراد و ذوق طاعت
و غیر آں بوده باشد آں مزید از و بستانند پس اگر عذر آں نخواهد و برآں
بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتے و راحتے که پیش از مزید داشت آں
هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیر رود بعد ازاں تسلی

باشد یعنی دوست او ز بر جدائی او دل بیارامد پس اگر در انابت اہمال رود عداوت
شود نعوذ باللہ منہا و از سلطان المشائخ سوال کردند مرید را آنچنانکہ در قیامت
بحضور مشائخ شرمندگی نیارد چہ باید کرد گفت این نعمت بتعلیم و مدد بندگی سلطان
المشائخ حاصل آید فرمود سالک را در سلوک احوالے پیش آید کہ ہمان احوال
حاکم وقت او شود حضرت سلطان المشائخ مے فرمود کہ وقتے
مردے بخدمت شیخ محمد اجل سرزی آمد و ارادت آورد منتظر بود تا خواجہ
چہ فرماید خواجہ فرمود آنچہ بر خود روا نداری بر غیرے روا مدار و
دیگرے را ہمان خواہ کہ خود را بعد چند گاہ آن مرید باز
بخدمت خواجہ آمد عرضداشت کرد آن روز کہ بخدمت بیعت کردم
منتظر بودم تا خواجہ مرا اورادے فرماید ہیچ نفرمود خواجہ فرمود آن روز
تختۂ توجہ بود مرید حیران ماند ہیچ نگفت خواجہ تبسم کرد و فرمود
آن روز ترا گفتم انچہ بر خود نپسندی دیگرے مپسند خود را ہمان خواہ
کہ دیگرے را چون تختۂ اول درست نکردی تختۂ دیگر چگونہ دہم
سلطان المشائخ مے فرمود مردے بخدمت شیخے مرید شد شیخ او را
فرمود دو کار نکنی یکے دعوی خدائی دوم دعوی پیغمبری مرید حیران
ماند کہ شیخ چہ مے گوید این سخن را از شیخ بیان طلبید فرمود
دعوی خدائی آن است کہ ہمہ کارہا بر مراد خود طلبی و دعوی پیغمبری
آنکہ ہمہ خلق خواہان تو باشند و ترا دوست دارند و مے فرمود
مرید باید کہ ہیچ حال امانت کسے قبول نکند و جواب گوید قبول
نکردم او گفت انچہ امانت آوردہ ام یک شب در دہلیز شما نہادہ باشد بدان
رضا ندادم و فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
اللہ سرہ العزیز گفتے کسے کہ امانت قبول کند او از مریدان
من نباشد و از سلطان المشائخ سوال کردند پدر را شاید کہ فرزندان

را مرید گیرد و فرمود دریں باب اختلاف است بعضے گفته‌اند شاید که چنانکه خواجگان
چشت بفرزندان خود دست بیعت و مقام داده‌اند و مے فرمود در پیری شیخ
کسے را اختلاف نیست و در شیخی پدر اختلاف است روزے بخدمت سلطان
المشائخ مسافرے رسیده بود از وے پرسید که بر سجاده شیخ شهاب الدین
سهروردی از فرزندان او کے هست آں درویش گفت آرے نبیره پسرے
هست فاما در عملست جمله اوقات اندیشه عهده اوست بعده فرمود مے شنوم
احتساب هم دارد گفت آرے بعده سر مبارک بجنبانید و فرمود که إِنْ تَعْجَبْ
فَلَا تَعْجَبْ وَإِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ بعده فرمود بزرگے حکمت ایں قصه بیان کرده است
و گفته که حق جل و علا کمال قدرت خود مے نماید تا بنده بعجز خود معترف آید که در
مقام شیخی مردانرا بکمال تکمیل مے کرد اگر ایں معنی از تو بودے فرزندان تو که
ترا از همه اولیٰ‌اند تاثیر مے بودے تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ
الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ و مے فرمود که بعضے گویند ما را با خواجه خضر
علیه السلام پیوند شده است یعنی مشائخ مے پسندند آنگاه فرمود که شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز پسرے بود از همه پسران بهتر او بیعت
در پایان قبر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار کرده مخلوق شد ایں خبر بخدمت
شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر رسانیدند خواجه فرمود حضرت شیخ الاسلام قطب الدین
قدس الله سره العزیز خواجه و مخدوم ماست اما ایں بیعت درست نیست بیعت
آنست که دست شیخے که بظاهر حی باشد گیرند مولانا سراج الدین حافظ بدونی
از سلطان المشائخ سوال کرد که ایں حدیث است مَنْ لَيْسَ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ
إِبْلِيْسُ سلطان المشائخ فرمود که قول مشائخ است آنگاه فرمود ذکر درویشے

---

۱ اگر پسر شیخ بزرگ بزرگ نشود دور نیست و اگر بزرگ شود عجب است ۲ عزیز و مخلص حق بمقدار
هست و اگر بخواهی ذلیل و خوار مے کنی هر کسے را که مے خواهی و بیدا مے کنی دوستان خود را از زشت
دشمنان خود و مے بر آری مخالفان راه زشت دیگران ۳ سے که نیست مر او را پیر رهنما
پس رهنمائے اوست ابلیس لعین ۱۲

کردند کہ اگر او را کسے دیدے کہ با کسے پیوند ندارد گفتے ایں در پایۂ کسے نشستہ راوی
ایں حکایت عرضداشت کرد یعنے وزنے ندارد فرمود کہ خیر معنی آں باشد ہر کہ بشیخے
پیوند مے کند ہر چہ ایں مرید کند فردا آں عمل در پلّۂ پیر او نہند از جہت گویند فلاں
در پلۂ کسے نشستہ است یعنے پیر ندارد نکتہ دربیان آنکہ بر مشایخ و پیرے بیعت
کنند بعدہ با مشایخے و پیرے دیگر بیعت کنند سلطان المشایخ فرمود بعضے درویشان
با پیرے بیعت کردہ باشند بر آں بسندہ نمے کنند تا بر پیرے دیگر میروند و بیعت
و خرقۂ او ہم مے ستانند نزدیک من ایں چیزے نیست زیرا کہ مرید را محبت حق تعالیٰ
و جلّ و علیٰ بر اندازۂ محبت پیر خود حاصل مے شود چوں با دو پیر بیعت کند و خرقۂ دو
پیر ستاند چگونہ راست آید بیعت ہماں است کہ اول با کسے کردہ باشد اگر چہ آں
پیر یکے از احاد باشد و مے فرمود شیخ شیوخ العالم شہاب الدین سہروردی
قدس سرّہ بارہا گفتے ہر درے و ہر سرے نباشید یک در گیرید محکم گیرید از
سلطان المشایخ سوال کردند حکم شیخ حسین منصور حلّاج چیست فرمود کہ مردود
است او مرید خیر نسّاج بود ترک او گرفت و بر جنید رحمۃ اللہ علیہ آمد و درخواست
بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نسّاجی ترا دست بیعت نہ دہم او را رد کرد چوں
جنید رحمۃ اللہ علیہ مقتداے وقت بود ردّ او ردّ ہمہ باشد و بخط مبارک سلطان
المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز نبشتہ دیدہ ام فَاِنْ قَالَ قَائِلٌ اَنَا رَاَیْنَا الْمَشَائِخَ
اِسْتَفَادُوْا عَنْ غَیْرِ شَیْخٍ وَّاحِدٍ کَاَبِیْ عُثْمَانَ فَاِنَّہٗ کَانَ مُتَمَسِّکًا بِمُتَابَعَتِہٖ
یَحْیَی الرَّازِیْ وَبَعْدَہٗ رَغِبَ فِیْ صُحْبَتِ شَاہِ الْکِرْمَانِیْ ثُمَّ اتَّبَعَ اَبَا حَفْصٍ بَعْدَ
وَبَلَغَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ وَاَنْتَ فَقَدْ تَجَرَّتْ وَاسِعًا عُلِمَ اَنَّ تَعَلُّقَ الْاِرَادَۃِ تَعَلُّقٌ
یَشْتَرِکُ فِیْہِ غَیْرُہٗ وَتَعَلُّقٌ یَشْتَرِکُ فِیْہِ غَیْرُہٗ فَاِنَّہٗ یُمْکِنُ اَنْ یُّسْنِیَ لِتَتَبُّعِ

لہ [illegible] کرامت بنیاد حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز نبشت گوید کہ من دیدہ ام شیخان
را استفادہ کردہ اند سواے از یک شیخ از شیخان بسیار چنانچہ ابی عثمان مرا چہ بود او چنگ در زدہ بر
پیروی یحیی رازی بعد گذشت [illegible] پیوست بصحبت شاہ شجاع کرمانی بعد از و پیروی کرد ابا حفص
[illegible] سید مرتبہ دوستان [illegible] بعض [illegible] اگر [illegible] علم [illegible] خود [illegible] گشتہ
[illegible] ارادت [illegible] است کہ شریک نمے شود غیر شیخ و تعلق پرورش [illegible] است

غیرُؕ وَالِدَیْنِ فِیْہِ صِبْغَۃُ الطَّیْرِ اَوْ اَنْ تَمُوْتَ الشَّیْخُ کَمَا کَانَ حَالَ الشَّیْخِ اَبِی النَّجِیْبِ السُّھْرَوَرْدِی لَمَّا مَاتَ شَیْخُہٗ اَحْمَدُ الْغَزَالِیْ اِسْتَفَادَ بِاِشَارَتِہٖ عَنِ الشَّیْخِ حَمَّادِ دَبَّاسِ **نکتہ** در بیان توبہ و استقامت آں سلطان المشائخ مے فرمود قدس اللہ سرہ العزیز سالک چوں قدم در راہ نہد اول توبہ کند توبہ بر دو نوع است توبۂ عوام و توبۂ خواص توبۂ عوام از گناہ است و توبۂ خواص از ما دون اللہ و ایں توبہ کہ سالک کند باید کہ باستقامت کند و ایں راہ آنگاہ عبور تواں کرد کہ درو استقامت باشد و طلب جاہ و کرامت نباشد و آں استقامت مے باید کہ بر متابعت رسول علیہ السلام والصلوٰۃ باشد و ہیچ مستحبے و آدابے ازو فوت نشود خواجہ عطار فرماید **بیت** جاوید در متابعت مصطفےٰ گزیں ✤ تا نور شرع او شود ت پرتو مقتدا ✤ و دعائے کہ برائے استقامت توبہ آمدہ است دریں کتاب در باب اوراد در نکتۂ ادعیۂ ماثورہ تحریر یافتہ است چوں کسے توبہ کند آنچہ پیش ازاں کردہ باشد بداں ماخوذ نیست و مے فرمود کہ اگر کسے از شراب توبہ کند ہر آئینہ حریفاں و قرینان پیشینہ او را مزاحمت نمایند و ہر بار بشراب خوردن و بموضعیکہ ذوق گرفتہ باشد طلب کنند و جہد نمایند تا او باز شراب خورد یعنی آنگاہ باشد کہ او را اندک مایۂ ہوس در دل ماندہ باشد و اگر تائب دل ازاں اندیشہ کلی صاف کند ہیچ قرینے و حریفے او را مزاحمت نتواند نمود دلیل بر صدق توبہ او شکستن از قرنا و حرفا باشد بعد ازاں فرمود ہر کہ را معصیتے بزبان گیرند آنگاہ باشد کہ اندک مایۂ دل آنکس برآں فسق باشد اما چوں تائب دلِ خود را ازاں ناشائستہ باز آرد ہیچکس او را برآں جرم و جنایت یاد نکند ایں ہمہ معانی دلیل بر استقامت توبہ است یعنے تائب بر سر توبہ مستقیم است نہ او را

۱۵؎ شیر بے نشود، غیر مرد عقیقی زیرا چہ درستی کہ جائز است کہ بے پرورد طفل را غیر مادر و پدر پس شیر مے دہد آں طفل را دایہ مگر آنکہ پیر شیخ چنانکہ بود حال شیخ نجیب الدین سہروردی ہرگاہ کہ فوت شیخ و ابو احمد غزالی فائدہ گرفت باشارہ شیخ احمد غزالی از شیخ حماد دباس ۱۲

بمعنیٰ تواند خواند و نہ لفسق نام او بر زبان تواند راند بعدہ فرمود کہ اینکس کہ دست شیخ مے گیرد و بیعت مے کند آں عہد خداوند است باید کہ برآں ثابت باشد واگر او را برآں ثباتے میسر نیست دست ہر چہ مے گیرد ہمچنانکہ ہست مے باشد گو و مے فرمود چوں کسے تائب شود و پیش ازاں کسے را بد گفتہ باشد باید کہ برود برود و او را معذرت کند و بحلی خواہد و او را خشنود کند و گر آنکس مردہ باشد چہ کند چندانکہ او را بد گفتہ است در مدح او نیکو گوید واگر کسے را کشتہ باشد وارث او را الی بنا شد کہ دیت او بستاند چہ کند بردہ آزاد کند اینکس کہ بردہ آزاد میکند احیاے مردہ مے کند واگر کسے بر منکوحہ غیرے وحاوکہ کسے زنا کردہ باشد چہ کند اینجا بنا مدد است کہ بر و برود عذر خواہد اینجا بخدا اے گریزد واگر شارب خمرے تایب شود چہ کند شربتہاے لطیف بخلق خدا دہد و آب ہاے خنک بعدہ فرمود و آنکہ گناہے مے کند روے او بجانب معصیت ہا باشد و قفا جانب حق آنزماں کہ تائب شد باید کہ قفا جانب معاصی باشد و روے جانب حق انگاہ فرمود آنکہ تائب شدہ است باید کہ او را در طاعت ذوق تمام باشد و آنکہ بمعصیت بازمے گردد نعوذ باللہ از آنست کہ از نور طاعت ذوق نمے یابد انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ توبہ و انابت در حالت جوانی نیکو مے آید در پیری خود چہ کند کہ تائب نشود و ایں دو بیت بر زباں راند نظم چوں پیر شوی وبا سرانجام ❊ آئی سر کار خود بناکام ❊ سازی روحق ز تیرہ رائی ❊ معشوق روز بے نوائی ❊ بعدہ فرمود کہ حق تعالیٰ از بندہ خود از جوانی او خواہد پرسید نیست کل المرء من شبابہ مثنوی للحکیم الثانی فی الشیب والشباب ❊

الحکم کرد روزگار خشنود ❊	از پس ایں رکوع چیست سجود
تا جوانی مدد کہ تا من بود	جوے عمر پر آب و روشن بود
خوش خوش زمین جہان بزاں وجا	عمارتہا ہمی ستاند باز ❊

پنبه از گوش کرد بیروں مرگ ✦ گر بسازی برای رفتن برگ ✦
دل ازیں عمر مختصر برگیر ✦ گر چنیں عمر کس نگردد پیر
مرد پیر از لقای جاناں شد ✦ یا چنیں عمر پیر نتواں شد
هست پیر از ولایت دیں است ✦ آنکه گویند پیر پیر انیست
سیرم از عمر و زندگانی خویش ✦ می بگیرم برایں جوانی خویش
ایں حیاتم مرا ملال آمد ✦ زندگانی مرا وبال آمد ✦ ✦

باز آمدیم بر سر حرف توبه سلطان المشائخ می فرمود که توبه بر سه قسم است تا تمام شود یک قسم آں حال است و دوم ماضی و سیوم مستقبل آنچه صفت حال است آنست که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از هرچه کرده است و قسم دوم ماضی است که خصمان را خشنود کند اگر یکے از یکے ده درم غصب کرده است و همیں میگوید توبه توبه ایں توبه نباشد توبه آں باشد که ده درم بدو باز دهد و او را خشنود کند قسم سیوم که تعلق مستقبل دارد آنست که نیت کند که پیش بداں معصیت باز نگردد آنگاه فرمود که چوں من بخدمت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر پیوستم و انابت آوردم بارها بر لفظ مبارک میراند که خصمان را خوشنود باید کرد دریں باب بسیار غلو فرمود مرا یاد آمد که بیست جیتل وام دادنی دارم و یک کتاب کسے عاریت خواسته بودم و از من غایب شده در آنچه شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلیغ می فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم است در دل کردم که ایں بار در دهلی بروم و ایشاں را خشنود کنم چوں در دهلی آمدم آنکه بیست جیتل ازو دادنی داشتم بزاز بود و ازو جامه ستده بودم الغرض هیچ قدرت بیست جیتل یکجا جمع نمی شد که بدو برسانم وجه معاش تنگ [illegible] ده جیتل تا یک بار ده جیتل بدست آمد بیاوردم بر در آں بزاز زدم و او را آواز دادم از خانه بیروں آمد با او گفتم که بیست جیتل ترا [illegible] میسر شد که بیک دفعه بدهم ایں ده جیتل آوردم [illegible] اکنوں برسانم انشاء الله تعالی آں مرد چوں

این بشنید گفت آرے ازآنجا کہ تو مے آئی ہمیں توقع باشد دہ جیتل از من بستد
وگفت آن دہ جیتل باقی ترا بخشیدم بعد ازان برفتم بران مرد کہ کتاب او آوردہ
بودم او را دیدم گفتم اے خواجہ از تو کتابے عاریت بردہ بودم از من غایب شد
اکنون نسخہ حاصل کنم ہمچنانکہ آن کتاب تو بود بنویسانم و بتو رسانم چون آن مرد
این سخن بشنید گفت آرے ازآنجا کہ تو مے آئی ثمرہ ہمیں باشد بعد ازان
گفت کہ کتاب بتو بخشیدم باز آئیم بر سر حرف توبہ حضرت سلطان المشایخ
مے فرمود کہ متقی است و تایب متقی آنست کہ گاہے ملوث نشدہ باشد و تایب
آن آنست کہ بعد گرفتن ذوق معصیت توبہ کردہ باشد درین مسئلہ بعضے گفتہ
اند کہ متقی و تایب ہر دو برابر اند و بعضے گفتہ اند کہ تایب فاضل تر از متقی است
زیرا کہ این تایب شدہ است ذوق معصیت گرفتہ است آنکہ ذوق گرفتہ باشد
خوشتر ازان باشد کہ ہیچ ذوقے نگرفتہ باشد و بعضے گفتہ اند کہ متقی فاضل تر
از تایب در صحت این قول حکایت فرمود کہ وقتے میان دو کس مباحثہ شد
یکے گفت متقی از تائب فاضل تر و دیگرے گفت کہ تائب از متقی فاضل تر این
سخن میان ایشان تطویل کشید ایشان ہر دو بر پیغامبر آن عہد رفتند و این
حکم طلبیدند پیغمبر آن عہد فرمود کہ من از خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواہم
بود تا چہ فرمان شود ہمدرین میان بر آن پیغمبر فرمان آمد کہ آن ہر دو تن را
باز گردان و بگو شما ہر دو بروید و امشب یکجا باشید چون از خانہ بیرون آئید ہر کہ
اول پیش شما بیاید حکم این مسئلہ از وے پرسید آن ہر دو تن بحکم فرمان برفتند و روز
دیگر از خانہ بیرون آمدند مردے پیش آمد از وے پرسیدند کہ خواجہ ما را مشکلے شدہ
است تو حل کن او گفت چہ مشکل است ایشان گفتند ما را معلوم شود کہ معصیت
ناکردہ باشد او بہتر از آنکہ کردہ باشد و تایب شدہ آن مرد گفت اے خواجگان
من مردے [illegible] ام علمے نخواندہ ام این مسئلہ چگونہ حل کنم [illegible]
[illegible] کہ من [illegible] تا [illegible] باشد [illegible]

نزدیک من آں تار کہ نگسستہ باشد بہتر از آں تارے کہ بگسلد و باز پیوند کنم مردو
باز گشتند و بخدمت آں پیر آمدند صورت حال باز گفتند آں پیغامبر گفت جواب
شما ہمیں بود و بخط مبارک سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ دیدہ
ام یَا دَاؤُدُ قُلْ لِلْمُذْنِبِیْنَ تُوْبُوْا اِلَیَّ قَبْلَ قِیَامِ السَّاعَةِ فَاِنَّ الْمُذْنِبِیْنَ یَنْظُرُوْنَ
اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ وَفِی الْحَدِیْثِ اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا لَمْ یُکْتَبْ
عَلَیْهِ حَتّٰی یُذْنِبَ ذَنْبًا اٰخَرَ فَلَمْ یُکْتَبْ عَلَیْهِ حَتّٰی اَذْنَبَ ذَنْبًا اٰخَرَ فَاِذَا
اجْتَمَعَتْ عَلَیْهِ مِنَ الذُّنُوْبِ ثُمَّ اِذَا عَمِلَ حَسَنَةً وَاحِدَةً کُتِبَ لَهٗ خَمْسُ
حَسَنَاتٍ وَجُعِلَ خَمْسُ حَسَنَاتٍ بِاِزَاءِ خَمْسِ سَیِّاٰتٍ وَفِی الْحَدِیْثِ اَلتَّوْبَةُ
مِنَ الزِّنَا یَسِیْرٌ مِنَ التَّوْبَةِ عَنِ الْغِیْبَةِ اَلتَّوْبَةُ صِفَةٌ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْاِنَابَةُ صِفَةٌ
لِلْمُقَرَّبِیْنَ وَجَاءَ الْقَلْبُ مُنِیْبٌ وَالْاَوْبَةُ صِفَةُ الْمُرْسَلِیْنَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ
اَوَّابٌ قِیْلَ شَیْخُ التَّائِبِ الطَّاوِتَ وَاَسْرَعْتَ لَطَّاتَ حَیْثُ اَخَّرْتَ
التَّوْبَةَ فِیْ شَیْبِکَ وَسَرَعْتَ حَیْثُ جِئْتَ قَبْلَ الْمَوْتِ شعر اِلٰهِیْ تُبْتُ
عَمَّا کَانَ مِنِّیْ + فَکَفِّرْ سَیِّاٰتِیْ وَارْضَ عَنِّیْ + وَعَامِلْنِیْ بِلُطْفِکَ یَا اِلٰهِیْ +
وَلَا تَقْطَعْ رِجْلِیْ لِلذَّنْبِ مِنِّیْ + تَکُنْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ لِیْ مُعِیْنًا + وَاَحْسِنْ بِیْ
کَمَا اَحْسَنْتَ ظَنِّیْ + و سلطان المشائخ مے فرمود کہ پیرے فرمودہ است کہ عت

لہ ترجمہ عبارت عربی کہ بخط حضرت سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ ام اے داؤد بگو مر گناہگاران را توبہ کنید بسوے
پروردگار پیش از برپا شدن قیامت زیرا چہ بہ ہستی کہ گناہگاران خواہند دید بسوے من روز قیامت از گوشۂ چشم
دزدیدہ و در حدیث است بہ ہستی کہ بندہ وقتیکہ گناہ مے کند نوشتہ نمے شود بروے آں گناہ تا دیگر گناہ مے کند تا
وقتیکہ مجتمع شوند بروے بندہ گناہاں پس در ہنگام یک نیکی مے کند نوشتہ مے شود براے وے پنج
نیکی و پنج نیکی بگرد در مقابلہ پنج گناہ کہ پیش از نیکی کردہ بود و در حدیث دیگر است کہ توبہ کردن از زنا آسان
تر است از توبہ کردن از غیبت باز ماندن از گناہ صفت مومناں ست و بخدا آوردن صفت مقربان
درگاہ است چنانچہ مے گویند کہ آمد با دل روآرندہ بسوے خدا و باز گشتن از جمیع نامرضیات حق گفتہ شد
مر شیخ تائب چہ بود دیر کردی و شتاب کردی دیر توبہ کردن از جہت آنکہ دیر کردی آمدی بر سر توبہ در وقت
پیری و شتاب کردی از اں روز کہ پیش از مرگ در حالت صحت توبہ کردی لہ ترجمہ شعر اے معبود من
توبہ کردم من از گناہانے کہ از ما سر زدہ بود پس بپوش گناہان مرا و خوشنود شو از من و کار بلطف کن با من اے معبود من و مبر
از من از جہت گناہانیکہ از من سر زدہ شود من ہیں باش روز قیامت براے من یاری دہندہ و مہربانی کنندہ و نیکی
کن با من چنانکہ نیکو کردہ گمان من در ذات تو خود از ذات تو امان بخششگی است و اینہ آں است ۔۔ ۔۔

حق دو چیز است و آں عزیز است با عصمت در اوّل و با توبہ در آخر حق تعالیٰ بہ برکت حضرت سلطان المشائخ بجملہ غلامان و مریدان سلسلۂ چشتی نظامی روزی کناد **نکتہ** دربیان حکم کردن پیر و قبول کردن مُرید حکم پیر سلطان المشائخ مے فرمود مُرید را مے باید ہماں کند کہ پیر فرماید اما پیر اینچناں مے باید کہ در احکام شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزے غیر مشروع نفرماید و اگر چیزے فرماید کہ مختلف فیہ باشد پس مرید را ہماں باید کرد کہ آنچناں پیر فرماید بنا برآنکہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اِخْتِلَافُ اُمَّتِیْ رَحْمَۃٌ و شیخ بر قول مجتہدے حکم کردہ است پس مرید را باشارت پیر کار مے باید کرد و کسیکہ بخدمت پیرے مے پیوندد و ارادت مے آرد وایں را تحکیم گویند یعنے پیر را بر خود حاکم مے سازد پس ہر چہ پیر گوید مرید نشنود تحکیم نباشد و اگر بعضے قول و یا فعل پیر را منکر باشد او مرید نباشد بعدہ حکایت فرمود زالے بود ہر بار در خانقاہ شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ درآمدے و صحن خانقاہ را جاروب دادے شیخ از وے پرسید کہ مقصود از ایں جاروب دادن چہ داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرضے دارم چوں وقت خواہد آمد عرض خواہم داشت القصہ زال ہمچناں خدمت بجاے آوردتا روزے جوانے صاحب جمال بخدمت شیخ آمد و بیعت کرد زال بیامد و خدمت شیخ را گفت کہ ایں جوان را بگو تا مرا در حبالۂ خود آرد شیخ متامل شد و با خود گفت کہ ایں عورتے زال و نازیبا و ایں جوانے خوب رو اینمعنی چگونہ شود شیخ در خلوت شد سہ شبا روز طعام و شراب نخورد بعد سہ شبا روز ہر دو را پیش طلبید روے سوے آنجواں کرد کہ ایں زال را در حبالۂ خود آر جوان بطوع و رغبت قبول کرد بعد ازاں زال التماس نمود کہ شیخ فرمان دہد تا مرا جلوہ دہد چنانچہ رسم عروسی است شیخ فرمان داد ہمچناں کند فرمود کہ مراتبہ کہ پختہ تضعیف کنند آنگاہ زال التماس کرد کہ شیخ آں جوان را فرماں دہد تا مرا از زمین برگیرد و بنشاند بر بالاے تخت خود بر دشیخ آں جوان را فرمود کہ ہمچناں کن چوں آں جوان زال را از زمیں برداشت

زال گفت کہ اے شیخ ایں جواں مرا در نظر تو از خاک برداشت فرماں دہید کہ
مرا بخاک نیند از دیعنے ایں کار را بوفا رساند و مرا پشت نذہد شیخ ہمچناں فرمود
آں جواں قبول کرد نکتہ دربیاں تجدید بیعت حضرت سلطان المشائخ مے
فرمود قدس سرہ العزیز چوں پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عزیمت مکہ کرد پیش
از فتح مکہ امیر المومنین عثمان را برسالت بر مکیاں فرستاد پیغمبر صلے اللہ علیہ
وآلہ وسلم را خبر رسانیدند کہ امیر المومنین عثمان را بکشتند پیغمبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم چوں بشنید صحابہ را رضوان اللہ علیہم طلب کرد و فرمود بیائید و بیعت
کنید تا با مکیاں حرب کنیم یاراں بیعت کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آں زماں
بر تنۂ درخت تکیہ کردہ بود آں بیعت را بیعت رضواں گویند دریں میاں یارے
بود او را ابن اکوع مے گفتند او بیامد و درخواست بیعت کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود پیش ازیں بیعت نکردہ گفت یا رسول اللہ کردہ ام اما ایں ساعت
تجدید مے کنم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دست بیعت داد تجدید بیعت ہا
مشائخ کہ مے کنند ازینجا است وقتے جوانے بخدمت سلطان المشائخ تجدید
بیعت کرد مگر او را از طرفے ایذائے رسیدہ بود درباب او ایں بیت فرمود بیت
اے بسا شیر کاں ترا آہوست ✦ اے بسا دردکاں ترا داروست ✦ و میفرمود
کہ من پیش جامہ خواجہ خود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ
العزیز تجدید بیعت مے کنم و عجب ندارم کہ شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر نیز پیش جامہ
پیر خود تجدید بیعت مے کرد کاتب حروف در کتابے نوشتہ دیدہ
است کہ تجدید بیعت پیش جامہ پیر از آنجملہ است کہ بخدمت مخدوم تجدید بیعت
کردہ شد از حق تعالیٰ امید دارم کہ ایں بیچارہ را بر آنجملہ کنند کہ عہد کردم بخواجہ
خویش و خواجہ خواجۂ خویش و بخواجگان چشت علیہم الرحمۃ والرضوان و بمحمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زبان نگاہدارم و گوش نگاہدارم و برجادۂ
شرع باشم و من بیچارہ را در کار دیں و محبت رب العالمین بخشندو در سلک

بندگان مخدوم بدارند این ضعیف گوید **بیت** عهد کردیم که دل در خم زلف تو نهیم ❖
جان مشتاق بزیر سم اسپ تو نهیم ❖ وقتے مردے بخدمت سلطان المشائخ
تجدید بیعت کرد سلطان المشائخ درآں حال این بیت بر لفظ مبارک راند
بیت در عشق تو کار خویش هر روز ❖ از سر گیرم زہے سر و کار ❖ **نکته** در بیان
اعتقاد مرید بخدمت پیر مقرر ضمیر منیر مریدان خوب اعتقاد باد باید که مرید را
اعتقاد و محبت پیر بحدے باشد و بمثابہ رسد که در زمان خود جز پیر خود دیگری را
نداند که بخدا اے میرساند شیخ سعدی خوش گوید **بیت** که نیست در ہمه عالم
باتفاق امروز ❖ جز آستانۂ تو مقصدے و ملجائے ❖ و اگر در خاطر مرید شکست
اعتقاد هم بگذرد که در عالم جز پیر من کسے هست که بخدا میرساند بالقطع شیطان
ملعون در اعتقاد او تصرف کند و آں ہر دو سے را از مشغولئ پیر بیروں آرد
و خلل در اعتقاد اندازد و او را چیزے نماید که بداں فساد اعتقاد و ارادت او
باشد نعوذ بالله منها بخدمت سلطان المشائخ سوال کردند اگر پیرے در احوال
مرید سفر کند تا عمل او چگونه باید اما اگر در عالم اعتقاد سفر کند و اعتقاد درست
و محکم بیاید مرید را امیدے باشد فرمود آرے اصل درینکار اعتقاد است
چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است و مومن را مے باید که در وحدانیت باری
تعالیٰ و برسالت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایمان درست باشد
مرید را نیز مے باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن بگناه کافر
نشود مرید نیز چوں در اعتقاد درست باشد بلغزشے بر ارتداد طریقت او
حکم نتواں کرد که ببرکت اعتقاد بعمل باز آید وے فرمود که . شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز مے فرمود که مقصد و عقیده نیک کس است
هر که بقصد و عقیده پاک آمد البته قابل باشد زیرا چه حقیقت [illegible] را هم در خاطر
[illegible] باشد و انا [illegible] عقیده خویش هر کسے نصیب مے کرداند [illegible] فرمود که وقتے از
لکھنوتی مردے بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

آمد خواجه گفت از کجا آمده و بچه نیت آمده آغاز کرد که فاتحه درخواست کردن شیخ
شیوخ العالم فرمود یاران و فرزندان را که فاتحه بخوانید این زمانکه جمع شدند
باز فرمود بچه نیت آمده او گفت فاتحه درخواست کردن خواجه بگریست که عقیده
همچنین باید بعد فاتحه خواندن فرمود و گفت عقیده اینکس به از فعل اینکس است
فعل لنفسه باشد و عقیدة لغیره و سلطان المشائخ می فرمود وقتے درویشے
را مار گزیده او گفت اگر ارادت من بشیخ خود درست است بهیچ علاجے حاجت
نیست و اگر ارادت درست نیست خود اینکس مرده اولیٰ تر برکت عقیدهٔ او
آں زهر اثر نکرد عرض میدارد کاتب حروف مراد ازیں درویش ذات مبارک
سلطان المشائخ بود در آنچه بخدمت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز میرفت در صحرا سرسه حضرت سلطان المشائخ را مار
گزیده بود چنانچه در نکته کرامات شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز تحریر یافته است زیراچه سلطان المشائخ فرموده است که کرامات
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حکایت فرمودے
که درویشے را اینچنین حالے پیش آید و یا اینچنین کارے پیش آید و من همان دانستم
که مراد ازاں درویش ذات مبارک سلطان المشائخ شیخ شیوخ العالم است
سلطان المشائخ نیز دریں حکایت همیں معنی را رعایت کرده است و میفرمود
وقتے شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز دعاے بر دست
داشت فرمود کسے باشد که ایں دعا را یاد گیرد من دانستم که مقصود شیخ ایں است
که من یاد کنم عرضداشت کردم اگر فرمان باشد بنده یاد گیرد آں دعا بمن داد
گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم آنگاه یاد گیرم آں دعا بمن داد و فرمود بخواں چوں خواندن
گرفتم اعرابے را اصلاح داد و فرمود که همچنین بخواں من همچناں که فرمود خواندم اگرچه همچنیں
من خوانده بودم هم معنی داشت القصه همان زمان آں دعا در خاطر من یاد شد
گفتم دعا یاد گرفتم اگر فرمان باشد بخوانم فرمود که بخواں آنرا خواندم آں

اعراب را که اصلاح خدمت شیخ فرموده بود همچناں خواندم چوں از خدمت
شیخ بیروں آمدم مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه مرا گفت نیکو کردی
آں اعراب همچناں خواندی که خدمت شیخ فرموده بود گفتم اگر سیبویه که وضع
ایں علم است و آں دیگراں که بانی ایں قواعد اند مرا بگویند که ایں اعراب را
که همچنیں است که تو خواندی من همچناں خوانم که شیخ فرموده است مولانا بدرالدین
اسحاق گفت آں آداب که بخدمت شیخ تو نگاه میداری از ما هیچ کس را میسر
نشود و مے فرمود چوں شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره
العزیز را زحمت غالب شد و ماه رمضان آمد افطار مے کرد تا روزے خربزه
آورده بودند و پاره مے کردند و پیش شیخ مے داشتند خدمت شیخ آں را تناول
مے کرد در اثنائے آں پرکاله خربزه بمن داد میخواستم که آں را بخورم در دل کردم
که خدمت شیخ شیوخ العالم بدست مبارک خود چیزے بمن دهد کجا یابم نزدیک
بود که بخورم و کفارت دو ماه متصل روزه دارم فرمود نے مکن مرا رخصت شرعی
است ترا نشاید که بخوری برائے آزمایش اعتقاد تو داده بودم و مے فرمود که وقتے
شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز مولانا بدرالدین
اسحاق را آواز داد مولانا بدرالدین اسحٰق در نماز بود جواب داد گفت لبیک
بعد ازاں حکایت فرمود که وقتے رسول صلی الله علیه وآله وسلم طعام میخورد
یکے را آواز داد آں یار در نماز بود دیر نگه کرد رسول علیه السلام فرمود که چوں
خدا و رسول خدا بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازاں سلطان المشائخ بر لفظ
مبارک راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه السلام و مے فرمود که شیخ شیوخ العالم
شهاب الدین سهروردی قدس سره مندیلے از شیخ خود یافته بود آں را پیوسته بر خود داشتے
و از زور پر کهتا گرفتے تا وقتے در خواب شده بود آں مندیل جانب پائے او بود ناگاه پائے او بداں مندیل
رسید چوں بیدار شد قلق و اضطراب بے حد نمود تا بغایتے که میگفت کے من امید دارم که فردائے قیامت من
در تتمه ایں تاسف و اندوه خواهم بود و دیگر فرمود که یکے بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت مرید تو

نشوم شبلی فرمود بشرطے ارادت تو قبول کنم که آنچه بفرمایم تو همان کنی مرید گفت
همچنان کنم شبلی گفت تو کلمهٔ شهادت چگونه می گوئی مرید گفت که همچنین گویم لا اله
الا الله محمد رسول الله شبلی گفت تو کلمهٔ شهادت چگونه می گوئی همچنین بگو لا اله
الا الله شبلی رسول الله مرید برفور همچنین گفت بعد ازاں شبلی رحمة الله علیه فرمود
که شبلی یکے از چاکران کمینهٔ آنحضرت است رسول همان است من اعتقاد ترا
امتحان می کردم که شیخ مجد الدین بغدادی در تحفة البررة می نویسد طایفهٔ خواهند
که تجارت روند و خود را براموال خود می ترسیدند بخدمت ابوالحسن خرقانی رحمة الله
علیه آمدند و عرضداشتند که این بندگان را اتفاق عزیمت سفر است اگر از حضرت
دعائے دیده شود سے نامزد حال ما شود تا از برکت آں سلامتی باشد شیخ فرمود بنام
باری تعالی تمسک کنید فاما اگر در راه خوفے و یا هراسے پیش آید نام من بگیرید و
گوئید ابوالحسن خرقانی تا ازاں خوف و هراس خلاصی یابید چوں ایں سخن
از شیخ شنیدند بعضے سخن از شیخ قبول کردند و بعضے انکار دراں شدند در اثنائے راه
ایشاں را قطاع طریق پیش آمدند کسانیکه باعتقاد صاف تمسک بنام شیخ کردند فلاح
یافتند و کسانیکه باسم باری تعالی و آیات و دعوات تمسک کردند هلاک گشتند و مالهائے
ایشاں غارت شد بریں حال تعجب هر دو طایفه زیادت گشت چوں بخدمت
شیخ آمدند یکے از ایشاں پرسید چه حال است گفتند بر ما همچنیں معامله گذشت
نه آنکه اسم باری تعالی از اسامی بندگان او بزرگ است شیخ گفت آرے ولیکن شما
اسم کسے ذکر کردید که مسمی او را نمی شناسید پس گوئی که او را ذکر نکردید فاما ایں طائفه
اسم کسے ذکر کردند که او را کما حقه می شناسند و او حق را می شناسد پس گوئی که
حق جل و علی را ذکر کردند و این معنی هر کسے تصدیق نکند مگر کسیکه ذوق حقیقت چشیده
باشد و حاصل کار را مشاهده کرده می فرمود من از شیخ رفیع الدین شیخ الاسلام
ولد شنیده ام که می گفت مرا قریبے بود او مرید شیخ محمد ابلی سبزی بود وقتے
آں مرید را با تباعے گرفتند و در معرض قتل آوردند سیاف او را همچناں هتانیا

[illegible] روے او جانب قبله باشد مگر درآنصورت که پیر او پس پشت مے شد [illegible]
سوے گور پیر خود کردے تا آنکه گفت [illegible] مثل روے سوے قبله باید کرد آن مرد
گفت من روے جانب قبله خود کرده ام تو کار خود باش امیر حسن خوش گوید
اگرچه در عرب از بهر قبله کعبه نباشد :: نبود قبله مجنون مگر قبیله لیلی ۞ از سلطان
المشائخ قدس الله سره العزیز سوال کردند مریدے باشد که هیچ وقت نمازے گزارد
و نه دل و ورد مے خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او نسبت بجد
پیر بزرگی شیخ و مریدے دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد
بے اندازه و حج کرده اما محبت شیخ و در اعتقاد قصورے باشد میان این دو
کدام باشد فرمود آنکه معتقد و محب شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند [illegible]
و معتقد شیخ باشد یکوقت او بر همه اوقات آن متعبد بهتر است [illegible]
بعد ازان فرمود که مذهب بعضے اینست که اولیا بر انبیا فضیلت [illegible] سبب
آنکه انبیا بیشتر احوال با خلق مشغول اند یعنی صاحب دعوت اند اما اولیا همه
روز بحق مشغول اند این مذهب باطل است اگرچه انبیا بخلق مشغول [illegible]
زمانے که با حق مشغول شوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا [illegible]
[illegible] فرمود که وقتے شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس [illegible]
العزیز مے فرمود که یکے با من پیوند کرده بود چون از من برفت چندگاه مزاج
بر قرار بود باز ازان بگشت دیگرے بود که از من دور رفت و دیرے [illegible]
بود اگرچه تا دیرے بود اما مزاج او بر آن قرار بود بعد دیرے هم گشت [illegible]
سوے من کرد که این مرد با من پیوسته است هم بران مزاج است [illegible]
است سلطان المشائخ چون بدین حرف رسید بگریست هم در گریه بر لفظ [illegible]
راند که امروز محبت ایشان برقرار است بلکه بیشتر از سلطان المشائخ پرسیدند
اگر بعضے مریدے بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد چه
شد فرمود که آن نیکوتر اگر کسے از خدمت پیر خود غائب باشد و در دید پیر خود

باشد بہ ازآنکہ ہمہ روزہ درپیش باشد و از محبت پیر بے خبر بعد ازاں ایں مصرع
بر لفظ مبارک راند مصرع بیرون و درون بہ کہ درون و بیرون :. در مجلس سلطان
المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز سخن دراں افتاد کہ مریداں بخدمت مخدوم مے آیند
و سر بر زمیں مے نہند سلطان المشائخ فرمود من خواستم کہ خلق را منع کنم اما
چوں پیش شیخ من ہمچنیں کردہ اند منع نکردہ ام درینمیاں امیر حسن رحمۃ اللہ
علیہ عرضداشت کرد بندگانے کہ بخدمت پیوستند و ارادت آوردند ایں ارادت
بیعت عبارتیست از عشق و محبت پیر پس آنجا کہ عشق و محبت آمد درآنصورت
سر بر زمیں نہادن سہل خدمتے باشد سلطان المشائخ مے فرمود قدس اللہ
سرہ العزیز کہ از خدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین طیب اللہ مضجعہ
شنودم کہ وقتے شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ سوار در راہے میرفت
و مریدے پیش آمد و آں مرید پیادہ بود بیامد و زانوے شیخ بوسید شیخ فرمود
فروتر مرید پاے شیخ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زانوے اسپ بوسید
شیخ فرمود فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمیں بوسید
انگاہ شیخ ابوسعید ابوالخیر فرمود کہ دریں چہ ترا فرمودم فروتر مقصود من
آں بود کہ پاے بوس من کنی ہر چہ از فروتر مے بوسیدی درجۂ تو در دل
بالاتر مے بود کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ است
قَالَ صُهَيْبٌ رَأَيْتُ عَلِيًّا يُقَبِّلُ يَدَ الْعَبَّاسِ وَرِجْلَهُ سلطان المشائخ
مے فرمود کہ پیش ازیں مردے بر من آمدہ بود بزرگ زادہ و سیاحت کردہ
دشام و روم دیدہ دریں حال کہ او پیش ما بود وحید الدین قریشی درآمد
و سر بر زمیں نہادہ شیخ سعدی خوش گوید ؎ ہر جا کہ روے زندہ دلے
بر زمین تست + ہر جا کہ دست غم زدہ درد عاے تست + بزرگے دیگر
گوید بیت شعاع روز ہمی تابد از جبین کسے + کہ بر پرستش تو برنہد
بخاک جبیں + آں مرد بسا فریاد برزد و گفت مکن سجدہ جائیکہ

نیامده است عبده و غلبه کرده من با او گفتم غلبه مکن هر امرے که فرض بود باشد چوں فرضیت او برخیزد استحباب باقی ماند چنانچه روز عاشوره بر اُمم ماضیه فرض بود در عهد پیغمبر ما صلے الله علیه وآله وسلم چوں ماه رمضان فرض شد فرضیت او برخاست استحباب او باقیمانده آمدیم بر سجده درمیان اُمم ماضیه مستحب بود چنانچه رعیت مر بادشاه را و شاگرد مر استاد را وامت مر پیغامبر را سجده مے کردند چوں در عهد پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم آں سجده برخاست اکنوں استحباب رفت اباحت باقیمانده بر امرے مباح منع از کجا آمده است آں مرد ساکت شد بعده فرمود معهذا در پیش من که روے بر زمیں مے آورند من کاره ام اما چوں پیش شیخ ما روے بر زمیں آورده اند اگر من منع کنم از دو چیز یکے لازم آید یا تجهیل مشائخ یا تفضیح ایشاں نعوذ بالله منها بزرگے گوید بیت در خدمت رکاب تو سر بر زمیں نهاد ✦ خورشید ز آسماں چهارم هزار بار ✦ نکته دربیان اصل خرقه و بخشش آں سلطان المشائخ مے فرمود که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم در شب معراج از حضرت عزّت خرقه یافت و آں را خرقهٔ فقر گویند بعده صحابه را طلب کرد و گفت من از حضرت عزّت خرقه یافته ام و مرا فرمان است که آں را بیکے بدهم بعده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روے سوے حضرت ابو بکر کرد رضی الله عنه و فرمود اگر من ایں خرقه بتو بدهم چه کنی ابو بکر گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعده حضرت عمر رضی الله عنه را فرمود اگر من ایں خرقه بتو بدهم چه کنی عمر گفت عدل کنم و انصاف نگاه دارم بعده از حضرت عثمان رضی الله عنه پرسید اگر من ایں خرقه بتو بدهم تو چه کنی عثمان گفت من اتفاق کنم و سخاوت ورزم بعد حضرت علی علیه السلام رضی الله عنه را پرسید اگر من ایں خرقه را بتو دهم چه کنی علی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خداے عزّ و جل بپوشم آں خرقه

علی کرم الله وجهه فرموده فرمان خدای عزّ و جل بود مرا که این جواب گوید
این خرقه از بهر چیست سلطان المشائخ فرمود که بر حضرت امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آن روز که چهل هزار دینار بیاورد
گلیمی پوشیده و میخی بر آن زده بخدمت رسول الله علیه السلام آمد و همان
زمان جبرئیل علیه السلام گلیمی پوشیده و میخی بر آن زده بیامد رسول علیه السلام
پرسید که این چه هیئت است گفت یا رسول الله از جمله ملائکه را فرمان شده
است که همه موافقت ابوبکر گلیم پوشید و میخی بر آن زده درین محل سلطان
المشائخ این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت شکرانه چهل هزار دینار دهند +
تا شیخ گلیم عشق را بر دوزند. بعد از آن چون جنید شبلی را خرقه پوشانید گفت
آنچه پیر در حق ما بجا آورده بود در حق تو بجا آوردیم باقی کار خداست عزّ و جل
و می فرمود تشریفی که جهت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد و لیکن اگر
بشویند در آن نعمی نیست فاما بهتر آن باشد که نشویند و می فرمود از تشریفات
جهت یافته پیر اگر وصیت کنند که بر این کس که در گور نهند روا باشد و یا وصیت
کنند که بفرزندانی که صالح باشد بدیشان دهند و می فرمود که من وقتی از شیخ
شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز خرقه یافتم از گلیم خرقه چشتی
آن هنوز بر من هست عرض میدارد کاتب حروف که از جمله بعد نقل سلطان
المشائخ قدس الله سره العزیز نعش مبارک حضرت سلطان المشائخ
را در گور فرو آوردند خرقه که از شیخ شیوخ العالم یافته بود بر وجود مبارک سلطان
المشائخ فراز کردند و مصلّی حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الدین قدس الله سره
العزیز بر سر بالین سلطان المشائخ نهادند عرض میدارد کاتب حروف که بخط
جامهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز که جد کاتب
حروف سید محمد کرمانی رحمة الله علیه یافته بود و جامهٔ حضرت سلطان المشائخ
و جامهٔ شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین قدس الله سره

سره العزیز این بر رسته جامه صحبت یافته اولیاے خدا تعالیٰ یکے بخیه کرد بدست
مبارک سید محمد کرمانی که والد کاتب حروف سید مبارک محمد کرمانی رسیده بود
تا روز تحریر در خاندان کاتب حروف آں دولت موجود است خارج آں جامه های
دیگر که پدر و عمان کاتب حروف از سلطان المشایخ یافته اند موجود است الحمدلله
علی ذالک حضرت سلطان المشایخ مے فرمود بعضے ازیں طایفه را میان دزدان
روز قیامت بستانند و ایشاں بگویند ما دزدی نکرده ایم جواب آید که جامه مردان
پوشیده و عمل ایشاں نکردید آخر هم بشفاعت پیراں نجات یابند و مے فرمود
که مردے بود او را عزیز بشر گفتندے او از بداؤں در دہلی آمده بود بخدمت مولانا
ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه تا ازو خرقه درخواهد
هم بریں نیت جمعیتے کرد بر سر حوض سلطان بعضے از درویشاں آنجا حاضر شدند
دریں میان آں درویش که در طلب خرقه آمده بود چوں حوض سلطان را بدید
گفت ایں سهل حوضے است حوض ساعر که در بداؤں است بهتر ازیں حوض
است محمد کبیر آنجا حاضر بود چوں ایں سخن ازو شنید مولانا ناصح الدین را گفت
که ایں را خرقه مدهید یعنے کذاب گو است مولانا ناصح الدین همچناں کرد او را خرقه
نداد و از شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه منقول است که مے فرمود
من از سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز شنیده ام چندیں خرقه که ایں
ضعیف داده است ازیں میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه را
خرقهٔ تبرک بشیخ بهاؤالدین زکریا قدس سره مے فرمود چندیں خرقه که داده ام
ازیں میان پنج یا شش خرقه ارادت بود باقی همه خرقهٔ تبرک عرض میدارد کاتب
حروف حکمت ایں سخن چیست که بر زبان مبارک سلطان المشایخ رفته
است که چندیں خرقه که ایں ضعیف داده است چهار کس را خرقهٔ ارادت
داده است مقرر است که چندیں هزار بندگان خدا تعالیٰ مریدان سلطان
المشایخ بوده اند و همه را بارادت قبول کرده و کلاه و خرقه داده و مرید گرفته

در بیان خلافت مشایخ قدس الله ارواحهم واسرارهم العزیز، سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز مولانا فصیح الدین سوال کرد خلافت مشایخ از شما چه فرمود
اگر در خاطر او توقع خلافت نباشد. وی فرمود که شیخ ظهیر الدین مست به
من آمده بود وی گفت به که من مرید گرفتم او بر من شیخی کرد من گفتم شما از
جهت شیخ الاسلام بهاء الدین قدس الله سره العزیز برای این کار اذنی
بود گفت خیر بعده در خاطر من اندیشت چون کسی را از جهت شیخ اذنی نباشد.
جمعی اتقیا از سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز سوال کردند که
کدام وصف است که آدمی بدان مستوجب خلافت مشایخ می گردد فرمود
که وصف این کار بسیار است فاما آن یاد هست که خواجه من مرا [illegible] خلافت نامه (?)
خود رسانید روزی مرا گفت به یقین حق تعالی ترا علم و عقل و عشق داده است و هر که
بدین سه صفت موصوف باشد از و خلافت مشایخ نیکو آید من ز خواجه خود
شنیده ام مشایخ خلافت خود [illegible] را سه طریقه است اول محکم و بهتر است
و آن رحمانی است و در آن خیر و برکت بسیار است و آن آنست که پیر را باب
یقین معلوم شود حق تعالی بغیر واسطه در دل شیخ می اندازد که فلان را خلافت
بده دوم آنست که شیخ در هر معامله نیکو می بیند اجتهاد می کند و اجتهاد
احتمال خطا و صواب دارد و سیوم آنست که بشفاعت و عنایت کسی شیخ او را
خلافت میدهد چون سخن بدین محل سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز رسید فرمود
چنین اذنی که از شفاعت غیر باشد شیخ عهده آن باشد فرمودند بدین نوع
نیکو نباشد بعده فرمود که فخر الدین صفاهانی خلیفه شیخ الاسلام فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز بود او در بلگرام بودی و او را ولد تمام
درویشی از خدمت شیخ شیوخ العالم فرستاد و التماس خلافت کرد که خلق
مرید می شود و کلاه می طلبد من در آن ایام بخدمت شیخ شیوخ العالم
بودم شیخ شیوخ العالم خدمت نامه او قبول نکرد و مدتی فرستاده او بغیر

ماندہ ویک کرت من تنہا ویک کرت برابر مولانا شہاب الدین پسر شیخ شیوخ
العالم ذکر او مجلے بہتر پیش شیخ شیوخ العالم کردیم ہر بار اثر بے رضائی در شیخ ظاہر
مے شد و مے فرمود کہ ایں کار حق است بآرزو نیست ہر کہ قابل باشد ناخواستہ
بیاید کرت سوم در محل صالح در باب او عرضداشت کردم ایں بار فرمان شد توچہ
مے گوئی عرضداشت کردم حاکم مخدوم است او در ظاہر درویشی مشغول مے نماید
آنگاہ مرحمت فرمود از مولانا بدر الدین اسحاق برائے او خلافت نامہ نویسانید
و فرستاد تا چناں افتاد کہ در دہلی باایں فخر الدین ملاقات شد من چیزے
کیفیت خلافت او کہ التماس کردہ بودم آغاز کردم دیدم او را دشوار مے نماید مرا
در خاطر گذشت نتیجہ در باب او شیخ مے فرمود حق ہماں بود و من بر غلطم مولانا
ضیاء الدین برنی رحمۃ اللہ علیہ در حسرت نامۂ خود آوردہ کہ من وقتے بخدمت
سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم از اشراق تا چاشت بمجاورۂ
جاں بخش سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مشغول در آں روز بیشتر از
بندگان خدا بخدمت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز ارادت مے
آوردند و بدولت ابدی مے رسیدند در اثنائے ایں حال در خاطر گذشت کہ مشائخ
سلف در گرفتن مرید احتیاط کردہ اند سلطان المشائخ بکرم وافر خود عام و
خاص را دستگیری مے کند و دست بیعت مے دہد خواستم کہ دریں باب سوال
کنم سلطان المشائخ از انجا کہ مکاشف عالم است بر خطرۂ من واقف شد
فرمود ہر چیزے از من سوال مے کنی و ایں نمے پرسی کہ من بے تفتیش
آیندگان را چرا دست بیعت مے دہم من ازیں سخن بلرزیدم در پائے سلطان
المشائخ افتادم کہ مدتے است ایں شکل بر خاطر بود و امروز نیز در خاطر میگذشت
و باطن مخدوم برآں مطلع شد فرمود کہ حقتعالی در ہر عصرے بحکمت بالغہ خود
خاصیتے نہادہ است تا در مردم آں عصر طریق و رسم و عادتے علاحدہ پیدا
مے آید چنانکہ مزاج و طبیعت ایشاں با طبائع و اخلاق گذشتگاں باز نمے ماند

گر نوادر مردم دانیمعنی از تجاربات است و اصل ارادت در مرید انقطاع از
غیر حق است و شغل مع الله چنانکه مشرح در کتب سلوک مملوست و سلف
تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر
که آیتے بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ
شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی تا عهد دولت شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که درهاے این شاهان که علو درجات
و کرامات ایشان از شرح مستغنی است هجوم خلق مے شد از هر طایفه از ملوک
و امرا و معارف و مشاهیر و طوایف دیگر مے آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت
در پناه این عاشقان خدا مے انداختند و این مشایخ کبار دست بیعت
بخاص و عام میدادند و خرقه توبه و تبرک مے دادند و به کسے نتواند که معاملات
محبوبان خدا را مقیس علیه سازد که شیخ ابو سعید و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سرهم هم همچنین مریدان گرفته اند من هم مے گیرم چه اگر محبوب خدای تعالی جهانے را
از گناهکاران در حمایت خود آرد تواند مدیم در جواب سوال تو در گرفتن مریدان
احتیاطے ولا سے نمے کنم یکے آنست که بتواتر مے شنوم که بسیاران از در آمدن
ارادت من دست از معصیتے میدارند و نماز بجماعت مے گذارند و بیاورادو
نوافل مشغول مے باشند اگر من هم در اول شرائط حقیقت ارادت با ایشان
بگویم و خرقه توبه و تبرک که بجاے خرقه ارادت است ندهم از این مقدار خیر که
از ایشان در وجود مے آید محروم شوند دیگر آنکه بے آنکه در خاطر بگذرانم و
بالتماسے و یا وسیلتے انگیزم و یا شفیعے در میان آرم از شیخے کامل مکمل در
دادن دست بیعت مجازم و مے بینم مسلمانی بعجز و اضطراب و مسکنت
و بیچارگی بر من مے آید و مے گوید که از جمله گناهان توبه کنم من به نیت
آنکه شنیده سخن او راست باشد دست بیعت مے دهم خاصه که از علما و قال

مستان عشق خدائے چو مہر پوشیدہ اند و جز او پوشیدہ وجود و در بہ کسے تکیہ
تن ایشان را دست بیعت مید ہو اینچنان سخن گفتہ باشد متعہد شدہ من خواہم کہ
از بیعت مانع شوم این ضعیف گوید **بیت** ما بستہ ایم بر پیران آرو دستگیری
من و بیز محبت توبیع دستگیر بدارم **نکتہ** در بیان حال شیخ کاتب حروف بخط
مبارک حضرت **سلطان المشائخ** قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ دیدہ است
وفی حال الشیخ ان یکون موصوفا باوصاف اولہا ان یکون مرادا حتی
یمکنہ تربیۃ المرید والثانی ان یکون سالکا حتی یقدر علی الدلالۃ
والثالث ان یکون مؤدبا حتی یؤدب والرابع ان یکون جوادا غیر طامع
فی الکون والخامس ان لا یکون طامعا فی مال المرید والسادس اذا
امکنہ عنہ بالاشارات لا یعظہ بالعبارات والسابع اذا امکنہ التادیب
بالرفق لا یؤدب بالعنف والثامن یفعلہ ثم یامر المرید بفعلہ والتاسع ما
ینہی عنہ ینہی المرید عنہ ویزجر عنہ والعاشر اذا قبل المرید للہ
تعالی فلا یردہ لاحد فان کان الشیخ بہذہ الصفۃ لا یکون المرید
الا صادقا **ترجمہ** متر بیان حال شیخ اینست کہ باشد شیخ موصوف
باوصاف صفت کردہ باشد بصفتہا صفت اول اینست کہ باشد مراد
مطلوب تا قادر شود بر تربیت کردن مرید و صفت دوم اینست کہ باشد شیخ
راہ رفتہ تا تواند راہ نمودن و صفت سوم اینست کہ باشد شیخ صاحب آداب
تا ادب آموزد مرید را و صفت چہارم اینست کہ باشد شیخ صاحب جود و عطا
بے یا نمود صفت پنجم اینست کہ شیخ نباشد طمع کنندہ در مال مرید و جز آں صفت
ششم اینست کہ تا تواند مرید را بنرمی و دلیری ادب دہد و تربیت کند نہ
بسختی و بیرونی صفت ہفتم اینست کہ ممکن باشد شیخ نصیحت مرید را باشارت
کند بزبان نگوید صفت ہشتم اینست چیزیکہ مامور است شیخ بآں چیز بجا آرد امر کند
مرید را بکردن آں چیز صفت نہم اینست چیزیکہ باز داشتہ شود

است شیخ ازاں چیز باز دارد مرید را ہم ازاں چیز صفت دہم اینست وقتیکہ
قبول کند مریدے را برائے اللہ تعالی پس رد نکند برے کسے پس اگر باشد
شیخ بایں صفتہا نباشد مرید آں شیخ مگر صادق **تکملہ** در بیان ولی و ولایت
و ولایت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ مے فرمود مرتبۂ اولیا بر سہ قسم
است یکے آنکہ ولی باشد و از حال نہ او را خبر باشد و نہ خلق را دوم آنکہ خلق
بدانند کہ وے از اولیاست و او نداند سیوم آنکہ او ولی حق باشد و بداند کہ از اولیاست
و خلق ہم بدانند بعدہ فرمود انبیا را عزل نباشد و در رسالۂ امام ابو القاسم
قشیری مے نویسد کہ ولی را دو معنی است یکے فعیل بمعنی مفعول یعنے ولی کسے
باشد کہ حق تعالی متولی گرداند در امور خویش قال اللہ تعالی وھو یتولی الصالحین
فلا یکلہ لنفسہ لحظۃ بل یتولی الحق للہ سبحانہ وتعالی و دوم فعیل صیغہ
مبالغہ من التفاعل یعنے ولی کسے است کہ متولی عبادات و طاعات خدا تعالی
باشد یعنے عبادات و طاعات او را جاری دارد بر سبیل پیاپے من غیر ان
یتخللہ عصیان پس ایں ہر دو صفت موجود باید تا او ولی باشد و اختلاف
کردہ اید کہ روا باشد ولی خود را ولی نداند بعضے مے گویند روا باشد زیرا چہ
ولی نفس خود را بعین تصغیر مے بیند و اگر چیزے از کرامت بر وے ظاہر شود
بترسد نباید کہ ایں مکر باشد پس ایں حال مشعر خوف باشد و ایں خوف احتمال
آں دارد کہ عاقبت بخلاف حال او باشد پس طایفہ کہ بریں حال و بریں قول اند
شرط ولایت وفاے مآل میدارند یعنے اگر معاملہ موافق مآل شد ولی باشد
و بعضے مے گویند روا باشد کہ ولی خود را ولی داند و ایں طایفہ شرط نمے دارند
وفاے مآل را پس نزدیک ایشاں روا ست کہ ایں ولی مخصوص بکرامتے
باشد کہ بداند کہ او مامون العاقبۃ است زیرا چہ کرامت اولیا جائز است
پس ایں حال از خوف عاقبت ایمن گرداند و ہم ازیں جا ست کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ دہ نفر اند از یاران من کہ در بہشت

خوابند رفت و رسول علیہ السلام دانستہ کہ ایشاں مامون العاقبۃ اند و سلطان
المشائخ مے فرمود کہ شیخ را ہم ولایت باشد و ہم ولایت باشد ولایت آنست کہ
مریداں را بخدا رساند و ادب طریقت تعلیم کند وانچہ میان او و میان خلق ہست
آں را ولایت گویند وانچہ میان او و میان حق است آں ولایت است وآں
خاص محبت است چوں شیخ از دنیا نقل کند روا باشد ولایت با خود ببرد اما ولایت
بکسے تسلیم کند و ببرد اگر او نہ بدہد روا باشد کہ حق جل و علی ولایت بدیگیے بدہد اما
ولایت ہمراہ او باشد آں را با خود ببرد دریں باب حکایت فرمود بزرگے بود مریدے
را بخدمت بزرگے فرستاد کہ شب ابو سعید ابو الخیر نقل کرد باز آں بزرگ
کس فرستاد کہ ولایت بکہ داد او جواب گفت کہ ایں خبر ندارم بعد ازاں ایشاں
را معلوم شد کہ آں ولایت شمس العارفین دادند رحمۃ اللہ علیہ ہم در آں
شب خلق بر در شمس العارفین آمدند شمس العارفین ایشاں را پیش
ازانکہ سخنے گویند گفت خدا تعالیٰ را چندیں شمس العارفین اند تا بکدام
شمس العارفین دادہ باشند سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مے
فرمود کہ اولیا تا وقت نقل ہچناں اند گوئی کسے در خواب باشد و معشوق او
در بستر او حاضر شدہ باشد وقت رحلت آں خفتہ را ماند کہ ناگاہ از خواب بیدار
شود معشوق و مطلوب خود را کہ ہمہ عمر در طلب او بودہ باشد ہم در بستر خود یابد
دانی او را چہ شادی و فرحت بود یکے از حاضران سوال کرد کہ بعضے اولیا را
ہمیں جا نعمت مشاہدہ حاصل است فرمود آرے فاما ایں نعمتے کہ ایں ساعت
مے بیند چوں آں نعمت بکمال در یابند بداں خفتہ ماند کہ چوں بیدار شود
معشوق خود ہم در بستر یابد بحکم حدیث اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَھُوا یعنے
ہر کس اینجا بچہ مستغرق است چوں بمیرد ہمانچہ مطلوب اوست بدو دہند
نکتہ در بیان کرامت حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مے
فرمود کہ چیز است کہ از طریق کرامت حاصل شود یکے علم بے تعلم چنانکہ

علی را رضی اللہ عنہ پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جز این نیست کہ خواستہ
است خدای تعالیٰ شما را پاک نکتہ در بیان ستر کرامت حضرت سلطان المشایخ
مے فرمود قدس اللہ سرہ العزیز فرض اللہ تعالیٰ کتمان الکرامت علی اولیائہ کما
فرض علی انبیائہ اظہار المعجزۃ ترجمہ فرض کردہ است اللہ تعالیٰ پوشیدن
کرامت بر اولیای خود چنانچہ فرض کردہ است اللہ تعالیٰ بر انبیای خود ظاہر کردن
معجزہ را پس اگر کسے کرامت اظہار کند ترک فرض کردہ باشد چہ بد کردہ باشد
و سلوک را صد مرتبہ نہادہ اند ہفدہم مرتبہ کشف و کرامت است اگر سالک ہم درین
بماند ہشتاد و سہ مرتبہ دیگر را کے برسد و فرمود شیخ عثمان حرب آبادی رحمۃ اللہ
علیہ بس بزرگ کسے بودہ او را تفسیر است قوی معتبر او ساکن غزنین بود سبزی
پختے و فروختے بعدہ در بیان عنایت غیبی این بیت فرمود بیت حق بشبان تاج
نبوت دہد + ورنہ نبوت چہ شناسد شبان + اگر کسے بروے آمدے و درم قلب
بدو دادے وانانچہ پختہ بودے بخریدے او آں درم ستدے اگرچہ بدانستے کہ قلب
است بر روے خرندہ نگفتے تا خلق را چناں نمودے کہ در قلب و سرہ فرق نمیکند
بیشتر مے آمدند و درم قلب مے دادند و سبزی پختہ مے بردند تا وقت نقل او شد
روے سوئے آسماں کرد و گفت خداوندا ترا معلوم است کہ خلق مرا درم قلب دادہ
اند و من بجاے سرہ قبول کردہ ام و بر روے ایشاں رد نکردہ ام اگر از من طاعتے
قلب در وجود آمدہ است بکرم خود بر روے من رد مکن بعدہ فرمود درویشے [illegible]
دے بر و آمد طعامے از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفگیر برآورد ہمہ دُر و
مروارید بود آں درویش گفت این را چکنم باز شیخ عثمان کفگیر برآورد ہمہ زر
برآمد آں درویش گفت آں سنگریزہ بود و این سنگ چیزے بخش کہ من بخورم
بار سیوم شیخ کفگیر برآورد ہماں سبزی بروں آمد کہ پختہ بود آں درویش چوں
این حال بدید گفت اکنوں ترا بیش ازیں اینجا نباید بود و ہمدراں چند روز
شیخ عثمان نقل کرد بعدہ فرمود چوں درویش ازیں بابت کشف کند او مہاروے

بودن در دنیا نباشد خواجه سنائی نظم کرده است **نظم** ہیچ منمائے روئے شہر توروز
چوں نمودی بروسینہ بسوز + آں جمال توچیست مستی تو + وآں سینہ توچیست
ہستی تو + بعدہ فرمود انچہ بعضے اولیا بیروں میدہند آں مستی ایشاں است
برخلاف انبیا کہ ایشاں اصحاب صحواند خواجہ سنائی آنرا مستی مے گوید یعنے چوں
سِر کشف کردی بیش ترا در دنیا درنگ نباید کرد بدیں عبارت گفتہ است + آں
جمال توچیست مستی تو + وآں سینہ توچیست ہستی تو + بعدہ فرمود آنکہ کامل است
ہیچ نوع اسرار بیروں ندہد فرمود حوصلہ وسعی بباید تا اسرار را شاید واہل ایں
معنی اصحاب صحواند و مے فرمود مراد از کشف وکرامت حجاب راہ است کار استقامت
محبت دارد وکرامت پیدا کردن کارے نیست مسلمانی زہے راستی گدائے
بیچارہ بباید بود آنگاہ فرمود خواجہ ابوالحسن نوری رحمۃ اللہ علیہ برلب آب دجلہ
رسید ماہیگیرے را دید او را گفت دام در آب انداز و ماہی بگیر اگر من صاحب
ولایت خواہم بود دریں دام ماہی خواہد افتاد کہ راست دو نیم من خواہد بود ماہی گیر
دام در آب انداخت ماہی در دام افتاد چوں او را وزن کردند راست دو نیم
من شد ایں خبر شیخ جنید رسانیدند قدس سرہ فرمود کاشکے کہ در آں مارے
سیاہ افتادے تا ابوالحسن را بگزیدے و او را ہلاک کردے گفتند چرا چنیں
مے فرمائی گفت مارے درانجہ او را بگزیدے و او ہلاک شدے شہید میرفتے
چوں آں نشد چہ دانم بدیں غرور کرامت ختم کار او چگونہ خواہد شد و مے فرمود
شیخ سعدالدین حمویہ رحمۃ اللہ علیہ پیر بزرگ بود مگر والی آں شہر در حق او
اعتقادے نداشت تا روزے ایں والی یعنے بادشاہ از خانقاہ نزدیک مے
گذشت حاجبے را دروں فرستاد وایں لفظ گفت کہ ایں صوفیچہ را بیروں
طلب حاجب دروں آمد و پیغام بادشاہ رسانید شیخ بسخن او ہیچ التفاتے نکرد
بنماز مشغول شد حاجب بیروں آمد وصورت حال باز گفت بادشاہ را کہ غضب
بود فرود نشست وبخدمت شیخ آمد شیخ برخاست وبشاشتے کرد وہر دو یکجا نشستند

این بندگان ملک خدمتگاران این شیخ کبار منسلک بوده اند و نعمت دینی و
دنیاوی از حضرت این پاکان مخصوص گشته اند این ضعیف خویش گوید قطعه

یکی رهان عشق تو بر بوی زلف تو	بر باد داده اند دل و جان خویش
از حضرت مشایخ این بنده یافته اند	منسوب بوده اند قدیم و جان خویش

ذکر چون این بنده تولد شد جد پدرین کاتب حروف سید محمد کرمانی که از مریدان
سابق شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز بود مولانا شمس الدین
دامغانی که جد مادرین کاتب حروف هم سبق حضرت سلطان المشایخ بخدمت
شمس الملک بود بجهت تعیین نام کاتب حروف بخدمت سلطان المشایخ
آمد سید محمد کرمانی بخدمت سلطان المشایخ عرض داشت که این خردک را نام تعیین فرمایند
سلطان المشایخ فرمود که شما بزرگید نام تعیین کنید سید توجه بمولانا شمس الدین
دامغانی کرد شما تعیین کنید بعده مولانا شمس الدین بخدمت حضرت سلطان المشایخ
عرض داشت که بخدمت آمده ایم مطلوب آنست که مخدوم نام تعیین کند بعده
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز فرمود که مرا محمد نام است
و سید را نیز محمد نام است و خدمت شما را هم محمد نام این خوردک را
هم محمد نام باشد و این دولت و سعادت باتفاق آن اولیای کاتب
حروف را از آن روز شد شیخ سعدی خویش گوید بیت بنده
را نام خویشتن نبود + هر چه ما را لقب کنند آنیم + چون بنده بحد
بلاغت رسید یعنی تمییز والده بزرگوار رحمهم الله علیهما و بواسطه
شفقت جد مادرین مولانا شمس الدین دامغانی رحمة الله علیه بشرف
ارادت حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله
سره العزیز رزقنا الله شفاعته مشرف گشت امیر خسرو
خویش گوید بیت سعادت ابدی در پی ارادت تست +
چنانکه عید مبارک ز بعد ماه صیام + این ضعیف گوید

نظم ای دست تو دستگیر جان و دل من + ای روی تو حل عقدهٔ مشکل من
خاک در تست افسر و تاج سر من + عشق رخ تست جملهٔ حاصل من + و بوقتی که
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز دست ارادت بدین بنده داده اند وقت
چاشت بود سلطان المشایخ بالای بام جماعت خانه پیش حجره در مقام معهود مستقبل
قبله بر کهٹ نشسته این ضعیف گوید **قطعه** بر تخت نشسته بود چو سلطان عاشقان +
آن سرور مشایخ برہان عاشقان + در ہر شکست زلفش دلہای عارفان +
سرگشته باد گرد سرش جان عاشقان + و در گریه مستغرق گشته سبحان الله این
چه گریه بود اگر وقتی تبسم کردی در اثنای تبسم هم در آب در دیده گشتی این ضعیف
گوید **رباعی** اسیر گریهٔ تو هر که دید یک نظرش + غلام خندهٔ تو عالم است ای سلطان +
عجب تر آنکه بگاه تبسم از گریه + دو چشم روشنت از آب دایماً غلطان + خدمت مولانا
شمس الدین بنده را با دو برادر سید لقمان و سید داؤد پیش برد بجهت مولانا
شمس الدین کرسی آوردند و متصل کهٹ حضرت سلطان المشایخ نهادند خدمت
مولانا بالای کرسی نشست و مولانا فخر الدین زرادی رحمة الله علیه در مجلس پیش
نشسته بود سخنی در علم طب می گفت برخاست و رفت و ذکر این بندگان مولانا
شمس الدین بدین عبارت کرد که پسران سید مبارک دعاگو زادگان مخدوم
می خواهند که در سلک بندگان منسلک شوند و بشرف ارادت مشرف گردند حضرت
سلطان المشایخ فرمود که مولانا مرا اینها فرزندانند این ضعیف گوید **بیت** این
از کرمت می شود ولیکن گویم + ای کاش سگی باشم اندر ره تو + بعده دست
ارادت بندهٔ کمینه را داد و کلاه بر سر این بنده نهاد و فاما درین حالت حضرت
سلطان المشایخ را گریه چنان غالب شد که تلقینی نکردند المقصود این بنده
در سایهٔ دیوار سلطان المشایخ بر سنت آبا و اجداد پرورش می یافت این
ضعیف گوید **بیت** پرورش می یافتم در سایهٔ دیوار تو + من که باشم جمله عالم
پرورش می یافتند + بعده هر چند گاه چه بصاحبت مولانا شمس الدین مذکور

ونیہ ذیست و والدہ بزرگوار بجمال جہان آرا ے و دیدار دلکشاے سلطان
المشائخ مشرف مے شد این ضعیف گوید قطعہ کسیکہ روے تو دیدہ است
عتقاد من آنست ✦ کہ او نجات ابد یافتہ است از رحمان ✦ بدرد عشق تو مے
بیرم دہی تعلیم ✦ کہ روے خوب تو بینم کجاست این درمان ✦ اگرچہ درک معانی
در آن ایام چندان نبود فاما ہم بوقت پاک سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ
العزیز این ضعیف گوید رباعی از وقت تو وقت عالمے خوش گشتہ است ✦ در
عشق تو جان زاند و غم رستہ است ✦ جانان زغمت دو کون پر شد آرے ✦
با روے تو عشق عقد محکم بستہ است ✦ کہ نعمت دیدار و مشاہدۂ مجلس آن بزرگوار
کہ مشابہ مجلس حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسّلام بود و ذوق مجلس
ارادت و مساس دست مبارک سلطان المشائخ کہ بگریہ حضرت سلطان
المشائخ مقرون بود و این ضعیف گوید بیت گریۂ تو کہ مایۂ عشقست ✦ ✦
عاشقان جہان بدیدہ خرند ✦ پس ازان دیدہ خون دل چون آب ✦ بردرت
عاشقان زدیدہ برند ✦ در خاطر جا گرفتہ است و در ضمیر تمکن گشتہ این ضعیف
گوید بیت چنان در خاطرم دادہ است جایت ✦ کہ خواہم مردن اندر زیر پایت
و نیز تا این غایت کہ این بیچارہ سماع مے شنود و رقتے کہ ازان حاصل مے شود
آنہم ثمرۂ آن است کہ از اوصاف پسندیدہ و اخلاق گزیدہ سلطان المشائخ
بر روح نازل مے شود و ازانجا شاخ در شاخ میزند خواجہ حکیم سنائی گوید بیت
بصحراے محبت شو اگر نزہت ہمے یابد ✦ کہ آنجا باغ در باغست خوان در خوان
داور را ✦ و ہر ہیچے کہ از دین و دنیا این ضعیف را پیش مے آید صورت مصفّےٰ
روح افزاے حضرت سلطان المشائخ کہ فلک و ملک و جن و انس در مشاہدۂ
آن سرگردان مے بودند در دل خود تصور کنند و مقصود و مطلوب این بیچارہ
ہم بوقت پاک سلطان المشائخ ازان حاصل مے گردد این ضعیف گوید ابیات

حاصل عشق تو در ہر دو جہان بیخ تو بس	خانۂ اہل دلان گشتہ سر کوے تو بس

هر کسے سوے کسے روز قیامت بیند ** نظر بنده درآن روز همین سوے توبس
بازاین ضعیف گوید بیت تو بادشاه جهانی ترا سزد نظرے + بحال ما که گدایان
کوے سلطانیم + آندم بر سر حرف چون محبت این حضرت در سویداے دل بنده
جاے کرد این ضعیف گوید بیت بسلطانی نشستی در دل وجان + نکو کردی
نواے سلطان خوبان + بازاین ضعیف گوید بیت اے ز عشقت خراب
خانهٔ دل + روشن از آفتاب خانهٔ دل + چشمها خون دل روان کردند + دوست
چون شیشه درمیانهٔ دل + بجان ودل این بیچاره متعلق این سرور صاحبدلان
عالم گشت مصرع بحمد الله که دل را یافتم اندر خم زلفش + ونیز این گدا حضرت
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز را چند کرت در خواب دید بیت همه
دعاے تو گویم بوقت بیداری + همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب + وخواب را
اثرے تام وثمره پیداست فکیف خواب مریدے بیچارهٔ عاشقے که در ضمیر او جز
خیال دوست دیگرے را مدخل نباشد بیت چنان فراخ نشسته است یار در دل
تنگ + که هیچ زحمت اغیار در نمی گنجد + چنیں دلے که غرق دریاے محبت پیر باشد
وآن محبت دلیل بر محبت حق تعالی باشد شیطان ملعون را چه محل که در خواب متمثل
بدوستان حق تعالی تواند کرد قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ رَاٰنِیْ فِیْ مَنَامِهٖ
فَقَدْ رَاٰنِیْ فَاِنَّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِیْ ترجمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کسیکه دید مرا در خواب تحقیق دیده است پس مرا بدرستی که شیطان مانند من
نمے شود در صورت وسیرت با من وشیخ قایم مقام پیغمبر است فَاِنَّ الشَّیْخَ فِیْ قَوْمِهٖ
کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ ترجمه پس بدرستی که شیخ در قوم خود مانند نبی است در امت
خود پس چنانکه امکان ندارد که تمثل بصورت آن شاه پیغمبران محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم تواند کرد همچنیں تصور ندارد که تمثل بصورت شیخ تواند کرد
فَلْیَتَّقِ الْمُرِیْدُ مُحَقَّقًا ترجمه پس باقی میماند مرید مراد نگاهداشت کرده شد
در پناه شیخ از شر شیطان کرت اول که کاتب حروف جمال حضرت

سلطان المشایخ را در خواب دید امیر خسرو خوش گوید بیت این تویی یا بخواب
می بینم ؛ یا بشب آفتاب می بینم + دید حضرت سلطان المشایخ بالای
بام جماعتخانه درون حجرهٔ خویش بر کهبت مستقبل قبله نشسته و پیش آن بوریای
کهنه فراز کرده اند و در یک رکن بوریا جبهٔ خانگی و دستارے سفید نهاده
چون نظر بر جمال سلطان المشایخ افتاد بنده سر بر زمین نهاده خواجه
حکیم سنائی خوش گوید بیت که و سر برین آستانه نهد ؛ پای بر تارک زمانه
نهد ؛ چون این بنده سر برداشت حضرت سلطان المشایخ جانب
بنده اشارت کرد که این جامه بپوش بنده هم در نظر مبارک حضرت سلطان
المشایخ آن جبه پوشید و آن دستار بر سر بست و سر بر زمین نهاد و باز
گشت این ضعیف گوید بیت پوشید بنده خلعت و سر بر زمین نهاد زآن
خلعت مبارک و آن جامه نیاز ؛ و باز این ضعیف گوید بیت چگونه شکر
توان گفتن این کرامت را ؛ که خلعت شه عالم بدین گدا برسد ؛ و بنده
چون جبه پوشید و دستار بر سر بسته در جماعتخانه آمد وقت نماز پیشین بود و یاران
بجهت نماز حاضر شده و منتظر سلطان المشایخ مانده بنده را در خاطر گذشت
که برابر سلطان المشایخ نماز پیشین بگذارم هم در اثنای این خطرهٔ مبارک
سلطان المشایخ بجهت نماز فرود آمد بنده برابر حضرت سلطان المشایخ
نماز بگذارد و از خواب بیدار شد کرت دوم چون برادران بنده سید عماد الدین
میر صالح رحمة الله علیه و سید نور الدین بشرف ارادت شیخ نصیر الدین محمود
مشرف شدند بنده را گفتند که تو نیز بخدمت ایشان ارادت بیار
زیرا که در آن وقت که بخدمت سلطان المشایخ تو ارادت آورده سلطان
المشایخ تلقین ارادت نکرد بنده گفت که سلطان المشایخ دست
ارادت داده است و کلاه بر سر این بنده نهاده بار ارادت قبول کرده
این ضعیف گوید بیت کلاه بر سر بنده نهاد و قبول ؛ قبول دست تحقیق نزد حق قبول

همدران ایام که گفت وشنید تلقین وارادت می شد شبی این مسکین حضرت سلطان
المشایخ را در خواب دید گویی سلطان المشایخ بالای بام جماعتخانه در سمت تربت
برج کنجی که طرف لب آبست و پرده که دیواری خورد بر آورده بودند تا سلطان
المشایخ در سایهٔ آن بنشیند و شاخهای درخت نیز آنجانب میل کرده آن مقام
نشسته بود چون این بنده از دری که بالای بام مذکور میرفته سر درون کرده
نظر سلطان المشایخ برین بنده افتاد سر بر زمین نهاد بیت اینک بدرت
نهاده ام سر + ای سرور عاشقان عالم + درین محل گفت وشنود تلقین ارادت
در خاطر می گذشت که اگر تقریر واقع کند از سلطان المشایخ بپرسد چون این بنده
سر از آستانه برداشت سلطان المشایخ دست مبارک جانب بنده بر آورد
چنانکه کسی را دست ارادت دهند و سخنی نگفت شیخ سعدی گوید بیت دست
من گیر که بیچارگی از حد بگذشت + سر من دار که در پای تو ریزم جان زار + و از
مهابت سلطان المشایخ که فلک از آن هیبت در لرزه بود این ضعیف گوید
بیت فلک ز هیبت تو دایم است سرگردان + چنانکه عاشق مسکین ز عشق
مه رویان + بنده نتوانست که آنچه در خاطر داشت عرض دارد لیکن این خواب
را بر خطرهٔ خود تعبیر کرد یعنی در ارادت اگر پیر دست بیعت داده است و کلاه
ارادت بر سر نهاده همان بنده باشد بی تلقین که گفته اند ارادت فعل مرید است
حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز می فرمود اگر مرید شیخ را گوید که
من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید
من مرید تو نه ام مرید نباشد زیرا چه ارادت فعل مرید است خاصه مریدی که
محبت جمال ولایت پیر ظاهر و باطن او را فرو گرفته باشد و شب و روز در یاد
پیر و عشق پیر عمر بسر می برد این ضعیف گوید بیت بنگر که چگونه است ز اوصاف جمالش + عقل و
دل بیچارهٔ عشاق تو مدهوش + و هر چند که محبت اعتقاد در باب پیر محکم تر عشق و ذوق در کار خدای
بیشتر پس محبت پیر و اعتقاد بر پیر محکم تلقین پیر باشد چون آنچه معنی که سر همه سعادات مرید را

از زرکوشد هر آئینه محبت پیر از ناشائسته باز دارد و در طریقهٔ شریعت وحقیقت بدارد
و دمبدم در ضمیر او ندائے او بازگشت در دهد و اگر اینعنی مرید در خاطر احساس نکند
تحقیق در دعوے ارادت ومحبت کاذب باشد زیراچه سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز فرموده است تا این غایت که محبت در غلاف دل است
امکان معصیت هست فاما چون در سویداے دل جاے کرد هیچ وجه خیال
معصیت در اندیشه او نگذرد الغرض بعد دیدن این خواب بنده پیش جامهٔ
که صحبت سلطان المشایخ یافته بود همچنین روضهٔ متبرکه سلطان
المشایخ تجدید بیعت کرد و بر شکر این نعمت همه در جماعتخانه سلطان المشایخ
باچند عزیز صاحب ذوق ونیاز سماع شنید امید از حضرت عزت آنست که از
برکت دست سلطان المشایخ عاقبت این بیچاره وکسانیکه بدان دولت
رسیده اند بخیر خواهد بود این ضعیف گوید **قطعه** هر که سر بر جناب او مالید ٭ سایهٔ
حق بر و بود ممدود ٭ هر که رویت بدید یافت زحق ٭ عمر در خیر و عاقبت محمود ٭
کرت سوم که از خواب مذکور مدت پانزده سال گذشته بود و معامله نفس که دشمن
دینی است بر حسب مطلوب آنحضرت نبود هیچکارے بمراد دل درویش نرفت
وفترتے درین مدتے از غلبه جوانی چنانکه افتد و دانی مزاحم شد این ضعیف
گوید **بیت** یارب چه خوش است این جوانی ٭ دریاب بخیر اگر توانی ٭ ودر
مدت مذکور هر وقت که سلطان المشایخ را در خواب میدیدم مجال قربت آنحضرت
نبود چنانکه این معنی مناسب بیتے است که بر زبان گهر بار حضرت شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز گذشته است
اینست **بیت** تو گدائی دور باش از بادشاه ٭ تا نیاید بر دل تو دور باش ٭
گر وصال شاه میداری طمع ٭ از وصال خویشتن مهجور باش ٭ واگر نوعے از
دور جمال مبارک سلطان المشایخ نظر افتادے دبنده خواستے که نزدیک
شود و سعادت پاے بوس حاصل کند کسانیکه بودند مانع این دولت میشدند

بر زبانِ حال برین بیچاره می‌گفتند مصرع تو از کجا و سرِ زلفِ دلبران کجا + فاما
اعشق و محبت آنحضرت تازیانهٔ بازگشت بر مرکبِ نفس میرزا امیر حسن و گوید بیت
باز می‌آیم و سر در قدمت می‌فگنم + می‌نبخشی ور نه بنده شرمنده منم + الغرض
شب بیست و سیوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و سبعمایه شب جمعه بود
بوقت آخر شب جمعه این بنده سلطان المشایخ را در خواب دید گویی مجلسی
آراسته اند و بساطهای نو انداخته این ضعیف گوید بیت مجلسی یا رب چه
گویم چون بهشت آراسته + ایست گویم مجلسی چون مجلسِ پیغمبران حضرت
سلطان المشایخ جبهٔ جاگی پوشیده در یک رکن صدر آن مجلس نشسته
بزرگی گوید بیت بوستانیست صدر تو ز نعیم + آسمانیست قدر تو ز جلال + گویی
جماعتی بوده اند ازین مجلس همین ساعت خاسته اند و رفته سلطان المشایخ
مانده است و دو سه عزیز دیگر که ایشان نیز ساخته اند برای رفتن بنده در مجلس
درآمد و در دل بنده التماسی بود هم در خواب بخاطری گذشت چون پای
بوس حضرت سلطان المشایخ حاصل کند آن التماس عرض دارد
چون بنده بپای بوس سلطان المشایخ مشرف شد پیش از آنکه
التماس خود عرض دارد در تمنای آنکه دست مبارک سلطان المشایخ
گرفته بود حضرت سلطان المشایخ بنده را فرمود که تجدید بیعت بکنی
بنده از نفس جانبخش مخدوم جهانیان جان یافته این ضعیف گوید بیت
جان یافت تجدید از آن عیسی ثانی + بنهاد درین دیدهٔ جان منتِ
جانی + همدرین حال بنده تجدید بیعت کرد این ضعیف گوید بیت چو دادی
دست بیعت کردم از سر + که در عشقت همه جان و دل و سر + بعد سلطان المشایخ
تلقین فرمود که بیعت کردی بمن و بخواجگان من بنده از حضرت سلطان
المشایخ بتجدید بیعت قبول کردم هم در خواب وقت بنده خوش شد و گریه مستی
اشت امیر خسرو خوش گوید بیت همه شب گریه ام خفتن نداده ست +

که بوے گل رخ من با صبا بود نکته دربیان طایفهٔ که خودرا اہل تصوف نسبت
کنند و معاملهٔ ایشان ندارند و بغیر اذن پیر دست بیعت دہند و یا بتعمیه و تلجیه
خودرا مشهور باذن پیر کنند عَفَی اللّٰهُ عَنْهُمْ ترجمه (عفو کند خداے تعالیٰ از آنہا)
عرض میدارد کاتب حروف برآنجمله مرید میباید که چون در سلوک مقامات بمدد
پیر حاصل کند خیال خلافت و گرفتن مریدان در ضمیر او نگذرد و خودرا درین محلِ
نازک ندارد ہم بر نعمتہاے که بشفقت پیر حاصل کرده است بسنده کند
و ہوس پیری و کرامت در باطن خود جاے ندہد تا ہمیں استقامت او کرامت
باشد که اَلْکَرَامَتُ هِیَ الْاِسْتِقَامَتُ عَلَی الْبَابِ الْغَیْبِ ترجمه بزرگی ہمیں
درست ماندن است بر دروازهٔ حق و اگر این دشمن ذاتی که این نفس و ہوا خوانند
بر آن آرد که در عبادتِ باری تعالیٰ مستقیم گشته و مقام توکل و مجاہده بجون جگر راست
کرده و آنچه این قوم درین باب فرموده اند تمام آن را در کار آورده بر زنہار
بزار زنہار بدین وساوس شیطانی در ینکار رحمانی که شغل مشایخ
کبار است و آن بزرگان من اللّٰه و من الشیخ مجاز بوده اند و خودرا از دست
و پاے ندہی و بحیلهٔ ناہنجار و بشفاعت و عنایت شروع درینکار نکنی که کار
خودرا باطل کرده باشی و خاطر منغّص و پریشان گردانیده و با خداے تعالےٰ
مکابره کرده و خدمت یاران اعلیٰ از مریدا علےٰ سلطان المشایخ بوده اند که در
علم و زہد و ورع و عشق و عقل میانِ یاران مشہور بوده اند چنانکه مناقب ایشان
درباب پنجم میانِ یارانِ اعلیٰ تحریر یافته است ہرگز خیال خلافت و اندیشهٔ مرید
گرفتن در خاطر مبارکِ ایشان نگذشته باشد و از بزرگان ہم بر حیثیت شفقتِ
حضرت سلطان المشایخ کتفا کرده و روزگار بخاطر جمع بعشق و ذوق گذرانیده
بزرگے گوید بیت بے یاد روزگارِ تو گر یک نفس گذشت تضییع عمر باشد تعطیل روزگار
چه آرزو داری که بسبب چند نفرے که باتباعِ تو ہرگز جاے نخواہند
رسید بار ایشان در گردن تو کرده طریق حمالان

در عرصهٔ عرصات در نظر انبیا و اولیا خواهند گردانید و اینچنین بے انصافی
را که بر جادهٔ پیران خود نزدود درین کار دینی که معامله مردان خداست بآرزوے
تمام دست انداز و تشهیر و تعذیر خواهند کرد و ندائے در خواهند داد که دعوی
محبت ما کردید و خلق را بدین شیوه فریفتید و بر مشائخ کبار افترا کردید نَاکِسُوْا
رُءُوْسِهِمْ سرّ این معنی است امیر خسرو خوش گوید بیت باش تا پرده بر
اندازد جهان از روئے کار آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار و نیز سلطان
المشائخ قدس الله سره العزیز فرموده ست هر که خدائے را به علتے عبادت
کند همان علت معبود او باشد چون قصه برین جمله است چرا چند روز عمر عزیز در
معرض هلاکت و خوف سلب ایمان بگذرانی روزے کاتب حروف بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز میرفت در اثنائے راه شخصے
که خود را نسبت مریدان حضرت سلطان المشائخ میکند و مرید هم مے کرد
پیش آمد و گفت که کجا میروید گفتم بخدمت فلان بزرگ گفت تربیت کنید
و پیغام من رسانید که من پیش ازین عرس حضرت سلطان المشائخ مے
کردم مخدوم بلطف مے فرمود و حاضر مے شد این زمان شفقت نمے کنید نمے
آئید شما بزرگ اید شفقت درباب کهتران میباید کرد و دیگر عرض دارید که
من در دولت آباد خلق خدائے را دست بیعت میدادم مولانا شهاب
الدین امام حضرت سلطان المشائخ مرا منع شد از چندگاه ترک این کار
گرفته ام هژده ساله پسر من بمرد دانستم که این واقعه هم ازین سبب زاد که
من خلق خدایرا ازین سعادت ارادت خود محروم گردانیدم از آن روز باز
درین کار مشغول شدم چون این ضعیف بخدمت شیخ نصیر الدین محمود
رحمة الله علیه پیوست بعد پاے بوس پیغام آن شخص بگذاردم شیخ فرمود
این معامله ایست که او را با حضرت سلطان المشائخ فردا عهده جواب
سلطان المشائخ مے باید بود و فا امن اینقدر میدانم که درویشے بود در قصبهٔ

کہتمعل او خود را از مریدان سلطان المشائخ مے گویانید و بران بسنده نمیکرد مرید هم میگرفت و خلق را دست بیعت میداد این خبر بسلطان المشائخ رسانیدند فرمود که او ایمان سلامت نبرد آمدیم بر سر حرف چون کار برین منوال است این چند روز عمر که مانده است در گوشه مشغول شده بگذراند چنانکه هیچ کس جز حق تعالی بر آن مطلع نباشد تا مگر ایمان بسلامت توانی برد و این کار که تو پیش گرفته بمنزله حلوائے است که در آن زہر تعبیه کرده باشند ظاہر این بغایت شیرین مے نماید فاما باطن زہر ہلاہل است این دوہره که بزبان مبارک حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین گذشته است مناسب این معنی است دوہره گنت اُجلے کنٹن کاری تا کان ہٹ سناٹ بس کندلے مت ہن گرہوریں تہد کہا جو خواجه حکیم سنائی گوید ابیات

کاے تنت امر دیو را مامور	چند ازین دیو بودن مستور
دیده بگشاے در مسلمانی	یکدم از غایت پشیمانی
تا بدانی که هرچه کردهٔ تست	در رهِ دیدهٔ تو پردهٔ تست
نا کند ظاہرت بظاہر راے	زرسه باطنت بکار خداے
اے ہمه باطنت سوے ظاہر	نیست پوشیده شرم دار آخر
آتش درد دین نه دود وے	زرنهٔ آتش زراند و د وے
راستی از توکے پسند دباز	خرقه کوتاه دستگاه دراز
خرقه کوته کنی چه سود بود	زہد کے جامهٔ کبود بود
رنگ پوشیدن از تناکی است	نیل بس بایزید بسطامی است

باب هفتم در بیان طہارت و آداب آن و در بیان ادعیه ماثوره و اوراد مقبوله که منقول است از حضرت باعظمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین و حضرت سلطان المشائخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سرہما العزیز عرض مے دارد کاتب حروف بر راے

مریدان مشغول بر آنجمله ادعیهٔ ماثوره و اورادے که مشایخ کبار و جمهور سالکانِ
طریقت بجاے آورده اند بیشتر در اوراد شیخ شیوخ العالم شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز مسطور است فاما مقصود کاتب حروف
آنست که ادعیهٔ ماثوره و اوراد مقبوله که از سلطان المشایخ منقول است
درین کتاب بنویسد بزرگے خوش گوید **بیت** مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ؛
بجاے مهر تو مهر دگر چه سود کند ؛ تا از برکت آن ادعیهٔ ماثوره و اوراد مقبوله
که بر زبان مبارک گذشته است زودتر طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق برسد
ان شاء الله تعالیٰ **نکته در بیان طهارت و آداب آن** سلطان المشایخ
قدس سره مے فرمود که طهارت بر چهار مرتبه است اول آنکه ظاهر را پاک گرداند
از حدث و خبث دوم آنکه اعضا را از گناهان پاک گرداند سوم آنکه دل را از
اخلاق ذمیمه پاک گرداند چهارم آنکه سر را از جز خداے تعالیٰ پاک گرداند قوله
تعالیٰ فِیْهِ رِجَالٌ یُّحِبُّوْنَ اَنْ یَّتَطَهَّرُوْا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِیْنَ این آیت
در وصف اصحاب صفه منزل است که اے محمد اندرون مسجد مردانند
که خود را از احداث و اخباث و نجاسات پاک دارند خداے تعالیٰ عز و جل
دوست دارد پاکان را و کاتب حروف بخط مبارک حضرت سلطان
المشایخ نوشته دیده است که بوقت طهارت ابتدا از آستین چپ کند
در نوردن در حق از آستین راست و متوضی باید که نیم گز فراخ باشد
یک گز دراز و در عمق هرچند که باشد و کلوخ مستعمل جدا نهاده طرف نحس
سوے زمین کند و مے فرمود که احتیاط وضو شرط است آنقدر که
دل بے رآید یعنے چند گام شمرده که مے کردند و بعضے مے غلطند
این بشمار راست نیاید یعنی بمکان تعلق ندارد و بزمان تعلق
دارد یعنی اعتبار آنست که آن زمان که دل بیارآمد بنشیند کند
و در وضو هر عضوے که بشوید دعاے که در حق آن عضو آمده است

بخواند و کاتب حروف بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نوشته دیده است در حدیث است اَلْوُضُوْءُ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ یعنی وضو کلید جنت است وَفِی الْحَدِیْثِ وُضُوْءُ الشِّتَاءِ یَعْدِلُ غَزْوَ اَسَنَةٍ یعنی وضو سرما برابر است میکن چهار سال را وَفِی الْحَدِیْثِ لَا یَکُنْ وُضُوْءُکَ فِیْ صُفْرٍ وَنُحَاسٍ فَاِنَّ الْمَلٰٓئِکَةَ تَتَنَفَّرُ مِنْ رِیْحِهِمَا وایں نیز در قلم آورده است اِنَّ عُمَرَ اِسْتَاذَنَ عَلٰی رَاهِبٍ لِیَلْقَاهُ فَاَغْلَقَ الْبَابَ وَاَبْطَاءَ فِی الْاِذْنِ قَالَ الرَّاهِبُ وَجَدْتُ فِی الْاِنْجِیْلِ مَنْ تَوَضَّاءَ کَانَ فِیْ اَمَانِ اللّٰهِ وَرَاَیْتُ عَلَیْکَ اَثَرَ الشَّیْطَانِ فَخِفْتُکَ فَتَوَضَّأْتُهُ وَتَوَضَّاءَ اَهْلُ بَیْتِیْ لِیَکُوْنَ اٰمَنًا مِنْکَ وَفِیْ رِوَایَةٍ لَمَّا کَانَ الْمَارُّ رَسُوْلَ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وایں نیز در قلم مبارک آورده کَانَتْ عَائِشَةُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا تَغْزِلُ فَسَمِعَتِ الْاَذَانَ فَوَضَعَتِ الْمِغْزَلَ وَلَمْ تَدْخُلْ مَسْجِدًا وَتَوَضَّاءَتْ فَقِیْلَ لَهَا فِیْ ذٰلِکَ قَالَتْ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ کُلُّ عَمَلٍ یَعْمَلُهُ الْعَبْدُ بَعْدَ الْاَذَانِ فَهُوَ نَصِیْبُ الشَّیْطَانِ ونیز در قلم آورده اِنَّ الْمَلٰٓئِکَةَ لَتَفْرَحُ بِذَهَابِ الشِّتَاءِ رَحْمَةً لِلْفُقَرَاءِ لِتَیْسِیْرِهِمْ اِسْبَاغَ الْوُضُوْءِ ونیز در قلم مبارک آورده مَنْ لَزِمَ اَرْبَعَةً لَمْ یَفْتَقِرْ هُوَ وَعَیَالُهٗ اَبَدًا اَلْقِیَامُ قَبْلَ الصُّبْحِ وَالْوُضُوْءُ قَبْلَ الْوَقْتِ وَالدُّخُوْلُ فِی الْمَسْجِدِ قَبْلَ الْاَذَانِ وَالسُّکُوْتُ بَعْدَ الْوِتْرِ وَفِی الْحَدِیْثِ اِنَّ لِلْوُضُوْءِ شَیْطَانًا یَدْعُوْهُ اِلَی الْاِسْرَافِ فِیْ صَبِّ الْمَاءِ وَهٰذَا مَا یُبْتَلَی الْمُرِیْدُ اِبْتِدَاءً کَمَا حُکِیَ اَنَّ سُلَیْمَانَ الدَّارَانِیَّ کَانَ یَتَوَضَّاءُ فِی الشِّتَاءِ وَیُعِیْدُ مِنَ الْاَعْضَاءِ فَیَقُوْلُ الْعَفْوُ فَسَمِعَ هَاتِفًا یَقُوْلُ الْعَفْوُ فِی الْعِلْمِ نَوَیْ یَوْمًا یُصَلِّیْ عَلٰی قُنْبُلَةِ الْغَنَمِ قِیْلَ لَهٗ اَ یُصَلِّیْ

عَلَی فُضْلَةِ الْغَنَمِ قِیْلَ لَهُ اَتُصَلِّیْ عَلَی النَّجَاسَةِ قَالَ هٰذَا مِمَّا اخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِیْهِ
و نیز در قلم مبارک آورده قَالَ الشَّعْبِیُّ مَا ظَهَرَ مِنَ الْاُذُنِ مَغْسُوْلٌ مَعَ الْوَجْهِ
وَمَا هُوَ بَاطِنُهُ مَمْسُوْحٌ مَعَ الرَّاْسِ و نیز در قلم مبارک آورده که بعضے را معهود است
که اعضاے وضو را برومالے خشک کنند قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهَا کَانَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ خِرْقَةٌ یُنَشِّفُ بِهَا بَعْدَ الْوُضُوْءِ وَرُوِیَ
کَانَ یَعْتَمُّ بِخِرْقَةٍ بَیْضَاءَ یَمْسَحُ بِهَا وَجْهَهُ عَنْ مُعَاذٍ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِذَا تَوَضَّاَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِطَرَفِ ثَوْبِهٖ وَفِی الْحَدِیْثِ
یُؤْتٰی بِرَجُلٍ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَیُوْزَنُ اَعْمَالُهُ فَتَرْجَحُ سَیِّئَاتُهُ عَلٰی حَسَنَاتِهٖ فَیُؤْتٰی
بِالْخِرْقَةِ الَّتِیْ کَانَ یَمْسَحُ بِهَا وَجْهَهُ وَاَعْضَاءَهُ فَیُوْضَعُ فِیْ کَفَّةِ حَسَنَاتِهٖ فَتَرْ
جَحُ حَسَنَاتُهُ وَلِهٰذَا لَمْ یَکْرَهْ اَبُوْ حَنِیْفَةَ مَسْحَ الْوُضُوْءِ بِالْخِرْقَةِ و نیز بخط مبارک
در قلم آورده چون وضو ساخت نزدیک سجاده آید اول پاے چپ بیرون آرد
بر پاشنه کفش نهد لِقَوْلِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا انْتَعَلْتُمْ فَابْدَءُوْا بِالْیُمْنٰی وَاِذَا خَلَعْتُمْ
فَابْدَءُوْا بِالْیُسْرٰی آنگاه پاے راست بر سجاده نهد کفش سوے قبله بیرون آرد
کوزه و ابریق چپ خویش نهد و باید که در سجده گاه نشانے کند تا سجده گاه پائیگاه
نشود و باید که هر دو کناره هاے سجاده بجانب چپ باشد اگر کسے را بنشاند بدست
راست فراز کند و بر آستانه خود بنشاند سجاده در آستین چپ نهد تا بدست
راست بیرون کشد بعده تحیت وضو بگذارد و در هر رکعتے بعد فاتحه سه گان بار
اخلاص بخواند بعد از سلام صلوات گوید و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اٰتِ نَفْسِیْ
تَقْوٰهَا وَزَکِّهَا اَنْتَ خَیْرُ مَنْ زَکّٰهَا اَنْتَ وَلِیُّهَا وَنَاصِرُهَا وَمَوْلَاهَا اَنْتَ لِیْ
کَمَا اُحِبُّ فَاجْعَلْنِیْ لَکَ کَمَا تُحِبُّ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ سَرِیْرَتِیْ خَیْرًا مِنْ عَلَانِیَتِیْ
وَاجْعَلْ عَلَانِیَتِیْ صَالِحَةً اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ حُسْنَ الْاِخْتِیَارِ وَصِحَّةَ الْاِعْتِبَارِ
وَصِدْقَ الْاِفْتِقَارِ وَصُحْبَةَ الْاَخْیَارِ آنگاه محاسن را شانه کند نخست
ابرو شانه کند لِقَوْلِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَنْ اَمَرَّ عَلٰی حَاجِبَیْهِ الْمُشْطَ عُوْفِیَ

مِن نُوبَاءِ وانگاه موے لب شانه کند، نقل است هرکه الم نشرح در شانه کردن
بر دوام بخواند روزی بروے فراخ باشد چوں شانه در شانه دان کن جانب
فراخ تر بالا باشد شانه آله پریشانی است باید که پوشیده باشد و سلطان المشایخ
برا امیر خسرو نوشته بود که شانه فرستاده شده است و آں نشان خیر است و
جاے دیگر در قلم آورده است چوں آئینه بنگرد بگوید اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَنِی فَاَحسَنَ
خَلقِی وَصُوَرَتِی فَاَحسَنَ صُوَرَتِی اَللّٰهُمَّ کَمَا حَسَّنتَ خَلقِی فَحَسِّن خُلُقِی و در تحیت وضو
تحیت مسجد دوام است نماید که در روایت ها تمام است و گفته اند تا مرد با وضو است
هیچ بلاے و آفتے گرد او نگردد در بیان نکته طهارت و آداب آن آنچه
ارشاد و نوشته بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ است حدیث
ها بعبارت عربی مرقوم اند ترجمه آن بعبارت فارسی بسبب کم عرضی
حاشیه در متن بقلم مے آید ترجمه حدیث که در ذیل ارشاد چهارم که کاتب
حروف بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز نوشته دیده است
معانی حدیث که در سند ترجمه آں بقلم نیامده اینست فی الحدیث الایکن
وضو ک ترجمه و در حدیث دیگر آمده است او که نباشد وضوے تو اے مومن
در آوند پیش و کانسی زیرا چه بدرستی که فرشتگان مے گریزند از بوے ایں هر دو
آوند ترجمه ان عمر بدرستی که حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه اذن طلبید
بر راهبے تا ملاقات کند او را پس آں راهب بند کرد دروازه را و درنگ کرد در اذن
دادن و گفت لسے راهب یافته ام در انجیل کسیکه وضو کند باشد در امان خداوند
دیدم در تو شر شیطان پس پرسیدم پس وضو کردم و دو وضو کرد اهل خانه من
تا باشد امان از تو و روایت دیگر آمده است که بود آن گذرند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم نزد ترجمه کانت عائشة بود عائشه رضی الله عنها که پیش
میر رسید پس شنید اذان پس نهاد البته رسیدن را و نه داخل کرد تا رسے را
برآورد دو وضو کرد پس گفته شد مر آں عائشه را عائشه گفت که رسول خدا

گفت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر عملے کہ کند بندہ آن عمل را در میان اذان پس در آن
عمل بہرۂ شیطان باشد ترجمہ ان الملائکۃ بدرستی کہ فرشتگان ہر آئینہ خوش
مے شوند برفتن سرما از جہت رحم کردن مر فقرا را تا آسان شود ایشان را تازہ
کردن وضو برائے ہر نماز ترجمہ من لزم کسیکہ لازم گیرد چہار چیز ہرگز محتاج نشود
او د تو ابعان او ہمیشہ اول برخیزد پیش از صبح دوم وضو کند پیش از وقت سیوم
در مسجد در آید پیش از اذان چہارم خاموش بودن اختیار کند بعد از ادائے
و تر ترجمہ ان للوضوء و در حدیث دیگر آمدہ است کہ برائے وضو شیطانے است
کہ میخوانند صاحب وضو را بسوئے اسراف در ریختن آب و این چیزے است
کہ گرفتار مے شود مرید در ابتدائے حال چنانچہ حکایت کردہ شدہ است
بدرستی کہ سلیمان دارانی بودہ است وضو مے کرد در سرما باز اعادہ میکرد
وشستن اعضا را پس مے گفت آمرزش میخواہم پس شنید گویندۂ را کہ مے
گوید آمرزش در علم است روزے میخواست آن سلیمان دارانی کہ نماز گذارد بر
پس خوردۂ گوسپند گفتہ شد او را آیا نماز مے گذاری بر چیزے ناپاک گفت این از
جنس چیزیست کہ اختلاف کردہ اند علما در وی ترجمہ قالت عائشۃ گفت عائشہ
رضی اللہ عنہا بود مر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پارچہ کہ میکشید بآن پارچہ آب اعضا وضو بعد
از وضو کردن و روایت گفتہ شدہ است بعضے مے مالید بآن پارچہ وجہ خود را و روایت
کردہ شدہ است از معاذ این کہ مے گوید دیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
وقتیکہ وضو میکرد مے مالید وجہ روئے خود را بکنارۂ پارچہ خود و در حدیث دیگر
آمدہ است و آوردہ مے شود مردے روز قیامت پس وزن کردہ میشود
عملہائے او پس غالب میشود بدیہائے او بر نیکی ہا پس آوردہ پارچہ کہ مالیدہ است
بآن پارچہ روئے خود و اعضائے وضوے خود پس نہادہ مے شود آن پارچہ پلۂ
نیکی ہائے او پس غالب مے آید و بسیار مے شود نیکی ہائے او بر بدیہائے او
برائے ہمین مکروہ نداشتہ امام اعظم چیدن آب از اعضائے وضو بپارچہ ترجمہ

قال الشعبیؒ گفت شعبی پس چیزے کہ ظاہر گوش است شستہ شدہ است بارہ وے
وچیزے کہ باطن گوش است مسح کردہ شدہ است با سر ترجمہ لقولہ علیہ السلام:
وقتیکہ بپوشید شما نعلین را پس شروع بکنید از پائے راست وقتیکہ برآرید
شما از پاے نعلین را پس شروع بکنید از پاے چپ ترجمہ اللھم آت نفسی
اے بارخدایا بدہ نفس مرا پرہیزگاری وپاک گردان آن نفس را تو بہترین
پاک کنندگانے تو متصرف ہستی بر آن نفس وتو یاری دہندہ مر آن نفس را
وتو خداوند آن نفسی وتو مرا دوست تر ہستی پس بگرداں تو مرا برائے ذات
پاک خود چنانچہ دوست میداری تو اے بارخدایا بگرداں تو باطن مرا بہتر از ظاہر
وبگردان تو ظاہر مرا نیکو اے بارخدایا تو روزی کن مرا خوبی ونیکو آگاہی
خود ودرستی پند گرفتن وبراستی احتیاج ورجوع بسوئے تو وروزی کن مارا صحبت
نیکان ترجمہ الحمد للہ الذی جمیع سپاس وستایش مر خدائے را رسد کہ پیدا کرد
پس نیکو ساخت اعضائے مرا وتصور کرد مرا پس خوشنما وزیبا گردانید صورت
مرا اے بارخدایا چنانچہ نیکو خلقت مرا نیکو گردان خلق مرا وازانس صحابی
منقول است کہ چون رسول علیہ السلام در مدینہ آمد من ہشت سالہ بودم فرمود
کہ اے پسر اگر توانی بپیوستہ با آبدست باشی زیرا کہ ہرکہ را شیر اجل وعقاب
مرگ بچنگل برگیرد واو با آبدست باشد خلعت شہادت مر او را دہند کہ الوضوء
سر من اسرار اللہ تعالی ترجمہ آبدست رازیست از رازہائے خدائے برتر
وگفتہ اند بیشترے عذاب گور کسے را باشد کہ در وضو احتیاط نکند واگر سنتے از سنتہا
بجا آرد چنانکہ دور کردن ناخن وموے سر جز آن باید کہ با وضو باشد زیرا
کہ فردائے قیامت ایشان حساب طلبند کہ مارا از سر پلیدی دور کردی ونیز در
قلم مبارک آوردہ کہ شیخ روز چارشنبہ در حمام رفتے وحلق فیہ الشعر ترجمہ وترا
شیدے در آں حمام موے سر را در وقت حلق بگوید اللھم اعطنی بکل
شعرۃ طھارت فی الدنیا ونورا ساطعا یوم القیامۃ:

ترجمہ بار خدایا بہ بخش مرا بمقابلہ ہر موے پاکے در دنیا نورے درخشان
در آخرت روز پنجشنبہ ناخن چیند و ہر کہ وقت ناخن و موے لب ستردن بگوید
بِسْمِ اللّٰہِ وَعَلٰی سُنَّۃِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ ہیچ بیماری مبتلا نشود و سنت در موے بغل
نتف است و اگر حلق کند روا باشد حلق الشافعیؒ وَقَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنَّ السُّنَّۃَ
النَّتْفُ وَلٰکِنْ لَا اُطِیْقُ عَلَی الْوَجَعِ قَالَ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَحْفُوا الشَّوَارِبَ وَاَعْفُوا اللُّحٰی
وَانْتِفُوا الشَّعْرَ الَّذِیْ فِی الْاُنُوْفِ ترجمہ گفتہ است شافعی بدرستی کہ من میدانم
این سنت موے بغل بر کندن مگر آنکہ من قدرت و طاقت و برداشت درد
آن ندارم گفت پیغمبر علیہ السلام سبک بکنید بروت را و دراز بکنید ریش را
و دراز بگذارید و بر کنید موے ہا را کہ در بینی باشد و نیز در قلم مبارک آوردہ قَالَ
عَلَیْہِ السَّلَامُ نِعْمَ الْبَیْتُ یَدْخُلُہُ الْمُسْلِمُ الْحَمَّامُ اِذَا دَخَلَ یَسْأَلُ الْخَیْرَ وَیَسْتَعِیْذُ
مِنَ النَّارِ ترجمہ گفت پیغمبر علیہ السلام نیکو خانہ است حمام کہ داخل شود در آن
و بخواہد مسلمان در آن حمام وقتیکہ داخل شود و سوال کند خیر را و پناہ طلبد از آتش
دوزخ در وقت در آمدن بگوید اَللّٰہُمَّ انی اسألک الجنۃ واعوذ بک من النار
قال علیہ السلام انما حر نار جہنم علی امتی مثل حر الحمام قال الحسن لا ینبغی
دخول الحمام الا بازارین ازار علی الیمین و ازار علی العین ترجمہ اے بار خدایا
بدرستی کہ من میخواہم از تو بہشت را و پناہ میجویم از آتش دوزخ گفت پیغمبر علیہ
السلام بدرستی کہ نیست گرمی آتش دوزخ بر امت من مگر مانند گرمی حمام
گفت حسن خوب نیست داخل شدن در حمام مگر بدو پارچہ جامہ یک پارچہ
بر میان و یک پارچہ بر سر استعمال الآجر یورث البرص ترجمہ پاے
بہ خشت پختہ نمالد کہ استعمال خشت پختہ میرساند برص را و نزدیک محققان
طہارت اعضا آنست کہ جوارح را از اخلاق ذمیمہ پاک کند و طہارت عمل آنکہ
از ریا و سمعہ باخلاص مخلص کوشد و نیز بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ
نوشتہ دیدم حجامۃ علی الریق فیہا شفاء و برکت و زیادۃ فی العقل و فی الحفظ

فمن احتجم فيوم الخميس والاحد وكذلك يوم الاثنين والثلثاء فانه اليوم الذي
كشف الله عن ايوب البلاء واصابه يوم الاربعاء ليلة الاربعاء ولا يبين
واحد من يحتجم ولا يبيص في يوم الاربعاء وليلة الاربعاء كذلك اي
عليك بهما ترجمه خون گرفتن بشا خها قبل از چیزے خوردن یعنے نهار
در ین شفا ست و برکت زیاده میکند در دانائی و در حفظ پس کسے که خون
برآرد پس برائے آن پنجشنبه و یکشنبه است و همچنین است روز دوشنبه
و سه شنبه زیرا که بدرستی که روز سه شنبه روزے است که دور کرده حق تعالیٰ
از حضرت **ایوب** علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بلا را و رسیده است
آن بلا او را در روز چهارشنبه و ظاهر نشود سست هیچکے از بیماری و سپیدی
بدن چکیدن گوشت اعضا مگر در روز چهارشنبه و شب چهارشنبه اے لازم
بگیرید ازان روز و شب **نکته** در بیان اوراد روز سلطان المشایخ قدس
سره مے فرمود وقت صبح این سه آیت سه بار بخواند برائے محبت حق تعالیٰ
فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون وله الحمد في السموات والارض
وعشيا وحين تظهرون يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي ويحيي
الارض بعد موتها وكذلك تخرجون ترجمه تسبیح بپاکی یاد کنید حقتعالےٰ
بپاکی یاد کردنی وقت شام و وقت صبح و مر او راست ستایش آسمانیان
و زمینیان و بپاکی یاد کنید خدا تعالیٰ را وقت عشا و وقت ظهر مے برآرد
خدا زنده را از مرده و مے برآرد مرده را از زنده و زنده میکند خدا تعالیٰ
زمین را بعد مردن شدن آن زمین یعنے خدا تعالیٰ مسلمانان را از کافران
و نیک بختان را از بدبختان و صالحان را از فاسقان و همچنین مے برآورده
خواهد شد شما بعد از خواندن این سه آیت که القلم رفت دو رکعت سنت
نماز بدو گانه دو در رکعت اول الم نشرح و در رکعت دوم الم ترکیف بخواند
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز مے فرمود بدین دفع بواسیر است

می فرمود در میان سنت نماز بامداد و فریضه چهل و یک بار الحمد متصل بسم الرحیم تا
الا الضالین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین پنج بار هر که خواند بفضل حق
تعالی آن قدر بیند و نماز بامداد که سنت بگذارد و نه نماز بخوبی و تمام وا و غیه
نخورده باشد است بخواند می فرمود بعد از نماز بامداد هفتاد بار یا وهاب بگوید
امیر ... معمور ... می فرمود از خواجگان منقولست که این دعا بعد
نماز بامداد بخواند اللهم زد نورنا وزد سرورنا وزد حضورنا وزد معرفتنا
وزد عتقنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد شوقنا وزد ذوقنا
وزد حسنا وزد قوتنا وزد قبولنا وزد انسنا وزد علمنا وزد حلمنا برحمتک
یا ارحم الراحمین و این وقت را غنیمت دارد تا طلوع آفتاب چنانکه بعد از نماز
پیشین نخوابد ترجمه خدایا زیاده کن نور مرا و زیاده کن خوشی مرا و زیاده
کن حضور مرا و زیاده کن معرفت مرا و زیاده کن طاعت مرا و زیاده کن نعمت
مرا و زیاده کن محبت مرا و زیاده کن عشق مرا و زیاده کن شوق مرا و زیاده کن
ذوق مرا و زیاده کن بازگشت من از معصیت و زیاده کن قوت من بر طاعت
و زیاده کن بستگی من بخدا و زیاده کن علم مرا و زیاده کن حلم مرا بواسطه مهربانی
و بخشش خود ای مهربان ترین مهربانان بخشاینده ترین بخشایندگان و
حضرت مخدوم ان مشائخ فرموده هر که این دو وقت را غنیمت دارد هر چه
در میان این دو وقت رفته باشد از وی درگذرد انشاء الله حکم او کالطهر المتخلل بین
الدمین باشد ترجمه مانند پاکی که در میان دو ناپاکی است این در حق عوام
است اما خواص را باید که شب و روز را غنیمت دانند و وقت خود را معمور
داشتن عادت سازند که خاصه فقیر است که الفقیر ابن الوقت بزرگی
خوش گوید بیت بر دست فقیر نیست نقدی جز وقت + آن نیز که از دست
رود وای بر وی + بعد از سبعات عشر بخواند بعد از سبعات
عشر شش بار بگوید توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و می فرمود

و در رکعت دوم بعد فاتحه اخلاص متعاقب این دو کانها ادعیه که آمده است
بخواند بعد ازاں راوی این نماز فرمود دو رکعت دیگر است خواهم گفت این
سخن بر زبان مبارک راند و چشم پر آب کرد و گفت آن روز که شیخ شیوخ العالم
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نماز اشراق ما فرمود همین شش رکعت
فرمود گفت آن دو رکعت دیگر خواهم فرمود فاما در اوراد شیخ شیوخ العالم
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره می نویسد که آن دو رکعت
دیگر استحباب گویند در رکعت اول بعد فاتحه سوره واقعه و در رکعت دوم
سبح اسم بخواند بعده بنماز تسبیح مشغول شود و بعد از نماز تسبیح در هر رکعتے یکبار
این دعا بخواند سبحان الله ملاء المیزان ومنتهی العلم ومبلغ الرضا وزنة
العرش ترجمه پاکی ذات خدا تعالی راست مقدار پری میزان و مقدار
انتہائے علم او تعالی و مقدار رضائے او از بندگان و مقدار وزن عرش
و نیز فرمود که صلوات الصلوات همچو نماز تسبیح است و بجائے تسبیح صلواة
گوید این دو رکعت است خواه در شب بگذارد و خواه در روز اما بعد از اشراق
درین نماز اثر بسیار است هر مهمے که بگذارد آن مهم بر آید و می فرمود این
نماز در شب جمعه بعد از اشراق هر مهمے که بگذارد بر آید و می فرمود دو
رکعت شکر روز بگذارد و در هر رکعتے بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد بخواند
و می فرمود هر روز بوقت طلوع آفتاب فرشته بالائے بام کعبه بر آید و ندا کند
که مسلمانان و اے امتان محمد صلعم شما را خدائے تعالی روز است
بخشیده و شما را روزے در پیش است و آن روز قیامت است برائے
آن روز [illegible] درین روز تا رست بنمید دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعتے
بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد بخوانید باز چون شب در آید همان فرشته بالائے
بام خانه کعبه بر آید و ندا کند که اے مسلمانان و اے امتان محمد صلی الله
علیه وآله وسلم شما را خدا تعالی شب بخشید و شما را شبے در پیش است و آن

شب گو راست برائے آں شب و ریں شب کارے بکنید دو رکعت نماز
بگذارید در ہر رکعت بعد فاتحہ پنج بار قل یا ایہا الکافرون بخوانید بعدہ فرمود
شیخ جمال الدین حدیثے روایت میکرد لفظ او یاد نماندہ است فاما معنی
ایں فرمود اگر تواند بعد از اشراق صد رکعت نماز کند بعد فاتحہ یکبار اخلاص
بخواند و یا مشغول بہ ورد و یا بذکر و یا بمراقبہ تا عبادت متصل افتد بعدہ چوں
وقت چاشت درآید دوازدہ رکعت نماز بگذارد و اقل او چہار رکعت است
حضرت سلطان المشائخ فرمود در چہار گانے اول چہار انا بخواند انا
فتحنا انا ارسلنا انا انزلنا انا اعطینا و در ہر رکعتے یگان سورہ فضل بسیار است
و نیز مے فرمود چہار سورہ والشمس واللیل والضحیٰ الم نشرح در چہار گانے ہر یکے
یگان سورہ بخواند و نیز مے فرمود چہار قل یگان سورہ در چہار رکعت نماز چاشت
بخواند و مے فرمود بعد نماز چاشت دو رکعت برائے نعمت النفس بگذارد
در رکعت اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی والشمس یگان بار و اخلاص پنج بار و در
دوم آمن الرسول والضحیٰ یگان بار و اخلاص پنجبار بعد فراغ گوید اللھم
انی اسالك العفو والعافیۃ والمعافات فی الدنیا والاخرۃ ترجمہ یا
بار خدایا بدرستیکہ من میخواہم از تو آمرزش و ایمن بودن از رنج و بلا و یعنے
از عذاب حق اینے در دنیا و عاقبت و مے فرمود ہر کہ چاشت بگذارد
و غم چاشت از و خاست یعنے ہر کہ نماز چاشت بگذارد حق جل وعلی اسباب
معاش او مہیا دارد و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ
ام اصلے الضحیٰ اذا بزغت الشمس قال لاحتی یھیٔن لبس اء الارض سمی
والشمس فی اول النھار قبل ان یغلب ضوءھا مصفرۃ النیر لتقام شعا
عھا ترجمہ بگذارم نماز چاشت را وقتے کہ برآید آفتاب گفت مسئول عنہ
کہ نے بگذارد وقتے کہ پراگندہ شود روشنی آں در تمام زمین نام آں شمس است
در اول روز پیش ازیں کہ غالب شود روشنی آں بہ زردی از برائے کی

رفتنی آں چوں وقت فی الزوال درآید یعنی سایه بگردد چهار رکعت فی الزوال بگذارد
و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنج بار یا ده بار یا سه بار بخواند و این وقت را
غنیمت شمرد لنصف اللیل داند بورد و تلاوت مشغول باشد و مے فرمود در سنت
نماز پیشین ده بار قل بخواند و بعد از فریضه در دو رکعت سنت در اول آیت الکرسی
و در دوم آمن الرسول بخواند و مے فرمود بعد از اداے نماز پیشین ده رکعت
صلوٰة الخضر بگذارد و در آں ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخواند و هر که این
نماز بگذارد با حضرت خضر ملاقات شود و چوں وقت نماز دیگر درآید مے فرمود در سنت
نماز دیگر ده بار سوره والعصر بخواند اول رکعت چهار بار و در دوم سه بار و در سیوم
دو بار و در چهارم یکبار و مے فرمود والسماء ذات البروج براے دفع دنبل نارو
در سنت نماز دیگر بخواند و بروایتے از سلطان المشائخ در سنت نماز دیگر
اذا زلزلت الارض با سه سورهٔ دیگر متصل امیر حسن شاعر سوال کرد بنده براے
دفع دنبل نارو در رکعت اول سوره بروج مے خواند بعد ازاں سورهٔ اذا
زلزلت الارض فرمود که نیکو است و مے فرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق
والدین قدس الله سره العزیز مرا در خواب فرمود که بعد از نماز دیگر سوره نبا
چند بار میخوانی گفتم یکبار بعده فرمود که پنج بار بخواں گفتم درین بشارت
مقصودے خواهد بود بعده در تفسیر زاهدی دیدم که بعد از نماز دیگر پنج بار سوره نبا بخواند
او را اسیر محبت حق شود شیخ لبیر لله ت نام نهاده شود اسیر محبت حق
دانستم که مقصود شیخ این بود و مے فرمود هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ انا انزلنا
بخواند خداے عزوجل او را در گور نگذارد مگر مقدار یک وقت نماز برین
سخن چشم پر آب کرده فرمود آنکه کسے در گور نماند چگونه باشد چناں باشد
که چوں روح بکمال رسد قالب را جذب کند و چوں قلب بکمال رسد قالب
را جذب کند بعده مسبعات عشر بخواند هم بر صفتے که بعد از نماز بامداد
خوانده و مے فرمود هر که بعد از نماز دیگر تا غروب بدین ... اسم

مشغول شود بہ نیتے کہ بخواند حق جل وعلیٰ بے شک آں مہم بکفایت رساند
و ایں سہ اسم را ابیا گویند و آں اینست یا اللہ یا رحمٰن یا رحیم چوں وقت
نماز شام در آید مے فرمود در سنت نماز شام در رکعت اول قل یا ایہا
الکافرون و در دوم اخلاص و بروایتے از حضرت سلطان المشائخ
در اول رکعت فسبحان اللہ حین تمسون تا آخر در دوم سبحان ربک رب
العزۃ تا آخر سورۃ بخواند بعدہ بیست رکعت اوابین بگذارد بتفصیلیکہ آمدہ است
و سر بسجدہ برد و سہ بار بگوید اللہم ارزقنی توبۃ توجب محبتک فی قلبی
یا محب التوابین ت اے بار خدایا بتو سپردم دین و ایمان خود را بہ
بخشش و روزی کن مرا توبہ کہ لازم کند محبت تو در دل من اے دوست دارندہ
توبہ راست و درست کنندگان و مے فرمود کہ شش رکعت بین العشائین
مے باید گذارد و بعضے اہل ارادت را ایں شش رکعت فرمودہ است
و مے فرمود دو رکعت نماز است بجہت نگاہداشت ایمان
بعد ادائے صلوٰۃ مغرب در رکعت اولیٰ بعد فاتحہ اخلاص
ہشت بار و قل اعوذ برب الفلق یک بار و در رکعت دوم اخلاص
ہفت بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعدہ سر بسجدہ نہد
سہ بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان انگاہ برکت ایں نماز را
حکایت فرمود کہ شنودم از خواجہ احمد نبیرہ شیخ معین الدین
سنجری قدس سرہ و ایں خواجہ احمد اعظم صاحب بود گفت مرا
فقیہے بود شکری نام ایں دو رکعت نماز بگذاردے تا وقت بیماری
آمد تا نماز شام رسید بخوف زوال نمود اگر بیماری بتعجیل سنت گذارد
با نب ... یا آنکہ تشویش دزداں بخوف ایشاں بود البتہ دو رکعت نماز
نگاہداشت ایماں بگذارد غرض چوں وقت نقل آں جوان شد مرا خبر شد برائے تفحص حال او حاضر
شدم ... وقت ... فت کرنے ... فرمود کہ خواجہ احمد حکایت نقل آں جواں ...

گردد پیش کرسی قدم برند من گواہی دہم کہ بایمان رفت بعد ازاں فرمود کہ
در وقت نماز دیگر ہم بست ایم صلوٰۃ مغرب بدین نہج کہ فرزندے بود ہمہ
از مولانا تقی الدین گفتندے مردے صالح و دانشمند او پیوستہ بعد صلوٰۃ
المغرب دو رکعت نماز بگذاردے در رکعت اول بعد فاتحہ والسماء ذات
البروج و در دوم والطارق بخواندے چون او نقل کرد سلطان المشائخ
فرمود کہ من او را در خواب دیدم پرسیدم خدائے تعالیٰ با تو چہ کرد گفت چون
کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما این لبدین دو رکعت نماز بخشیدیم یکے از حاضرا
گفت کہ این را صلوٰۃ النور گویند فرمود خیر این را صلوٰۃ البروج گویند و این
دو رکعت کہ در یک روایت ہم بعد است سورۂ انعام بخوانند در رکعت اول
ختم یستہزؤن و در رکعت دوم ہم ختم یستہزؤن آن صلوٰۃ النور گویند
عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ این دو رکعت نماز صلوٰۃ البروج و دو
رکعت صلوٰۃ النور داخل بیست رکعت اوابین است وے فرمود کہ بعد
صلوٰۃ البروج این دعا بخواند اللہم انی استودعک ایمانی ودینی فاحفظہما
الغرض احیا بین العشائین سنت موکدہ است و بیشترے مشائخ این وقت
غنیمت و معمور داشتہ اند اگر کسے تواند جمع کردن میان صوم و معمور داشتن
بین العشائین او را اولیتر آنکہ افطار کند و آن وقت را معمور دارد زیرا
چہ گفتہ اند صبح صادقان و صبح عاشقان صبح صادقان صبح صادق است
اما صبح عاشقان نماز شام است و چون وقت نماز خفتن در آید چہار رکعت
سنت بگذارد وے فرمود در رکعت اول بعد فاتحہ آیۃ الکرسی تا خالدون
و در دوم امن الرسول تا آخر سورہ و در سوم شہد اللہ و در چہارم قل اللہم
مالک الملک بخواند و بعد از نماز خفتن سنت چہار گانی فضل است و در آن
نیز ہمان قرات است کہ در سنت چہار گانے اول است وے فرمود کہ
چہار رکعت صلوٰۃ السعادت بگذارد در رکعت اول بعد فاتحہ دہ بار اخلاص

و در دوم بیست بار و در سیوم سی بار و در چهارم چهل بار بخواند و مے فرمود بعد
از نماز خفتن دو رکعت نماز برائے روشنائی چشم بگذارد و در ہر رکعتے بعد فاتحه
پنجبار سورهٔ انا اعطینا بخواند و بعد از نماز سه بار بگوید اللهم متعنی بسمعی و بصری
واجعلهما الوارث منی یعنے از حضرت سلطان المشائخ روایت مے کنند که این
نماز بعد از شام بگذارد و هر بار که دعا بخواند بر سر انگشت بدمد بر چشم فرود آرد و بعد
فرمود از برکت این نماز و دعا کتابها بخط باریک بوقت نماز خفتن مطالعه میکنم
و نیز مے فرمود برائے روشنائی چشم و دفع لا اله الا هو الحی القیوم بگوید بر سر
انگشتان بدمد و بر چشم بمالد باز بگوید الحمد لله لا اله الا هو الحی القیوم همچنان
کند باز گوید و عنت الوجوه للحی القیوم باز همچنان کند بر چشم بمالد و نیز فرمود
کهیعص و حمعسق سه بار بگوید ده حرف است هر حرفے بگوید و عقد بندد
بعده بر چشم فرود آرد صحت کلی یابد و مے فرمود بعده چهار رکعت صلواة العاشقین
بگذارد برائے اهم مهمات و صد کان بار در رکعت اول بعد فاتحه یا الله
و در دوم یا رحمن و در سیوم یا رحیم و در چهارم یا ودود بخواند و مے فرمود صلواة
القربت بگذارد و در هر رکعتے بعد فاتحه هفتاد بار اخلاص بخواند بعد فراغ هفتاد
بار استغفر الله بگوید و این دعا بخواند اللهم ارزقنی عمل الذی یقربنی الیك
و مے فرمود که شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره هر شب هزار بار درود
گفتے پرسیدند که درود چه بود این درود میگفت اللهم صل علی محمد عبدك
و نبیك و حبیبك و رسولك النبی الامی و علی آله بعده فرمود من همین
درود اختیار کردم و بخط مبارک سلطان المشائخ این درود نوشته دیده
ام اللهم صلی علی محمد عدد الیهی و الثری و نوری البهی التراب علی
محبه الارض و الثری تحت الثری و روایت مے کنند هر شب بعد العشا
سلطان المشائخ هزار بار درود گفتے و هزار بار اخلاص و هر روز جواهر القرآن
که امام غزالی کشیده است مقدار و نیم سیپاره و حزب یمانی و حرز کافی بخواند

و مے فرمود بعد از نماز بامداد سورهٔ یٰس و بعد از ظہر انا ارسلنا و بعد از عصر انا فتحنا و
بعد از مغرب سورهٔ واقعہ و بعد از عشا سورهٔ الملک بخواند و مے فرمود بعد ہر فرضے
این دعا بخواند اللہم لک الحمد لا الہ الا انت رب خلقتنی ولم اک شیئاً ورزقتنی
ولم املک شیئاً وعلمتنی ولم اعلم شیئاً رب انی ظلمت نفسی وارتکبت المعاصی
وانا مقر بذنوبی فان غفرتنی فلا ینقص من الملک شیء وان عذبتنی لا
یزید فی سلطانک شیء تجد من تعذب بغیری ولا اجد من یرحمنی غیرک
فبعزتک وجلالک ان تغفر لی وتتوب علیّ انک انت التواب الرحیم
وصلی علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین و بروایتے آمده است ہر کہ بدین دعا
مواظبت کند ختم کار او بر سعادت باشد و مے فرمود ہر کہ بعد ہر فرضے آیت
الکرسی متصل بخواند حق تعالیٰ جان او بے واسطۂ ملک الموت قبض کند و
مے فرمود ہر کہ بعد ہر فرضے پنج بار قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب بخواند حق
جل و علی دَین این بنده را قضا کند چون وقت تہجد درآید نماز تہجد بگذارد در
اخبار مے نویسد کہ تہجد سنت مؤکده است و آن دوازده رکعت است بشش سلام
سلطان المشایخ مے فرمود تہجد از ہجود است و ہجود اندک خفتن است التہجد
رفع الہجود است یعنی چون خواب بگیرد بتکلف خود را بنماز گذاردن بیدار دارد
و مے فرمود کہ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره در دوازده رکعت
نماز تہجد قرات برین جملہ فرمودے در رکعت اول بعد فاتحہ آیت الکرسی و اخلاص
سہ بار در دوم آمن الرسول و اخلاص سہ بار و ورد او را شیخ شیوخ العالم شہاب الدین
سہروردی در ہر دو رکعت آیت الکرسی است فاما سلطان المشایخ فرمود
کہ مرا شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین فرموده است کہ در دوم رکعت آمن الرسول
بخوان کہ من ہم میخوانم و در بیداری شب اختلافست بعضے مشایخ اول شب
بیدار بوده اند و نصف آخرین در خواب شده اند برائے رفع ملال تا خواب مزاحم
اوقات ورد نشود و بعضے مشایخ اول شب خواب کرده اند چون نصف شب

ے فرمود کہ شیخ سیف الدین باخرزی رحمۃ اللہ علیہ چوں یک ثلث شب
گذشتے بیدار شدے امام و مؤذن حاضر مے بودند نماز خفتن بگذاردے بعدہ
بخفتے تا صبح بیدار بودے و طریقہ مستحسنہ شیخ قطب الدین منور خلیفہ سلطان
المشائخ در بیداری شب ہمیں بود و بعضے از سالکان ہمہ شب بیدار بودہ اند تا
پنجاہ سال از متعبدین بوضوے نماز خفتن نماز بامداد گذاردہ اند چنانکہ امام اعظم
ابو حنیفہ و سعید مسیب و فضیل عیاض رضی اللہ عنہم سلطان المشائخ
مے فرمود مسجدے کہ این بزرگان مشغول مے شدند تمامی شب بیدار مے
بودند چوں وقت آمدن مؤذن شدے خود را خفتہ مے ساختند و بخط مبارک
سلطان المشائخ قدس سرہ نوشتہ دیدہ ام قَالَ لِاَبِیْ بَکْرٍ مَتٰی تُوْتِرُ قَالَ مِنْ
اَوَّلِ اللَّیْلِ وَ قَالَ لِعُمَرَ مَتٰی تُوْتِرُ قَالَ مِنْ اٰخِرِ اللَّیْلِ وَقَالَ لِاَبِیْ بَکْرٍ اَخَذْتَ بِالْحَزْمِ
وَقَالَ لِعُمَرَ اَخَذْتَ بِالْعَزْمِ بِحَذَرٍ مِنَ الْفَوَاتِ بَعْدَ عَقْدِ الْقَلْبِ و نیز بقلم
مبارک آوردہ یا رب قائم مشکور یا رب نائم مغفور ای المتہجد یستغفر لاخیہ وہو
نائم فیستجیب و یغفر لذلک و سلطان المشائخ بجانب امیر خسرو رحمہ اللہ در
قلم مبارک آوردہ بعد از مخالطت جوارح اشتغال بامور مرضیہ شرع اجتناب
نماید در مراعات اوقات ہم کوشد و عمر عزیز را کہ سبب تحصیل کل مرادات است
غنیمت شمرد و روزگار را بہ بطالت مصروف نگرداند تکملہ در بیان اوراد ہفتہ و سنتہا
سلطان المشائخ قدس سرہ مے فرمودہ کہ پیش از صبح دو رکعت نماز کن در
رکعت اول ہفت بار فاتحہ بعد آن یکبار قل یا ایہا الکافرون و در دوم ہفت
بار فاتحہ بعد آن یکبار اخلاص بخوانند بعد از سلام دہ بار سُبْحَانَ اللّٰہِ و دہ بار
مَاشَاءَ اللّٰہُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاْ لَمْ یَکُنْ اَشْہَدُ اَنَّ اللّٰہَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا وَّاَحْصٰی
کُلَّ شَیْءٍ عَدَدًا دہ بار و دہ دہ بار استغفار و دہ بار یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
بگوید بعد ازاں بنشیند سر برہنہ کند و دستہا بلند بردارد بگوید یا ارحم
الراحمین بعد سر بسجدہ نہد دہ بار اَغِثْنَا یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ گوید

بهر نهج که بگذارد بکفایت رسد فاما در روز جمعه بعد از نماز بامداد را غنیمت مے شمردند و
دست از اشتغال دنیامے واشتند و بعضے سلف روز جمعه و شب جمعه طعام نمیخوردند
تا بکلی بحق مشغول مے شدند و اول بدعت که بعد نقل حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پیدا شد بیگاه رفتن در مسجد جمعه بود سلطان المشائخ قدس سره
در اوائل روز جمعه بعد اشراق در مسجد کیلوکهری میرفتند چون وقت نماز جمعه
در آمدے غسل مے کردند باز در مسجد مے آمدند و مے فرمودند هر که روز جمعه هفت
بار بعد از نماز جمعه بگوید اغننی بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن
معصیتك وبفضلك عمن سواك برحمتك یا ارحم الراحمین حق جل وعلا
او را محتاج خلق نگرداند امیر حسن رحمة الله علیه بخدمت سلطان المشائخ
عرضداشت کرد که در نارفتن جمعه تاویلے آمده است فرمود که هیچ تاویلے نیست
مگر کسیکه بنده یا مسافر یا مریض باشد اما آنکه بتواند که برود نرود قوی سخت
دلے باشد انگاه فرمود اگر کسے یک جمعه نماز نرود یک نقطه سیاه بر دل او
پیدا میشود و اگر دو جمعه نرود دو نقطه سیاه پیدا شود و اگر سه جمعه نرود تمام دل او
سیاه شود نعوذ بالله منها و مے فرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
قدس الله سره هر روز غسل کردے و بعضے روایت مے کنند که پنجوقت نماز غسل
کردے و مے فرمود سه چیز که شیخ کبیر فرید الحق والدین را میسر شد من نتوانستم
کرد اول آنکه هر روز غسل کردے دوم آنکه جوارے خریدے سیوم آنکه سحر نخورے
و من البته میخورم و مے فرمود که در حدیث است بهر ساعت از شب جمعه
و روز جمعه هفتصد هزار دوزخی را مے بخشند و نیز در وے ساعتیست هر که در آن
ساعت چیزے از خدا بخواهد بیابد بعضے گفته اند آن وقت اقامت جمعه است
و بعضے گفته اند بعد العصر عند الغروب است و ام المومنین عائشه رضی الله
عنها کسے را تعین کردے که روز جمعه بوقت الغروب مرا خبر کنید همینکه وقت
غروب شدے خبر میکردند مشغول شدے و بخط مبارک سلطان المشائخ

نوشتہ دیدہ ام ہر کہ در شب دوشنبہ دو رکعت صلواۃ السعادت بگذارد
ہرگز بدبخت نشود در ہر رکعتے بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار بخواند
بعد از سلام دہ بار درود و دہ بار استغفار و نیز بخط مبارک حضرت سلطان
المشائخ نوشتہ دیدہ ام کہ اول روز از ماہ ایں دعا بخواند اللھم لک الحمد
علی آلائک و نعمائک مثل ما حمدت بہ نفسک و مثل ما حمدک بہ الحا
مدون الذین اذا ذکر اللہ وجلت قلوبہم والصابرون علی ما اصابہم
والمقیمی الصلواۃ ومما رزقنا ہم ینفقون و استغفرک مثل ما
استغفرک المستغفرون الذین اذا فعلوا فاحشۃ او ظلموا انفسہم
ذکروا اللہ فاستغفروا لذنوبہم ومن یغفر الذنوب الا اللہ و اتوب الیک
مثل ما تاب جمیع التوابین الذین جعلت توبتہم مقبولۃ و علامۃ
نجاتہم و اغثنی من کل سوء یا غیاث المستغیثین ومن کل مکروب
یا من یجیب المضطرین اذا دعاک و اکشف السوء وانت القادر
علی کل شیٔ ما انا فیہ من الھموم والغموم انک انت الغفور الرحیم
دریں مواظبت کند گر ہر روز نتواند غرہ ہر ماہ بخواند و مے فرمود کہ روز چہار شنبہ
آخریں ماہ صفر قوی با برکت است ہر کہ ہست دریں روز بدانچہ مے تواند
طعام مے کند و چیزے از خود جدا مے کند بفقرا امید بہ و خوش مے باشد و
مے فرمود کہ تولد یں ضعیف ہم دریں روز است و مے فرمود کہ بست و پنج
روز از ماہ رجب بدار ونقتے کہ در شب معراج رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
را داد و اند از آں نصیب یابد و وصیت فرمود یاران را بر داشتن روزہ
رجب و مے فرمود ہر کہ ہزار بار ایں استغفار بگوید در ماہ رجب در کلمات
قدسیہ آمدہ است حق تعالیٰ مے فرماید از راہ کرم اگر او را نیامرزم نیستم پروردگار
یعنے پروردگار او نباشم سہ بار فرمود دو سہ استغفار نیست استغفر اللہ
ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام و مے فرمود در نماز لیلۃ الرغائب

رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروایتے سه شب گذارده اند و بروایتے یک
شب امّا مداومت این سنت عمر خطاب رضی الله عنه در عهد خلافت خود کرده
است یکے پرسید سنت صحابه را سنت گویند فرمود در مذهب ما گویند فاما امام شافعی
همیں سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را سنت میگویند و مے فرمود امام
اعظم در ماه رمضان شصت ختم کردے سی در تراویح و سی در روز بعد ازاں فرمود
که او چهل سال نماز بامداد بوضوے نماز خفتن گذارده انگاه بر لفظ مبارک راند
که چندیں علما و دانشمنداں بوده اند هیچ کس زانده بوده اند ایں صیت که باقی
میماند از حسن معامله است و ایں ریاضت معنویست آساں نمے تواں یافت
شبلی و جنید که بوده اند مردم دانند که وے برتر بوده تا ایں همه حسن معامله
است بعده فرمود درویشے در خانقاه شیخ جنید بغدادی قدس سره مگر شب
غره ماه رمضان بود آں درویش التماس نمود که نماز تراویح امن امامت کنم
شیخ او را رخصت فرمود الغرض در سی شب سی ختم کرد شیخ فرمود هر شب یک
گرده نان و یک کوزهٔ آب در حجرهٔ او نهادند القصه چوں سی شب تراویح بگذارد
روز عید شیخ او را وداع کرده بازگشت چوں او برفت در حجرهٔ او تفحص کردند سی
گرده سلامت یافتند همان یک کوزهٔ آب هر شب خورده بود و دیگر عرض مے
افتد یارے بود از یاران اعلیٰ حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره
العزیز خواست در عشرهٔ آخر رمضان اعتکاف نشیند او موافقت قاضی
محی الدین کاشانی بخدمت حضرت سلطان المشایخ آمد دریں باب عرضداشت
کرد سلطان المشایخ فرمود اعتکاف در عشرهٔ آخر رمضان سنت موکده است
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در عشرهٔ آخر رمضان معتکف شدے یک سال
در غزا بود و بسبب ایں اعتکاف آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فوت شد و در رمضان دیگر آں را قضا کرد و بیست روز معتکف شد امّا بعضے مشایخ
مرید را منع مے فرمودندے بنا بر آنکه درویش از اعتکاف مرد مشهور و شهرت آفتے

قوی است درویش ہم در خانۂ خویش مشغول باشد و تصور کند من معتکفم

نکتہ در بیان صلوٰۃ سلطان المشائخ قدس سرہ مے فرمود آنچہ مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گذاردہ است بر سہ نوع است یکنوع آنست کہ تعلق بوقت دارد و یکنوع آنست کہ تعلق بسبب دارد و یکنوع آنست کہ تعلق نہ بوقت دارد و نہ بسبب آمدیم نمازے کہ تعلق بوقت دارد اما محمد غزالی طیب اللہ ثراہ در احیا آوردہ است آں تکرار است نمازے کہ در روز است ہشت نماز است و نمازے کہ در ہر سال است آں چہار نماز است اما نمازے کہ در ہر روز است ہشت نماز است پنج فریضہ است ششم نماز چاشت ہفتم بیست رکعت نماز بعد از شام ہشتم نماز تہجد اما نمازے کہ در ہفتہ است ہر روزے را نمازے آمدہ است اما نمازے کہ در ہر ماہ است آں بیست رکعت است کہ مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غرّۂ ہر ماہے گذاردہ است اما نمازے کہ در ہر سال است آں چہار نماز است دو نماز عید سیوم نماز تراویح چہارم نماز براۃ ہمہ نماز ہائے بود کہ تعلق بوقت دارد اما نمازے کہ تعلق نہ بسبب دارد نہ بوقت آں نماز تسبیح است ہر وقت کہ خواہد بگذارد امیر حسن رحمۃ اللہ علیہ مے نویسد کہ دریں عید اضحیٰ بسبب باران بیشتر خلق نتوانست عید دریں باب بخدمت سلطان المشائخ عرضداشت کرد اگر روز عید نماز میسر نشود روا باشد کہ دوم روز بگذارند فرمود کہ آرے دریں عید اگر میسر نشود دوم روز بگذارند روا باشد سیوم روز ہم اما در عید فطر اگر روز عید میسر نشود دوم روز بگذارند انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ مرا دریں عید خاطر بود کہ اگر باران بیشتر شود چنانکہ نتوان گذارد دوم روز بگذاریم اما حق تعالیٰ میسر گردانید و مے فرمود باید کہ پیوستہ نماز بجماعت باشد کہ در عہد انبیاء پیشینہ ہیچ جائے نماز روا نبود مگر در مسجد در عہد رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایں میسر شد ہر جا کہ ہست بگذارند بعدہ دریں باب غلو فرمودند

اگر مثلاً دو کس باشند ہم جماعت باشد و بخط مبارک سلطان المشائخ
نوشته دیده ام قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَمَرَنِیْ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِالصَّلٰوةِ
فِی الْجَمَاعَةِ حَتّٰی خِفْتُ اَنْ لَا تُقْبَلَ صَلٰوةٌ اِلَّا بِجَمَاعَةٍ قَالَ اللّٰہُ اَدْرَکَنِیْ مَرَّتْ
عَلٰی ثَلٰثُوْنَ سَنَةً لَمْ اَخْتَتِمْ فَتَدَرَّکْتُ الْجَمَاعَةَ لَیْلَةً بِمَکَّةَ وَ اخْتَتَمْتُ تِلْکَ لَیْلَةً
از سلطان المشائخ سوال کردند که بعد ادای فرایض که جای بدل
می کنند حکمت چیست فرمود امام خود اگر جای بدل نکند کراهیت باشد و اگر
مقتدی جای بدل نکند کراهیت نباشد فاما بهتر آن باشد که بدل کند انگاه
فرمود چون خواهد که جای بدل کند جانب چپ جای خود باید رفت تا مقابله
راست جای قبله باشد و نیز از سلطان المشائخ سوال کردند که در نماز بر سر
هر دو رکعت تسمیه باید گفت و یا بر سر هر سوره فرمود که امام اعظم رضی الله عنه در
رکعت اول یکبار تسمیه می گوید بخلاف ائمه دیگر که بر سر هر رکعت و بعضی بر سر
هر سورت می گویند بعده فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک بزرگ دیگر
مدعی گونه شدند وقتی در جمعی یکجا شدند سفیان ثوری و یک بزرگ دیگر از امام اعظم
سوال کردند که مقصد تسمیه که گوید بر سر هر دو رکعت و یا بر سر هر سوره و چند بار گوید
مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد خواهد گفت که نگوید حالی در نفع تسمیه
مواخذه بکنند الغرض چون ایشان سوال کردند از کمال علمی که در امام اعظم بود
و نگاهداشت ادب فرمود یکبار بگوید برین حرف سلطان المشائخ فرمود
که مقصود امام اعظم همان علم او بود و ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند
خواه بر سر سوره خواه بر سر هر رکعت بعده فرمود مقتدی را می باید که در هر
رکعتی فاتحه بخواند و تسمیه گوید و من نیز میخوانم برین حرف عرضداشت کردند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است لِمَنْ قَرَأَ خَلْفَ الْاِمَامِ بِفَمِهٖ
التکاث فرمود اگر نظر در این حدیث می کنم وعید لاحق میشود و اگر درین نظر میکنم
که پیغمبر علیه السلام فرموده است لَا صَلٰوةَ لِمَنْ لَمْ یَقْرَأْ بِالْفَاتِحَةِ عدم جواز

صلوٰۃ مے یابم پس وعید تحمل باید کرد و فاتحہ باید خواند تا باجماع جواز صلوٰۃ باشد ولا
خذ بالاحوط والخروج من الخلاف اولیٰ و میفرمود کہ نماز اول حضور است
آنچہ مصلی میخواند معانی آں بر دل بگذراند بعد ازاں فرمود کہ مریدے از مریدان
شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا قدس اللہ سرہ کہ او را حسن افغان گفتندے
صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتے ایں حسن افغان در کوئے مے
گذشت بمسجدے رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقے بجماعت پیوست
خواجہ حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چوں نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجہ حسن
آہستہ نزدیک امام آمد و گفت اے خواجہ تو در نماز شروع کردی و من با تو
پیوستم و تو از اینجا بدہلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و ایں بردہ در خراسان
بردی از آنجا باز بملتان آمدی من دنبال تو سرگشتہ شدہ مے گشتم آخر ایں
چہ نماز است و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ است
المصلی ببدنہ دون قلبہ فہو داخل تحت قولہ فویل للمصلین والمصلی ببدنہ
وقلبہ فہو داخل تحت قولہ قد افلح المومنون و ان السلف یجربون الرجل فی
صلوٰتہ فان تممہا خدمہ والا نفظہ قال ابو القاسم من تہاون بالادب
عوقب بحرمان السنن ومن تہاون بالسنن عوقب بحرمان الفرائض ومن
تہاون بالفرائض عوقب بحرمان التوحید قال ابن المبارک
الادب من شئی معہ دان بالعلم یوفق وبالادب یقرب و معنی ان
الرکوع واحد والسجود متعدد کان قال الرکوع ادعا عبودیۃ والسجدۃ
کان شاہداہ وللمومنین فی السجود اشارۃ الی الخلق والموت والبعث
فاشارت بالسجدۃ الاولی الی الخلق منہا خلقنٰکم والثانیۃ الی الموت وفیہا
نعیدکم وحین رفع الراس الی البعث ومنہا نخرجکم تارۃ اخری وصف البراء سجود
فبسط یدیہ ورفع عجیزتہ وخوی وقال ہکذا رایت رسول اللہ یسجد خرج
الذہن ما بین یدیہ و جلیہ من الیوم و منہ بخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدم

اذا صلی الرجل فلیجو واذا سجدت المرأة فلیحتفز التحویة ان یجافی عضدیه
عن جنبیه حتی یخوی ما بین ذلک والاحتفاز الانضمام قال بولس ردا رائ
رجلا بین عینیه مثل ثفنة بعیر بهی اثر السجود فی الجبهة فقال لو لم یکن
هذا لکان خیراً قال رجل انی اخاف ان یوثر السجود فی جبهتی فقال
اذا سجدت فتخفف ای ضع جبهتک علی الارض وضعاً خفیفاً وعن
علی رضی الله عنه وعلمت ان الله تعالی قبل فی عمری رکعتین لما اهتممت
لانه قال انما یتقبل الله من المتقین واذا قیل علمت بانی متقی فانجو
بقوله ثم ننجی الذین اتقوا ورایت راعیا یرعی وهو فی الصلوة و
الذئب یحفظ اغنامه قلت متی صالح الذئب مع الغنم قال لما صالح
الراعی مع رب الغنم صالح الذئب ومع الغنم قال علیه السلام ان العبد
اذا کان الصلوة اجتمعت ذنوبه علی ظهره فاذا رکع اجتمع علی عاتقه الایه
فاذا سجد انحطت علی الارض ما کان الله یعود ذلک الیه ونیز بخط مبارک
سلطان المشایخ نوشته دیده ام قیل للخضر انت تقول بسقوط التکالیف
قال اقول بسقوط کلفة التکالیف وکیف اقول ذلک فان السالک
لما ازداد قربه ومنزلته عند الله تعالی ازداد شغفه الی العبادت
وهو من امارت القبول قال شیخنا روزبهان بمصر قیل لی مراراً
ترک الصلواة فانک لا یحتاج الیها قلت لا اطیق ذلک کلفنی شیئاً
اخر رایت بعض جهال الطریقه ترکوا العبادت من غیر اشارة قالوا
یجب السالک ان یکون دایماً فی الصلوة ما عرف المسکین ان للصلوة
قالبا وروحا قالبها الارکان وروحها الخضوع کالانسان مثلا کما ان
روح الانسان لا یکون انساناً بل هو بعض الانسان فکذلک روح
الصلوة فما دام تعلق الارواح بالقالب باقیا یجب تمیز بین القالب الصلوة
والروح بروح الصلوة ثانیا وان انقطاع العمل واعبد ربک حتی یاتیک

الیقین وهو الموت قال ابو بکر الوراق کنت فی بیت بنی اسرائیل فوقع
فی قلبی ان حد الشریعة یخالف علم الحقیقة فاذا رجل صاح علیّ یا ابا بکر کل
حقیقة یخالف الشریعة فهو کفر فان کان اشارة او کلام هاتف وظهور
خاطر فلا تلتفت الیه البتة فان تیقن انه من الله تعالی کما سمع موسی
علیه السلام فتعرض بین یدی الله حتی خلص عنه قال ابو سلیمان ما وقع
فی قلبی فلا اقبله الا بشاهدین من کتاب الله تعالی وسنة نبیه علیه
السلام کان شیخنا یقول الهی لا تبقنی مع لوهتک والقنی فی متابعته
سید المرسلین قیل له قال سیات عنک لو وصیت ان یکون العبد
فوق العرش وتحت الثری وا محفوظ من قادة التوفیق الی متابعه علیه
السلام والله تعالی ما نسخ شریعة علیه السلام بشریعة علیه السلام بشریعة
نبی آخر فکیف ینسخ بهوی سالک ومن ظن ان حاصل الریاضات رفع
الخطاب و زوال العطاب فهو جاهل قوله تعالی اعملوا ما شئتم نزل فی حق
الکفار کقول الطبیب للمریض بعد ما آیس عنه الصحة اعطوه ما شئتم
الا تری انهم اختلفوا فی حال من دخل الجنة بغیر حساب ومن دخل
بعد الحساب ابن عطاء رح الثانیة لانه واقف لمعاتبة الحق تعالی

نکته در بیان صلوٰة نقل سلطان المشایخ قدس سره فرمود که نماز
نفل جماعت آمده است بعضے مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند شب براتے
بود شیخ شیوخ العالم قدس سره مرا فرمود نماز که درین شب آمده بگذار و
تو امامت کن همچنان کرده شد دلیل برین که ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که شبے در خانهٔ خالهٔ خود میمونه رضی الله عنها بودم پیغامبر صلی الله
علیه وسلم نزدیک او بود چون ثلثان شب بگذشت بیدار شد و بنشست و نظر سوئے
آسمان کرد و آیه ان فی خلق السموٰت والارض واختلاف اللیل والنهار
تا آخر سوره بخواند بعده برخاست وضو کرد و نماز بایستاد من نیز برخاستم

وضو کردم و چپ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بایستادم چون
رسول علیه السلام تحریمه خواست بست من از مقام خود پس تر آمدم مصطفی
علیه السلام نماز بشکست دست من بگرفت و برابر خود بایستانید و در نماز شروع
کرد باز از جای خود پس تر آمدم بعده حضرت رسالت علیه السلام فرمود چرا
پس میروی گفتم مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول را
صلی الله علیه وآله وسلم حسن ادب من خوش آمد در حق من دعا کرد اللهم فقهه فی
الدین و از سلطان المشایخ سوال کردند که کسی نماز نفل میگذارد و برای
پیر سد مصلی ترک نماز میکرد و بروی مشغول میشود چگونه باشد فرمود نماز خود
تمام باید کرد باز عرضداشت کسیکه نفل میگذارد برای ثواب و دریافت
سعادتی میگذارد درین میان اگر پیر او در رسد و او را در قدمبوس
پیر سعادتها بسیار است و اعتقاد مریدان است که این ثواب صد بار به از آن
ثواب باشد فرمود که حکم شرع همچنان است و از سلطان المشایخ درویشی
سوال کرد که علمای دین و ائمهٔ اسلام میگویند سنن رواتب و واجب و
نفل کملات فرایض اند وجه این تکمیل و برین دعوی دلیل چیست فرمود
که معظم مقصود از صلوٰة ذکر حق است اقم الصلوٰة لذکری فاسعوا الی
ذکر الله ذکر با حضور دل می باید لا صلوٰة الا بحضور القلب و حضور
مسمی از اول تا آخر معتبر است پس باید که مرد باندیشد که درین دو رکعت فریضه
نماز بامداد بچه مقدار حضور بود اندیشید و فرض کرد بقدر یک رکعت حاضر بود
و بقدر یک رکعت غافل هر نفل که بعد ازان بگذارد حضور خویش در آن تفقد نماید
و بدان مقدار هر چه کم ازان بیند در تطوع بیفزاید تا آنگاه که راست آید قاضی
محی الدین کاشانی رحمة الله علیه عرضداشت کرد بزرگی در کتاب چنین آورده
است که مردم هشیار هر نفل که میگذارد می باید که نیت قضای فوائت کند
و اگر هیچ فائته مستقر نباشد محتمل است که فائته بوده باشد که علم او بدان نمیرسد

و رد و ہر نیت نخستیں فجرے کہ حق را بر ویست بگذارد و ہر چہار گانہ بہ نیت دل ظہری
کہ خدائے را بر ویست و ہمچنیں عصر و عشا و ازینجا کہ گفتہ شد در ہمہ رکعتہا فاتحہ و سورتے
بخواند و مغرب و وتر نیز در چہار گانہ نفل مے تواں کرد و بر سر رکعت سوم قعدہ بجا
آرد و در وتر قنوت کذلک اقامت نماید عموم لفظ نفل مطلق نوافل موقت را شامل
است چنانچہ اشراق و تحیۃ وضو و تحیت مسجد موقت اند بوقتے معین مستند بسبے ملایم
ایں نوع ہم مراد باشد یا نے سلطان المشایخ فرمود نعم باشد چہ ایں صفت
و ایں قید منافی نفل نیست ہر چہ نفل است در قضائے فوائت شاید مصروف گردد
و مے فرمود پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ است ہر کرا ہمے پیش آید و نداند کہ
خیر او در ترک آنست و یا در اقدام آں دو رکعت نماز استخارہ بگذارد و در رکعت
اول بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافرون و در رکعت دوم بعد فاتحہ قل ہو اللہ احد بخواند
ایں را اثر بسیار است و استخارہ کہ وقت اشراق مے گذارند بداں بسندہ نباید
کرد ملایم ایں حکایت فرمود بزرگے در سفر از خادم آب خواست تا بخورد بر نیت
آں آب خوردن استخارہ گذارد رخصت نیافت خادم را گفت کہ ایں آب
نخواہم خورد خادم گفت اینجا آب دشواری دارد کرت دیگر استخارہ گذارد ہم
رخصت نیافت آں آب را بریخت ماری ازاں آب بیروں افتاد و مے
فرمود استخارہ کہ روز مے گذارند برائے خیریت آں روز است ہر جمعہ ہم مے
گذارند برائے خیریت آں ہفتہ روز عید ہم مے گذارند برائے خیریت
سال و سلطان المشایخ بجانب امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ نبشتہ است اگر در
ضمیر انشراحے یا بد بر پے انشراح رود کہ در آں طریقت اصلے معتبر است در
کل کارہا استخارہ را تقدیم نماید و مے فرمود در سفر چوں بمنزلے رسد نخست در
مسجد جمعہ باید رفت پیش محراب دوگانہ بگذارد بعدہ جائے فرود آید دو رکعت
نماز بار واح مادر و پدر آمدہ است در ہر رکعت بعد فاتحہ چہار
قل بخواند و مے فرمود بعضے نماز جنازہ غایب مے گذارند

بعده فرمود که روا باشد برا که مصطفے صلی الله علیه وسلم برنجاشی همچنان گذارده است
او در غیبت مرده بود امام شافعی ایمعنی جائز میدارد اگر عضوے از میت مثلا
دستے ویا انگشتے موجود باشد برآن تتمه نماز بگذارند از نسبت ایمعنی حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی افتاد فرمود چون شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام
دهلی بود او با نقارت افتاد و او چنان نگیخت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان
روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند او
در بداؤن رسید یکروز بر لب آب سوتهه نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم بعد گذاردن نماز
روے سوے حاضران آورد و گفت که اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون
کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرده فرمود که نمازیست بجهت محافظت نفس
مے گذارید و این اینست هر وقت که مردم از خانه بیرون آید باید که دوگانه بگذارد
و بیرون آید تا بلائے که در راه باشد حق تعالی ازان نگهدارد و هرگاه که در خانه
در آید هم دوگانه بگذارد تا هر بلائے که از خانه خیزد حق تعالی ازان نگهدارد و درین
دوگانهها خیر و سلامتی بسیار است بعد ازان فرمود اگر کسے را این دوگانهها
گذارده نشود بوقت بیرون آمدن و درون آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض
حاصل شود و اگر آیة الکرسی نخواند این کلمه گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر
کسے در اوقات مکروهه در مسجد در آید و آن ساعت تحیت مسجد نتواند گذارد همین چهار
کلمه بگوید غرض حاصل شود بعده روے مبارک سوے حاضران کرد و فرمود
هر که بود بحسن عمل بمقامے رسید اگرچه فیض نازل است اما جد و اجتهاد باید
کرد آنگاه این بیت بر لفظ مبارک راندند ؎ گرچه ایزد دهد هدایت دین * بنده
را اجتهاد باید کرد * نامهٔ کان بحشر خواهی خواند * هم ازینجا سواد باید کرد * و بخط
مبارک سلطان المشایخ نوشته دیده ام کان عمر یقعی و یثری فی الصلوٰة

ای یلیٰ مرید یہ الشی یلین سجدتین لایفارق بہما الارض وذلک فی التطوع ع وقت کبرسن قال الحکیم سنائیؒ فی بیان الصلوٰۃ قصیدہ

بندہ تا از حدث بروں ناید	پردہ عز نماز نکشاید
پاے اگر بر نہی ببام فلک	بادہ گرد رکشی زجام فلک
تات چوں خود ز ضعف ام خراب	شکم از ناں پُرست پشت از آب
کے ترا حق ز لطف برگیرد	تا نماز ترا بطوع بپذیرد
سگ زدُم جاے خود بروبد باز	تو نروبی براے جاے نماز
ہر چہ جز حق بسوز غارت کن	ہر چہ جز دیں از و طہارت کن
ورنہ ابلیس از دروں نماز	گوش گیرد برونت آرد باز
گرچہ پاک است ہر چہ بابت تست	ہمہ در جنب حق جنابت تست
تا بجاروب لا نروبی راہ	کے شوی در سراے الا اللہ
چوں تو با صدق در نماز آئی	با ہمہ کام خویش باز آئی
یک سلامے دو صد سلام ارزد	سجدۂ صدق صد قیام ارزد
از خشوع دل است مغز نماز	ورنہ باشد خشوع نیست نماز
ورنہ باشد خشوع و دمسازی	دیو بر سبلتش کند بازی

نکتہ: در بیان صوم سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است من صام الدھر لا صام ولا فطر وحدیث دیگر فرمودہ است من صام الدھر ضیقت علیہ جہنم ھکذا وعقل تسعین تطبیق میان ایں دو حدیث چگونہ باشد فرمودند لا صام ولا افطر معنی چنیں باشد ہر کہ پیوستہ روزہ دارد با آں پنج روز بہم عیدین وسہ روز تشریق گوئی نہ روزہ داشتہ ونہ افطار کردہ وہر کہ پیوستہ روزہ دارد وآں پنج روز افطار کند دوزخ ہمچنیں تنگ شود عقد نود گرفت معنی آں باشد کہ در دوزخ او را جاے نباشد • نہ فرمود در حدیث آمدہ است

یعرض الاعمال علی الملیک یوم الاثنین و یوم الخمیس فاحبّ ان یعرض عملی و انا صائم
و می فرمود که از شیخ نجیب الدین متوکل شنیدم هر که روز پنجشنبه و آدینه و شنبه
متصل روزه دارد بوقت افطار روزه سوم حاجت خواهد امید باشد که باجابت
پیوندد و در عوارف می نویسد ورد فی الخبر من صام ثلثة ایام من الشهر الحرام
والجمعه والسبت بعُد من النار سبعمائة عام و می فرمود که پیغمبر صلی اللہ
علیه و آله و سلم فرموده است للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة
عند لقاء الجبار این فرحت اکل و شرب نیست این فرحت با تمام صوم است
یعنی چوں صوم تمام شود او را فرحتے پدید آید الحمد للہ که این طاعت را جزائے
معین است چوں جزائے روزه نعمت دیدار است هر آئینه صایم با تمام صوم
شاد شود باید نعمت رویت بعد ازاں فرمود هر طاعتے را جزائے معین است
جزائے روزه نعمت دیدار است دریں میاں ذکر این حدیث افتاد
که الصوم لی و انا اجزی به یکے از حاضراں گفت که اینچنیں هم شنیده
شده است الصائم لی سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود آنگاه انا اجزی که باید
گفت بعد ازاں سخن او را اصلاح فرمود که این با معنی آمده باشد و
می فرمود در احیاء علوم می آرد که الصوم نصف الصبر
والصبر نصف الایمان بعد ازاں فرمود که الصوم نصف الصبر
چه باشد در حقیقت صبر فرمود که صبر غلبه باعثهٔ حق است بر غلبه باعثهٔ
هوا و اصل باعثهٔ هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور
می کند پس الصوم نصف الصبر یافتم و می فرمود درویش باید که
ثلث سال روزه دارد یعنے چهار ماه این را قسمتے کرده اند تا که سه ماهه
دارند و ده محرم و ده ذی الحجه و نیز ده روز دیگر روزها متبرک و
مرسم بدارند ثلث سال باشد در مجلس سلطان المشائخ
جمعے از عزیزاں بود مولانا حسام الدین حاجی

و مولانا جمال و یاران دیگر حاضر بودند طعامے پیش آوردند فرمودند هر که صایم نیست
بخورد بیشتر یاران چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازاں طعام پیش آں دو
کس که روزه نداشته بودند فرستاد انگاه بر لفظ مبارک راند چوں عزیزاں برسند طعام
پیش باید آورد کسے را نباید پرسید که تو صایمی زیراکه اگر بگوید صایم ریا را مداخلے
باشد و گر صایم مردے راسخ و صادق باشد که ریا را برو گنده باشد و گوید صایم حال
طاعت سر او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نه ام دروغ گفته باشد و اگر ساکت
ماند استحقاق رسائل کرده باشد شیخ عزیز الدین قرابت سلطان المشایخ میفرمود
که در خواب دیدم که سلطان المشایخ مرا مے گوید که تو روزه میداری گفتم اگر فرمان
باشد بدارم فرمود روزهٔ دل بدار بعده ایں عزیز الوجود از خدمت شیخ نصیر الدین
محمود پرسید که سلطان المشایخ مرا در خواب روزهٔ دل فرموده است مراد
ازیں روزهٔ دل چیست فرمودند شما را امر بمراقبه کرده اند سلطان المشایخ
مے فرمود بسیاراں طے مے کنند و روزها میدارند مقصود ازاں عجب و ریا باشد
دریں محل ایں بیت بر زبان مبارک راند بیت لنگهنت گرتراکن فربه + سیر
خوردن ترا از لنگهن بہ + و میفرمود که شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز را کم از افطار بودے اگرچه تپ آمدے یا فصد کردے و شیخ
الاسلام بهاؤ الدین زکریا را نور الله مرقده صوم کمتر بودے اما طاعت و
عبادت بسیار کردے و ایں آیت فرو خواندندے کلوا من الطیبات واعملو
صالحا و فرمودند او از آنها بود که ایں آیت در حق او درست آید و دریں محل
سوال کردند که مقصود ازیں طیبات چیست و در انچه اصحاب کهف گفتند از
کی طعاما آنچه طعام بود بهر طبیعت بداں مائل باشد انگاه بر لفظ مبارک راند بر قول
بعضے ازاں طعام مقصود برنج بود مسافر بے اذن مضیف روزه
ندارد ولقوله علیه السلام من نزل علی قوم
فلا یصوم من تطوعا الا باذنهم و بخط مبارک حضرت

سلطان المشائخ نوشته دیده ام الصوم للمسجنة والمحسن جنة عن ذوالنون
اذا اردت ان تذهب قساوة قلبك فادم الصیام فاتل الاقیام وان
بقیت فالطف الاتیام وقیل لاعرابی الصوم فی سموم البادیة قال کانت
الدنیا ولم اکن ونکون ولم اکن فادع ایامی ان تذهب نکتہ دربیان
زکوٰۃ وصدقہ وبخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ ام کہ شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین فرمود زکوٰۃ برسہ نوع است زکوٰۃ شریعت وزکوٰۃ
طریقت وزکوٰۃ حقیقت وزکوٰۃ شریعت آنست کہ از دوبست درم پنج درم
بدہند وزکوٰۃ طریقت آنست کہ از دوبست پنج درم نگاہدارند وباقی بدہند
وزکوٰۃ حقیقت آنست کہ ہمہ بدہد وہیچ نگاہندارد بعدہ فرمود آنکہ از دوبست
درم پنج درم میدہند ہمیں باشد کہ او را بخیل نگویند اما او را سخی ہم نتوان گفت
سخی او را گویند کہ از زکوٰۃ زیادہ دہد بعدہ فرمود کہ فرق میان سخی وجواد اینست
سخی آں باشد کہ گفتم فاما جواد آنست کہ بسیار بخشد مثلاً از دوبست درم پنج درم
نگاہدارد وباقی بخشد. وے فرمود جنید رحمۃ اللہ علیہ با علمائے عہد خود گفتے
یا علماء السوء زکوٰۃ علم بدہید یعنی از دوبست مسئلہ کہ آموختہ اید بر پنج مسئلہ
کار کنید واز دوبست حدیث پنج حدیث معمول دارید وبخط مبارک حضرت
سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ ام قال النبی علیہ الصلوٰۃ والسلام ما منع
قوم من الزکوٰۃ الا حبس اللہ عنہم المطر ولولا البہائم لم تمطر وعنہ علیہ السلام
من مات عشرین فرسخا فی عشرین فرسخ مانع الزکوٰۃ یوخذ بذنبہ
من موسیٰ علیہ السلام الثیاب یحسن الصلوٰۃ ثم راہ بعد سنین علی ما
ترک فاوحی اللہ تعالیٰ الیہ یا موسیٰ ما اصنع بصلوٰۃ اذا لم یود زکوٰۃ لہ
یا موسیٰ ان الصلوٰۃ والزکوٰۃ توامان لا اقبل احدہما دون الاخر و
ے فرمود صدقہ است ومروت ووقایہ است صدقہ آنست کہ مردم چیزے
بمحتاجے بدہند اما مروت آنست کہ دوستے را چیزے بدہد وایں کس ہم بمقابل

آں چیزے بدہد و وقایۂ آں است کہ مردم خود را از زخم زبان و تشنیع و سفاہت
یکے باز خرد و پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایں ہر سہ کردہ است آنگاہ فرمود کہ مولفہ
قلوب را حضرت رسالت در اول عہد چیزے دادے چوں اسلام قوت
گرفت بعد ازاں نداد بعدہ فرمود در صدقہ پنج شرط ست چوں ایں شرائط
در صدقہ موجود شود بے شک آں صدقہ قبول افتد ازاں پنج شرط دو شرط
پیش از عطا ست یکے آنکہ آنچہ خواہد داد از وجہ حلال بدہد دوم آنکہ مردے
صالح را بدہد و دو شرط در حالہ عطا ست یکے آنکہ بتواضع و بشاشت و انشراح
بدہد دوم آنکہ خفیہ بدہد و یک شرط کہ بعد از عطا ست آنچہ بدہد پیش آں را بہر
زباں نیارد و ذکر آں نکند و مے فرمود کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس اللہ سرہ
انفاقے عظیم داشت یکے بخدمت او ایں حدیث خواند کہ لا خیر فی الاسراف
شیخ ابوسعید ابوالخیر او را فرمود لا اسراف فی الخیر و فرمود روزے امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ در خطبہ مے گفت کہ ہرگز یاد ندارم کہ رسول علیہ السلام تا
شب چیزے بر خود نداشت ز بامداد تا قیلولہ ہرچہ بودے بدادے و بعد از
قیلولہ تا شب ہرچہ بودے بدادے و مے فرمود ہرگاہ کہ دنیا اقبال کند
ببایدداد کہ کم نیاید و ہرگاہ کہ روئے از یں کس بگرداند ہم بباید داد کہ چوں برفتن
روے نہاد نخواہد ماند بارے مردم را بدست خود بدہد و شیخ نجیب الدین
متوکل بدیں عبارت گفتے چوں آید بدہ کہ کم نیاید چوں میرود نگاہ مدار کہ
نپاید و مے فرمود دنیا جمع نباید کرد ہرچہ میرسد خرچ کند و ذخیرہ نکند بعدہ ایں
بیت بر زبان راند ؎ زر از بہر خوردن بود اے پسر + ز بہر نہادن چہ
سنگ و چہ زر + بعدہ فرمود کہ خاقانی مدایم ایں گفتہ است ؎ چوں
خواجہ نخواہد اندازہ خود گامے + آں گنج نہ او دارد پندارد کہ من دارم +
کاتب حروف وقتے برابر جد مادری خود مولانا شمس الدین
دامغانی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت حضرت سلطان المشائخ رفتہ بود سخن

در محبت دنیا افتاد خدمت مولانا شمس الدین دامغانی آں بیت خاقانی
بخدمت سلطان المشایخ عرضداشت کرد ؎ زر دوست از دست جہاں
در زیر پائے پیل واں ❊ ما زیر پائے دوستاں زر پیل بالا ریختہ ❊ سلطان
المشایخ را باستماع ایں بیت بسطے پیدا شد وتحسین واستحسان بسیار فرمود و میفرمود
حق تبارک وتعالیٰ طبائع مختلف آفریدہ است یکے را چناں آفریدہ است کہ اگر
مثلاً دہ درم او را کفایت باشد قرارے باشد تا آں را بمصرف نرساند و یکے را چناں
آفریدہ است کہ ہر چہ بیشتر مے آید بیشتر مے طلبد و انیعنی از یں کس نیست قسمت از
لیست بعد ازاں فرمود کہ راحت از زر وسیم در خرچ کردن است و لہذا مرد از
ہیچ چیز راحت نیابد تا سیم خرچ نکند پس معلوم شد کہ راحت از زر وسیم در رفتن آنست
بعد ازاں فرمود از جمع زر وسیم کار آنست کہ از و بدیگرے منفعت برسد بعد ازیں میاں
فرمود کہ مراد در مبداے حال دل بر جمع کردن چیزے نبود ہرگز در طلب دنیا نبودم
بعد ازاں خود پیوند جاے شد کہ ایشاں را دوکان در نظر نیامدے و ترکے بیکبار
گی داشتند بعد ازاں فرمود پیش ازیں بر من وجہ معاش تنگے داشت و خوش
مے گذشت تا یک روز بیگاہ ترسے یکے بر من نیم تنکہ آورد من گفتم کہ امروز بیگاہ
شدہ است و آنچہ حاجت بود بمصرف رسید ایں را بامداد خرچ خواہم کرد
چوں شب در آمد مشغول شدم آں نیم تنکہ دامن من مے گرفت و فرود مے کشید
چوں حال چناں دیدم گفتم خداوندا کے بامداد شود تا آں را تفرقہ کنم بعدہ فرمود
یکے بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ حکایت از شیخے
کرد کہ در آں عہد بود و گفت آں شیخ مال بسیار دارد اما مے گوید کہ مرا در داد
آں اذن حق نیست شیخ شیوخ العالم چوں ایں بشنید تبسم کرد و فرمود کہ ایں
بہانہ ہاست اگر آں شیخ مراد کیل خرچ کند مکن درسہ روز تمامی خزانہ او را خالی
گردانم و یک درم بے اذن ندہم کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشایخ
نوشتہ دیدہ است ملکٌ علی باب من ابواب السماء ینادی من یقرض

الیوم یحل غداً وعنہ ما جُبِلَ ولِیّ اِلّا علی السخاوة وحسن الخلق سئل
احد من فعل اللہ بک قال خف کفة حسناتی فرابت قبضة لقیت فیہا
وثقلت قلت ، امن قال کف تراب لقیت فی قبر مسلم شترے
عبد اللہ بن ابی بکر جاریة بعشرة الاف درہم فطلبت دابة لتحملہا
فنادی رجل هذہ دابتی فقال عبد اللہ احملوها علی دابة واذهبوا بہا
الی منزلہا مساکہ مع اللطف افضل من البذل مع الجفاء سال رجل
عن عبد اللہ المبارک سبعمایة درہم فکتب الی وکیلہ سبعة الاف
درہم فسالہ وکیل عن المال کتب انہ سال سبعمایة وکتبت بسبعة الاف
درہم فنفی هذا افناء الغلة فکتب ابن المبارک ان کانت الغلة قد نفدت
والمنعم ایضاً قد ینفد قال ارسطاطالیس لذی القرنین بعد الا
ستیفاء ملکت العباد بالفرسان وتملک القلوب بالاحسان سئل
اعرابی عن المروة قال ان لا یمیل احد الا نالہ رفدک ولا تمر
ما جلس الا رفعت نفسک عن رفدہ الاحسان قبل الاحسان
فضل والاحسان بعد الاحسان مکافاة والاحسان بعد الاشارة
جود والاشارة قبل الاشاءة ظلم والاشاءة بعد الاشاءة مکافاة
والاشاءة بعد الاحسان لوم وشوم قال ابن المبارک سخاء النفس عما
فی ایدی الناس اکبر من سخاء البذل ومرهة القناعة اکبر من صرة
العطاء بقاء العالم فی الاخذ والاعطاء فان اخذت ولم نعط فقد
قصدت لتخریب العالم فی الحدیث ان اللہ لیبغض البخیل فی حیوانہ
والسخی عند موتہ الذی لا یسخو لا عند خروجہ من الدنیا قال ابلیس ابغض
الناس الیّ الفاسق السخی واحب الناس الی العالم البخیل
خواجہ حکیم سنائی فرماید ؎ ہرچہ داری برائے حق بگذار +
کز گدایان خریف ترا ایثار + وز تن وجان وعقل ودل بگذار +

نبرد او را بدست بیار + سید سرفراز آل عبا + یافت تشریف سورۂ
ہل اتیٰ + زاں سہ تن تیز بیں بے مقدار + یافت در پیش سید آں بازار +
نکتہ در بیان حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ مے فرمود اگر کسے
بہ نیت حج از خانہ روان شود ، یا آنکہ از خانہ کعبہ بازگشتہ باشد در ہر دو صورت
اگر در راہ بمیرد ہر سال ثواب حجے مبرور در دیوان او نویسند کاتب حروف
بخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ است من مات فی طریق مکۃ
مقبلاً او مدبراً فہو شہیدؒ و مے فرمود بعضے مردمان از حج میروند چوں
باز مے آیند ہمہ روز در ذکراں مے باشند و در مجالس ایں حکایت میکنند
ایں نیکو نیست وقتے مردے مے گفت فلاں جا گشتم و فلاں جا گشتم عزیزے
او را گفت اے خواجہ از انیچہ بود گذشتہ در یں محل امیر خسرو شاعر رحمۃ اللہ
علیہ عرضداشت کرد کہ بندہ را عجب آید از طایفہ کہ بخدمت سلطان المشائخ
پیوند کردہ باشند باز طرفے روند ملائم اینمعنی عرضداشت دیگر کردہ ملیح کہ یاد من
است وقتے سخنے از وشنیدہ ام از اعتقاد او در دل من کار کردہ است آں
سخن اینست کہ حج کسے رود کہ او را پیرے نباشد سلطان المشائخ چوں
این سخن بشنید چشم پر آب کرد و فرمود این رہ بسوی کعبہ رود و آن بسوی دوست بعدہ فرمود حج
رفتن کار آنیست کہ ذکر حق و مشغولی تنگ مے آید و براں مداومت
نمے توانند کرد خود را بیروں میبرند و مے فرمود کہ در لاہور مذکری بود سخنے
گیرا داشت چوں او عزیمت خانہ کعبہ کرد و بدولت حج رسید و باز گشت در
لاہور آمد تذکیر گفتن گرفت آں لطافت و ذوق کہ پیش از حج رفتن در سخن
او بود بعدہ کہ از خانہ کعبہ آمد بداں آب نماندہ بود قصۂ اینحال از وے پرسیدند گفت
آرے ہمچنیں است درین سفر دو وقت نماز از من فوت شدہ بود و بعد ازاں
فرمود بعد نقل شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز اشتیاق
حج مرا غالب شد گفتم بارے دراجودھن بروم بزیارت شیخ القصہ چوں بزیارت

شیخ شیوخ العالم رسیدم آں مقصود مرا حاصل شد مع شیئ زائد بعد ازاں دیگر هم این
هوس باعث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آں غرض حاصل بود و مے فرمود که شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره چند بار آرزوے حج کرد و روان شد
بحدے که در اوچه رسید در دل مبارک شیخ شیوخ العالم گذشت که شیخ من
شیخ قطب الدین بختیار قدس سره حج نکرده است مرا چرا باید کرد که مخالفت
پیر کنم ازانجا که باز گشت و کاتب حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نوشته
دیده است العمرة فی الحج کالنافلة بعد الفریضة والصدقة بعد الزکوٰة
عن ابن عمر رضی الله عنهما من لوحته الشمس فی سبیل الله او فی الحج
او فی العمرة لم تلوحه النار وفی الخبر ان مقام ابراهیم والرکن الیمانی والحجر
الاسود یقولون للنبی علیه السلام یوم القیامة اشفع انت لمن لم یزرنا
فانا نشفع لمن زارنا عمر طاف بالبیت وقال اللهم ان کنت علی ایمانا او
نسخنا فامحه عنی فانک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک ام الکتاب قال عارف
بعد الحج الٰهی ان قبلت فثبت عظیمة واعطنی ثواب المقبولین وان
لم تقبل فتعزیه عظیمة واعطنی ثواب المصابین عن الفضیل حج ام ابراهیم
کانت حبلی به فولدت ابراهیم بمکة فجعلت تطوف وتقول ادعوا الله
لابنی ان یجعله الله رجلا صالحا قال رجل لیحیی ابن معاذ الرازی ارید
ان ادخل البادیة بلا زاد قال حسن ان لم تفعل الثلاث قال ما هی قال
لا تلبس الصوف فانه خالوت ولا تتکلم فی الزهد فانه خرقه ولا تصل
النوافل فانه مسالت وی فرمود کعبه را دو بار خراب کرده اند و پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در
آخر زمان باشد بعد ازان قیامت قایم شود و همچنان باشد چون قیامت نزدیک
آید بتان را بیارند و در کعبه نهند از قبیله که نام او اوس باشد زنان بیایند و پیش آن بتان
پای بکوبند انگاه کعبه را بر آسمان برند **نکته در بیان فضیلت ضیافت سلطان المشایخ**

قدس سرہ مے فرمود یاران پیغمبر علیہ السلام بخدمت رسول صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم مے آمدند البتہ تا چیزے نخوردندے باز نگشتندے وے فرمود وقتے
جبرئیل علیہ السلام بہ مہتر ابراہیم صلوات اللہ علیہ آمد مہتر ابراہیم او را پرسید
کہ یا جبرئیل چہ فرمان آوردی گفت کہ امروز مرا فرمان شدہ است تا بندہ از
بندگان خدا را تشریف خلعت بپوشانم و خطاب او خلیل اللہ گردانم مہتر
ابراہیم علیہ السلام گفت کہ آں بندہ کدام است مرا بگو تا خاک پاے او را سرمہ
چشم خود سازم جبرئیل علیہ السلام گفت آں بندہ توئی مہتر ابراہیم علیہ السلام
از فرحت ایں بشارت بیہوش شد بعد از دیرے بہوش باز آمد پرسید بسبب
کدام عمل گفت بسبب نان دہی و مہتر ابراہیم علیہ السلام چوں خواستے کہ نان
خورد بطلب مہمان بیروں آمدے یک دو میل برفتے و نان نخوردے
تا مہمان نیافتے ازینجاست کہ کنیت او ابو الضیفان گفتندے و از صدق
نیت اوست کہ مائدہ در مشہد او تا دور قیامت باقیست روزے مشرکے
مہمان او شد مہتر ابراہیم چوں دید کہ او بیگانہ است وے را طعام ندادہ فرمان رسید
کہ اے ابراہیم ما او را جان میتوانیم داد تو نان نمیتوانی داد وے فرمود سید
احمد کبیر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ وقتے با نفس خود مجادلہ مے کردم ہر چہ بروے
عرض کردم قبول مے کرد ہمینکہ طعام طعام و ایثارش باز نمودم ابا آورد و عذر ہا
کردن گرفت ہماں زماں دانستم کہ رضاے خداے تعالی در ینکار است ہمیں
پیش گرفتم ہم ازینجاست کہ در خاندان پاک او بیشتر ہمین است و احوال وارد
کردہ است وے میفرمود درویشے بود در بغداد ہر روز یکہزار و صد و بیست کاسہ ثرید او
خرج شدے و در ہمہ تیز دم مطبخ بود الغرض روزے از خدمتگاران پرسید شما باید کہ در
طعام دادن شما کسے را فراموش نکنید گفتند خیر ما ہمہ را میدہیم شیخ گفت نباید
کہ زمین گاو را ہم [illegible] برد گفتند شیخ ایں معنی از کجا مے فرمائید شیخ گفت امروز
سہ روز است کہ مرا طعام ندادید ہرگاہ کہ شما مرا فراموش کنید دیگراں را

ہیچگونہ فراموش نکنید و آنچناں بود کہ شیخ را مطبخ بسیار بود و بعضے مطبخیاں میدانستند
کہ از دیگر مطبخ رسیدہ باشد و بعضے از مطبخ دیگر گماں بردند چوں سہ روز
گذشت آنگاہ ایں سخن بکشاد بعدہ در فضیلت طعام ایں حدیث فرمود
قال علیہ السلام ایما مسلم طعم مسلما علی جوع اطعمہ اللہ من ثمار
الجنان و فی الحدیث ان اللہ یحب البیت الخصیب ہمے فرمود مرا ہمت
مہماناں آنچہ میسر شود مے باید کرد در حدیث است من زار حیا و لم
یذق منہ شیئا فکان ما زار میتا و فی الحدیث ثلث لا یحا
سب علیہ العبد ما اکلہ التسحود و ما افطر علیہا و ما اکل
مع الاخوان و مے فرمود طعام دادن در کل مذاہب پسندیدہ است
و مے فرمود بزرگے گفتہ است یکدرم را طعام بسازند و پیش یاراں
آرند بہ از آنکہ بیست درم صدقہ کنند و مے فرمود کہ امیر المومنین علی فرمود
فرمودہ است اگر کسے یکدرم میان رفقا خرچ کند بہ از آنکہ دہ درم بفقرا دہد
ہمچنیں دہ درم در حق نفقہ خود صرف کند بہ از آنکہ صد درم صدقہ کند و
اگر صد درم خرچ کند ہمچناں باشد کہ بردہ آزاد کند و مے فرمود درویشے در سفر
بود بعد از چند سال بوطن خود باز آمد او را پیرے بود بزیارت او رفت آں
پیر او را پرسید از عجائب و غرائب چہ دیدی او گفت قطب العالم را
دریافتم او مے گفت کہ در تمامی عالم یک نیم مرد است نیم مرد آنست کہ
طعام در ہوا انداز د نان بگذارد و تمام مرد آنست کہ یک نان درست
بدرویش دہد و بخدمت سلطان المشائخ قاضی محی الدین کاشانی
عرضداشت کرد کہ در تالیف خواجہ ابو عثمان اسمعیل رحمۃ اللہ علیہ در نظر
آمدہ است کہ مشتمل بر دویست حدیث است کہ از صد شیخ سماع دارد از شیخے
دو حدیث یکے از صحیحین دوم از غرایب الاخبار از انجملہ معنی یک
حدیث ہنست کہ در بنی اسرائیل متعبدے بود شصت سال

مر خداے را عزوجل عبادت کرد در آخر عمر بر عورتے مفتون گشت چنانچہ شش روز
بر سبیل استمرار با او در فساد بماند بعدہ پشیمان شدہ در مسجدے در رفت و روزہ گرفت
سہ روز متواتر چیزے نخورد چہارم روز مسلمانے یک رغیف پیش آورد وقت
افطار بر یمین و یسار او دو درویش بودند آں رغیف بدیشاں داد ہم دراں حال اجل
او در رسید و ملک الموت جان او را قبض کرد بعد از موت شصت سالہ طاعت
او را در یک کفہ نہادند و شش روزہ معصیت در کفہ دیگر شش روزہ معصیت
بر کفہ شصت سالہ عبادت راجح آمد بعدہ آں رغیف صدقہ را در کفہ شصت سالہ
طاعت او نہادند راجح آمد و نجات یافت سلطان المشائخ قدس سرہ فرمود
عبداللہ عباس رضی اللہ عنہما فرمودہ است علیکم بحدیث صاحب الرغیف
مثل ابن حارث است اگرچہ صورت حال متفاوت در حدیث آمدہ است
کہ در بنی اسرائیل زاہدے بود سالہا عبادت کرد آخر الامر در فتنہ عورتے افتاد
و یکے از کرامات او ایں بود کہ ہموارہ پارۂ ابر بر سر او سایہ کردے چوں ایں معصیت
ازوے در وجود آمد آں کرامت ازوے برفت و آں زاہد بسبب خجالت بگریخت
بمسجدے در رفت و در آں مسجد صاحب خیرے دہ نفر را ختم توریت فرمودہ
بود بعد درس ایشاں ہر روزہ رغیف فرستادے ہر یکے را یکے میدادند یک رغیف
بزاہد دادند از اصحاب ختم یکے را نرسید در وحشتے پیدا شد و گفتن گرفت نصیب من
زاہد برد چوں زاہد ایں سخن شنید رغیف پیش او کشید بر فور آں ابر کرامت بیامد
باز بر سر او سایہ کرد معلوم گشت کہ توبہ او قبول شد ازینجاست کہ عبداللہ عباس
فرمود علیکم بحدیث صاحب الرغیف بعدہ قاضی محی الدین کاشانی رحمۃ اللہ
علیہ سوال کرد ترغیب و تحریص عبداللہ بچہ چیز است فرمود باطعام و ایثار وے
فرمود من از بی بی فاطمہ سام رضی اللہ تعالی عنہا شنیدہ ام او مے گفت
برائے آنکہ پارۂ نان و کوزۂ آب بکسے دہند نعمتہاے دینی و دنیاوی ایثار
او کنند کہ بصد ہزار روزہ و نماز نتواں یافت و مے فرمود شیخ ابو اسحٰق

کازرونی که نام او شهریار است و کنیت او ابواسحاق جولاهه بچه بود در ایام صغر
ریسمانے تنه میکرد شیخ عبداللہ حفیف در روے نظر کرد تا در سیماے او چه دید
او را گفت بیا مرید من شو ابواسحاق حیران ماند و گفت من چه دانم که مرید چه
باشد فرمود تو دست بر دست من نه و بگو مرید تو شدم ابواسحاق همچنان
کرد آنگاه پرسید من چکنم شیخ فرمود طعامے که بخوری چیزے از اں نصیب
دیگراں کنی الغرض روزے سه درویش پیش ایں دیه که ابواسحاق مے بود
گذشتند او در آنحال سه نان بر دست گرفت و از پیش ایشان آمد و نظر ایشان
داشت آں درویشان تناول کردند بعده یکدیگر گفتند که اینکار خود کرد عذر آں
باید خواست یکے گفت دنیا او را بخشیدم و دوم گفت از سبب دنیا در فتنه افتد
دین او را بخشیدم سیوم گفت درویشان جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبیٰ بخشیدم
الغرض ایں شیخ ابواسحاق از برکت آں طعام شیخے کامل شد تا ایں غایت
در حظیرهٔ او چنداں نعمت و راحت شد که حد نیست و مے فرمود طاعتے است
لازمه و طاعتے است متعدیه طاعت لازمه آنست که منفعت آں همان یک
نفس طاعت کننده را باشد و آں نماز و روزه و حج و اوراد ست اما طاعت
متعدیه آنست که از تو منفعتے و راحتے بدیگرے برسد و ثواب آں بید
و اندازه است و در آں طاعت لازمه اخلاص شرط است تا قبول افتد اما در
طاعت متعدیه هر گونه که بکند مثاب باشد و مے فرمود از شیخ ابوسعید ابوالخیر
قدس سره پرسیدند که راه بحق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهے
بحق است اما هیچ راهے نزدیک تر از راحت رسانیدن بدلها نیست ما هرچه
یافتم درین راه یافتم و بدین وصیت مے کنم و همون گوید مرد باید که بدو کار مشغول
باشد یکے آنکه هرچه او را از حق باز دارد آں را از پیش دور کند و دوم راحتے بدلے
برساند هر که ایں راه دو صفت بسر برد براحت ابد برسد و گرنه سرگرداں بود
لادین و لادنیا و مے فرمود در بدایت دیوانه بود او را مسعود نخاسی گفتندے

خواجه زین الدین ساکن مدرسهٔ معزی او را گفت ما را فائده بگو گفت
شراب بیار خواجه زین الدین غلام فرستاد و شراب آورد پیش دیوانه
نهاد دیوانه گفت بر کنارهٔ آب سوتهه رویم آنجا بخوریم رفتند بر سر لب آب نشستند
دیوانه خواجه زین الدین گفت برخیز ساقی بکن برخاست پر مے کرد و میداد
دیوانه میخورد چندانکه مست شد گفت جامه بکشیم و در آب رویم چون ازاں آب
بیروں آمد خواجه زین الدین را گفت بر تو باد پنج خصلت را محافظت کنی یکے
آنکه در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آئی و ترحم و
بشاشت نمائی سیوم آنکه هر چه میسر آید دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم
آنکه بار خود بر کسے ننهی پنجم آنکه بار کسانرا تن در دهی و سلطان المشایخ مے
فرمود گفته اند چوں مهمان بیاید هیچ تکلف مکن چوں بخوانی هیچ بار مگیر و میفرمود
درویشی اینست هر آینده که بیاید بعد از سلام طعام پیش آرند آنگاه بحکایت
و حدیث مشغول باید شد بعد ازاں بر لفظ مبارک راند بدوا بالسلام ثم بالطعام
ثم بالکلام و مے فرمود وقتے امام شافعی رحمة الله مهمان دوستے رفت آں
دوست استدعاد ضیافت از جنس طعام آنچه خواست بر کاغذ نوشت کنیزک
خود را داد و گفت ایں طعامها مهیا کنی و خود بمصلحتے بیروں رفت امام شافعی
آں کاغذ ازاں کنیزک خواست و طعامے چند که مطبوع او بود الحاق کرد و
نبشت چوں کنیزک آں کاغذ بخواند هر طعامے که امام شافعی الحاق کرده
بود و نوشته آں هم بپخت چوں صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند
طعام بسیار آمد و از آنچه او نبشته بود زیادت دید کنیزک را پرسید که چه حال
است کنیزک کاغذ بدو نمود چوں آں مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش
شد آں کنیزک را حبیسے که داشت آزاد کرد و مے فرمود هر طاعتے که بنده
کند مالی یا بدنی یا خلقی اگر چیزے ازیں قبول افتد کار آں بنده در دنیا و
آخرت ساخته شود آنگاه فرمود که قفل سعادت را کلید هست پس بهمه

کلید تمسک باید کرد از یں کلید کشادہ نشدہ باشد بداں کلید دیگر کشادہ شود و گر ازاں نشد بداں دیگر کشادہ شود **نکتہ** در بیان آداب خوردن سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ مے فرمود مے باید کہ پیش از طعام دست بشوید در حدیث آمدہ است مَنْ اَحَبَّ اَنْ یکثر خیر بیتہٖ فلیتوضأ اذا حضر غذاءہ و نیز چوں دست بکارے مشغول باشد از الایشے خالی نباشد پس شستن بطہارت دنزا بست نزدیک تر باشد و نیز مے فرمود کہ خوردن برائے استعانت بر اعمال دین و عبادت بود و آں سزاوار باشد بدانچہ نوع طہارت بروے تقدیم کنند و مے فرمود میزبان را سنت است کہ مہمان را خود دست شویاند امام شافعی در خانہ امام مالک رحمۃ اللہ آمد امام مالک امام شافعی را دست شویانیدن گرفت امام شافعی امتناع مے فرمود امام گفت بدیں سبب ناخوش مشو خدمت مہمان سنت است ما لایم اینعنی حکایت فرمود کہ ہارون رشید ابو معاویہ ضریر را مہمان طلبید چوں از طعام فارغ شدند ہارون رشید دست او شویانید بعدہ او را گفتن میدانی کہ آب بر دست تو کہ میریزد گفتن نمیدانم گفت امیر المومنین بعدہ گفت انما اکرمت العلم واجللتہ فاجلک اللہ و اکرمک کما اکرمت العلم و فرمود چوں مہمان را دست شویاند اول دست خود شوید و حکم دست شویانیدن خلاف حکم آب خورانیدن است بعدہ فرمود آنکہ دست مے شویاند ایستادہ شویاند نشستہ بعدہ فرمود کہ یکے پیش جنید رحمۃ اللہ علیہ آب آورد تا دست شویاند و نشست چوں او نشست جنید بایستاد گفتا چہ کردی گفت او را واجب بود کہ بایستادے و دست شویانیدے چوں او نشست مرا باید ایستاد وقتے در مجلس سلطان المشائخ طعام آوردند سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود کہ در عرب طشت و آفتابہ کہ بعد از طعام آرند آں را ابو الیاس گویند یعنی مائدہ نومید بست زیرا کہ بعد ازاں ہیچ طعامے نخواہند آورد انگاہ در طریق طیبت فرمودند کہ در ہندوستان ابو الیاس تنبول است کہ بعد از تنبول ہم طعام نیارند

بعد ازاں فرمود کہ در عرب تنبول نیاستد ارا معنے طشت وآفتابہ بار پسین را
ابوالیاس گویند و نمک را ابوالفتح گویند و مے فرمود ابتدا و انتہا نمک کردن
امان باشد از جذام قال علیہ السلام تو دوا ولو بالماء الحار و مے فرمود
اینک انگشت بآب دہن ترمے کنند و نمک برمیگیرند نیامدہ است امیرحسن
شاعر رحمۃ اللہ علیہ برین حرف در شکر این فائدہ گفت الحمد للہ حق نمکے بتجدید شد
سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود نیکو گفتی قاضی محی الدین کاشانی حاضر بود
فرمود کہ ملیح گفت سلطان المشائخ فرمود کہ ملوح است و مے فرمود پیش از
طعام دعا گوید کان النبی علیہ السلام یقول فی طعام اذا قرب الیہ اللہم
بارک لنا فیما رزقتنا وقنا عذاب النار بسم اللہ و وقت طعام خوردن
لقمہ اول بسم اللہ گوید و در دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم و در سیوم بسم اللہ الر
حمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم و بلند گوید تا دیگراں را یاد
دادہ باشد و اگر با ہر لقمہ بسم اللہ گوید بہتر باشد تا سر طعام مانع ذکر نشود و آخر الحمد للہ
بہتر آنست کہ در لقمہ اول بسم اللہ گوید و در دوم بسم اللہ الرحمن و کاتب حروف
بخط مبارک سلطان المشائخ نوشتہ دیدہ است عن ابن عباس اذا وضع
الطعام بین یدیہ یقول بسم اللہ عنی عن کل آکل معی و کاتب حروف
خدمت مولانا فخر الدین زرادی خلیفہ سلطان المشائخ را دیدہ بود کہ در ہر لقمہ
بسم اللہ الرحمن الرحیم مے گفت و سلطان المشائخ مے فرمود کہ بزرگے بود
ہر لقمہ کہ بگرفتے بگفتے اُخلُ بِاللہِ و مے فرمود قال عمر اذا اکلتم اللحم فابدوا
بالثرید قبل اللحم و مے فرمود در لقمہ کس ننگرد و لقمہ بزرگ نکند و لقمہ را نگذارد
دیگر بار بکاسہ نبرد و دست و دہان بنان و سفرہ پاک نکند و استخواں برائے
مغز بیروں کردن بر نان نزند و ہیچ چیز بر زبان ننہد و مے فرمود تا تواند بر سفرہ
آب نخورد و انگشت دست راست خنصر و بنصر کہ چرب نشدہ باشد کوزہ را بگیرد
زیر ہمین حکایت فرمود کہ در خانہ شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہ دعوتے

بود چوں طعام بر داشتند درویشے پیش از آنکہ دست بشوید آب استہ وخود خورد شیخ بدرالدین رحمۃ اللہ علیہ خواست کہ باآں درویش ماجرا بکند بسبب ترک ادب قاضی منہاج الدین جورجانی رحمۃ اللہ علیہ شفاعت کرد شیخ از سر آں درویش بگذشت زیرا کہ گر دست ودہن آلودہ در کوزہ آب خورد کوزہ آلودہ شود تا اگر کسے دیگر دراں کوزہ آب خورد او را دشوار نماید و بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ ام انفخ الانسان فی الماء قال انکان من ربق فلا باس من الریق الکبیر را ء حضرت سلطان المشایخ در تامل شد یکے از حاضراں لفظے چند فرو خواند کہ ایں حدیث است ہر کہ آب خورد یک دست بیش کند او آمرزیدہ شود سلطان المشایخ فرمود کہ اینحدیث در کتب احادیث کہ مشہور و معتبر است نیامدہ است شاید کہ بودہ باشد حدیثے کہ مردم بشنود نتواند گفت کہ ایں حدیث نیست اما ایں تواں گفت کہ در کتبے کہ احادیث جمع کردہ اند و اعتبار یافتہ نیامدہ است و مے فرمود وقت طعام خوردن خاموش نباشد کہ عادت گبرانست وطعام را مدح و ذم نکند کاسہ بوقت پاک کردن بدست بگیرد و بر سفرہ نہادہ پاک نکند کہ ایں کاسہ نمانسے نباشد وقتے در مجلس سلطان المشایخ طعام آمدند چوں طعام خرج شد امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ کاسہ را پاک مے کرد و مے لیسید حضرت سلطان المشایخ فرمود کہ چہ میکنی عرضداشت کرد بزرگے بود او را خواجہ کاسہ لیس میگفتند او مے گفت من کاسہ لیس خواجہ ام وقت نکند لقولہ علیہ السلام النفخ فی الطعام یذہب البرکت و از کہتراں کسے را نوالہ ندہد مگر شیخ دہد نوالہ کسے دہد کہ او را ولایتے تواند داد و اگر داد ہ دنکند دست از طعام تا ہمہ نکشند نکشد پیش از سفرہ برداشتن نخیز د نان پارہ یاد پیش کسے ننہد و کسے را بسر کار د چیزے ندہد و در اثنائے طعام خوردن سلام وجواب نگوید آنگاہ فرمود کہ شیخ ابوالقاسم نصیرآبادی پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہما با یاراں

بہ طعام خوردن مشغول بود ابو محمد جوینی پدر امام الحرمین و استاد امام غزالی
در آمد و سلام کرد ابو القاسم و یاراں التفات نکردند چوں طعام خوردہ شد ابو
محمد جوینی گفت من در آمدم و سلام گفتم شما ہیچ جواب ندادید ابو القاسم گفت
رسم ہا ہمچنین ست ہر کہ در جمعے در آید اگر آں جمعے بطعام مشغول باشند آنکس را
نے باید سلام نکند و بنشیند چوں از طعام فارغ شوند آنگاہ آنکس سلام کند امام
ابو محمد جوینی گفت ہمیں انکہ میگوئی از عقل یا از نقل ابو القاسم گفت از روے
عقل طعامے کہ خوردہ مے شود برائے قوت طاعت است پس آنکس کہ بریں نیت
ہتبقامے کند گوئی در ہمیں طاعت است پس آنکہ در طاعت مشغول باشد مثلا در نماز باشد
علیک چگونہ گوید و نیز مے فرمود سلام گفتن بر سفرہ تبع مشوش شوند و خواہند کہ قیام آرند
و ہمیں منہی است لقولہ علیہ السلام ان فی الصلواۃ لشغلا و ایں دلیل است
بر اینکہ در مشغولی سلام نباید کرد و مے فرمود در حدیث است طعامے کہ
بخورند از اں متقی بخورند و بکسیکہ طعام دہند آدمی باید کہ متقی باشد
آنگاہ فرمود طعام متقی دادن دشواری دارد زیرا چہ میان مہمانان مردم
چہ داند کہ متقی کیست بعد ہ فرمود حدیثے دیگر در مشارق آمدہ ترا ست
طعام دہید و سلام کنید ہر کہ ہست و مے فرمود بر سر سیرے خوردن روا نیست
مگر دو کس را یکے آنکس کہ مہمانان بروے برسند اگرچہ آنکس سیر باشد اما برائے
آنکہ مہمان چیزے بخورد روا باشد اگر بر سر سیرے بخورد دوم ضائعے را کہ
وجہ سحور نباشد اگر بر سیرے چیزے بکار برد روا باشد و مے فرمود اگر درویش
در طعام خوردن لذت بیابد آں لقمہ نشاید کہ فرو برد اگر در یاد حق بود وے
غالب آنست کہ آں لقمہ لذت ندادے شیخ سعدی گوید ؎ اگر لذت
ترک لذت بدانی + دگر لذت نفس لذت نخوانی + و بخط مبارک سلطان
المشائخ نبشتہ دیدہ ام من کل و تحتم و خل الجنۃ المحنا مت وھو السافط
علی الخوان قیل یا رسول اللہ صلعم نزل الیک طعام من السماء قال انزل

الی طعام بمسجدی قد دعی بعث حمارا الی السوق وقال لا تاکلوا الکس
من السماك وهو سمك شبیه الحیات ولا تکونن امعة فی الجاهلیة الذی
نبلیغ الناس الی الطعام من غیر ان یدعی علیه وفی الاسلام المقلد
الذی جعل دینة تابعا للدین الغیر **نکتة** دربیان آداب مایده کشیدن
حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز مے فرمود چون سفره نهد
اول آستین درنوردد وابتدا از آستین راست کند لقوله علیه السلام اذا لبستم
بطهوره وطعامه وجمعیت بر سفره سنت است وتنها مکروه لقوله علیه السلام
اجتمعوا علی طعامکم یبارک لکم فیه انگاه خادم بپایان آید ودستها بر هم
نهد وبگوید صلوات ولفظ صلوات از صحابه گرفته اند که چون جمعیتے خواستند
ساخت آواز دادندے که الصلوة جامعة تا همه حاضر شدندے وخادم
برپاے مے باشد تا جمع از سفره فارغ شوند کما قال قتادة قد خدم قدام
رفقاءه النبی علیه السلام یخدمهم فقال اصحابه نحن نخدمهم یارسول الله
قال لا انهم کانوا لاصحابی مکرمین وانی احب ان اکافیهم چون جمع دعا کردند
سراجی چراغدان از سفره برگیرد وانگاه سقا کوزه وانکه خادم کاسه آنکه نمکدان وآنکه
ستخوان وتره وآنکه نان برگیرد همه بر عکس نهادن برگیرد چنانکه در مسجد بیرون آمدن وفتن
متاهلان را بامداد وایشان را بوقت شبانگاه بر سفره نشانند مجردان هر دو وقت بر سفره نشینند و آن
صفت اهل بهشت است ولهم فیها رزقهم بکرة وعشیا چون از خلال ازان خلال برگیرد و
بشرک الله بالجنة دعا گوید قال علیه السلام المتخللین من امتی فی الوضوء الطعام بعده خادم
جاروب بر دست چپ گیرد وبروبد انگاه دست شویانند اول آستین راست درنوردد وخادم بر
سر دو پاے دست شویاند اول خادم دعا کند طهرك الله من الذنوب ترك الله من العیوب
بعده سماع ابتدا از قوالان کند روی علیه السلام اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام
وعن یساره الاشیاخ فقال الغلام تاذن لی ان اعطی هولاء فقال الغلام والله لا اوثر
بنصیبی منك احدا قال علیه السلام ایما منکم سقاه الله من شراب الجنة سراجی را نورا لله
تلك کرامة الغایب بلا نصیب غایبان دور تر محمول است میفرمود بعد ازانکه

طعام خورند تکبیر آمده است وآں تکبیر یعنی حمد است یعنے بر شکرانہ نعمت حمد گویند بعد
ازاں فرمود وقتے رسول علیہ السلام صحابہ را فرمود کہ امید میدارم فردا اہل بہشت
ربعے شما خواہید بود وثلث وارباع امتان دیگر یاراں شکر ایں نعمت تکبیر گفتند باز
رسول فرمود علیہ السلام کہ ثلثے از اہل بہشت شما خواہید بود وثلثانے امتان
دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند باز رسول فرمود کہ نصفے از اہل بہشت شما خواہید بود و
نصفے امتان دیگر باز صحابہ تکبیر گفتند آنگاہ سلطان المشائخ فرمود کہ دریں محل
با تکبیر گفتن بجاے حمد است اما آنکہ بعضے درویشاں ہر بار و بہر مصلحت گویند
کہ تکبیر گویم جاے زیادہ است کاتب حروف در جامع الاصول فی احادیث
الرسول دیدہ است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ارتفعت
اصوات التکبیرات بعد ارتفاع السفر حلت ما عقدت الافلاک خانہ
را از خانہ ہا عنکبوت پاک کند کہ آں مسکن دیواں باشد شرط مقری آنست
کہ دست از زانو بالا تر نبرد بکف دست مالد نہ باصابع مریداں را کہ کبر باشد
خدمت متواضعانہ فرماید نکتہ در بیان فوائد قلت طعام سلطان المشائخ
قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ بزرگے گفتہ است یک لقمہ کمتر خورم وہمہ
شب بخسپم بہتر از آنکہ سیر بخورم و قیام شب بکنم و مے فرمود کہ شیطان ہمچنین
گوید سیرے کہ در نماز باشد من اورا معانقہ کنم پس ہر گاہ کہ ایں سیر از نماز بیروں
آید تواں دانست کہ استیلاے من بروتا چہ غایت بود و باز گرسنہ کہ خفتہ باشد
من از وبگریزم ہر گاہ کہ ایں گرسنہ در نماز باشد تواں دانست کہ نفرت من
از وتا چہ باشد مے فرمود درویشی راحت تمام است و از آنہا امین غایت کا
درویشی در سختی آں باشد کہ او را فاقہ باشد وآں شب کہ فاقہ افتد او را شب
معراج بود و مے فرمود درویش را باید سہ روز پیاپے نخورد و مے فرمود درویش
را باید سیر نخورد و دیر نخسپد باید کہ فطورے وسحورے دایم باشد بقدرے تا
نفس کہ مرکب راہ حق است از پاے در نیاید و مے فرمود کمال مردم چہار

پیزاست قلت الطعام وقلت الکلام وقلت المنام وقلت الصحبت مع الانام و
مے فرمود کہ از ام المومنین حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا نقل است
کہ بکوبند در ملکوت را بگرسنگی و تشنگی و مے فرمود کہ مولانا علاؤالدین اسو ن
سخت بزرگوار کسے بود تا سہ روز گرسنہ بودے چنانکہ در سبق گفتن کف
بدہان آمدے و مے فرمود در سحر بقدر ما یطلق علیہ الاسم بیش نخوردے و مے
فرمود تا مردم بر خود تنگ نگیرد دنیا سا یداز خوش خوردن و خوش خفتن کارے
پیش نرود بزرگے گوید بیت خوردن برائے زیستن و ذکر کردنست
تو معتقد کہ زیستن از بہر خوردن است ٭ و کاتب حروف بخط مبارک سلطان
المشائخ نبشتہ دیدہ است اختزت صوم الدھر بعد ماسالت نفر
فاجابوا جوابا واحدا سالت الاطباء عن اشفاء الدواء قالوا بجوع
وقلت الطعام وسالت العباد عن انفع الاشیاء فی عبادہ الرحمن
فاجابوا الجوع وقلت الطعام وسالت الزھاد عن اقوی الاشیاء
فاجابوا الجوع وقلت الطعام وسالت العلماء عن افضل الاشیاء
علی حفظ العلم قالوا الجوع وقلت الطعام وسالت الملوک عن
اطیب الادام قالوا الجوع وقلت الطعام قال ابو طالب المکی مثل
المومن مثل مزھر لایحسن صوتہ الا بخلاء جوفہ وعنہ علیہ السلام
اطلبوا الخیر من بطون شبعت ثم جاعت فان الکرم فیہا باقی ولا
یطلبوھا من بطون جاعت ثم شبعت فان اللوم فیہا باقی الجوع
مظنہ الاصول و مشیۃ و صول و فی الحدیث اذا احب اللہ
عبدا فی مواضع الطعام الرخیص وقال علیہ السلام ضحک الجائع
خیر من بکاء الشبعان وقال بعضہم ما جمعت فی داری طعام یوم
ولیلۃ وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع یکنی بالکفر قال محمد
بن ابی حلیفہ دخلت علی داؤد الطائی والباب مغلق فسمعت

يقول اشتهيت البقل واطعمتك ثم اشتهيت التمر لتياك ان لاناكل ابدًا فى خلت فاذا هو حدة قال المالك ابن دينار من ترك اللحم اربعين يومًا نقص عقله وانا ما اكلت عشرين سنة وعقلى كامل يوم بيزيد واز شيخ شيوخ العالم فريدالحق والدين قدس الله سره العزيز شعران ارذل الناس من شغل بالاكل واللباس ⁂ خواجه حکیم سنائی خوش گوید ابیات

برتنش امروز قبا به مطبخ شد ⁂ وآنکه فرداش جابه دوزخ شد

آدمی را درین کهن برزخ ⁂ هم ز مطبخ دریست در دوزخ

بهر کم خوردن است بے آلی ⁂ دهن بند و نطق اعرابی

چون خوری بیش پیل باشی تو ⁂ کم خوری جبرئیل باشی تو

خور اندک فزون کند حکمت ⁂ خور بسیار کم کند علمت ⁂

لقمه کرکنی ز خوردن بیش ⁂ هیضه آرد کلید گلخن بیش

هاضمه چون بدو نیردازد ⁂ از زنج گلخنے دگر سازد ⁂

نبشته دربیان کسوت اہل تصوف کاتب حروف بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ نبشته دیده است الثوب الابیض اولی بقوله عليه السلام خير ثيابكم البيض وقال عليه السلام البسوا الثياب الابيض فانها اطهر واطيب كفنوا فيها موتاكم ان المشائخ اختاروا الازرق للمريد لثلثة معان الاول لكونه متحملا للوسخ ولا يشوش الوقت بغلبه والثانى لانه مختص باهل المصائب وهم اطلبها لتضيع الاوقات التى مضت فى غير طلب الحق سلطان المشائخ مے فرمود که درویشے درغایت مشغولی بخدمت شیخ شیوخ العالم فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز بر سبیل چندگاه بخدمت ایشان بوده جامهٔ آن درویش بغایت ریمکین شده روزے او را گفتند که جامه را چرا نے شوئی چون او بحق مشغول بود جواب نگفت چون بالحاح پرسیدند کہ

جامه چرا نپوشی گفت بجزتمام گفت که فرصت جامه شستن کجاست سلطان المشائخ فرمود هر بار که جواب آں درویش یاد آں عجز و سکنت مرا یاد آید عجزے و مسکنتے و لینتے درمن پیدا شود و الثالث لان من عاداتهم لبس الالوان المختلفة لونته بلون الانوار المشاهدة لهم وللنفس الوان ولها ازرقة الان بالنفس المطمئنة مظلمة فتختلط به نور الذکر والازرقة يتولد من امتزاج السواد والبياض انوار النفس تارة تكون ازرق ثم اخضر وانوار القلب تارة تكون ابيض وتارة تكون اصفر وتارة تكون ازرق وتارة تكون احمر فاختاروا الصوفية الازرق لما فيه اظهار العجز ولهذا قال بعضهم لو عرف ابن منصور حق المعرفة لكان قوله انا التراب عوض قوله انا الحق وتركوا الاسود مع انه احمل معين احدهما الاحترام العباسية والثاني احتراز عن التشبه بالكفار العتابية روى ان النبي صلى الله عليه وسلم اتاه رجل وعليه ثوب معصفر فقال لو ان ثوبك هذا كان في تنور اهلك او تحت قدر اهلك لكان خيرا لك فجعله الرجل في التنور ثم اتى فقال عمر ما فعلت الثوب قال صنعت ما امرتني فقال ما كذا امرتك فلو لقيت على بعض نسائك اي صرفت ثمنه لي دقيق تخبزه او حطب تطبخ به فاذا من السالك عن نفسه فله ان يلبس اي الناس شاء عن البراء بن عازب ما رايت احدا في حلة حمراء احسن من رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو فتح و عليه عمامة سوداء وفي رواية سوداء حرقانية قد ارخى طرفها على كتفيه اي على نورها اخرقته النار وحديث عمر اراد ان يستبدل لعمامته لما راى من ابطائهم في تنفيذه فقال ما عندي فقال عربي بعمامة بحرقانية جبه صوف پوشیدن سنت است هدی وحية لرسول الله صلى الله عليه وسلم جبتين فلبسها حتى تخرق ومات رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصوف وعليه احد عشر رقعة ومات ابوبكر في الصوف وعليه ثنى عشر رقعه ومات عمر في الصوف وعليه ثلث عشر رقعة

بل فی نجیبہ بسیار پوشیدہ اند قال عبد الرحمن التی عمامہ رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فی بین یدیہ ومن خلفی دستار رسول علیہ السلام باکلاہ
خفہ کردہ در خزینہ سلطان خوارزم شاہ دیدہ اند بہ نقل رسیدہ است و
ہ ویل عورت پوش است در طریقت نشاید کہ نظر غیرے بروے افتد
و کشیدن سہ اویل ابتدا بہ پے چپ کند و در پوشیدن بپائے راست نکتہ
در بیان ادعیہ ماثورہ کہ از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس
اللہ سرہ العزیز منقول است از حضرت سلطان المشائخ الفواید النبی سمعت
من شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ قال عزما اغتنموا الدعا
عند الرقۃ فانہ مقرونۃ بالاجابۃ روی ان ابراھیم بن ادھم رحمۃ اللہ
علیہ رای حضرت العزت جل جلالہ فی المنام وتعلیم ھذا الدعا بتعلیم
الحق وقال عز وجل لم تسال حاجات اللغو ومالا یغنیک فقال یارب
کیف اسالک الحاجۃ واطلبھا عندی قال عز وجل قل اللھم رضنی
بقضائک وصبرنی علی بلائک واوزعنی شکر نعمائک واسالک تمام نعمتک
ودوام عافیتک اللھم دبنی فی قلوب المومنین خواجہ فرمود ہر کرا کارے
یا مہمے پیش آید شب پانزدہم ماہ مستقبل قبلہ نشنید نوزدہ ہزار بار بگوید
والمستعان وہر بار کہ ہزار تمام شود سر بسجدہ نہد سہ بار بگوید آمین آمین
آمین بعدہ حاجت خواہد حق تعالی مہمات او را کفایت گرداند بیشک اودعیۃ
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین ھذا الدعا بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ علی
الاسلام الحمد للہ علی السنۃ والجماعۃ الحمد للہ الذی علمنا علما
نافعا ولم یترکنا عمیان القلوب الحمد للہ علی الصحۃ والسلامۃ
الحمد للہ الذی ذھب عنا الغضب والحد والحزن ولم یجعلنا
من المغضوبین علیھم الحمد للہ بکل نعمۃ ودینائی ودنیا الحمد للہ علی التوفیق
والحمد للہ علی کل حال الحمد للہ علی نعمائہ فی السر والعلانیۃ الحمد للہ

رب العالمین الحمد للہ الذی اذھب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الحمد للہ الذی احلنا دار المقامۃ من فضلہ اوصافی شیخ شیوخ العالم بپند دعا اللھم ادخل فی قلبی السرور واذھب عنا الھم والحزن سمعت من شیخ شیوخ العالم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان القلوب تصدا کما یصدا المرآۃ قیل فما جلاءہ یا رسول اللہ قال ذکر الموت وتلاوت القرآن قال النبی عزمت شیخی من العبد اذا یرفع ایدیہ ان یردھما خائبین علمنی شیخ شیوخ العالم ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاھدین اللھم اجعل من بین ایدینا نورا ومن خلفنا نورا واجعلہ فینا وضیاء وادخلنا الی جنانک النعیم ودارک دار السلام مع الذین انعمت علیہم من النبیین والصدیقین والشھداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا وصافی شیخ شیوخ العالم بسم اللہ الرحمن الرحیم آت نفسی تقویھا وزکھا انت خیر من زکیھا انت ولیھا ومولیھا واغفرھا واقبل معذرتھا اللھم انت کما احب فاجعلنی لک کما تحب اللھم اجعل سریرتی طاھرۃ وخیرا من علانیتی طاھرۃ وصالحۃ اللھم ارزقنی حسن الاختیار وصدق الافتقار وصحبت الخیر والابرار یا خالق الجنۃ والنار مناجات علمنی شیخ شیوخ العالم الٰہی ضاقت مذاھب الا الیک وخابت الامال الا لدیک وانقطع الرجاء الا عنک وبطل التوکل الا علیک رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین وبحق انزلناہ وبحق نزل وبحق کھیعص وحم عسق وصلی اللہ علی محمد والہ اجمعین سلطان المشائخ مے فرمود کہ از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین شنیدہ ام کہ در وقت مناجات بحضرت صمدیت این باید خواست بمیتہ، بحضرت تو سہ چیز میخواہم من۔

و فرمود کہ متکلمان ایں معنی را منکر اند کہ ہرگز تصور ندارد کہ کسے را مکروہے برسد
او را ازاں کراہتے نباشد فرمود ایں را جوابہاست یکے آنکہ بسیار باشد کہ مردے
کہ در راہ میرود و خارے در پاے او خلد و خون میرود او چناں تعجیل میرود دل
او مشغول بچیزیست کہ او را ازاں خبر نیست و نیز در محاربہ یکے مشغول است و او را
زخمے میرسد و او چناں مستغرق حرب است کہ او را اصلا ازاں آگاہی نیست چوں
بمقام خود میرسد معلوم مے شود بعد ازاں فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ
علیہ جائے نبشتہ است کہ مردے را باتہام گرفتند و او را ہزار چوب زدند کہ ہیچ
جزع نکرد و آں را لے ظاہر تشد ازو پرسیدند کہ ایں چہ حال است گفت در
آں حال کہ مرا میزدند معشوق من در نظر من میگردید و مرا در نظر او ہیچ درد نرسید بعدہ
فرمود چوں استغراق ایں معنی کہ گفتہ آمد ازاں درد ہا خبر ندارد و آنکہ مشغول
باشد بطریق اولی و ہمیں در حقیقت لایق تر آمدیم بر سر ادعیہ ماثورہ کہ منقول است
از سلطان المشائخ کہ فرمود بعضے یاراں را کہ شما را بگویم مقالید السموٰت
والارض چیست ایں دہ تسبیح است بعدہ فرمود ہر یکے را صد بار بگوید تا ہزار بار
شود یا دہ بار ہر روز بگوید تا صد بار شود اول لا الہ الا اللہ وحدہ تا آخر
دوم سبحان اللہ والحمد للہ تا آخر سیوم سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ
العظیم وبحمدہ تا آخر چہارم سبحان الملک القدوس سبوح قدوس
رب الملائکۃ والروح پنجم استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم و اسالہ
التوبۃ ششم اللھم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما
قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد ہفتم لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین
ہشتم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی
لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض ولا فی السماء وھو السمیع العلیم نہم درود
اللھم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک تا آخر دہم رب اعوذ بک
من ھمزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و مے فرمود اسم اعظم

بزبان عربی یا حی یا قیوم است و بزبان سریانی اهیا اشراهیا و بزبان فارسی امیا
امید واران و میفرمود آنخواجه ابراهیم ادهم سوال کردند که اسم اعظم یاد داری بگو جواب
گفت معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا دور کن بعده بهر اسمے
که خدا را بخوانی همان اسم اعظم است و مے فرمود هر که این کلمه بیست و پنج بار بخواند
نزدیک خداے عزوجل از جمله ابدالان باشد اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد
قاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه فرمود بخدمت سلطان المشایخ
عرضداشت کردم که محمد حاجی این بنده را در راه پیش آمده بود مے گفت
که ازان باز که از سفر حج آمده ام در خانه آرام نمے دارم گاه میخواهم که سفر کنم و گاه
مے گویم مفارقت عزیزان نیکو نیست التماس من آنست که از باطن مبارک
سلطان المشایخ استمداد دعاے بکنی نیت مرا از حضرت حق التماس نیست
جز این که التماس کنم زلیست دعائے را هر آئینه فرجے پیدا شود حال این بود
براے جهان آراے حضرت سلطان المشایخ گذرانیده شد فرمود او را
بگوی آیة هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم ولله جنود السموات والارض وکان الله علیما حکیما هر روز
هفت بار بخواند و در وقت خواندن دست راست بر سینه فرود آرد همیں
جمله مداومت کند از آنچه شکایت میکند خلاص یابد بیت دواے دردمندست
این سخن که میگوئی * بگوے هرچه تو گوئی موجه است و تیں * و مے فرمود
براے دفع تنگی معیشت هر شب جمعه سورهٔ جمعه باید خواند شیخ شیوخ العالم شیخ
کبیر هر شب آدینه فرمودے و من هر شبے میگویم و لے براے خود هرگز نخواستم
سبب آنکه هرگونه که او را میباید بدارد در نمیان حکایت فرمود وقتے بر جمعیتے
گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکے از ایشان با دیگرے مے
گفت من چنین خوابے دیده ام دیگر تعبیر کرد که نیکو جوابے است روزگار تو خواهد

ساخت و مہیا خواہد شد من خواستم کہ باو بگویم اے خواجہ دریں لباس کہ توئی اہل ایں لباس را چنیں تعبیر ہا نکنند باز در خاطر کردم کیا بی جواب اویم ہیچ نگفتم ازایشاں بگذشتم وے فرمود کہ وقتے شنیدہ ام کہ شیخ الاسلام بہاؤالدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز پسر خود را نور اللہ مرقدہما دعا آموختہ است طلب کردم آنرا یافتم دراں دعا لفظ بود یا مسبب الاسباب چوں لفظ محض اسباب است بحرمت خرقہ شیخ شیوخ العالم کرت دیگر دراں دعا ندیدم وے فرمود شیخ صدرالدین از شیخ الاسلام بہاؤالدین قدس اللہ سرہ العزیز پرسید کہ ایں دعا چہ وقت باید خواند فرمود بعد ہر فریضہ وقت خفتن دعا اینست اللھم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللھم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقیناً صادقاً حتی اعلم انک لن یصیبنی الا ماکتبت لی ورضا بما قسمت لی یاذی الجلال والاکرام امیر حسن رحمۃ اللہ علیہ عرضداشت کرد کہ مردماں میخوانند اعینونی عباد اللہ یرحمکم اللہ مقصود بندہ اینست کہ معونت از غیر حق خواستن چگونہ باشد فرمود کہ ایں دعا خواندہ اند و دریں عباد اللہ مخلصین مسلمین مضمر است روا باشد کہ بخوانند کہ بزرگاں ہم خواندہ اند و شیخ نجیب الدین متوکل خواندے وے فرمود شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر را در خواب دیدم مرا فرمود باید ہر روز صد بار ایں دعا بخوانی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شیئ قدیر بیدار شدم ایں دعا را ملازمت کردم و با خود گفتم دریں فرمان مقصودے خواہد بود بعد ازاں در کتب مشایخ نبشتہ دیدم ہر کہ ہر روز صد بار ایں بخواند بے اسباب توش زید دانستم کہ مقصود شیخ ایں بود بعدہ یکے از حاضراں گفت ایں دعا دہ بار ہم آمدہ است در حدیث است ہر کہ ایں دعا را دہ بار بخواند چنانستے کہ دہ بندہ آزاد کردہ باشد بعد ازاں فرمود کہ یکبار دیگر ہم شیخ شیوخ العالم در خواب مرا فرمود کہ

بعد صلوٰۃ عصر سورہ نبا چند بار بخوانی گفتم یکبار فرمودہ پنجبار بخواں چنانکہ در تکہ
اور در روز تحریر یافتہ است بعدہ فرمود کہ حاجتے و وردے کہ از نفس جناب
شیخ پذیرفتہ میشود در اداے آں راحتے دیگر است انگاہ فرمود کہ چند وردست
کہ من بر خود واجب کردہ ام و چند وردیگر است کہ از خواجہ خود یافتہ ام میان
ہر دو ورد تفاوت بسیار است و مے فرمود براے بر آمدن حاجات مسبعات
عشر تلا حدہ باید خواند و مے فرمود ہر کہ بعد نوافل در گوشہ شود بخلوت صد بار
دست بالا کردہ سوے آسمان یارب گوید ہر چہ از خدا بخواہد بیابد و اگر ہزار
بار گوید بیشک حاجت بر آید و مے فرمود ہر کرا حاجتے پیش آید تکبیر بسیار گوید و اگر
بسیار نتواند صد بار بگوید و ہر کہ از خواب بیدار شود از حق حاجت بخواہد بیابد و
مے فرمود جعفر خالدی را رحمۃ اللہ نگینہ بود روزے در کشتی سوار شد خواست
کہ ملاح را چیزے بدہد چوں جامہ باز کرد آں نگینہ در دجلہ افتاد و بر و دعاے
بود مجرب آں دعا را میخواند وقتے کتابے را مطالعہ میکرد در میان اوراق آں
نگینہ یافت دعا اینست یاجامع الناس لیوم لاریب فیہ اجمع علی ضالتی
و مے فرمود اگر وقتے از درویش فوت شدہ باشد براے باز یافتن آنوقت ہمیں
دعا بخواند و مے فرمود ہر کرا مہمے پیش آید سر بسجدہ نہد ایں دعا بخواند اللھم
الا نستفتحک باسم یحییٰ ابن زکریا یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین بعد ہر نمازے چند بار در سجدہ بگوید تا آں ساعت کہ مہم بکفایت رسد
و مے فرمود ہرگاہ کہ مردم بر روے دشمن روند ایں نامہاے بزرگوار بخوانند
دشمن مقہور گردد یا سبوح یا قدوس یا غنی یا ودود و مے فرمود کہ شیخ
شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز براے من نبشتہ
است کہ میان نماز پیشین و نماز دیگر روز چہار شنبہ غنیمت دارد و یارے از
سلطان المشائخ پرسید کہ بندہ را بدعاے مطول رغبت نمے باشد فرمودند
ہمیں دعا کافیست اللھم انی اسالک ان لا اسالک سواک بعدہ فرمود

که از علما بدیں پسندیده کرده ام و مے فرمود در شهر دانشمندے بود بزرگ وقتے
پسر او را بادشاه عهد کاسے افتاد پسر او را پیش بادشاه بردند آں دانشمند
بیکدست مصحف و بیکدست صحیحین گرفته روے سوے قبله آورد و بایستاد و از
حضرت عزت نجات پسر و سرخروئی او طلبید به برکت ایں پسر او سرخروئی یافت
و مے فرمود هر که سوره یوسف یاد گیرد و آں را هزار بار بخواند ابواب نعمائے
و آلاے حق برو کشاده گردد بعده فرمود پسر مولانا جمال الدین هانسوی دیوانه
شده بود و وقتے بهوش باز آمدے و هوشیارانه سخن گفتے پسرے اهل و دانشمند
بود چند روز در هانسی مرا با او صحبت شد روزے او را هشیار یافتم پرسیدم از
کے باز شما را ایں حال آغاز شده است گفت از انگاه که پدرم از خدمت
شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین یکهزار بار خواندن سورهٔ یوسف آورده
پرسیدم بتمام هزار بار خوانده آید گفت اثر آں مے بینی و مے فرمود سید کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم بجهت امیر المومنین حسن و حسین ایں تعویذ بنشتن فرمود
اعوذ بکلمات الله التامات من شر کل شیطان وهامة وعین لامة
دریں محل قاضی محی الدین کاشانی عرضداشت کرد که تعویذ در گردن تعلیق
کردن آمده است فرمود نے بابازو متصل باید بست معلق نے شاید بعده ایں
حدیث فرمودند ان النبی عم نهی عن التمایم والتولیت تمایم مهرهاے
که در گردن آویزند جمع تمیمه است و تولیته آنچه نویسند براے دوستی زنے مر
مردے را یا دوستی مردے مر زنے را ایں هر دو نهی است مگر تعویذ و مے فرمود
که وقتے شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار
قدس الله سره العزیز عرضداشت کرد که خلقے از من تعویذ مے طلبد فرمان
چیست بنویسم بدهم شیخ قطب الدین فرمود که ایں کار بر دست تست و نه بر دست
من است و تعویذ نام خداست مے نویس و میده و مے فرمود مرا بارها در خاطر
گذشتے که اجازت نامه تعویذ نوشتن بطلبم بفرصتے صالح وقتے مولانا بدر الدین اسحاق

که او تعویذ نوشتے حاضر نبود و خلقے بجهت تعویذ خواستن آمده بودند مرا اشارت
کرد که تعویذ تو بنویس کتابت من بسیار شد دریں میان شیخ روے سوے
من کرد و فرمود که ملول شدی گفتم وقت شیخ حاضر است انگاه فرمود که من
ترا اجازت کردم تا تو تعویذ نویسی و بدہی بعد ازاں فرمود که مساس دست
بزرگاں ہم اثرے دارد وے فرمود وقت سحر ہم وقت خوش است ورد
آں یعقوب النبی علیہ السلام انما قال سوف استغفر لکم ربی لید
عونی وقت السحر فقیل انہ قام وقت السحر و دعا اولادہ یؤمنون
خلفہ فاوحی اللہ انی قد غفرت لہم وجعلتہم انبیاء وے فرمود خواجہ حکیم
محمد ترمذی ہزار بار حضرت عزت را در خواب دید یکبار عرضداشت کرد که در
دنیا چه دعا خوانم فرمان شد ایں دعا بخواں بسم اللہ الرحمن الرحیم یا حی
یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام
اسالک ان یحی قلبی بنور معرفتک یا اللہ یا اللہ و بعضے گویند
عرضداشت کرد می ترسم از زوال ایماں فرمان شد میان سنت و فریضه
نماز بامداد چہل و یکبار ہمیں دعا بخواں وے فرمود در سحرگاه ہفت بار و در
وقات مرجوعه نیز ایں دعا بخواں که من بے واسطه کسے یافته ام
بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم اجعلنی محبا لک و امتنی محبا لک والعبنی
فی تحت اقدام کلاب احبائک و در حدیث آمده است اللہم انی اسالک
احب من احبک الی آخرہ وے فرمود مرا ہمسایه بود او را چند سال
نار و بیمار ... ے ہمدراں زحمت مرا عزیمت زیارت شیخ شیوخ العالم
شیخ ... ہمسایه مرا گفت که چوں بخدمت شیخ کبیر برسی تعویذ براے
من بخواہی القصه چوں بخدمت شیخ رسیدم حکایت آں یار گفتم و تعویذ
بخواستم شیخ مرا فرمود که ہم تو بنویس سلطان المشائخ مے فرمود من تعویذ
بنوشتم و بدست مبارک شیخ دادم شیخ شیوخ العالم مطالعه کرد و فرمود او ایں

چوں بشہر آمدم آں تعویذ بدو دادم باقی عمر او را نارو نشد یکے پرسید در آں تعویذ چہ نوشتند فرمود الله الشافی الله الکافی الله المعافی و مے فرمود فی الخبر قال جزی الله محمداً عنا ما هو اهله بعث سبعین کاتبا الف صباح و مے فرمود پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است ہر بار کہ جبرئیل بمن آمد وصیت کرد بخواندن ایں دعا اللهم ارزقنی طیبا واستعملنی صالحا و بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ ام جاء جبرئیل وقال مر الله تعالی قل لامتک لا حول ولا قوة الا بالله عشرا عند الصباح وعشرا عند المساء وعشرا عند النوم یرفع عنهم عند النوم بلوی الدنیا وعند المساء بکید الشیطان وعند الصباح غضبی و نیز بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ ام جاء رجل الی عابد وقال ادع الله فرفع یده وقال اللهم ارحمنا به ولا تعذبه بناری یا اخلاص ولا تعذ به بریاء ینافی الاعمال و مے فرمود بعد از نماز خفتن پیش از و ترکیب رنودونہ نام باید خواند در خواندن ایں ثواب بسیار است و مے فرمود ہر کرا حاجتے پیش آید بعد از ہر فرضے ہفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق نجنی من کل ضیق حاجت برآید و ثوبان رضی اللہ عنہ گفتہ است من از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدم مے گفت ہر کہ ایں کلمات بوقت خفتن بخواند مرا در خواب بیند اللهم رب البیت الحرام والشهر الحرام والرکن والمقام اقراء روح محمد منی السلام برائے برآمدن حاجات ہر کہ ایں دعا بخواند غرض او بحاصل آید دعا اینست یا حی یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم لو کنی کار صعب را سیم بحق ایاک نعبد وایاک نستعین خواجہ اقبال خادم سلطان المشایخ مے گفت من بجہت مہمے صعب سہ صد بار خواندم خدا تعالی آساں گردانید و خواجہ قتلی زنبیلی بخدمت سلطان المشایخ مے گفت کہ از شیخ بدرالدین غزنوی شنیدم

داو روایت کرد از شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس اللہ سرہما العزیز برائے
دفع التفات وقضائے حاجت دو رکعت نماز بتجدید وضو بگذارد و ہر چہ
خواہد از قرآن بخواند و بعد از فراغ پانصد بار درود گوید و زانو راست بر گیرد و
رخسارہ بر زانو نہد و بزبان ہیچ نخواہد و ساعتے ہمچنیں بنشیند بر آں نیت کہ
گذاردہ باشد حق تعالیٰ حاجت او بر آرد شیخ بدر الدین غزنوی فرمود مرا
التفاتے بود چنیں کردم غرض حاصل شد وے فرمود کہ بزرگے گفتہ است
در خزانۂ بعضے ملوک حقہ یافتم و بر آں پوستے و بر ظہر آں نوشتہ بودند ھذا
شفاء من کل غم بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بندہ در شب تاریک دو رکعت نماز
گذارد و بعد سلام بگوید اللھم ان ذا النون عبدک ونبیک دعاک من
ضر اصابہ ونادٰک من بطن الحوت فانک قلت فاستجبنا لہ ونجیناہ
من الغم وکذٰلک ننجی المؤمنین اللھم فانی عبدک وابن عبدک و
امتک ناصیتی بیدک ادعوک بضر اصابنی واقول کما قال یونس
علیہ السلام لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجب
لی کما استجبت لیونس فانک لا تخلف المیعاد وانت علی کل شیء
قدیر وے فرمود علامت قبول نماز ایں دعا بخواند اللھم انت السلام
ومنک السلام تبارکت یا ذو الجلال والاکرام و از سلطان المشائخ
سوال کردند بزرگی ہر نمازے با دعائے کہ فرمودہ است از حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم شنیدہ است یا از صحابہ کرام و خواجہ اویس قرنی رضی اللہ
عنہم ایں نمازہا کہ فرمودہ است و سورۃ ہا تعین کردہ دعا مسمیٰ کردہ ایں
ایں از کجاست فرمود کہ انمعنی از الہام ہم باشد بعد ازاں فرمود کہ پیش ازیں
چوں من از دہلی بخدمت شیخ شیوخ العالم در اجودہن میرفتم ایں اسمہ نام
میخواندم و میرفتم کہ یا حافظ یا ناصر یا معین وایں دعا من از کسے نشنیدہ
بودم ہمچنیں بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان دیداری خواستن از حق ایں

سہ نام بگفتے بعد از مدتے عزیزے مراد خاے بنشتہ داد و دعا ایں است
یَا حَافِظُ یَا نَاصِرُ یَا مُعِینُ یَا مَالِكَ یَوْمِ الدِّیْنِ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ
و مے فرمود کہ بعد از اوّابین براے استقامت توبہ در سجدہ سہ بار بگوید
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ تَوْبَةً تُوْجِبُ مَحَبَّتَكَ فِیْ قَلْبِیْ یَا مُحِبَّ التَّوَّابِیْنَ و نیز
از سلطان المشائخ براے استقامت ایں دعا منقول است اَللّٰهُمَّ
ارْزُقْنِیْ خَیْرَ الدَّارَیْنِ مَعَ الْقُرْبَةِ وَالْاِخْلَاصِ وَالْاِسْتِقَامَتِ بِرَحْمَتِكَ یَا
اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ و مے فرمود کہ شیخ ابو سعید ابو الخیر مریدے را فرمود میخواہی
کہ نزدیک خدا باشی ایں بیت بخواں تا آں وقت در آید بیت بے یاد تو من
قرار نتوانم کرد + احساں ترا شمار نتوانم کرد + کہ بر تن من زباں شود ہر موے +
یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد + عرض میدارد کاتب حروف براے مریدان صاحب
استغراق بر آنجملہ خواجہ موید الدین عمر انصاری مے فرمود در آنچہ من بخدمت
سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز پیوند کردم سبب چند نفر آدمی کہ در
اہتمام من بود ند خاطر متعلق مے بود خدمت قاضی محی الدین کاشانی
وایں دعا گوے وقتے یکجا بخدمت سلطان المشائخ عرضداشت کردیم کہ
خاطر ایں بندگاں سبب ایں معنی ملتفت مے باشد ذوق مشغولے چنداں
نے یابند و روے تا مرد حال ایں بندگاں شود تا اندک تعلق کہ ماندہ است
از برکت نفس مبارک سلطان المشائخ دفع شود سلطان المشائخ روے
مبارک خود بجانب قاضی محی الدین کاشانی کرد فرمود کہ امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ ہر سال دوازدہ ہزار دینار بفقراے مکہ بداد ے چوں از
امیر المومنین حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ طلبید ند امیر المومنین حسن فرمود امروز
عنان مطلق بدست معاویہ است ازو بطلبند فقراے مکہ معزور نداشتند
گفتند وظیفہ پدر خود تو بدہ و یا بر معاویہ بنویس تا او بدہد امیر المومنین حسن خواست کہ بر معاویہ
چیزے بنویسد قلم بر کاغذ نہاد نوک قلم بشکست امیر المومنین حسن فرمود ایں تعریف الٰہی است ازیں باز

بر معاویہ چیزے نخواہم نوشت بدیں سبب مغموم گشت شب آں حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
اے فرزند چرا مغمومی گفت یا رسول اللہ چرا مغموم نباشم دوازدہ ہزار دینار
امیر المومنین علی بفقرائے مکہ میداد ندایشاں از ما مے طلبند و مرا قدرت آں
نیست کہ بدہم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در تامل شد در اثنائے
آں جبرئیل صلوات اللہ بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد گفت یا محمدؐ
ہر کرا حاجتے دینی و دنیاوی پیش آید وآں کار متمشی نشود ایں دعا را ورد خود
سازد آں مہم بکفایت رسد دعا اینست اللھم اقذف فی قلبی رجاك وقطع
رجائی عمن سواك حتی لا ارجو احدًا غیرك رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام
سہ کرت ایں دعا امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در خواب تعلیم فرمود
دریں میان صُرّہ از آسمان فرود آمد و بر دست امیر المومنین امام حسن رضی اللہ
تعالیٰ عنہ افتاد امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ از ہیبت ایں خواب
بیدار شد صُرّہ بر دست مبارک خود دید تفحص فرمود دوازدہ ہزار دینار بود امیر المومنین
امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ فقرائے مکہ را طلبیدہ وظیفہ ایشاں بدیشاں داد
چوں سلطان المشائخ ایں حکایت تمام کرد روے مبارک خود جانب من بندہ
خواجہ موید الدین کرد و گفت تو ورد خود ایں بیت ساز تا اندک تعلقے کہ در خاطر
تست بکلی دفع شود بیت اینست بیت آمد گہ آنکہ عہد ہا تازہ کنم ✤ شد آنچہ بدائے
صنم گذشت آنچہ گذشت ✤ عرض میدارد کاتب حروف بر آنجملہ کہ کمال عظمت
وکرامت سلطان المشائخ بنگرید ہر یکے را ازیں دو بزرگ ورائے مناسب
بحال ومعاملہ ایشاں فرمود زیرا چہ قاضی محی الدین کاشانی بنور علم وکمال
تقویٰ آراستہ بود وخواجہ موید الدین بکمال عشق وذوق ومحبت پیراستہ کاتب
حروف بخط مبارک سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ است از ام المومنین عائشہ
رضی اللہ عنہا روایت مے کنند وگفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و فرمود در آن فلاں قبیله گرد زنے است برائے من بہ بیں چوں دیدم آتش
در گفت اندام من افتاد گریاں باز گشتم اعرابئے مرا پیش آمد گفت خواہی کہ آن زن
بمیرد گفتم خواہیم گفت شب برخیزد و رکعت نماز بگذارد در رکعت اول فاتحه و اذا زلزلت
ده بار و در رکعت دوم فاتحه و العادیات ده بار بخواں بعد سلام صد بار لا اله الا الله
وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وبیده الخیر وهو علی
کل شیٔ قدیر و صد بار درود و هفتاد بار یا غیاث المستغیثین اغثنی بگوید
سوئے آن قبیله کن و بگو یا من لیس کمثله شیٔ یا من لا یشهد شیٔ یا کافی
کل شیٔ اکفنی من کل شیٔ یا ذی الجلال والاکرام دم سوئے
قبیله افگن مادر مومناں ہمچناں کرد آن شب آن زن بمرگ مفاجات بمرد پیغامبر
گفت یا عائشه آن اعرابی جبرئیل بود و از شیخ نصیرالدین محمود رحمة الله
علیه منقولست هر که این دعا بخواند بر دست راست و آن دست بر کمر خود فرود
آرد بکرم الله تعالی از زحمت بواسیر شفا حاصل شود بسم الله الرحمن الرحیم الله
لا اله الا هو الحی القیوم وعنت الوجوه للحی القیوم سلام علی نوح فی
العالمین سلام علی ابراهیم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
سلام علی موسی و هارون سلام علی آل یسین ما عندکم ینفد الم الله
لا اله الا هو الحی القیوم وما عند الله باق استمسك هیا بحق نام بزرگ
خدای و بحق لا اله الا الله محمد رسول الله از مقعد من برو ہمچنیں چند
کرت هر روز بخواند نکته در بیان فضیلت قرات قرآن سلطان المشایخ قدس
الله سره العزیز مے فرمود کتاب خدائے عز و جل بر چهار چیز است عبارت و اشارت
و لطایف و حقایق عبارت مر عوام راست و اشارت مر خواص را و لطایف
مر اولیا را و حقایق مر انبیا را و مے فرمود وقت قرآن خواندن معانی آن بر دل
گذراند و باید که دل خواننده متعلق بحق باشد و جلال و عظمت حق بر دل بگذراند
بریں حرف یکے از خدام سوال کرد که این معنی هم تعلق بحق است چنانکه

مرتبہ اولی بیان فرمودید فرمود کہ خیر آں بذات حق بود و ایں بصفات است
و دیگر در حالت تلاوت باید کہ انکسار حیاے درو غالب باشد و ایں دولت
چہ لایق منست و مرچہ محل ایں سعادت باشد و اگر ایں نباشد باید کہ بداند کہ
می ذی تلاوت خداست ہر آئینہ جزاے دہد دریں محل امیر حسن علای سجزی
عرضداشت کردہ ہر بار کہ بندہ قرآن مے خواند بیشتر واضح آں انچہ معلوم باشد بردل
مے گذارند در اثنای تلاوت اگر دل بندہ بسوداے دیا باندیشۂ مشغول شود
بارہا خود بخود یہ ایں چہ اندیشہ وچہ سوداست دل خود را بواضح مشغول کنم ہماں
زماں بر سر آیتے رسم کہ آں آیت مانع آں سودا و آں اندیشہ باشد کہ در دل
گذشتہ باشد سلطان المشائخ فرمود کہ ایں معنی نیکو است نیکو نگاہداری و
مے فرمود قرآن را با ترتیل و تردید باید خواند یکے از حاضراں پرسید تردید چہ باشد فرمود
تردید آں باشد کہ آیتے کہ خوانندہ از دست و رقتے حاصل آید مکرر باید کرد وقتے پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم میخواست چیزے از قرآن نخواند گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم ہم در
تسمیہ ذال مبارک او را رقتے پیدا نیست باز مکرر کرد بخط مبارک سلطان المشائخ
نشستہ دیدہ ام قال رجل دخلتُ علی عایشۃَ رضی اللہ عنہا وھی تصلی
الضحیٰ و القراءفمن اللہ علینا و وقینا عذاب السمومِ وتردد دایۃ فنمت
حتی ضَلّتُ فخرجتُ إلی السُوقِ واتممت حتی ثم رجعت وھی کماھی
تردد کو نیکے و مے فرمود اگر روزے ختم کند بسرعت خواندہ شود از برکتے خالی
نباشد. فاما حد بسیار خواندن آں آنست کہ در سہ روز ختم کند و کسانیکہ ایں ہم
نتوانند در ہفتہ ختم کنند و کسانیکہ ایں ہم نتوانند در ماہے ختم کنند و مے فرمود در
ناظرہ خواندن دولت مس مصحف ہم زیادت باشد و مے فرمود یک سیپارہ
بسکونت حرفاً بعد حرف خواندن بہتر از پانزدہ سیپارہ بسرعت خواندن و در
چنیں خواندن نور تلاوت بیشتر باشد در رواں خواندن ہم از نور خالی نبود
و در وقت خواندن دل را حاضر باید داشت و از خیالات و خواطر احتراز باید

کرد و اگر کسے بر معانی کلام اللہ مطلع باشد آں را بوقت خواندن بر دل بگذراند و باین
بہم خیالات و خواطر نیز در مے آید نیکو است فاما اگر بر معانی اطلاع ندارد و از خیالات
و خواطر سالم باشد بخضوع و خشوع میخواند این نوع بہتر و موثر است بعدہ یکے
از حاضران سوال کرد کہ شما ہر روز چہ مقدار میخوانید فرمود کہ یک سیپارہ
و بعد فرمود کہ امام احمد حنبل حضرت عزت را ہزار بار در خواب دید پرسید
یا رب فاضل تر چیزے کہ مقربان بحضرت تو بداں تقرب نمایند چیست فرمان
آمد کہ قرأت کلام من باز پرسید بافہم یا بغیر فہم فرمان شد ہر گونہ کہ بخوانند
بعد ازاں فرمود شیخ جنید را نور اللہ قبرہ در واقعہ نمودند کہ ما ترا مرتبہ کہ تو داری
می نمائیم حجاب از پیش برداشتند و مرتبہ او بدو نمودند در غایت رفعت حمد و
ثنا گفت و شادمانہ گشت ہمدریں حال مرتبہ دیگر عالی تر ازاں در نظر آمد متحیر شد
ندا آمد آنچہ این بندہ خود را دادہ آں فضل کرم و رحمت تست و شکر آں بجا توانم
گذارد و لیکن درخواست بندہ اینست کہ معلوم شود این کیست یافت این رتبہ را
موجب چیست گفتند این مرتبہ کسے است کہ حافظ باشد اگر قرآن محفوظ بودے این مرتبہ نیز او را بودے و عزیزے
در جلسے از سلطان المشائخ فاتحہ درخواست کرد تا قرآن یاد ماند سلطان المشائخ
فاتحہ بخواند بعدہ فرمود کہ چہ مقدار یاد گرفتہ گفت بقیاس ثلثے فرمود کہ اندک
اندک یاد گیر و پیشینہ را تکرار میکن بعدہ فرمود کہ شیخ بدر الدین غزنوی را رحمۃ
اللہ علیہ در خواب دیدم از و در خواب فاتحہ درخواستم بہ نیت یاد گرفتن قرآن
او ہم در خواب فاتحہ بخواند چوں روز شد بدیدن عزیزے رفتم و این خواب با او
گفتم و ازو فاتحہ خواستم آں عزیز فاتحہ بخواند و این فائدہ گفت ہر کہ ہر شب
بوقت خفتن این دو آیت بخواند او را قرآن یاد ماند و آیت ہا اینست والٰہکم
إلٰہ واحد لا إلٰہ إلا ہو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنہار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل اللہ
من السماء من ماء فاحیا بہ الارض بعد موتہا وبث فیہا من کل دابۃ

وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون
زیارے رانیت یادگرفتن قرآن شد دریں باب بخدمت سلطان المشایخ
عرضداشت کرد فرمود باید که پیش قاری بخوانی وقرات ابوعمرو یادگیری و
اول سورۂ یوسف یادگیری وبخط مبارک سلطان المشایخ نبشته دیده ام
اتاہ جبرئیل وھو عند اضاہ بنی غفار ان اللہ یامرک ان تقرأ امتک
علی سبعة احرف لوجھ وے فرمود شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس اللہ سرہ
العزیز بہمت یادگرفتن قرآن اول سورہ یوسف فرمودے که یاد باید کرد تا به برکت
آں حق تعالی حفظ تمام قرآت روزی کند وے فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرموده
است ہر کرا نیت یاد گرفتن قرآن باشد وبداں نرسد وہم دراں نیت از جہاں سفر
کند چوں او را بگور نہند فرشته بیاید وترنجے از بہشت آورده بدست او دہد آنکس آں
ترنج بتلاع کند تمامه قرآن او را محفوظ گردد فرداچوں حشر شود او حافظ مبعوث
گردد وے فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است اذا وضع حامل القران
فی القبر اوحی اللہ الی الارض ان لا تاکلی لحمه وے فرمود بعد ازختم سورۂ
اخلاص که ثلث قرآن ست سه بار میخوانند حکمت آں آنست که اگر در ختم از ان
جاے نقصان شده باشد سه بار سورۂ اخلاص بخوانند بارے ختم تمام شده باشد
وے فرمود بعد از ختم سورۂ حمد بخوانند و چند آیت بقره حکمت آنست که پیغمبر صلی
اللہ علیہ وسلم پرسیدند من خیر الناس فرمود الحال المرتحل وحال کسے راگویند که در
منزل فرود آید و مرتحل کسے راگویند که از منزل رواں شود وآں اشارت بداں است که ترا آن
میخوانند بعد از ختم گوئی او باز رواں میشود پس بہتر مرد ماں کسے باشد که چوں ختم کند باز آغاز کند بعد ه
فرمود آنچه در تمامه قرآن موجود است آں ده چیز است ازان ده چیز ہشت
در فاتحه موجود است وآں ده چیزے که در تمام قرآن است کدام است ذکر ذات
وافعال وصفات وذکر معاد وتزکیه وتخلیه وذکر اولیا وذکر اعدا ومحاجۂ کفار
واحکام شریعت اما ازاں ده چیز که ہشت در فاتحه موجود است یکی ذکر ذات

رب العالمین ذکر افعال الرحمن الرحیم ذکر صفات مالک یوم الدین ایاک
نعبد وایاک نستعین ذکر معاد اهدنا ذکر تزکیه الصراط المستقیم ذکر تحلیه
صراط الذین انعمت علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم والضالین ذکر اعدا
پس از ده چیز که در جمله قرآن است هشت چیز در فاتحه یافتیم همین محاجهٔ کفار
واحکام شریعت نیست و می فرمود که صاحب کشاف در الحمد نبشته است که
قرأت حسن بصری الحمد لله بکسر دال است و آن کسر دال بسبب مجاورت لام
لله میدارد که حرکت این لام مبنی است اما الحمد برفع دال و لام این قرأت
ابراهیم نخعی است الغرض صاحب کشاف گفته که قرأهٔ ابراهیم از قرأهٔ
حسن احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب لام میدارد یعنی کسر لام
لله مبنی است دال الحمد نیز مکسور باشد اما ابراهیم رفع لام بسبب مجاورت دال
الحمد مرفوع دارد که حرکت دال از جهت عامل است و هر حرکت که عامل آن را که
الگرداند قوی تر از آن حرکت مبنی باشد و من اینجا استنباطے کرده ام و آن آنست
که دال الحمد بکسے ماند که او را پیرے باشد که مے فرماید چنین باشد و لام لله بکسے
ماند که او را پیرے نباشد و همچنان کرد هست و مے فرمود اگر کسے خواهد که
فال مصحف بیند در صحیفه صفحهٔ راست سطر هفتم نظر کند کانّهٗ وحیٌ منزل اگر
صفحهٔ راست بسم الله الرحمن الرحیم و یا هفت اسم باشد خیر باشد درین صورت تمسک
بآیت رحمت حاجت نباشد و مے فرمود چون مصحف برائے فال بکشایند
باید که بدست راست بکشایند دست چپ باو یار نکند امیر حسن علای سنجری
از سلطان المشائخ پرسید که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن
دشوار است فرمود که باید برد آنگاه بر لفظ مبارک راند آنچه هنوز اول عهد اسلام
بود چون رسول صلی الله علیه وسلم با لشکرے رفتے مصحف نمے بردندے
ترسیدندے که ناگاه شکستے شود و مصحف بدست کفار افتد و آنچه اسلام قوی
شد بعد از آن مے بردند باز عرض داشت کرد که جائے مصحف در خیمه دشوار است

دارد فرمود جانب مصحف باید کرد و جاے پاک باید داشت نقل است که فرمودند سلطان محمود را بعد از وفات درخواب دیدند پرسیدند که خداے با تو چه کرد گفت شبے من درخانه میخواستم آسایشے کنم در آں خانه طاقچے بود در آں مصحف داشته بودند من با خود گفتم ایں مصحف را ازینجا بیروں فرستم در خاطر من گذشت که از برے آسایش خود مصحف را چگونه بیروں کنم الغرض آں شب همه شب نشسته بودم وقت نقل من شد مرا بداں مصحف بخشیدند ابیات

گلشن راز لبس الله فت و ظرف … صدمست صوت نے و رحمت حرف
بهر نامحرماں بپیش جمال … بسته از مشک پرده هاے جلال
پرده و پرده را ز شاه + … نبود دل بهیچ شاں آگاه
داند آنکس که وے بنده دارد … پرده از شاه کے خبر دارد
کس چه بیند مگر بصورت نغز … مغز داند که چیست اندر مغز
حرف را زاں نقاب خود کرده است … که ز نامحرمے تو در پرده است
حرف قرآں ز معنی قرآں … همچناں است کز لباس تو جاں
حرف را بر زباں تواں راندن … جانِ قرآں بجاں تواں خواندن
باش تا که صبح دیں بدمد … شب وهم و خیال کیں بدرد
سرِ قرآں ترا چه بنماید … پرده هاے حروف بکشاید
خاک اجزاے خاک را بیند … پاک باید که پاک را بیند
پاک شو تا معانی مکنوں … آید از پردهٔ حروف بروں
تا نماید بتو چو مهر و چو ماه … روے خوب خود از نقاب سیاه
چوں عروسے که از لباس تنک … بدر آید لطیف روح سبک
در بن چاه جانت را وطن است … نور قرآں بسوے ایں رسن است
خیز خود در رسن بچنگ آور … تا بیابی نجات خویش مگر
ز دمرداں رسن بدل دارند … تا برآں جان خود بدست آرند

تو رسن را بر آن همی سازی ‖ تا کنی بهر نان رسن بازی
تن ز دزد و ساز و دلو از راه ‖ یوسف خویش را بر آر ز چاه
به یکی مشت گل ز وسواس ‖ باشد اغیار کرده و اخماس
نه بهر خودش نهی تقریر ‖ که برای خودش کنی تفسیر
بس هوس شرم شرع و دینت باد ‖ تا اجل با خرد قرینت باد
تا شد از روز عرض بریزدان ‖ کله جان تو گشت قربان
لیک لاف زد ز دعوی ما ‖ پس ندانست قدر معنی ما
سوی میدان خاص اسپ بتاخت ‖ روی ما ز نقاب خود بشناخت
هر چه مانده بنزد ما نامش ‖ نیست مانده شروع احکامش

نکته در بیان وردی که فوت شود سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز می
فرمود هر که چیزی بر خود ورد کرده است اگر بسبب زحمتی فوت شود و گاهی نخواند
نشود در دفتر معامله او بنویسند و می فرمود اگر وردی از کسی فوت شود از سه حال
بیرون نباشد یا او میل شهوت باشد یا خشمی راند بر غیر محل یا بلای بدو رسد
لما یدا تحقیق حکایت فرمود که مولانا عزیز الدین زاهد رحمة الله علیه یک روز از اسب
خطا کرد بازوی وی فرود آمد از وی پرسیدند که چه حال است گفت من هر روز
سوره یٰس میخواندم امروز نخوانده ام و می فرمود وقتی دیگر یکی بخدمت شیخ الاسلام
بهاء الدین زکریا آمد که من امشب چنین خواب دیده ام شیخ فرمود که بلایی بتو
نزدیک رسیده است توبه بپیوند چون او برخاست صوفی از خانقاه ایشان آمد و هم
آن خواب دیده بود چون خواب تقریر کرد شیخ متحیر شد بسبب آنکه او لشکری بود
شاید بجنگی کشته شود آن صوفی سلامت است هیچ اثر ملالتی ندارد این را چگویم درین
بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی هم از بام افتاد فوت شده بود بعده
سلطان المشایخ فرمود بنگر که فوت نماز فوت نماز صوفی بزرگ داشتند و می
فرمود بزرگی بود داود امیر گرامی می گفتند درویشی را آرزوی آن شد که بزیارت او آید و آن درویش

کرامتے بود کہ بخواب کہ دیدے ہمچنیں راست شدے او را اشتیاق امیر
گرامی غالب گشت روان شد در اثنائے راہ بمنزلے رسید در خواب شد دید
کہ امیر گرامی بمرد چون بیدار شد گفت دریغ بہوس اینچندیں راہ قطع کردم او
بمرد اکنون بارے بروم گور او را زیارت کنم چون رسید بمقامے کہ بود از ہر کس
پرسیدن گرفت کہ امیر گرامی کجاست ہمہ گفتند او زندہ است آن بیچارہ
حیران ماند کہ خواب من دروغ شد الغرض چون بخدمت امیر گرامی در آمد
سلام کرد امیر گرامی نیک داد و گفت اے خواجہ خواب تو بمعنی راست بود
زیرا کہ من پیوستہ مشغول حق مے باشم آن شب بغیر حق مشغول بودم آن
ندا در عالم در دادند کہ امیر گرامی مرد بعدہ یکے از حاضران پرسید کہ این حدیث
چگونہ است صَاحِبُ الوِرْدِ مَلعُونٌ وَتَارِكُ الوِرْدِ مَلعُونٌ فرمود این حدیث
در باب اہل کتاب است و آن چنان بود کہ بخدمت رسول علیہ السلام رسانیدند
کہ فلان جہود [illegible] فرمود [illegible] او ملعون باز بخدمت رسانیدند کہ فلان جہود دوا
ترک داد [illegible] فرمود تارک او ملعون [illegible] فرمود کہ بعضے گویند این حدیث عام
است [illegible] چنین باشد [illegible] قومے باشد کہ مدد خلق [illegible] باشد بمصالح مسلمانان
بستہ [illegible] نوافل مشغول باشد اینچنین کس را صاحب الورد
ملعون گویند وے فرمود کہ مذہب شیخ المشائخ شیخ کبیر چنان بود کہ بعد از
نماز دیگر آنچہ گفتنی و پرسیدنی بود براہ کردے و بعدہ مشغول شدے زیرا چہ
یکے بر سر راہ محتاج بود و او مشغول بود ماند چنین حالتے اگر کسے بوردے
مشغول باشد چہ ذوق یابد و فرمود طریقہ مشائخ آن است کہ بعد از نماز دیگر
و نماز بامداد کسے را بخدمت ایشان نگذارند فاما بر من ہمچنین نیست ہر وقت کہ کسے
کہ بیاید باید بعدہ بر زبان مبارک راند بیت در کوے خرابات و سراے
اوباش + منعے نبود [illegible] ادب باش + درین میان یارے عرضداشت
کرد کہ اگر یکے را اشتغال کلی پیش آمد یا عذرے کہ بدان ورد فوت شود شب

در بخوند چگونه باشد فرمود نیکو باشد اگر ورد روز فوت شد در شب خواند و
اگر ورد شب فوت شد در روز بخواند زیرا چه روز خلیفهٔ شب است و شب
خلیفهٔ روز **نکته** در بیان مشغولی ظاهر و باطن و مراقبه و ذکر خفی سلطان
المشایخ قدس الله سره العزیز مے فرمود هر نفسے که بر مے آید گوهرے نفیس
است که تا قیامت آں را بدل نخواهد بود شب و روز و ماه و سال مے گذرد تا آں
باید کرد که در هر شبے و هر روزے چها توانکرد اما مردم همه اوقات مستغرق در
عبادت باشد و ملول نشود آں ملالت سبب بے رغبتی عبادت گردد و بر ایں
نیت آید اگر صاحب ورد بے قدرے خفت و یا با کسے مجاورت کرد آں همه در
محل عبادت است اگر نیت چنیں نباشد هر دو فعل ضائع رفته باشد و معنی قول
خدا وَاِذَا الْمَوْءُدَۃُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ نزدیک محققان بر چنیں کس
ثابت شود الموؤدة الانفاس یعنی نفسے از انفاس که بغیر یاد حق و غفلت گذرانیده
باشد ازاں پرسیده شود فردائے قیامت بزرگے خوش گوید **بیت** قدر
شب و روز عاقبت بشناسی + یک روز چناں شود که تا شب نکشی + درویشے
در مجلس حاضر بود ایں بیت خواند **بیت** میروزد از جوهریاں کهربا + هر جوے
سنگے بغنی کیمیا + سلطان المشایخ باستماع ایں بیت تحسین و استحسان
بسیار فرمود و مے فرمود که هفت وقت برائے مشغولی است سه در روز
و چهار در شب در روز از بامداد تا اشراق و از اشراق تا چاشت و بعد از
نماز دیگر تا نماز شام و در شب بعد از نماز شام تا عشا و از عشا تا وقت تهجد و از
تهجد تا وقت سحر و از سحر تا وقت صبح و مے فرمود سه چیز در حدیث آمده است
که دلیل بهشت مے کند یکے آنکه بعد از فریضهٔ بامداد مشغول باشد او را آنقدر
فردائے قیامت در بهشت دهند بقیاس نازیانهٔ بهشت هم چند دنیاست
و آنچه در دنیاست دوم آنکه بهشت کسے را دهند که بعد از نماز دیگر مشغول
باشد سیوم کسے که در رباط باشد و رباط خانقاه را گویند و شیخ جلال الدین

تبریزی رحمة الله علیه گفته است که برائے عبادت مسجد و برائے مشغولی
خانقاه و در خانه نشستن برائے ریاضت ولہا و معنی خانقاه بیت العبادت
است و مراد از خانقاه عبادت است مروی بحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آمده و گفت تا اہل القاه از سلطان المشایخ سوال کردند که بوقت
مشغولی زانوہا برداشته و خود را بچگونه و باچیزے گرفته باید نشست یانه فرمود ایں
طریقه درویشاں نیست نشستن بهتر آنست که بر ہیئت قعدهٔ نماز دستہا بر زانو
نہاده نشینند فاما زانو برداشته خود را بچیزے نگرفته باشد و متکائے نبود و سر بر
زانو نہاده باشد شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر و مولانا بدر الدین اسحاق بسیار
بدیں ہیئت نشستندے و دریں معنی بر زبان مبارک سلطان المشایخ گذشته
است رباعی معشوق چو خورشید گزینی اے دل + او بر فلک و تو بر زمینی
اے دل + سر بر زانو بسے نشینی اے دل + او را چو بر خویش نه بینی
اے دل + و مے فرمود بوقت مشغولی مربع نشستن ہم گفته اند اما در مربع
نشستن تحقیقے نیست ازاں سبب مربع نشستن خاطرے نے آساید
و فرمود مربع نشستن یکنوع جایز است و یکنوع جایز نیست جایز خلاف
نشستن جوگیان است که ہر دو قدم زیر ہر دو زانو باشد دریں نشستن
باطن مجتمع باشد نا جایز بود آنکه بر ہیئت جوگیان یکقدم یا ہر دو قدم بالائے
ران ہا باشد مے آرند ہیچ پیغمبرے مربع نه نشسته است و مے فرمود وقتے درویشے
تنہا نشسته بود کسے بر وے آمد و گفت ترا تنہا مے بینم آں درویش گفت کنوں
تنہا شدم که تو آمدی بعده ایں بیت بر لفظ مبارک راند قطعه جائے خالی
بود حاجتہائے خود گفتمش + اے نصیحت گو چه حاجت اینجا آمدی +
سر بزانو بود درویشے یکے اندر رسید + گفت تنہائی بگفت آرے شدم
تا آمدی + و مے فرمود اول که مردم آغاز طاعتے مے کنند ہر آئینه گراں مے نماید
دشوار مے آید اما چوں کسے بصدق خوض مے کند حق تبارک و تعالیٰ

توفیق ارزانی میدارد و کار بروے سہل مے گرداند بعدہ فرمود چوں کسے
روے از اشتغال دنیا بگرداند و مشغولی حق پیش گیرد بطریقے کہ یکچند بفراغ
حال گوشہ گرفتہ و از غوغائے خلق بیروں آمدہ در خصوت اوقات را معمور
دارد و مستغرق مراقبہ باشد و ہمت و نہمت او برآں مقصور گرداند کہ مستور
ماند و بخط مبارک سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ ام بعض المشائخ اختار
و لخلوۃ علی الدوام کابی یعقوب یوسف الہمدانی والبعض اختار
ولفصل بین الخلوتین کابی النجیب السہروردی الاول قولہ علیہ
السلام احب الاعمال ادومہا وان قل وقولہ یا فلان لا تکن مثل
فلان کان لقوم اللیل ثم ترک قیام اللیل الثانی کان علیہ السلام
یخلی فی جبل حرا سبوعا و اسبوعین وقولہ ان لنفسک حقا الحدیث
پس باید کہ ایچنیں خلوت ہر روز بلکہ ہر ساعت در ترقی باشد حال او از ماضی
راجح باشد و ایں معاملہ انبیا را علیہم السلام میسر بود وقت ایشاں از گذشتہ در ترقی
بود چوں ایشاں را ایمعنی میسر بودہ باشد دیگراں را ہم ممکن بود
دریں حرف بدو وجہ دخل متوجہ است یکے آنکہ انبیا را علیہم
السلام ازاں مے افتد معلوم است کہ حالت ذلت مساوی حالت
عدم ذلت نیست وجہ دوم آنکہ سید عالم علیہ الصلواۃ والسلام
در شب معراج مقام قرب یافت شبہاے دیگر آنچناں قربت
وکرامت کے تواند بود جواب دخل اول آنست کہ حالت
ذلت مشتمل است بر بسیار فضائل کہ در حالت عدم ذلت
از نہا ہیچ نتواں یافت مثل ندم و انکسار و افتقار کہ ہر
یکے منبع نعمتہا است چنانکہ سلطان المشائخ مے فرمود
عاصی در حالت عصیاں بہ صفت مطیع است
دل آنکہ او میداند کہ ایں کار من مے کنم نیکو نیست

دوم آنکه حق تعالیٰ ناظر اینکار است سیوم آنکه او را ندامتے وانکسارے و
تنبہے دست میدہد جواب دخل دوم آنکه در شبہائے دیگر از شب
معراج رسید عالم را علیہ الصلوٰۃ والسلام قرب کم نبود بلکه زیادہ بود وانچه در شب
معراج یافته است بامزید قرب دیگر ضم شدہ روزگار یمون میگذشت و
لیکن شب معراج بسبب شہرت مردمان را روشن بود و شبہائے دیگر
از خلق مستور ماند مولانا فخرالدین زرادی از سلطان المشائخ سوال کرد
مشغول شدن بکلام اللہ فاضلتر یا بذکر فرمودند ذاکر را وصول زود تر بود اما
خوف زوال هم بود و تالی را وصول دیر تر بود و لیکن چنداں خوف زوال
نبود و مے فرمود در حدیث آمدہ است از بنی اسرائیل ہرگاہ کہ کسے نبی اے
باز گشتے و فرمانہائے خدا بجا آوردے تا شصت سال او پیغمبر شدے بعد
شصت سال وحی آمدے و یا الہام بودے و اگر کسے دوازدہ سال مشغول
بودے و ہیچ ازیں نسبت نگشتے ہمچنیں آوردہ اند کہ او ولی شدے و ہرگاہ
ولی شدے بفرمان خدائے تعالیٰ ابر سفیدی بر سر او سایہ کردے بہماں
مقدار کہ قامت او بودے و مے فرمود فارغ مشغول آنست کہ ظاہر بحق
مشغول است و باطنش بخواطر مختلفہ پراگندہ و مشغول فارغ آنکہ بظاہر تحمل
اثقال خلق مے کند و باطنش بحق مشغول و از دون حق فارغ و سالک را کم
از عنکبوت نباید بود بعدہ فرمود خلق بر چہار نوع اند بعضے آنچنانند کہ ظاہر
ایشاں آراستہ باشد و باطن ایشاں خراب و بعضے را باطن آراستہ و ظاہر
خراب و بعضے را ظاہر و باطن آراستہ و بعضے را ظاہر و باطن خراب طایفہ کہ
ظاہر ایشاں آراستہ باشد و باطن خراب آں متعبد انند کہ طاعت بسیار کنند
و دل ایشاں مشغول دنیا باشد و طائفہ کہ باطن ایشاں آراستہ باشد و
ظاہر خراب آں مجانین اند کہ درون ایشاں با حق مشغول باشد و در ظاہر
سر و سامانے نباشد طائفہ کہ ظاہر و باطن ایشاں خراب باشد آں عوام اند

وطائفۂ کہ ظاہر و باطن ایشاں آراستہ باشد آں مشائخ اند و در گلستان شیخ
سعدی گوید یکے از مشائخ شام را پرسیدند کہ حقیقت چیست گفت ازیں
بیش طائفۂ در جہاں بودند بصورت پراگندہ و بمعنی جمع اکنوں خلقے اند بظاہر
جمع و بباطن پراگندہ چنانکہ درین معنی گوید نظم چو ہر ساعت از تو بجائے رود دل
بہ تنہائی اندر صفائی نہ بینی * گرت مال و جاہ است و زرع و تجارت * چو دل
با خدا ایست خلوت نشینی * و مے فرمود عمر نام درویشے بود گفتے ہر کس کہ بر من
مے آید بباطن مشغول بحق مے گردد بعد از چہل روز از واصلاں مے شود ہمچناں
بود از یاراں پرسیدند کہ شما را چہ مے فرمائید گفتند ما را مشغولی باطن و ایں خاں
مشغولیہاست کہ مشائخ مے فرمایند باید کہ مشائخ نخست مشغولی ظاہر فرمایند تا
از ظاہر بباطن سرایت کند کاتب حروف ازیں معنی استنباط کردہ و آں آنست
کہ مشغولی ظاہر بمنزلہ عشق مجازیست و مشغولی باطن بمنزلہ عشق حقیقی ست
و ایں مقدمہ ثابت است کہ المجاز قنطرۃ الحقیقہ پس چنانکہ از عشق مجاز
بعشق حقیقت مے تواں رسید ہمچناں از مشغولی ظاہر بمشغولی باطن میتواں
و مے فرمود ہم از اول مشغولی باطن نازکی دارد فاما ازاں در بیش نقل کردہ
اند کہ ہمچنیں میر ساند و نیز فرمود حصل کار مراقبہ دل است کہ آں بر جمیع عبادات
جوارح راجح است و موثر قاضی محی الدین کاشانی سوال کرد کہ مصلے یا
ذاکر چوں بحضور باشد و بباطن بذکر مولی مشغول دریں حال او را مراقب
تواں گفت و مراقبہ متحقق شود فرمود مراقبہ از روے لغت ہمیں است
ولیکن باصطلاح مشائخ طریقت مراقبہ رویت قلب است جمال حق ذوالجلال
والاکرام را و عمل قلب مخفی باشد چنانکہ ہموں داند کہ چہ میکنم و چہ میدانم و چہ مے
بینم مردماں چنیں دانند کہ او بیکار است ولیکن او در کار است بعدہ فرمود
از مراقبہ ذکر خفی بالاتر است بہفتاد درجہ بزرگاں گفتہ اند کہ مراقبہ رویت
قلب است مر حق تعالی را و ذکر خفی علم بذات حق کہ طالع است بر ظاہر و باطن

بنده و میان بنده اشعور است بدین رویت و بدین علم چون این
رویت و این علم بر دل بنده مستولی شود از شعور بی شعور ماند
این را ذکر خفی خوانند و قاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه از
سلطان المشایخ سوال کرد که مراقبه مرید حضرت عزت را و مر حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و مر شیخ را هر یک را علاحده می باید
یا جمع نیز می شاید فرمود که جمع نیز ممکن است و علاحده هم مفید چون
خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم همچنین است و شیخ بر یسار و هر حرکتی و سکنتی که از وی
در وجود می آید و هر خطره که در خاطر می گردد حق عزوجل می بیند و
میداند و می فرمود وقتی خواجه شبلی رحمة الله علیه در مقام مراقبه نشسته
بود موئی از اندام او نمی جنبید از وی پرسیدند که چنین مراقبه را از کجا
آموختی گفت وقتی گربه در سوراخ موش چنان نشسته بود که یک موی
از اندام او نمی جنبید و از کسانیکه نزدیک او بودند خبر نداشت در دل من
افتاد حیوانی بی عقل از برای طعمه حوائج خود را چنین حاضر میدارد دو آدمی
با عقل و معرفت اینچنین باشد اولی تر والا کم از گربه باشد و می فرمود در وقت ما دو
متقی اند یکی مولانا تقی الدین محبوب مردی دانشمند و صالح است و متورع
خیرات و آیندگان را خدمت میکند و خلقی از و شاکر اند و دوم در حضرت که او را
شیخ نقی الدین میگویند او مردی صاحب حال است و دایم مستغرق بر آنچه
او را خبر چیزی نباشد و نداند که این روز کدام روز است و این ماه کدام
ماه است مشغولی عظیم دارد وقتی مردی برای ایشان کاغذی آورد گفت
شیخ نام خود درین کاغذ بنویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ
نام خود را فراموش کرده گفت نام شیخ محمد است بعده نام خود بر آن کاغذ نبشت
باز روزی در مسجد جمعه میرفت بر در مسجد رسید بایستاد و متحیر ماند خادم دریافت

که شیخ پاے راست خود را فراموش کرده است خادم دست خود بر پاے راست شیخ
نهاده گفت پاے راست شیخ اینست بعده شیخ پاے راست در مسجد نهاد و عرض میدارد
کاتب حروف را نجمله که بنده از خواجه عزیز الدین نبیره شیخ الاسلام فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز که نسخه فضائل او در نکته بیان مناقب منتسبان شیخ شیوخ
العالم تحریر یافته است سماع دارد آن شیخ زاده نام میفرمودند وقتے بخدمت سلطان
المشایخ در آمدم دیدم که سلطان المشایخ بر کت نشسته است مستقبل قبله روے مبارک
خود بالا کرده و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق رویت جمال حق تعالی گشته
من نرسیدم که در محلے نازک آمدم نه مرا دل باز گشتن و نه جاے ایستادن یکساعت
نیکو ایستاده بودم و هیچکس از خادمان حاضر نه بعده سلطان المشایخ بدزدید چنانکه
بخشک بر زد و بحال خود باز آمد و بر چشم هاے مبارک خود دست مالید و پرسید
که تو کیستی گفتم بنده عزیز است بعده شفقت فرمود و پرسیدن گرفت و مرحمتهاے
بسیار مے کرد و مولانا علی شاه جاندار در خلاصة اللطائف آورده است
رایت شیخی و مخدومی سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس الله
سره العزیز فی مراقبة فاذا اردت ان ادخل فی بعض الاوقات
فی مجلسه مع انی رایت جالساً لکن احسن الاجتماع لا یتحرک
من تحته شیء وهو فتح عینیه قد خبرنا فلا یعرفنی فقال
لی من انت فاذا رایته فی هذه الحالة اردت ان ارجع القهقری فسبح قید
تعرفنی فقال اجلس فجلست فتکلم معی هو یدور عینیه کانه سکران ثم
قال لی بم تشتغل فی بیتک قلت بما امر لی مخدومی قال اشتغل بالله ثم
قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعاً انا جالس بین یدی الله و رسوله
ویدیه ثم قال لی قم واجلس مع اصحابنا مشغولا از سلطان
المشایخ سوال کردند که از اعمال کدام افضل تر فرمود مراعات سر و مجلس
[illegible] آنچه بخط مبارک سلطان المشایخ نبشته دیدم

یا ایہا الناس اجتنبوا عمال الم فان احتسب عمله لتبتغی اجر عمله حسب الاحتساب
من الحسب کالاعتداد من العدد قبل احتساب العمل ان تنوی به حسبة
للہ والحسبة من الاحتساب کالعدة من الاعتداد وے فرمود وقتے ازاں
کتب کہ خوانده بودم ازاں مطالع کنم وحشتے درمن ظاہر بشود و با خود گویم کہ
باز کجا افتادم بعدہ فرمود چوں شیخ ابو سعید ابو الخیر بکمال رسید کتبے کہ
خوانده بود آں را در گوشہ نہادم تا روزے آں کتب مطالعہ میکرد ہاتفے
آواز داد و گفت اے ابو سعید عہد نامہ باز دہ کہ بغیر ما مشغول شدی
چوں سلطان المشایخ بریں حرف رسید بگریست وایں دو مصرع فرمود
؎ تو سایۂ دشمنی کجا در گنجی + جاے کہ خیال دوست دشمن باشد + یعنے جاے
کہ کتب فقہ و احکام شرع حجاب شود چیزہاے دیگر خود چہ باشد وے فرمود شیخ
ابو سعید ابو الخیر از براے صفای درونہ گفتہ است کہ پنج چیز را ملازمت میباید
کرد تا صفائی درون حاصل شود اول ملازمت مسواک دوم کلام اللہ خواندن
اگر نتواند سورۂ اخلاص بخواند سیوم ملازمت بصوم و اگر نتواند ایام بیض
چہارم مستقبل قبلہ نشستن پنجم باوضو بودن وشیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ
علیہ مے فرمود وقتے بخدمت حضرت سلطان المشایخ حاضر بودم میفرمود
نماز بسیار گذاردن و اوراد بسیار خواندن و روزه بسیار داشتن و تلاوت
قران کردن ہر کہ ہست مے تواند پیر زنے کہ ہست او ہم تواند کرد کہ روزه
دارد و شب قیام کند و چند سیپارہ بخواند اما کار مرداں خدا چیزے دیگر است
و آں سہ چیز است اول غم ناں خوردن و پوشیدن در خاطر او نگذرد و دراں ہے
کہ غم ناں خوردن و پوشیدن در دل او بگذرد ہیچ غرض از و حاصل نشود
دوم آنکہ در خلا و ملا مشغول خدا باشد و ایں سر ہمہ مجاہدہ ہاست سیوم آنکہ
بدیں نیت سخن نگوید کہ دلہاے خلق بر و مائل شود و اگر وعظ و نصیحت کند اما
غرض آمیز نباشد و ریا را مدخل نباشد محض اخلاص باشد چوں درویش

یں معاملہ پیش گیر د حق سبحانہ تعالیٰ جملہ بزرگان درگاہ خود را کہ در آن وقت باشند
خدم او گرداند وے فرمود باید کہ در ذکر اول سہ بار لا الہ الا اللہ بگوید چہارم
بار محمد رسول اللہ پنجم بار باز لا الہ الا اللہ بگوید ششم بار محمد رسول اللہ بگوید
ہفتم بار لا الہ الا اللہ بگوید ہشتم بار محمد رسول اللہ بگوید باز نہم بار لا الہ الا اللہ
بگوید دہم بار محمد رسول اللہ بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ ام المختار
عند الشیوخ ذکر ان لا الہ الا اللہ واللہ واختار مشایخنا لا الہ الا اللہ در شیخ
ابو سعید ابن ابو الخیر اللہ در بخط مبارک سلطان المشایخ نبشتہ دیدہ
ام من اراد ان یکون القصور مسکنہ والجنان ماواہ فلقیل دایما بلا
عجب اشہد ان لا الہ الا اللہ ہو و شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ علیہ
مے فرمود کہ در وقت ذکر ہر دو دست خود را بر ہر دو زانو نہد و بگوید لا الہ الا
اللہ در حالت گفتن سر را بجنباند در حالت لا الہ از جانب چپ بر دہ ہمچنیں
تصور کند کہ ہر چہ جز حق است بیرون کردم بعدہ سر را بجانب راست بگرداند
بگوید الا اللہ و در حالت الا اللہ گفتن ہمچنیں تصور کند کہ حق را در دل اثبات
کردم و یا ہمچنیں تصور کند کہ مگر حق جل وعلی ہم بریں طریق تا آن زمان گوید کہ
آواز ذکر بگوش خود از دل بشنود و بعضے درویشاں بستند کہ زبان ایشاں
ساکت باشد و دل ایشاں بذکر حق مشغول چنانکہ بگوش خود شنود و نیز از
شیخ نصیر الدین محمود روایت مے کنند ذکر بر سہ نوع است اول آنکہ
مستقبل قبلہ نشیند و ہر دو دست خود را بالائے ہر دو زانو نہد و ہمچنیں
تصور کند کہ حق تعالیٰ ناظر و حاضر است و با من است دوم نوع آنست
ہمچنیں تصور کند کہ حق در دل من است جز حق دیگرے نیست و ایں طریق
گوی بمذہب حلولی میزند و حلول آنست کہ ہمچنیں تصور کند کہ حق ہمہ جا ہست
در دل من ہم ہست یعنی حلول نباشد سیوم طریق ذکر آنست کہ نظر بر آسمان
کرد و ہر دو چشم خود را باز کند و وقت مشغولی ہمچنیں تصور کند کہ روح من از

قالب بیرون آمد از اوّل آسمان و دوم و سیوم و هفتم گذشت و مشاهدهٔ حق
تعالی مشغول شد اگر کسے برین طریق استقامت یابد رشتهٔ پیدا آید و آں را
معائنه کند یک جانب رشته بالا و دوم سر رشته در دل او باشد و اعلی مراتب
ذکر این آخرین است و مشغولی باطن که مشایخ میگویند همین است فی سلوک
طریق الآخر بحکیم الثنای

مثنوی

این همه علم جسم مختصر است ‖ علم رفتن بسوے حق دگر است
روے سوئے جهان احی کردن ‖ عقبی و جاه زیر پے کردن
جهد درست زدل رها کردن ‖ پشت در خدمتش دوتا کردن
تقیه کردن نفوس از بد + ‖ تقویت کردن روان بخرد
رفتن از منزل سخن گوشاں ‖ برنشستن بصدر خاموشاں
رفتن از فعل حق سوے صفتش ‖ در صفت این مقام معرفتش
آنکه از معرفت بعالم راز + ‖ پس رسیدن بآستان دراز
در درون تو نفس دل گردد ‖ زانهمه کرده ها خجل گردد +
خان و مانش همه براندازد ‖ در ره امتحانش بگدازد + +
در تن تو چو نفس تو بگداخت ‖ دل بتدریج کار خویش بساخت
پس از و حق نیاز بستاند ‖ چون نیازش نماند حق ،
سنر بیهوده گفت و نادانی ‖ بایزید ار بگفت سبحانی +
پس زمانے که راز مطلق گفت ‖ راست منصور کو انا الحق گفت
راست گفت آنکه گفت از سر حل ‖ گفت دع نفسک بستر و تعال
ز تو تا دوست نیست ره بسیار ‖ ره توی بس بزیر پاے دراز
تا بهبینی بدیدهٔ لاهوت + ‖ خطهٔ ذی الملک و خطهٔ ملکوت
با نیاز آں کہ گشتی یار ‖ دل برآرد ز نفس تیره دمار
کے بود ما ز ما جدا مانده ‖ تو و من رفته و خدا مانده

شیخ سعدی خوش گوید ؎ بشتاب گر تو عاقلی دریاب گر صاحب دلی بد باشد
که نتوان یافتن دیگر چنین ایام را + باب هشتم در بیان محبت و شوق و عشق
و رویت باری تعالی و تقدس عرض میدارد کاتب حروف محمد مبارک العلوی
المدعو بامیر خورد بدانکه سالک را می باید که محبت و مشتاق و عاشق جمال
ولایت پیر باشد تا باندک عمرے و کثرت نیاز زود تر بمقصد اصلی که طالبان این راه رسیده
اند برسد و اگر درین باب او را حظے نباشد و در جبلت وے یعنی نقصانے
افتاده بود سالها در کار خدا تعالی بکوشد و بصیام و قیام و تعبد و تهجد نفس
خود را بسوزد و بخون جگر درین راه سعی کند و اخلاص با آن یار باشد دیر باید
که روشنائی ازاں عالم برو بکشاید شیخ سعدی خوش گوید ؎ عمرے باید دراز
و صبرے در پیش کنم + تا با تو رسم و حکایت خویش کنم + و این دولت غم و سعادت
اندوه و عشق بهر کسے نمیدهند این ضعیف گوید ؎ غم و درد آمد نصیب بے
که در عشق او بشگفد چون گلے + غمست خاصه آدمی راست و بس + نداد ندایں چاشنی
را بکس بود این خلعت عشق بر قد هیچکس ز مخلوقات راست نیاید مگر بر قد حضرت آدم
صلوات الله و سلامه علیه تاج ریزه گوید ؎ خلعتے یارب چه گویم چون عروس
آراسته + راست بر بالائے شاه راستین آورده اند + و این جوهر عشق برائے
گوهر انسانی پیدا کرده اند تا او را بلباس محبت آراسته و بجوهر عشق مزین گردانیده
در عرصه عرصات جلوه گری دهند این ضعیف گوید ؎ هیچکس را درین جهان
نرسید + جوهر عشق او مگر ما را + باز این ضعیف گوید ؎ جز من هر که کند دعوی عشق
تو خطاست + آنکه عشق تو نصیب دل دیوانه ماست + و مناسب این معنی حکایت
حاجی محمد است که قاضی محی الدین کاشانی را گفت بخدمت سلطان المشائخ
عرض داری از آمدن که من از حج آمده ام قرارے و آرامے نمی یابم از آنحضرت مستمدادے
دعائی است چنانکه این کیفیت باب را در نکته ادعیه تو ره تحریر یافته است و قاضی محی الدین بخدمت
سلطان المشائخ در باب گفته اخی هیچکسے را از دو کار یکے باید کرد یا بمعرفت مشغول باید شد

که وجه معاش بدست آرد یا بعبادت و عزلت روزگار باید گذرانید سلطان
المشایخ فرمود بعبادت مشغول شدن آنگاه نیکو مے آید که چاشنی از عشق در
باشد این ضعیف گوید ؎ وبے که در غم عشقت نسوخت باز نیافت + بماند بے
دل و حیران که روے یا نیافت + والا میان هر دو قسم عمل جوارح مشترک است
و وجه معاش و نماز و تلاوت و ذکر جز عمل جوارح دیگر چیست بعده این نظم بر
زبان مبارک راند ؎ طاعت ابلیس را گر چاشنی بودے ز عشق + در خطاب
اسجدوا بے شک مسلمان آمدے + الغرض درین حال قاضی محی الدین
کاشانی گفت که او دعوی عشق مے کند بلکه خود را عاشق صادق میخواند و
مے گوید صدق محبت آن باشد که محب جز محبوب را تعظیم نکند بلکه موجود نداند
کیف مسجود دگر داند این ضعیف گوید ؎ دعوی عشق میزنی لاف دروغ
میکنی + عشق همه تواضع است کار تو نیست جز منی + بعده فرمود ملائکه را از محبت
حظے نیست شراب محبت نصیب جوهر انسانی است اسم درد در میان ملائکه
نداند و او را حظے نیست از جنس ایشان است دعوی محبت او را نشاید اگر سوال
کند که او از جنس ملک نیست بدین دلیل قوله تعالی وکان من الجن ففسق
عن امر ربه جواب گویم میان علما اختلاف است بعضے گفته اند که او از جنس ملائکه
است بدین دلیل فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس و اصل اینست
کلمه استثناے از غیر جنس نباشد و قول منصور همین است وکان من الجن
تاویل اینست که ملائکه را هم جن گویند مشتق من الاجتنان وهو الاستتار
لانهم مستترون عن عین الانس ولانه قیل الجن اسم لصنف من الملائکة
نکته در بیان محبت و غوامض آن حضرت سلطان المشایخ رقعه برائے مولانا
فخر الدین مروزی که مناقب او در باب بیان فضائل یاران اعلی تحریر یافته
است نبشته بود نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت
است که اهم مطلوب است و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین

است وآں بر دو نوع است محبت ذات ومحبت صفات محبت ذات از
مواہب است ومحبت صفات از مکاسب ہرچہ از مواہب است کسب
وعمل بندہ را بداں تعلقے نیست وہرچہ از مکاسب است ہست وطریق
اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیۃ القلب عماسواہ وایں را فراغ
شرط است وفراغ را چہار چیز است مانع وہرچہ مانع شرط است مانع مشروط
است خلق ودنیا ونفس وشیطان طریق دفع خلق عزلت وانزوا است
وطریق دفع دنیا قناعت است وطریق دفع نفس وشیطان التجا کردن بحق
سـاعۃ فساعۃ وے فرمود درحدیث آمدہ است پیغمبر ہر روز کہ آفتاب برمے
آمدے گفت الہی اگر محمد را با خدائے محمد نو قربے ونو طلبے حاصل نشود در
برآمدن آفتاب آں روز برکتے مباد پس بر محبان وعاشقان درگاہ بے
نیازی واجب است کہ ہر روز نو دردے ونو سوزے حاصل کنند تا ہر روز
مزیدے حاصل شود وازیں مزید مراد طاعت بدنی نیست بل نو عشقے ونو دردے
ونو ذوقے مراد است وترقی درجات مشاہدات در دنیا وآخرت نہایت ندارد
وہمچنیں قابلیت نہایت ندارد بزرگے خوش گویدبیت از دولت حسنت
بمن ارزانی باد ✤ داغے نو سوزے نو ودرد تازہ ✤ ایں ضعیف گویدنظم
دردِ نو وسوزی نو وعشق ہر روز ✤ برجان ودل شکستہ گاں افزوں باد ✤
از دست خیال تو کہ درجان من است ✤ تا روز قیامت دل من پرخوں
باد ✤ وے فرمود ہر عضوے را برائے عملے آفریدہ اند چوں آں عضو از آں
عمل عاطل گردد بیمار باشد چنانکہ دل خاص برائے محبت او آفریدہ اند ✤
دلے کہ در غم عشقت نسوخت خام بماند ✤ چو مرغ خانگی اندر میان دام بماند
فردا ایں چنیں دل را ہیچ سودے نخواہد بود تا دل سلامت نیارد بود را لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی اللہ بقلب سلیم ایں ضعیف گویدبیت
سلامتی دل عشاق از محبت تست ✤ وگرنہ ایں دل پرخوں چہ جائے

منزل است * و کاتب حروف یازده کلمه و دو حدیث در باب محبت بخط مبارک حضرت
سلطان المشایخ نبشته دیده است در این کتاب ثبت کرده و در تحت هر کلمه
ترجمهٔ آن نبشته آن نیست المحبة ایثار ما تحبّ لمن تحبّ یعنی محبت آنست
که ایثار کنی آنچه دوست میداری برای کسی که او را دوست میداری و این کلمه
موافق فرمان باری تعالی است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون خواجه حکیم
سنائی خوش گوید ابیات گر بخواهی که دوست ماند دوست * آن طلب زو
که طبع و طالب دوست * آستین گر بهیچ خواهی پر * از صدف مشک جوی و آمد
در * یعنی ظاهر و باطن خود را در رضای دوست دار بلکه کلیت خود بدوست
سپار تا مباینت برخیزد و معیت حاصل شود و چون معیت حاصل شد نعم
وقیل المحبة المحنة التی تظهر الصادق من الکاذب یعنی محبت محنتی است
برای پیدا کردن مردان را از نامردان یعنی اگر این مرد محب صادق است هر آینه
بر بلای دوست و جفای خویش صبر کند و عمر درین بسر برد و ذره از متابعت دوست
تجاوز نکند و بصدق محبت این در بکوبد و بر حرف مستقیم ماند هر آینه از آن طرف
هم صدق محبتی پیدا آید و دمبدم عشق بازیهای نو نو از عالم غیب شود و آن را
نهایت نباشد این ضعیف گوید بیت هر زمان از در عشقت ذوقها گیرم از
آنکه * لیکن سعادت هر دمی از غیب نو نو حاصل است * و هر که خواهد که بدولت
محبت برسد تا جان و تن عزیز را برای رضای دوست در نباز نهد هرگز بدان سعادت
نرسد بیت چون شانه بزاره تا تن نهی * هرگز بسر زلف نگاری نرسی * چنانکه
سلطان المشایخ می فرمود سه کس بودند که ایشان را اتفاق زیارت خانهٔ
کعبه شد یکی پسر قاضی بلخ دوم پسر شیخ الاسلام بلخ سوم درویشی دیگر و یک صحبت به
خانهٔ کعبه روان شدند در اثنای راه با اندیشیدند چون اول نظر بر کعبه افتد و آنوقت استجابت
دعاست هر کسی چه خواهد پسر قاضی بلخ قضا و پسر شیخ الاسلام شیخ الاسلامی در خاطر گرفتند و
درویش اندیشید که من محبت حق از حق خواهم چون بکعبه رسیدند و نظر ایشان

بکعبه افتاد هر کس حاجتی که با خود داشت گرفته بر دند بخواستند تقدیر الله بعد ازان
سال هر دو پسران اشتغل بیدان خود رسید. بند درویش مناجات کرد خداوند ما
به بنده یکجا بزیارت خانه کعبه رفتیم و یکجا حاجت خواستیم ایشان هر دو بمقصود رسیدند من
حال خود نومیدانم درین اثنا درویش را زحمت آکله پدید شد بعده آن درویش در خاطر
گذرانید که خداوندا من محبت تو خواستم و تو مرا زحمت دادی بعد ازان از هاتفی شنید
که این زحمت آثار محبت ماست شیخ سعدی گوید بیت در ره جانان بده
یا ترک ما گیر + برین در سر برنه یا غیر ما جوی + باز آنهم بر سر حرف محبت و اگر این
مدعی در دعوی محبت کاذب است همه مخالف دوست کند و از بلای حق
او بگریزد و عمر بنفاق بگذراند و تصور کند که من محرم مقبول خواهم بود یک تمامت
شقاوت همین نبشته اند که مر معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود المحبة
عدم النوم و الغربة من القوم یعنی محبت عدم نوم است و عزلت و از دو
از قوم یعنی محبت صادق را شب و روز یکسانست یعنی مدام در محبت محبوب
بی قرار است خواجه سری سقطی پیر شیخ جنید قدس سره العزیز
در تجمعی خوش گوید شعر ما فی النهار و لا فی اللیل لی فرح + فما ابالی اطال
اللیل ام قصر + بلکه راز و نیاز و ذوق و گریه و دریافت درجات محبان
و ترقی مشاهدت مشتاقان بیشتر تعلق بشب دارد کسیکه امیدوار چنین
نعمتها باشد او را خواب و قرار چه کند امیر خسرو گوید بیت خواب چشم
من بشد چشم تو بست خواب من + تاب نماند در تنم زلف تو برد تاب من +
چون کار محب صادق درین مقام رسد باطن او مدام بیقرار و ظاهر او
آراسته بحسن اخلاق و بشاشت باشد و همین مقام حقیقت عزلت
است زیرا که عزلت چیست اعراض از خلق و شغل بحق و حقیقت عزلت
چیست بوجود خلق مشغول بودن بحق این مقام انبیا و اولیاست
[illegible] ضعیف گوید بیت بر درد دل شکسته یک پرده داری میکنم +

نظر کنند به بیند ایشان جامهای سبز پوشیده و بر آن نشسته هؤلاء المتحابون
فی الله الحب حرفان الحاء من الروح والباء من البدن ای اخرج منهما
یعنی محبت را از حب گرفته اند و حب دو حرف است یکے حا که از روح گرفته اند
دوم با که از بدن گرفته اند یعنی دوستی از میان تن و جان بر آمده است یعنی تن خدمت
محبوب کند و فرمانهائے او را بوفا رساند و جان در آن اخلاص ورزد و بر مضمون
این دو حرف این ضعیف گوید ابیات تن بخدمت دادم و جان بر سر آن کرده ام
درد خود را از دوائے دوست درمان کرده ام + زیر پائے آنکه باشم زیر پائے
دوستان + نفس خویش را اینک مسلمان کرده ام + وقیل من احبّ الله
لا یعرفه الناس یعنی آنکه محبت باری تعالی است او را کسے نشناسد و مصداق
این از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرویست حکایة عن الله تعالی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اولیای مرا جز من کسے نشناسد
این مرتبه کاملیت اولیائے خداست چنانچه خواجه اویس قرنی که از جملهٔ تابعین
و سر قوم این طایفه بوده است که در دنیا مرتبهٔ او مستور داشت و در آخرت
نیز مستور خواهد داشت چنانکه خواجه انبیا صلی الله علیه در بهشت از کوشک
خود بیرون آید بر طریقے که گویے کسے را مے طلبد فرمان در رسد که را مے طلبی گوید
اویس قرنی را آواز آید که چنانچه در دار دنیا او را ندیدی اینجا هم نه بینی گوید الهی
او کجاست فرمان در رسد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حق تعالی هزار فرشته بیافریند بصورت اویس
قرنی تا قرنی رضی الله عنه میان ایشان در عرصات بر آید و به بهشت رود تا هیچ
آفریده بر وی واقف نگردد و عرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله که سلطان المشائخ
رضی الله عنه که بادشاه محبان درگاه الهی بود گرچه بحجاب محبت او بر عالمیان
پیدا گشت و ذات مبارک او که صورت محبت بود بر جهانیان هویدا فاما حق
جل و علی عظمت و جلال او چنانچه ماهو حقه است از نظر کوته نظران در پرده کرامت

شته تا آنکه بر سے برانداز ذوق محبت خویش در رہ قدم نہادند و شور و شغب محبت
از ایشان رسانیدند جمال و کمال آن بادشاہ ولد بود زنیافتند شیخ سعدی خوش
گوید بیت؛ نخست بود مقصود از ان بلند تر است + که دست ہمت کوتاه ما بدان
برسد این ضعیف گوید رباعی مرحبت از عشق تو ہر سے تست + ہمہ میل دل
جانب سوے تست + ہمہ شور و غوغاست این عاشقان + بگرد سراے سر کوے
تست + قال علیه السلام ان الله یحب حفظ الود القدیم خواجه انبیا صلی
الله علیه وآله وسلم فرموده است بدرستی که خداے تعالی دوست دارد محافظت
دوستی قدیم را محبت الست بر کم را باتباع ہواے نفسانی و بالقاے شیطانی
در پرده حجاب مانده است چنانکه بزبان دربار مبارک حضرت سلطان المشائخ
گذشته است این بیت بیت آن نافه که بے جستی ہم با تو در گلیم است + تو از سیه
گلیمی بوے ازان نداری + چون محب آئینه دل را بصیقل محبت روشن گرداند ہر آئینه
محبت است اندریچه جان سر برزن آرد و جلوه گری کند بیت اندر دل
بمنظر جان آئی + بتماشاے باغ جانان آئی + و مرد برین مرتبه نرسد تا او را
کمالے در راه خداے تعالی حاصل نشود چنانکه سلطان المشائخ قدس الله سره
فرموده است بر کمال است جمله اہل زمین و اہل آسمان گواہی دہند آنکس ہرگز مستحق
ولایت حق نشود وے فرمود مردے محبت حق تعالی بسیار خواست جواب یافت
که علامت تو منزل سینه و پیش تو دارند و تو دران بہ بینی اگر آن را پسندی شاید که از درد
محبت کنی عرض میدارد کاتب حروف یعنی چون در دنه ملوث تو بکدورات بشریت
آلوده است و بے تو بغبار ہوا پر شده اینچنین جاے لایق مقام پادشاہان نباشد
این ضعیف گوید بیت خیالت در دلم نشسته ہر دم تند میخواہم + چه جاے تست
است سلطانا درین ویرانه نشستن + و رفع آفات مذکور التجا بحق تعالی
کردن است ساعةً فساعةً بمشغولی باطن چنانکه سلطان المشائخ میفر
مود که راه زمعلوم باشد دارد بخورد و موثر آید بخلاف آنکه دارو بیرون

طلا کند پیدا است که از بیرون درون چه اثر کند برایں اصل درویشان مرتبه
دل که آنرا قالب گویند خاصهٔ محبان خاص و وظیفهٔ عاشقان است بر ہمه عبادات
مقدم دارند مثلا اگر کسے خواہد جنگلے خالے کند و بدست خود دریں کار دشوار درکار
درخت بریدن مشغول گردد روزہا بگذرد غرض حاصل نشود فاما اگر آتش ہم
یکبار در جنگل درزند بزودی بسوزد و مثال ایں مشغولی باطن است که آتش
محبت مے افروزد و بر آں آتش جمیع اخلاق رزیله و ذمیمه سوخته مے شود
و صفا پیدا مے آید و شایان محبت حق مے گردد بیت تا نسوزی بر نیاید
بوے عود * پخته داند ایں سخن با خام نیست * قیل لیحیی بن معاذ الرازی
متی یصل العبد الی حلاوة الحب قال اذا کان له الجفاء سکراً والفقر
عسلاً والحزن نشاطاً از یحیی معاذ الرازی رحمة الله علیه پرسیدند بنده بحلاوت
دوستی کے رسد گفت آں زماں که جفا بروے ہچو شکر گردد ایں بیت بر زبان
مبارک حضرت سلطان المشائخ گذشته است **بیت** ہر که ما را یار نبود
ایزد او را یار باد * وانکه ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد * ہر که او در راه ما
خارے نہد از دشمنی * ہر گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد * وفقر ہچو
عسل گردد یعنے نفع خود در آں بیند ایں ضعیف گوید **نظم** تا نزا فقر اختیاری
نیست * عشق را با تو ہیچ کارے نیست * پیش معشوق بادشاه صفت *
جز ہمیں عاجزی و زاری نیست * وغم و اندوه ہچو خرما گردد یعنے قوت ہمه
باشد من بغمہاے توام زنده وگرنه درحال * مرده باشم به مانند زوجود م اثر
قال الکحال لشبلی ولی ان هل اینا الرجل حتی ادخل المیل فی عینك یزول
رمدك و تبصر الخلق فقال الشبلی یا کحال حتی اذ خل المیل فی عینك فلیس الا
علی ولا تبصر بخلق الا الحق یعنی کحال مر شبلی را در رمد النگیا او را در چشم بود گفت
بیا اے مرد تا کحل در چشم تو کنم در چشم تو دفع گردد و خلق را تو بینی
و دیگر شبلی گفت بیا اے کحال که میں در چشم تو کنم که نور زردی از خلق نه بینی مگر حق بینی

قال رجل لیوسف انی احبک قال ما اُرید ان یحبنی احد غیر ربی فان
احب الی یلقنی فی الحب وحب مرة العزیز القانی فی السجن یعنی مردے
بهتر یوسف را علیه السلام گفت من ترا دوست میدارم بهتر یوسف فرمود
که من نمیخواهم که کسے مرا دوست دارد جز پروردگار من زیرا چه پدر من مرا دوست
گرفته بود بشتی پدر در چاه انداخت و زن عزیز مصر مرا دوست گرفت دوستی
وسالها مرا در بند داشت رأیت رجلاً نائماً فی الثلج فسألته ما حالک قال من
شغله حب الله لم یجد الحر والبرد یعنی مردے را در میان برف خفته دیدم ازو
پرسیدم این چه حال است که میان برف که در خوابی گفت هر که را مشغول گرداند
محبت حق تعالیٰ سرد و گرما اثر نکند چنانکه سلطان المشائخ میفرمود که خواجه
احمد معشوق در تعیین چله سرما از مقام خود بیرون آمد در آبے رود در رفت
در چنان موضع ته بالکه قرار گرفت و گفت الهی من ازینجا بیرون نیایم تا
نگوئی که من کیستم آوازے شنید که تو آنی که فردائے قیامت چندین کس
از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت نه این بسنده
نکنم مرا مے باید که بدانم من کیستم باز آوازے شنید که حکم کردیم که درویشان و
عارفان عاشقان ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاه خواجه احمد ازاں
مقام بیرون آمد در شهر هر کس پیش وے آمدے گفت السلام علیک یا احمد
معشوق یکے از حاضران سوال کرد که او نماز نگذاردے فرمود آرے او را بارها
بسیار گفتند که چرا نماز نمی گذاری گفت بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند این
چه نماز است که فاتحه نخوانی گفت فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین
نخوانم باز گفتند البته بخوان القصه بعد گفتگوئے بسیار در نماز ایستاده فاتحه
خواندن گرفت چون درین محل رسید ایاک نعبد و ایاک نستعین از
اعضائے او از هر موئے خون روان شد انگاه روے سوئے حاضران
کرد و گفت که من زن حائضه ام مرا نماز نیست بعده سلطان المشائخ

فرمود که بزرگے گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که در قیامت همه
صدیقان تمنا برند که کاشکے ما خاک سم اسپ بودیم که روز خواجه عشق برآں پای
مے نهاده بودے قال الحکیم لا یجوز فی دور شب ولا فی ترکیب الطبائع
ولا فی القیاس ولا فی الوهم ولا فی الحس ولا فی الممکن ولا فی الواجب
ان یکون محبا ولیس لمحبوبه الیه میل وود حکیمے فرموده که روانیست
هیچ دلے ونه در ترکیب طبایع ونه در قیاس ونه در وهم ونه در حس ونه در ممکن ونه
در واجب که یکے را دوست داری ومحبوب ترا میل سوے تو نباشد شیخ
سعدی خوش گوید بیت آخر نه دل بدل رود انصاف من بده چه نسبت
من بوصل تو مشتاق وتو ملول * ونیز گفته ان القلوب مع القلوب تتشاهد
واین سخن موافق سخنے است که از سلطان المشائخ سوال کردند که از
قلق واضطراب محب محبوب را چه روشن مے شود سلطان المشائخ
فرمود که هم از آن اوست که مے کشد مصرع اے بے خبر من میروم او
مے کشد قلاب را ونیز سلطان المشائخ مے فرمود که بزرگے گفته
است در مبدء حال جمله ارواح یکے بوده است بسبب تعدد اشخاص
متعدد شده است للمحب لو ادخلک الله النار ما یفعل قال اطوف
فی طباق النار واقول هذا اجزاء من احبه یعنی درد دوستی دوستان
خداے را عزوجل پرسیدند اگر خداے تعالیٰ بقدرت کامله خود ترا در دوزخ
تو چه کنی گفت در هفت طبقه دوزخ طواف کنم واین ندا در دهم که هذا اجزاء
من احبه الحب حرم نومی واستحل دمی کذلک فی الحب تحریم وتحلیل
فبانته لیلی کان العین صومعة وانسانها راهب والدمع قندیل
یعنی دوستی تو حرام گردانید خواب بر من وحلال گردانید خون ریختن من
تحریم وتحلیل در شریعت دوستی اینچنیں باشد پس شب کرد دوست من
یعنی خیال وجمال دوست صومعه او چشم من ومردمک چشم من راهب آن صومعه

آب چشم لہ میکرد قندیل آن صومعہ بود لما مات لیلی دخل المجنون مقبرتہا
جعل یشم تراب قبر لیلی فقال شعر ارادا قبر قبرہ عن محبتہ + مطلبت الی القبر
دل علی القبر + فاخذ من ذالک التراب بکفہ وشمّہ وصاح صیحۃ ومات فدفن عند قبرہا
یعنی چوں لیلی نقل کرد مجنوں لیلی گویاں بہر سو درآمد و قبر لیلی طلبیدن گرفت
و خاک ہر گورے بوے میکرد تا بگور لیلی رسید ببوے لیلی گور لیلی بشناخت و
بگریست و بیت مذکور بگفت و لیلی بزبان حال بدیں بیت جواب او داد بیت اگر تو
بدل گورم گذر کنی روزے + ببوے چوں بشناسی کہ ایں کدام گل است + بعدہ مجنوں
قدرے خاک از گور لیلی برکت دست خود نہاد و بوے کرد و جاں بداد و حضرت سلطان
المشائخ مے فرمود کہ فردا ے قیامت فرمان شود کہ حاضر آرند آنہا را کہ در دنیا دعوی
محبت ما کردہ اند ہمہ را حاضر آرند چوں حاضر شوند فرمان آید کہ ہر کہ محبت ما کم از محبت
لیلی و مجنوں ورزیدہ است او را در عرصات تعذیر کنند و مے فرمود چوں مجنوں
را خبر رسانیدند کہ لیلی مرد مجنوں گفت غرامت بر من است چرا کسے را دوست
دارم کہ او بمیرد یعنی معتبر محبت باری تعالی است کہ دایم و قایم است بیتے مناسب ایں معنی
بر زبان مبارک گہر بار شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین گذشتہ است و آں بیت
اینست بیت رو دل بکسے دہ کہ نمیرد تا تو + از درد فراق او نگرئی بارے
اذا احب اللہ عبدًا لم یضرہ ذنبہ یعنی ہر زماں کہ دوست دارد خدا تعالی
بندہ را مغفرت کند آں بندہ را گناہ او و حضرت سلطان المشائخ میفرمود
چنانیں [illegible] بودہ اند کہ در بدایت حال کارہاے ناشایستہ میکردند عنایت
ازلی درآمد ایشاں را ازاں کارہاے ناشایستہ باز آورد [illegible]
ایں بیت بر زبان مبارک راند بیت تا [illegible] خودی [illegible]
با چو کر خویش باشی یا چاکر ما + [illegible] خواست [illegible]
جواں را کہ [illegible] او بود [illegible]
بود [illegible]

دنیائی یعنی اے مالک دعائے بکن ایں جواں رازیراچہ بدرستی کہ ایں جوان
یکے از دوستان من است مالک متحیر گشت و شرمندہ شد بامداد برخاست بر
در او آمد گفت کجا آمدہ گفت بمعذرت آمدہ ام چوں جوان نیز شب چیزے دیدہ
بود بود در حال اہل خانہ خود درون خانہ رفت و بیرون آمد و گفت من از میان
شما و شہر شما میروم و روی بصحرا نہاد و بعد مدتے او را در خانہ کعبہ دید طواف میکرد
و اثر اولیائے حق بر جبہۂ او میتافت عرض میدارد کاتب حروف را انجملہ کہ ایں
جواں در حالے کہ پیش ازیں بود البتہ چاشنئے از عشق و محبت در جبلت و مجبول
بود ہماں چاشنی باعث سعادت او گشت و از برکت آں محبت گذشتہا
ہیچ مضرت نکرد باز آئیم بر سر حرف ذکر محبت مولانا حسام الدین ملتانی خلیفۂ
حضرت سلطان المشائخ بارے میفرمود کہ از خدائے تعالیٰ باندازۂ حال
خود چیزے مے باید خواست محبت باری تعالیٰ از احوال است کسے کہ
در مقام مقامات مستقیم نباشد او را محبت خواستن از باری تعالیٰ مستحیل است
چوں ایں سخن بسمع مبارک سلطان المشائخ رسید فرمود ہمچنین نیست
بلکہ ہمہ وقت از خدائے عزوجل محبت حضرت حق مے باید خواست و ایں دعا
بسیار باید خواند اللھم انی اسالك حبك وحب من یحبك والعمل الذی
یؤدی الی حبك اللھم اجعل حبك احب الی من نفسی واھلی ومالی
من الماء البارد للعطشان یعنی یا بار خدایا بدرستی کہ سوال
مے کنم ترا دوستی ترا و دوستی کسے را کہ دوست میدارد آنکس
ترا و سوال مے کنم عملے را کہ برساند آں عمل بسوے دوستی
تو اے بار خدایا بگرداں دوستی خود را دوست تر از ذات
من و از خویشان من و از مال من و از آب بارد یعنی
سرد کہ دوست تر است مر تشنگاں را ایں دعا
از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم

روایت در ملفوظات شیخ الاسلام شیخ معین الدین سجزی نبشته دیده ام
ز شبلی پرسیدند محبت غالب است یا شوق گفت که محبت زیرا چه شوق از
محبت متولد مے شود نکته در بیان اشتیاق و شوق سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز مے فرمود من اشتاق الی الله اشتاق الیه کل شیئ و مے فرمود
حق تعالی وحی کرد داؤد پیغمبر علیه السلام را که اے داؤد بگو مر جوانان بنی اسرائیل
را چرا مشغول گردانید دل نفسهای خویش بغیر من و من مشتاق شما ام این چه جفا
است و شیخ ابو القاسم قشیری مے نویسد هر گاه که آتش اشتیاق در درون مشتاق
شعله زند از روشنائی آن نور آنچه درمیان آسمان و زمین است منور گردد و دلے
که بنور الهی منور شد مشتاق آنحضرت گشت او را بجمله ملک و ملکوت جلوه دهند و در
زمین ندا کنند که این قوم که دلهای ایشان بنور اشتیاق ما منور است و مشتاقان
حضرت ما اند شما گواه گرفتیم که من مشتاق تر از ایشانم سوئے ایشان قال
واحدٌ من الاولیاء ؎ ما من شیء عند الرحمان اعلی منزلة + من
الشوق والشوق المحمود + بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده
ام والروح عشرة انوار نور الروح و نور العقل و نور المعرفة و نور العلم و نور الیقین و نور
التوفیق و نور البصر و نور الحیاء و نور المحبة و نور الشوق شعر شوق الی وجنات وجهک
سیدی + شوق مریض الی الباب العافیه + شوق من سوئے روئے تست
چنانکه شوق بیمار سوئے صحت نفس نکته در بیان عشق حضرت سلطان المشایخ
قدس الله سره العزیز مے فرمود العشق آخر درجات المحبة والمحبة اول درجات
العشق و مے فرمود که عشق از عشقه گرفته اند و این عشقه گیاه است که در باغها روید
و بر درخت بر رود اول بیخ خویش در زمین سخت کند پس شاخها بر آرد و بر درخت پیچد
و همچنین میرود تا همه درخت را فرا گیرد و چنانش شکنجه کند که نمے در میان رگهائے
درخت نماند به یادے که بواسطه آب و هوائے آن بدان درخت میرسد تاراج
میکند تا انگاه که درخت خشک مے شود بیت تاج خوبروے در عشق جان

در زمر + آن دل که بود وقتے گوئی نبود مارا + وسے فرمود چوں عشق در آدمی بپیچد
روے جدا نشود تا انسانیت را باطل نکند چنانکه عشقه بر درخت بپیچد درخت را
خشک کند عشق بر آدمی ہماں کند که عشقه بر درخت قال واحد من الاولیاء
شعر عشق وتجلد ر سبر وسکوت + ما الظفر بالمراد والعمر یفوت + قالوا افتتنت قلت
ایکانی + قالوا فتموت بہذا قلت اموت + بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ
نبشته دیده ام قال النبی صلی الله علیه وسلم العشق من غیر ربه کفارة للذ
نوب یعنی عشقے که جز عشق باری تعالیٰ است کفارت از گناہان عاشق بیچاره
ست اے عزیز ازیں حدیث بس امیدواری ست بقلم مبارک حضرت سلطان
المشایخ نبشته دیده ام چوں عشق مخلوقے کفارت از گناہان عاشق میکرد د
تواں دانست که عشق آنحضرت چه عمل کند تا بتوانید ایں در بگوید اگرچه گفته اند
که عشق آمدنی بود نه آموختنی فاما جد واجتہاد وجهد باید کرد شیخ سعدی گوید
بیت حیف بود مردان بے عاشقی + تا نفسے در پی نفسے بکوش + تا مستوجب
نماے گردید که آن متضمن بیتے است که بر زبان سلطان المشایخ گذشته است
بیت اینست بیت بر روئے زمیں بهر کجا بزنا میست + عاشق باداله عشق
خوش سودائے است + خاکپائے عاشقاں را سرمہ جہاں بین خود سازید
خواجه حکیم سنائی خوش گوید بیت بخ بخ اے عاشقان خوش رفتار + خبر خبر
اے عارفان شیر شکار + در جہاں شما ہے و ما غافل + در قدح جرعه وما ہشیار
پس ازیں دست ما و دامن دوست + بعد ازیں گوش ما و حلقه یار + دوست
دار اسن عاشق صادقے بزن چنانکه حضرت سلطان المشایخ دریں معنی
مے فرمود بیت فتراک کسے ز عاشقاں گیر + پس تیغ بر آور و جہانگیر + و نیز ایں
بیت بر زبان مبارک میراند و مے فرمود که گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است
ے با عاشقاں نشین و غم عاشقی گزین + با ہر که نیست عاشق کم کن از و بیر
آنکه بوئے از گلستان عشق ایشاں گل دل شما بیچاره گماں نه بشگفتاند امیر خسرو

زکی الله خوش گوید بیت صبا بسیم تو آورد و تازه شد دل خسرو که
چنین شگفته است غنچه باد صبا را ۞ و قصهٔ حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم با زینب بنت جحش که در روح الارواح می نویسد و نیز
آورید که حضرت عزت جل وجلاله در باب عاشقان چه کرها فرموده است
وجه ترغیب ها نموده اللهم ارزقنا حلاوة المحبة فی محبت الله
ورسوله وحبیبه واولیائه و این قصه برین جمله است که پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج دنیای غدار بزیور
آراسته می گفت اگر سید عالم بما نظر کند عیب ما همه هنر گردد و زهر ما
همه شکر گردد رسول علیه السلام جواب داد ایتها الدنیا الدنیة
یعنی ای دنیای بد فرومایه این چه طمع خام است امشب فردوس
اعلی یارای آن ندارد که گرد سراپردهٔ عزت ما گردد ای درویش
عجب سریست در شب معراج زینت ملک و ملکوت در پیش دیدهٔ او در آمد و
التفات نکرد چون بدر زید آمد شورے پیدا آمد قول کلبی رحمة الله علیه بر جمله است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خانه زید از برای دیدن
آمد نظر مبارک رسول علیه السلام بر زینب بنت جحش افتاد که منکوحه
زید بود و در آن حالت زینب ایستاده بود رسول علیه السلام را خوش آمد
و این سخن بگفت سبحان الله مقلب القلوب چون این سخن زینب بشنید
بنشست بعده زید در خانه آمد این حکایت پیش زید گفت زید دریافت و بخدمت
رسول رب العالمین صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا فرمان ده تا زینب
را طلاق دهم زیرا چه او متکبر است و مرا بزبان آنچه میخواهد می گوید رسول
علیه السلام فرمود امسك علیك زوجك و در خاطر مبارک رسول علیه السلام
غیر این جواب بود در خود چیزے پوشیده کرد حق تعالی آن را پیدا ساخت
و درین قولها ست اول آنکه رسول علیه السلام اول این سخن نه

شت از زید بسبب آنکه چون زید طلاق بگوید او را من خواهم خواست پس
ظاهر کردن چه حاجت است وقول دیگر آنکه حضرت عزت جل جلاله حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم داده بود که زینب بنت جحش از زنان تو خواهد
بود و پیش از آنکه زینب را بخواهد از زبان مردمان ترسید فرمان آمد و [illegible]
حق ان تخشاه چون زید زینب را طلاق گفت رسول علیه السلام
زید را بخواند و فرمود که برو زینب را بیار زیرا چه خدای تعالی مرا خبر داده
است که ما تزویج زینب را بتو دادیم زید در خانه آمد و در بزد زینب
گفت تو کیستی زید گفت منم زینب گفت تو مرا طلاق گفته از من چه
می طلبی زید گفت مرا بر تو رسول علیه السلام فرستاده است زینب
گفت مرحبا برسول آمد صلی الله علیه وسلم بعد از ان زینب سجده شکر
بجا آورد و قول قتاده رحمة الله علیه این است که زینب تا آخر عمر بر همه زنان
پیغمبر فخر کردے و گفتے که شما را پدران شما بزنی داده اند ما مرا حق تعالی بزنی
داده است اما خلاصهٔ این سخن آنست که سید کونین بدر خانهٔ زید آمد و آن
نظر افتاد و آن نظر اوّل بود و مرد بنظر اول مواخذ نیست ولیکن بر آن نظر
وان خرمن صطبار بر باد شد ندا آمد اے محمد نظرے که از تو بغیر ما افتاده ما
در بودیم که آن نظر و آن خطره اباحت سرا پردهٔ دل و دیده تو برداریم ولیکن
در آن رازے و لطیفه ایست و آن لطیفه اینست که دل مفلسان و شکستگان
خوش کردیم که محمد علیه السلام با وجود جلالت و منصب رسالت و قوت نبوت
دل نگاه داشتن نتوانست مشتے خاک بیچاره کے تواند که دل و دیده نگاه دارد چنانکه
شیخ سعدی گوید قطعه نظر به نیکوان رسمے است معهود + نه این بدعت من آوردم
بعالم + حدیث عشق اگر گوئی گناه است + گناه اول ز حوا بود و آدم + اگر دعوی
پرهیزگاری + مسلم دار ست والله اعلم + وگر گوئی که میل خاطرم نیست + من این
دعوی نمیدارم مسلم + و کاتب حروف از مسافر عزیزے سماع دارد که دیوانهٔ بود

که فتح موصلی رحمة الله علیه گفت گفته است که من سی تن از مشایخ را دیدم که ایشان ابدال
بودند بوقت وداع مرا همه گفتند که بپرهیز از صحبت احداث هر که درین باب اتفاق
کند از آن مت فسق و عشق اشارت نه کنند این بدست روح است و آن
مغفرت نه کند و درین باب شنو که در حکایات مشایخ آرد و بهتر است
که بر حقیقت واقفات ایشان مهر کنند. هم قشیری مے نویسد آنکه نظر شهوت
است خواجه سنائی گوید **ابیات**

شاهد هیچ را چه کنی	سالم از هیچ هیچ را چه کنی
چه کنی یاد خوبی خوبان +	عمر خود هرزه تا و رزو بان +
شاهدان زمانه خورد و بزرگ	چشم را گوسفند و دل را گرگ
گرچه از چشم عالم افروزند	از مژه دل برند و جان سوزند
آن نگارے که سوے او نگری	او دلت برد از تو و درد بری

پس واجب است بر سالک که حذر کند از مجالست احداث شیخ سعدی
خوش گوید **بیت** خدنگ غمزه خوبان خطا نه افتد + اگرچه تیغ بغمزه درآیند
ترس باید از نعاتب حریف بر آنچه که معشوق مے بیند که بهوش باشد و عاشق
در دام بیهوش و همت اگرچه میان هوشمندان آمدیان مناسبتے نیست **امیر خسرو**
گوید **بیت** تم سلطان ملک حسن و ما در سلک درویشان + ولا در من فراهم
کن کجا ما و کجا ایشان + و آنکه عاشق در نهان نظر نه کند چنانکه **شیخ سعدی**
گوید **بیت** سعدی نه حریف غم و لو دیدن + بار ستم دستان بزند نه اندر خت
مناسب این معنی **سلطان المشایخ** مے فرمود که من از شیخ **بدرالدین**
غزنوی قدس الله سره العزیز شنیدم که وے گفت پیر من از مریدان پیش
قدم شیخ **محمد** اجل شیرازی بود رحمة الله علیه از وشنیدم که مے گفت شیخ
بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز سفر حج بار بر خود تحمل کرده روان گردید
بود کرتے غرقابی پیش آمدے روئے آب پدید نه دیدے و بگذشتنے

در نظر او گذشت که از یاران خواجه محمد اجل یکے منم چوں ایں معنی مرا میسر
نیست که بر روے آب توانم گذشت و دیگراں را هم نخواهد بود در شیخ نقصانے
است و پیداست که باید آں نیست تا روزے انچه بر خاطر او گذشته بود پیش
خواجه محمد اجل عرض داشت خواجه جواب داد که یاران شیخ بایزید قدس
الله سره العزیز ارباب سواد کرامتے بودند و یاران ما شاهان همت اند از زیر
اشارت او را حقیقت شاهان همت معلوم نشد تا در حضرت دهلی آمد روزے
بتذکیر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه حاضر شد و خود را در حجاب
ستون مسجد از قاضی حمید الدین پنهاں داشت کاغذے نبشته بدست
قاضی رسانید که شاهان همت کیانند چوں قاضی ایں کاغذ بخواند بر دست
گرفت بدر من نظر کرد نیز ایں ریش سپید من در زیر پاے تست شاهان
همت کیانند مجرد خطره او قاضی زباں بر سر منبر گفت ایں ریش سفید من همه در
زیر قدم تست شاهان همت کسانند که در گلخن تابی باشند و سوداے عشق بادشاهان
در سر ایشاں باشد ایں ضعیف گوید بیت شاهان همت اند همه دوستان ما + اندر
خزینه همت ما ملک جهاں بدست + و در روح الارواح مے نویسد که بادشاه زاده
در غایت صباحت و در نهایت لطافت و ملاحت که در عصر خویش مثل
نداشت بیت گوئے ملاحت ربود زلف تو در دلبری + زیبد اگر
ملک حسن زیر نگیں آوری + لاله رخ و نوش لب و خوب خط و
مشک خال + سرو قد ایتیں عشوه ده دلبری + و ایں بادشاه
زاده در سواری و جمالی و شکالی بے نظیر زمانه بود قطعه
تو دریں شوخی و جمالی و شکالی و ناز + تو بدیں غمزه دلدوز و شکارے انداز +
قصد جاں کرده و دل دوخته و دیں برده + گشته تاراج ز تو جامه مسلماناں
باز + ایں بادشاهزاده چنانکه رسم شاهزادگاں باشد گاه گاه گوے باختن
ز میداں رفتے و گوے دل عاشقاں را در خم چوگاں زلف خود آوردے

الغرض درویشے عارفے را نظر بر جمال جہاں آراے آں بادشاہزادہ واقع
دل از دست داد چنانکہ نظم است متقی کز اہل دلی میدہ ابد ز یعنی بدل
ربودن مردم مقید اند یار قعے بچشم تامل فرو گذارد با دل بنہ کہ پردہ زغارت
برانگنند و ہر روز آں درویش جانباز بر سر میداں کوے بازے دلربای تو
بایستادے و بر آں آشوب لب نظر کردے شیخ سعدی گوید قطعہ نظرے مباح
کردہ زیبا روی چوں معطل دل عارفاں بردند و قرار ہوشمنداں مگر آنکہ ہر دو
چشمش ہمہ عمر بستہ باشد بورع خدا نہ بد ز فریب چشم بنداں و چوں بادشاہ
زادہ در کوے بخفتن در آمدے زغایت لطافت شکل او بیہوش
شدے چوں بہوش آمدے دعا کردے و ایں بیت خواندے بیت کسے بر تن
زخم از چوگاں خورد ایں گداے دل شدہ بر جان خورد شیخ سعدی گوید
بیت در حلقہ چوگاں زلفش بیچارہ دلم فتادہ چوں گوست می سوزد و بیچارہ دل
نکو خواہ منست میرد و بیچاں دوست خون دل عاشقان مسکیں گردن
دیدہ براجواست و چوں حکایت عشق آں درویش نقش گشت بگوش خاص و عام
رسید آفتاب عشق اگر بر دلہاے سوختگاں و عارفاں میتابد پردہ صبر پوشیدن
نتوانست چنانکہ امیر خسرو ترک اللہ گوید بیت سر پنجہ عقلم ز پیچید و بروں شد
دل اے صبر ہمیں بودہ است بازوے توانائی محرمان بادشاہزادہ
حکایت درویش بخدمت او رسانیدند بادشاہزادہ تبسم کرد و بکرشمہ اغماض فرمود
روز دوم از محرماں پرسید کہ آں درویش را امشب نشد مرا بنمائید کہ آں زندہ جدل
خاستہ کیست با ہیچ منے دست در میاں دارد گفتند مسکینے ست کہ نور مشتاقاں
بر جبین او میتابد چوں شاہزادہ بر سر میداں رود آں درویش را بنمائیم الغرض
بادشاہزادہ ہمیں در خاطر گرفت و خود را بیاراست و کلاہ خسروانی بر سر نہاد و علم سلطنت در میاں
بست و بیتے بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم فرید الحق والشرع والدین گذشتہ است مناسب
ہمیں است بیت تماشا شدم بندہ کہ چوں بادشاہ نشیند نہ خصم کہ چوں بر نشست بر خیزد

؎ من سرو قبا نه شنیدم که کمر بست
بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را

گر صورتے چنیں بقیامت برآورند
فاسق هزار بار بگوید گناه را

قبا را باز پوشیدی بصد ناز
بر آں بندے کمر بستی باعزاز

کلاه نازنیں بر سر نهادی
ترا زیبد که داد حسن دادی

بدورِ آں کله سرهاست گرداں
فدائے آں کمر جانهاے مرداں

خیال جعد پیچاپیچت اے یار
بگرد اگرد دل پیچید چوں مار

دو دیده منتظر دارم براهت
فتاده در میانِ خاک راهت

گر وقتے نهی بر دیده ها پائے
سمند نازنیں بادپیمائے

القصه المقصود بادشاهزاده بقصد شکارِ جانِ آں دردکش بسوئے میدانِ دلربائی رواں شد چوں بر سرِ منزل رسید از سرِ سبزهائے در کوئے یافتن در روزهائے دیدنی گردے در آں روز بیشتر کردن گرفت دراثنائے ایں حال مصاحبان خود را گفت که آں درویش کیست اهل او بر سر رسیده است گفتند بنده درمیان لقائے ایشان جوان زرد روئے و زنده دلے نزار گشته وانگشت حسرت بدندان تفکر گرفته استاده متحیر است بادشاهزاده شکار خود دریافت واز ایں جانب تغافل کرد خدمت امیر خسرو گوید بیت تغافل کردنت بے فتنه نیست + فریبے مرغ را شد خواب صیاد + جلدو برخم چوگاں گوئے بجانب او انداخت چنانکه گوئے پیش او آمد و اقبال بادشاهزاده چالاک بیک تک اسب نزدیک گوئے رسید و بکرشمه جانستاں که داشت جانب آں درویش اشارت کرد که ایں گوئے بمن ده آں درویش جانباز گوئے از زمیں برگرفت و بتعظیم پیش بادشاهزاده داشت شاهزاده گوئے از کف درویش بدلِ بیضا و ساعد سیمیں بستد فی الحال ایں درویش که گوئے جاں درمیداں انداخته بود بجاں داد ؎ بیم بسر مدت جانا بجزه الاے جانم را + تو بیم از آستیں برکش من از تن برکشم کالا + چوں شاهزاده دید که درویش جاں بجاناں خود داد سمند

فرود آمد سر مبارک آں عاشق درویش صادق که بادشاه دین است درکنار
گرفت چنانچه جزی زے گوید بیت جز تو دریں زمانه فلک با هزار چشم + هرگز ندیده
است که درویش بادشاه + آب در دیده کرد و بر غریبی او تاسفها خورد بعده
گفت ایں شهید عشق را که بادشاه دین است در حظیرهٔ آبا و اجداد من که
بادشاهان دنیا بوده اند دفن کنند تا از برکت او همه آمرزیده شوند عرض میدارد کاتب
حروف بریں جمله میباید که عاشق تا تواند اسرار معشوق که میان او و اشارت درمیان
آمده باشد اظهار نکند وقتے دارد تا شایان اسرار گردد و لائق محبت معشوق باشد
اگرچه در عشق اینمعنی میسر نخواهد شد شیخ سعدی گوید رباعی گر بگویم که مرا با تو سر
کارے نیست + در و دیوار گواهی بدهد کارے هست + عشق سعدی نه حدیثے
است که پنهاں ماند + داستانے است که بر هر سر بازارے هست + فاما مرتبه
کمال عشق آنست که حضرت سلطان المشائخ فرموده است که حوصلهٔ
وسیعے در عشق مے باید تا اسرار دوست را شاید و نیز حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ فَقَدْ مَاتَ شَهِيْدًا یعنی
کسیکه فریفته شد و پرهیزگاری کرد و پوشید فریفتگی را و مرد پس تحقیق مرد شهید درجهٔ
کاملان و مرتبهٔ واصلاں اینست خواجه فرید عطار گوید بیت گرمی وصلش چو
دریا درکشد + مست لایعقل مشو مخمور باش + گنج وحدت گیر چوں عطار پیش +
بس بکنجے در شو و مستور باش + مانکه سرے از اسرار دوست بیروں داده است
از سر جان خود ساخته است حکایت عین القضات همدانی را تجلی خاص
واقع شد دراں حالت مناجات کرد که آرزو دارم که مرا بسوزند و تو بینی بیت من
خس را که بسوزند بکویت غم نیست + غم اینست که پیش در تو در کنند + تا او را
بخلل اعتقاد منسوب گردند خواجه احمد غزالی او را گفت در اعتقاد چیزے بتو بیاں
تا رها شوی گفت من ایں روز بدعا خواسته ام و دراں ایام عین القضاه
قدس الله سره العزیز بیست و پنج ساله بود چوں او را زنده در آتش انداختند

در عین سوختن بسے بردبار و گفتن نتوے گفتی کہ ما خواستہ ام گفت آہ من از آں
نیست کہ مے سوزم بلکہ از آنست کہ زود مے سوزم این ضعیف گوید ع غم از سوختنم نیست از آں مے سوزم + کہ من سوختہ پیش تو رواں مے سوزم + سوختن بود
آں گونہ کہ ساکن سوزی + تا بہ پیش رخ تو شعلہ زناں مے سوزم + و ہم چنیں
ہم گویند کہ بعد از آنکہ عین القضات را سوختند و بقام او حقہ بیروں آمد مہر کردہ
بیت مسکین دلم کہ حقہ راز نہان تست + ترسم کہ باز در کف نامحرم او فتد +
لغرض آں حقہ بکشادند ایں رباعی نبشتہ بیروں آمد رباعی ما مرگ شہیدے
ز خدا خواستہ ایم + از حق دو سہ چیز کم بہا خواستہ ایم + گر یار ہماں کند کہ ما خواستہ
ایم + ما آتش و نفت و بوریا خواستہ ایم + او را ہم بوریا بپیچیدند و نفت انداختند
و آتش در زدند و قاضی حمید الدین ناگوری فرماید رباعی ابجد عشقت چو بیا
سوختم + پیر ہن محنت و غم دوختم + حاصل عشق ایں سہ سخن بیش نیست + سوختم
و سوختم و سوختم + و در روح الارواح مے نویسد چوں منصور حلاج را بکشتند شبلی
گفت من آں شب پیش حق تعالی مناجات کردم تا سحرگاہ سر بسجدہ نہادم
و گفتم خدایا ایں بندۂ بود از آں تو مومن و موحد و معتقد از اعداد اولیا چہ
بلا بود کہ باوے کردی بخواب در شدم ندائے حضرت عزت بسمع من رسید کہ
ھذا عبد من عبادنا اطلعناہ علی سر من اسرارنا فافشاہ فانزلنا بہ
ما ترے یعنی ایں بندہ ایست از بندہ ہائے من خبردار کردیم من او را بر سرے
از اسرار خود لیس لما بہ کرد آں سر را پس نزال کردیم بر وی آنچہ مے بینی تو بیت
گر زبان تو راز دار ستی + تیغ را با سرت چہ کار ستے + فاما دیگر معنی کہ خواجہ
منصور را کہ پیش آمد بر زبان مبارک شیخ شیوخ العالم ایں رباعی برفتہ
نبشتہ رباعی از نور جمال مرد مشتاق خیزد + و از شوق خدا نعرہ
رونق خیزد + ایں خرمن دل چہ عجب بے رستہ
دل سوختہ زخم انا الحق خیزد + حضرت سلطان المشائخ

مے فرمود صلواۃ العاشقین چہار رکعت نماز آمدہ است در ہر رکعتے
بعد فاتحہ ایں ذکر است در رکعت اول یا اللہ صد بار و در رکعت دوم یا
رحمن صد بار و در رکعت سوم یا رحیم صد بار و در رکعت چہارم یا ودود
صد بار و مے فرمود نماز درود ہمچو نماز تسبیح است بجاے تسبیح صلواۃ گوید
آں نماز براے برآمدن حاجات ہم آمدہ است و حضرت سلطان
المشایخ مے فرمود کہ قاضی حمید الدین کہ پیشواے عاشقان
خدا بود در مولفات خود آوردہ است کہ ہر کرا حاجتے دینی و دنیاوی
پیش آید غسل تازہ کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الٰہی بحرمت آں
ساعت کہ خواجہ احمد نہاوندی آشتی کردے ایں حاجت من رواں
گرداں اگر آں حاجت ادروا نشود فرداے قیامت چنگل او در دامن
من باشد و آں چناں بود کہ بادشاہ عراق شیخ ابو احمد اسحاق را اول
برسالت فرستادہ و ملک نہاوند بر دست عورت ترسا بچہ آفت دین و ایشاں
افتادہ بود و اساس ملکداری بر خود ہمچو مرداں نہادہ خواجہ ثنائی خوش
گوید ابیات

زنگیاں زلف او چو تاب نہند	چینیاں نقش خود برآب دہند
حلقۂ زلف او معما گوے	نقش سوداے او ہویدا جوے
قد او در دو دیدۂ دل جوی	ہمچو سرو روانست برلب جوی
عاشق از دست آں لب خنداں	سر انگشت ماندہ در دنداں

چوں ابو احمد اسحاق در نہاوند رسید آں ملکہ در صفہ ناز پردہ بربستہ بود
شیخ را لطیفہ چوں شنید کہ از اہل صلاح است فرمود تا پردہ از میاں بر
داشتند شیخ سعدی در ہیئت روے کشادہ ے صنم فاقت خلق شدہ بری ✣ چوں
لب پردہ میشوی پردہ صبر میدری ✣ چوں خواجہ در مجلس آمد نظر خواجہ بجمال
دلفریب آں مایۂ حسن و آشوب دین و دنیا افتاد ہیئت بے بسا فرقت
ثابت کردہ مید انم ہیست ✣ چشم شوخ تو کہ مستی خود بیخبر است ✣

عقل خواجه از پاے در آمد دل از دست رفت این ضعیف گوید **بیت** عقلش
ز دست رفت همه نجاشته ماند :: آن شیخ پاک است و آن صاحب نفس :: چون
قصه معلوم شد گفت ترا با ما راست نیاید تو دین مسلمانی داری اگر خواهی که با ما
آشتے کنی در کلیسا در آ و ناقوس بقانون ترسایان بزن **بیت** روزے
بکلیسا رویم بینی :: ناقوس بینی و بوسی دستم + شیخ همچنان کرد از دین
اسلام برگشت و زنار کفر بر میان بست • در دین معشوق در آید **بیت** مجنون
عشق را دگر امروز حالت است :: کاسلام دین لیلی دگر ضلالت است شیخ را ایشان
بجهت قبول مصاحبت میعاد بستند مریدانے که برابر شیخ بودند در عالم تحیر و انکار
افتادند شیخ همین گفت **بیت** گر همه دین عاشقان دارید :: بعد ازین پیش بیت نماز
کنید :: بدین یک حرکت که شیخ کرد همه یکبارگی ترک شیخ دادند و آیه فرار بر خواندند
شیخ سعدی گوید **بیت** منکر حال عارفان سر سماع شود :: زمزمه بیار خوش تا
برود ناخوشان + مریدے خوب اعتقاد در صحبت شیخ باند ازو پرسیدند که چه دیدی
که برابر مریدان دیگر نرفتی گفت من خود این پیر را در نظر پیر او دیده بودم که این نظر بے
اثر نماند و عاقبتش بخیر گردانید که پیران را اثرها است و شجره قبول ایشان را ثمرها ست الغرض
چون موعد عقد رسید آن مرید شایسته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب
دید که مے فرماید که من آمدم تا ابواسحاق را با خدا آشتی دهم چون از خواب بیدار شد
مے بیند که ابواسحاق جامه ترسایان دور کرده است و لباس آشنایان پوشیده
و عهد یکان از سر تازه کرده و انابت آورده والحمد لله علی ذلک عارفے خوش گوید
قطعه گر تو بی یار مرا من نکنم یار دگر + گوشه گیرم و در گوشه نهم کار دگر + نقش زیبائے
تو آورده مرا بر در تو + فارغم کرد ز نقش در و دیوار دگر :: و حکایتے که از حضرت
سلطان المشائخ کرده اند مناسب همین است که وقتے درویشے بود او را نظر بر
دختر بادشاہے افتاد و دختر بادشاه را نیز با وے میلے شد زیرا که عشق درویشی
و بادشاہی منظور نیست چنانکه میان هر دو معاشقه شد دختر کسے را بر آن درویش

فرستاد و گفت تو مرد درویشی ترا با من مواصلت دشوار می نماید اما یک طریق هست اگر آں بکنی بر تو توانم رسید طریق آنست که تو خود را مرد متعبد سازی و مسجد لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود من از پدر اجازت طلبم و دیدن تو بیایم آں درویش بر حکم فرمان معشوق ہمچنیں کرد مسجدے لازم گرفت و بطاعت و عبادت حق مشغول شد چوں ذوق طاعت . ریافت بکلی دل در حق بست و چوں ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت او آمد درویش ہماں و جمال ہماں اما آں دختر در وے ہیچ حرکتے و میلے ندید گفت آخر من ترا ایں حیله آموخته ام اکنوں چه باشد که التفات بمانمی ہرچند ایں باب بیش گفت آں درویش نگفت تو کیستی من ترا نشناسم ہمچناں اعراض کرد چوں حضرت سلطان المشایخ بریں حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود کسے که آں ذوق دریافت با غیرے چه الفت گیرد ایں ضعیف گوید **بیت** کسیکه روے تو بیند حدیث گل نکند + کسیکه مست تو باشد حدیث مل نکند :: و حضرت سلطان المشایخ مے فرمود که خواجه عبد اللہ مبارک قدس اللہ سره العزیز در ایام جوانی بازنے عشق داشت در زیر دیوار آمده از اول شب تا وقت سحر با یکدیگر حکایت مے کردند تا بانگ نماز بامداد شد عبد اللہ چناں دانست که مگر بانگ نماز خفتن است **نظم** چوں نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود مؤذن حی علی گویان من از بہر تبے درخوں :: نمازے اینچنیں آلوده یعنی ہم روا باشد + دریں میاں ہاتفے آواز کرد که اے عبد اللہ در عشق زنے از اول شب تا آخر بیدار بوده ہیچ شبے از برائے حق چنیں کرده چوں ایں سخن بشنید تائب شد و بکلی بحق مشغول گشت و در انوار المجالس خواجه محمد نبیره شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سره العزیز ہم ملفوظات حضرت سلطان المشایخ نبشته است و نقل از حضرت سلطان المشایخ کرده که در بداؤں پسر شحنه بود جمال باکمال داشت ہرگاه که او از خانه بیروں آمدے چندیں خلق مبتلاے او بودندے

من نیز دراں ایام نظرے داشتم حق تعالی ویرا چناں جمالے دادہ بود کہ ہر کہ وی
دیدے برجوے فریفتہ شدے و نخواستے از و بگذرد یک روز از خانہ خود بیرون آمدم
تا بہ بینم با او ملاقات نشد گفتم او از خانۂ خود بیرون آید باز خواہم آمد باز گشتم
در خانہ آمدم بیقرار گشتم باز بعزم ملاقات بطرف خانہ محبوب رواں شدم رسیدم
نیافتم باز در خاطر افتاد کہ او از خانہ بیرون آید من از خانۂ خود باز خواہم آمد باز گشتم
بیتاب شدم میان خانہ و خانۂ محبوب چہار یا پنج کردہ بود بار سیوم نیز بعزم
ملاقات وے بیرون آمدم باز ملاقات نشد از خانۂ او باز گشتم در خانہ آمدم
قریب بیست کروہ و چیزے در رفتن و آمدن شد از بے قوتی خواب گرفت
و نزدیک غروب در خواب شدم چوں بیدار شدم بیخود گونہ گشتم و جامہ
بدریدم از نجاست کہ گفتہ اند کہ بعد از عصر دیگر خواب نباید کرد بعدہ والدہ علیہ
الرحمۃ مرا گرد آورد و جامہ پوشانید و مرا از غایت محبت آں جواں کیفیتے
شد روز دیگر در راہے مے گذشتم ناگاہ رایحہ در دماغ آمد عطر شدم
اندیشیدم نزدیک ایں محل سوختن عود نبود بعد از اندیشۂ بسیار یاد
آمد کہ ایں آں کوچہ بود کہ من و آں محبوب یکجا ایستادہ حکایت
یکدیگر گفتہ بودیم ایں رایحہ نشان وصال او بود الغرض مدتے
شیفتہ و فریفتہ وے بودم خلق بسیار دنبال او رفتے و من نیز بودمے
بیت کس نیست کہ پنہانی نظرے با تو ندارد ✤ من نیز بر آنم کہ ہمہ خلق
بر آنند ✤ یک روز مرا گفت یا فلاں چندیں خلق مرا زحمت میدہند و
لیکن ہر وقت کہ ہست من از آں تو ام ازیں سخن فرحت محبت من
زیادہ شد کاتب حروف از والد خود سید مبارک محمد علوی کرمانی سماع
دارد کہ دانشمندے بود در غیاث پور کہ او را مولانا تقی خطاط گفتندے
خطے داشت کہ خوشنویساں از لطافت خط او در رشک بودندے عقد
او دبیر فلک است سر بر خط او نہادندے ابیات حظ او دے نہ دبیر

فلک همیگوید به پیش خط تو گشته است عاجز و طی ٭ از خون دو چشم خویش هردم
نقش خط تو بدل نویسم ٭ و عمان کاتب حروف و خوش خطان دیگر شاگرد او بودند
و او مرید سلطان المشایخ بود و آن مولانا کنیزکے داشت که با او میل خاطر بود
ناگاه بسبب مولانا کنیزک را بفروخت بعد فروختن عشق کنیزک دامنگیر او شد
بر خصم کنیزک رفت و از بهائے که فروخته بود باضعاف آن طلبید چون خصم رواج
کالا دید امتناع آورد چنانچه شیخ سعدی گوید ٭ یا یوسف خود نمے فروشم
تو قلب سیاه خود نگهدار ٭ قیمت کنیزک یکے بده کشید خصم رضا نمیداد
آخر الامر تحقیق شد که خصم کنیزک یکے از بندگان معتقد سلطان المشایخ
است چون این معنے مولانا را روشن شد دانست که این درد را دوائے
پیدا گشت مولانا را وجود معلوم کردن دوائے درد خود از غلبهٔ سلطان
عشق در دل خود دعوی کرد که روا نباشد در ره محبت دوست را بسیم سیاه
بفروشم الغرض استیلائے شوق محبوب و زور آوردن اشتیاق وصال
یار مولانا را از دائرهٔ قرار صبر و شکیبائی بیرون آورد و از جائے بجائے مبدل
گردید نه خواب و خور از مولانا برفت و گریه و ناله مستولی شد و کار بدیوانگی
کشید بیت روے مپوش اے قمر خانگی ٭ تا نکشد عقل بدیوانگی ٭ آخر
مولانا را بیاد آمد که دوائے درد ما جناب مرشد برحق است مولانا
گریه کنان و جامه دران پیش حضرت سلطان المشایخ آمد و کیفیت
خود ظاهر ساخت سلطان المشایخ فرمود هر وقت که خصم کنیزک بر من
بیاید تو هم بیائی مولانا بدین اشارت معتکف آستانهٔ سلطان المشایخ شد

بیت زینب گفت بینا چه میبینی شب روز ٭ چه میکنم دل گم گشته باز مے جویم
از نصیحت دل مے کند که عشق مباز ٭ سیاهی تن زنگی بآب مے شویم

تا روزے خصم کنیزک را بخدمت سلطان المشایخ سعادت
پابوس حاصل شد مولانا نیز در آمد و سر بر زمین نهاد

حضرت سلطان المشایخ فرمود مولانا صبر کن امید است که خاطر تو جمع گردد
خصم کنیزک دریافت سلطان المشایخ روے مبارک خود بجانب خصم کنیزک
کرد حکایت فرمود که مردے بود کنیزک داشت آں مرد را با آں کنیزک محبتے
بود کنیزک را بسبب فروخت بعد فروختن عشق غالب آمد آنمرد در مشتری کنیزک
رفت ہر چند عجز و زاری کرد و قیمت بیفزود میسر نشد چوں دوست بر دوست نیامد
جامہ پارہ کرد و روے سیاہ کرد و خاک بر سر انداخت در بازار درآمد و ایں سخن
مے گفت کہ اے مسلماناں سزاے آنکس بہتر ازیں کہ دوست را بسیم فروشد
چہ باشد ہمینکہ ایں حکایت سلطان المشایخ تمام کرد خصم کنیزک را روے
بر زمیں آورد و گفت من صدقہ حضرت سلطان المشایخ آں کنیزک
را بدیں مولانا بخشیدم سلطان المشایخ خوش شد و در باب خصم کنیزک دعا
ہاے خیر کرد خصم کنیزک را بمولانا ارزانی داشت و مولانا بمقصود رسید الحمد لله
علی ذالک **نکتہ** در بیان ولولہ عشق حضرت سلطان المشایخ کہ در باطن
ایں ضعیف است اگرچہ ایں دعوی بس بزرگ است مثل گفتہ اند لقمہ پیلان در
حوصلہ گنجشکان نگنجد ما العصفور فلحمہ وما البق فشحمہ یعنے چہ قدر از گنجشک پس
گوشت او چہ قدر و چہ چیز است پشہ پس چربی او چہ خواہد بود **بیت** لاف وفات
میزنم در قدم سگان تو ‹› خاک چراے شوم خاک بریں وفاے من ‹› حق علیم
و علام است کہ چہ در سماع و چہ در غیر سماع در خاطر مے گذرد کہ از سوز عشق آتش
در خان و مان ننگ و ناموس زنم شیخ سعدی گوید فرماید **بیت** روزے
بدر آیم من ازیں جامہ ناموس ‹› ہر جا کہ بتے چوں تو بہ بینم بپرستم ‹› اے خواجہ
بگذارم سر و ساماں را و آتش زنم خان و ماں را و راہ صحراے بگیرم و شورے برآورم **بیت**
چند پنہاں غم عشق تو خورم طاقت نیست ‹› وقت آں شد کہ بر دل آیم و صد
شور کنم ‹› داشت دلم طاقت صبر بودم شکیبائی ‹› چوں کار بجاں آمد زیں پس
من و رسوائی ‹› و سر در بیابان عشق نہم **قطعہ** چہ بیابان عشق خوش بخورا تہ او ز

سر نتوانید کشید پاے ز زنجیر او + خواہم از آسیب عشق . روے بعالم نہم + خود نہ عالم
گرفت حسن جہان گیر او + وبیابان را از آب چشم شور انگیز خود دریا گردانم **بیت**
خوشا آب دو چشم من ہمہ روے زمیں گیرد + نباید گرد غیرے دامن آں
نازنیں گیرد + و دریا را از آہ سینہ بیاباں خشک گردانم امیر خسرو گوید **بیت**
دریا ز آہ سینۂ من خشک شد چنانکہ + ہرگز بچشم خویش نہ بیند کسے نمے + وچوں
ازیں باز آیم زنجیر سگان **سلطان المشائخ** در سر بندم امیر خسرو گوید
بیت زنجیر سگان در خود بر سر من بند + اکنوں سر ایں نیست کہ دستار
بہ بندم + بقیۂ عمر عزیز کہ مایۂ عاشقاں است بے مزاحمے بیاد آنحضرت بگذرانم
بیت عمرم ہماں است انچہ کنم یاد روے تو + جانم ہمانست انچہ نہم
زیر پاے تو + وعمر گذشتہ را بواسطۂ محبت آنحضرت باز آرم کیست کہ از
انچہ رفت از عمر باز ایں مہم امروز کار لعل تست مگر در نفس آخر بیاد آنحضرت
روم اگر جنازۂ سعدی بکوے دوست برند + زہے حیات نکو و زہے کمال
سعادت **نکتہ** در بیان حقیقت عشق **بیت**

دلبر جاں رباے عشق آمد — سر بسر رہنماے عشق آمد
عشق با سر بریدہ گوید راز — زانکہ داند کہ سر بود غماز
خیز و بنماے عشق را قامت — کہ بوقت است گفت قد قامت
عشق گویندۂ نہاں سخن است — عشق پوشندۂ برہنہ تن است
آب آتش فروز عشق آمد — آتش آب سوز عشق آمد
عقل مردے است خواجگی آموز — عشق دردے است پادشاہی سوز
خطۂ خاک لہو و بازی ماست — عالم پاک پاکبازی ماست
نیست در عشق خطرۂ موجود — عاشقانرا چکار با مقصود
عشق مقصود کار مے باشد — عشق را خود نگار مے باشد
عشق را رہنما و رہ نبود — در طریقش سر و کلہ نبود

عشق با عقل نا تمام بود + عشق با کفر و دیں کدام بود +
پیش آنکس کہ عشق بہرۂ اوست
کفر و دیں ہر دو بندۂ رہِ اوست
ہر چہ در کائنات جزو و کل اند +
در رہِ عشق طاقہاے بلند +
ہر چہ از تو زدور گردون است +
از سر ضرب عشق بیرون است
عشق برتر ز عقل و ز جان است
لی مع اللہ وقت مردان است +
کاں ملاقات وصل یزدانی است +

دل خریدار نیست جز غم
آں نشیندہ تخت آدم را
خ علمش سوے جہاں آورد
باز عشقش بجا کداں آورد +
چوں رہِ خلد رفت عریاں شد
چوں رہِ عشق رفت سلطاں شد
گرچہ حاجت ز عقل فرزانہ است
عقل بگذار کو ہم از خانہ است
قدم عقل نقد خالی داں +
شعلۂ عشق لااوبالی داں
بالغ عقل را بسے یابی
بالغ عشق کم کسے یابی +
عشق را جاں بو العجب داند
زانکہ شیون شہد لب داند
ہر کجا عشق چہرہ بنماید
دل زجب لش بجملہ برباید
چوں تر ستی ہمی ز مردن خویش
عاشقی باش تا میری بیش
عاشقاں سر نہند بر سر دار
تو برآئی کہ چوں بری دستار
صفت عاشقاں ز من بشنو
ورنہ دانی تو ابن مرا بدو جو

نامۂ در بیان ترغیب در عشق و معذرت بیدردان

خداوندا بخود ده آشنائی | نمیدانم چراغ روشنائی
بعشق خود دلم معمور گردان | ز نور دوستی پر نور گردان
بزلف و خال خوبان داده پیوند | دل عشاق را لطف خداوند
بده ای جان بکار عشق میکوش | ز جام عشق خوبان باده بدم نوش
اگر خواهی حیات جاودانی | براه عشق میر ار می توانی +
شهید عشق را مرده نگویند | براه عشق جز زنده نگویند

درین عالم ز ایجاد تو مقصود | رضای حق تعالی دوستی بود
اگر نه من کیاسی آنکه جان را | دهم از دیده و دل نیکوان را
بعشق زلف شان گردم بپیوند | کنم دل از غم ها چاک در چاک
تو ای زاهد ز عشق خوبرویان | مشو منکر مرو لاحول گویان
شدی غافل ز سود ذوق نوشان | گدا محروم شد از حسن سلطان
کرشمه کردن خوبان نظر کن | بعشق شکل شان جان و خطر را
بکنج مسجدی منشین گرفتار | بکار خود بیینی نیک هوشیار
ز مانع صنع حق را در نظر آر + | حیوة بی نظر را هیچ مشمار
کمال زاهدان از عشقبازیست | نشان ناقصیست در جان گدازیست
صلوة عاشقان از دیده بگذار | نماز زاهدان از خشک انگار
نظر کردن بخوبان مذهب ماست | مرا از هر دو عالم این تمناست
که من بارے ز مذهب بر نگردم | اگر گردم ازین مذهب نه مردم
به لعل دلفریب خوبرویان + | برغبت می کنم ایثار دل و جان
بزاری می کنم زان لب گدائی | تو ای زاهد زلیخنی کجائی +
ترا گر عقل هست ای مرد هشیار | همین جا گیر ذوقی از لب یار
که فردا ذوق لب هرگز نیابی | اگرچه جنت الفردوس یابی

کاشانی رحمة الله علیه از سلطان المشایخ سوال کرد که در قصهٔ مهتر موسیٰ علیه
السلام بعد از سوال رؤیت و جواب لن ترانی قرآن چنین خبر میدهد فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکاً و خر موسیٰ صعقا یعنی پس هرگاه روشن گردانید پروردگار موسیٰ
مر کوه را گردانیدن کوه را پاره پاره و افتاد موسیٰ بے هوش کوه خدائے را
دید یا نه فرمودند ظاهر آیت دلالت مے کند که دیده باشد و آنچه مفسران در تفسیرها
نوشته اند تجلی نور ربه تجلی ملکوت ربه عدول است از ظاهر بے ضرورتے
چه اتفاق اهل سنت و جماعت است بر جواز رؤیت فی الجملة لأن کون الباری
سبحانه و تعالیٰ مرئیاً للنفس ولغیره من صفات الکمال والله جل جلاله
موصوف بجمیع صفات الکمال اگر گویند بدلیل معلوم شده است که در دنیا هیچکس را
رؤیت نیست زیرا چه قوّے که بدان رؤیت حق تعالیٰ را احتمال توان کرد در دنیا
کسے نشان نداد جواب گوییم این حکم در جنس انس آمده است ازین لازم نیاید
که جبل را نباشد شاید که در آن قوت نهند و او را سمع و بصر و عقل دهند تا ببیند
و بعد از دیدن باقی نماند و طاقت احتمال بقاش نباشد از هیبت پاره پاره
گردد و مهتر موسیٰ علیه السلام اندازهٔ کار روشن کرد از سوالے که میکرد باز
گشت حضرت سلطان المشایخ مے فرمود کسانیکه رؤیت حق جل و علی
را منکر اند بارے بر چه وجه میزیند و مردم که خوش اند باید وعده فردا خوش اند و
حلاوت رؤیت هر کسے را بر اندازهٔ شوق آنکس باشد تا شوق نباشد چه ذوق
و لذت یابد بعضے ازینجا مشتاق میروند و بعضے را همانجا شوقے پیدا شود تا ذوقے
یابند فاما این کرامت دیگر است که ازینجا مشتاق میروند حضرت سلطان
المشایخ مے فرمود مرا مشکلے بود کسانیکه از دنیا میروند پیش از آنکه بهشت
رسند ایشان را رؤیت خواهد بود یا نه تا شبے رئیس نام خادم شیخ نجیب
الدین متوکل را در خواب دیدم و اینمعنی از و در خواب پرسیدم جواب گفت از
کجا و استعدادی قوی نمود از دیدن این خواب مشکل من زیاده تر شد

تا شبے عورتے زیبا نام که او مرا خواهرزاده خوانده بود بعد از نقل او
در خواب دیدم همیں معنی از و سوال کردم گفت آرے بعضے مردمان
نے بینند و من نیز دو بار دیده ام او را پرسیدم که از کدام عمل ایں دولت
یافتی گفت چند نان من از مخدوم نان خودمے یافتم هر روز از ان یکتا
نان بدرویشان میدادم حضرت سلطان المشائخ مے فرمود درویشے
بود سر در خرقه میکرد هر ساعت در برمے آورد و این سخن مے گفت عجب
است که موسیٰ علیه السلام با کمال نبوت او را دیدار میسر نشد و طاقت نماند
که او را به بیند پس هر کرا نا بدا و بیند حضرت سلطان المشائخ مے فرمود
امام احمد حنبل رحمة الله هزار بار حضرت عزت را در خواب دید بعد از ان
پرسید بنده بدین دولت بکدام عمل رسد فرمان آمد بتلاوت قرآن باز
عرضداشت کرد تلاوتے که با فهم معانی باشد یا غیر آن فرمان آمد بهر شکل
که بخواند مے فرمود شاه شجاع کرمانی قدس الله سره العزیز چهل سال
شب نخفت یک شب حضرت عزت را در خواب دید بعده هر جا که رفتے جامه
خواب برابر خود بردے تا بخسپد بامید آنکه این دولت را باز در خواب
بیند نا گاه که آوازے شنید که این دولت ثمره آن بیداری بود
مے فرمود در قوت القلوب آورده است که شیخ الاسلام علی موفق
قدس الله سره العزیز گفته است در خواب دیدم که به بهشت رفته ام چون
بیشتر شدم در حظیرهٔ قدس رسیدم مردے را دیدم در سرادقات عرش گشاده
و نظر بر حضرت عزت داشت پاک بهم نیز دو پرسیدم که این مرد کیست گفت
خواجه معروف که خدا را نه از خوف دوزخ پرستیده است و نه بامید بهشت
بل حُبًّا لِلّٰهِ شَوْقًا اِلَی الْقَائِهٖ یعنی برائے دوستی خدا و شوق دیدار او پرستیده
است باریتعالیٰ عز اسمه دیدار خود او را مباح گردانیده است تا روز قیامت
و حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

شب معراج حضرت عزت را دید فرمودند دریں سخن بسیار است اما مذہب
مختار آنست کہ در رویت شب معراج تحقیقے نیست سائل ادلہ زیادہ کرد و
گفت ابو ذر روایت کردہ است حضرت رسالت را صلے اللہ علیہ وسلم پرسید
هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ نُوْرٌ قَالَ اِنِّىٓ اَرَاهُ یعنی آیا دیدی پروردگار خود را گفت
پیغمبر بدرستی کہ من دیدم او را فرمودند احادیث دیگر بر خلاف این آمدہ پس
رویت شب معراج تحقیق نباشد حضرت سلطان المشائخ فرمود کہ حضرت
امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از فرزندان حضرت مرتضیٰ علی علیہ السلام
وکرم اللہ وجہہ است یک شعبہ خرقہ حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی علیہ السلام
ازانجانب میرود وقتے کسے پیدا شد کہ خدائے را من بنمای گفت میدانی تو کہ
قوم موسیٰ علیہ السلام دیدار خواستند عذاب آمد قَالُوْٓا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْهُمُ
الصّٰعِقَةُ و موسیٰ علیہ السلام دیدار خواست جواب لَنْ تَرٰىنِىْ شنید چہ گستاخی
میکنی گفت آں عہد موسیٰ بود اما این دولت عہد حضرت محمد است صلی اللہ
علیہ وسلم کمترین چاکرات او بایزید بود او گفت لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَى اللّٰهِ و
ہمچنیں چند نظیر دیگر آورد امام غلامان را فرمود کہ او را بگیرند و در آب غرق
کنند او را در آب انداختند و غوطہ مے دادند او فریاد میکرد یا ابن رسول اللہ
الغیاث الغیاث او ہمچنان مے فرمود کہ در آب غوطہ دہند تا گفت الٰہی
الغیاث در حال گفت اے غلامان ترک او گیرید چون او را گذاشتند بیامد
و سر در پیش حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام بر خاک نہاد و گفت تعالیٰ
دیدم فرمود چگونہ دیدی گفت از تو فریاد خواستم نرسیدی گفتم اکنون
فریاد از خدا تعالیٰ خواہم در حال روزنے از درون سینہ من پیدا شد
در نگریستم ہر چہ میخواستم معائنہ کردم زہے سوال آں مرد و زہے جواب امام
جعفر صادق رضی اللہ عنہ کہ بکمال عقل او را چہ طریق جواب داد و مے
فرمود حضرت امام مہتر موسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بود پیش موسیٰ علیہ السلام

آمد و گفت آرزو دارم که جمال تو ببینم موسی علیہ السلام فرمود نتوانی دید هر چند که مانع
می شد صیفورا باز نے ایستاد بضرورت برقعه برداشت امیر خسرو خوش گوید بیت
بدن آز درون دیوانه گردان هوشیاران را + ولیکن خسرو دیوانه را دیوانه تر
کردان + چون صیفورا نظر بر آن جمال انداخت نابینا شد سه کرت و بروایتے
هفتاد کرت برقعه دور میکرد و صیفورا نابینا می شد و بدعاے مهتر موسی چشم
باز می یافت درین میان هاتفے آواز داد اے موسی محبت از جایفه آموز که
چندین کرت نابینا شد و باز دیدار میخواهد و تو بیکبارگی اِنِّی تُبْتُ اِلَیْکَ یعنی تحقیق
که توبه کردم من بسوئے تو مے گوئی مهتر موسی علیہ السلام را بدین سخن حیرتے
بیفزود و حضرت سلطان المشائخ بخط مبارک خود در قلم آورده است چون
اهل بهشت جمع شوند بهشتیان آرزوے لقاے پروردگار ذوالجلال لایزال
کنند در دار الضیافت جمع آیند ابرے سفید گرد بر گرد ایشان برآید و کوشکهاے
آن ابر مرصع به زر و جواهر پس مکلل مشک باریدن گیرد چنانکه هواے بهشت
همه کافور و مشک گردد پس حضرت ذوالجلال جمال خود نماید هشتاد هزار سال در
لذت رویت بمانند یَوْمَ یَقُوْمُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ یعنے روزیکه قائم شوند مردم
نزد پروردگار عالمیان و در تفسیر حقایق آورده است چون ایستاده بمانند خطاب
آید که در دنیا امتثال اوامر و نواهی شرع نموده اید نشسته جمال ذوالجلال ما را
مشاهده کنید از براے رعایت ادب ننشینند حق سبحانه تعالی فرشتها پیدا آرد
تکیه کنند بر آن فرشتها و حضرت عزت را ببینند چون مدتے بگذرد آرزوے لقاے
پدران و مادران کنند حضرت عزت همه را جمع کند چنانچه در روز جمعه خلق جمع شوند
یکدیگر را بینند بعد از ان فرمان صادر شود که دیگر چه آرزو دارید هر آرزو که باشد
یابید و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون اللهم
ارزقنا لقاءک بکرمک یعنی و خاص شما راست اے مومنان چیزیکه بخواهد
نفسهاے شما و لذت یابند چشمان و شما یند در آن بهشت همیشه باشید

اے بار خدایا روزی گردان مراد دیدار خود بکرم خود شیخ خوش گوید ؎ شادی
بروزگار گدایان کوئے اوست ✤ بر خاک رہ نشستہ بامید رویت اند ✤ امیر حسن
شاعر بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرضداشت کرد کہ نعمت رویت کہ مومنان
را وعدہ ہست فردا خواہد بود بعد از حصول آن از نعمت ہا دیگر چہ چیز برلفظ
مبارک راند کہ سخت کوتاہ نظری باشد کہ بعد ازان بچیزے دیگر نظر کنند دیں محل
باز عرضداشت کرد کہ شیخ سعدی گفتہ است ؎ افسوس برآن دیدہ کہ روئے
تو ندیدہ است ✤ یا دیدہ کہ بعد از تو بروئے نگریدہ است ✤ حضرت سلطان
المشایخ ایں بیت را استحسان کرد و فرمود کہ نیکو گفتہ است در کتب حروف در ملفوظ
حضرت شیخ الاسلام معین الدین سنجری قدس اللہ سرہ العزیز نبشتہ دیدہ است
کہ یکے از بزرگان طریقت کہ از اہل عشق بود در مناجات مے گفت الٰہی اگر تو
زمن ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سال را حساب بخواہم
زانکہ امروز ہفتاد ہزار سال است کہ ندا والست بربکم گفتۂ و جملہ را در شور آوردۂ
پاے کوفتن گرفت و گفت اینہمہ شورہا کہ در زمین و آسمان است از شوق
الست الست ہمینکہ آن بزرگ این سخن گفت ندا آمد کہ جواب شنو روز شمار
ہفت اندام ترا ذرہ ذرہ گردانم و بہر ذرہ دیدار نمایم و گویم اینک حساب ہفتاد
ہزار سال کفارت نہادیم **باب نہم** در سماع و وجد و رقص وغیر ذالک
نکتہ در بیان سماع حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز
مے فرمود سماع بر چہار قسم است حلال و حرام مکروہ و مباح اگر صاحب
وجد را میل بسوے حق بیشتر است آن مباح است و اگر میل بمجاز بیشتر است
مکروہ است اگر میل بکلی طرف مجاز است آن حرام است و اگر میل بکلی
طرف حق است آں حلال است پس مے باید کہ صاحب ایں کار حلال
و حرام و مکروہ و مباح بشناسد و مے فرمود کہ چندیں چیز مے باید تا سماع
مباح شود مُسمِع و مُستمِع و مَسمُوع و آلۂ سماع مسمع یعنی گوینده مرد تمام

باشد کو دل نباشد و عورت نباشد و مستمع آنکہ مے شنود از یاد حق خالی نباشد و
مسموع آنچہ بگویند فحش و مسخرگی نباشد و آلہ سماع و آنچہ است چون چنگ و رباب
و مثل آن نبایدکہ در میان نباشد ہمچنین سماع حلال است و سماع صوتیست
موزون چرا حرام باشد و میفرمود سماع علی الاطلاق حلال نیست و علی الاطلاق
حرام نیست یک گفتہ اند کہ از بزرگے پرسیدند سماع چیست گفت تا مستمع
سماع کیست میفرمود کہ پیش شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سرہ
العزیز در اباحت و حرمت سماع و در آن اختلاف علماست ذکر کردند فرمود سبحان اللہ
یکے سوخت خاکستر شد و دیگرے ہنوز در اختلاف است تفاوت ہمین شیخ سعدی
گوید بیت آتش باندر پختگان افتاد و سوخت ٭ خام طبعان ہمچنان افسردہ اند ٭
نیز از شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز نقل کرد کہ السماع
یحرک قلوب المستمعین و یوقد نار الشوق فی صدور المشتاقین یعنی سماع
آوازیست موزون و بجوش مے آرد دلہاے شنوندگان را و مے افروزد آتش
شوق را در سینہ ہاے مشتاقان و میفرمود کہ گروہے از مشایخ سماع بدین وجہ
روا دارند کہ بے اختیار باشند چون باختیار باشد آن سماع معلول باشد و مولانا
علامۃ البری فخر الدین زرادی خلیفہ حضرت سلطان المشایخ در رسالہ
اباحت سماع را از امام غزالی آوردہ است اول درجہ سماع فہم مستمع
است یعنے فرود آمدن سماع بر معنی کہ در دل مستمع واقع مے شود پس
ثمرہ آن فہم وجد پیدا مے آید و ثمرہ وجد حرکت جوارح حاصل میشود و این معنی
مختلف است باختلاف احوال مستمع و مستمع را چہار حال است اوّل آنکہ
سماع بمجرد طبع باشد یعنی او را لذتے و حظے نباشد جز آنکہ تلذذ کرد بالحان
و نغمات و این مباح است فاما درین قضیہ حیوانات دیگر شریک اند
دوم آنکہ مستمع سماع حمل کند بر صورت مخلوق معین یا غیر معین
و این سماع جوانان ذی شہوت بود و این از آنہاست کہ تکلم بسبب

خبث و دنادت آن نتوان کرد و سیوم آنکه مستمع سماع بر احوال نفس خود
عمل کند تقلیب احوالے که با خدا یتعالیٰ دارد و این سماع مریدانست
خاصه مریدان مبتدی زیراکه مریدان را لامحاله مراد است و مراد ایشان
معرفت باریتعالیٰ و وصول الی الحق و ایشان را در سلوک احوال پیش مے
آید از قبول و رد و وصل و ہجر و طمع و نومیدی و آنچه مشتمل است بر صفت
اشعار چہارم آنکه سماع مستمع عین حق باشد بحدیکه در حالت سماع در عین
شہود باشد ہمچو حال زنانے که دیدار حضرت یوسف علیه السّلام
دستہا بریدند و از خود خبر نداشتند اہل این مقام عبور کردند بچیز بیگانه
گشتند از ہمه چیز مگر از حق جلّ و علی و اینمقام واصلان و کاملان است
نکته در بیان آداب سماع حضرت سلطان المشائخ
قدس الله سره العزیز مے فرمود سماع را چند چیزے باید اما زمانے
خوش که در آن فراغ دل باشد و خاطر متردد نباشد اما مکان دلکش
چنانکه از دیدن آن روح پیدا آید اما اخوان باید که بہم از یک جنس باشند
یعنی ہرکه حاضر میشود از اہل سماع باشد و مے فرمود بوقت در سماع
نشستن بوے خوش کند و جامه پاکیزه پوشد مولانا فخر الدین
زرّادی رحمة الله علیه در رساله خود آورده است که آداب دیگر
آنکه سماع بگوش ہوش شنود و قلیل الالتفات و محترز باشد از
نظر بجانب مستمعان و تنحنح و تثاوب و سر فرود افگنده باشد
در فکرے که مستغرق باشد و دل او متماسک از تصفیق و رقص
و سائر حرکات و مرادات آداب دیگر آنکه تا تواند نخیزد و گریه باز کند و این
جاے است که او را قدرت بر ضبط نفس خود باشد و اگر رقص و گریه کند او را مباح باشد اگر قصد ریا
نباشد زیراکه گریه حزن مے رابرد و رقص سبب تحریک سرور است و کل سرور مباح است و آداب دیگر
آنکه موافقت قوم کند در قیام اگر یکے از قوم ایستاده و بوجد صادق یا آنکه ایستاد و بنیت الٰہی وجد

فَلَابُدَّ مِنْ مُوَافِقَتِهٖ چون شیخ بدرالدین سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ برحمت حق پیوست
او را در سنکوله دفن کردند روز سیوم سلطان المشایخ حاضر شد مجلس عالی منعقد
شد سماع در داده بودند سلطان المشایخ بستر رسیدند و حظیرہ دیگر نشستن چون
ایشان در سماع برخاستند سلطان المشایخ نیز برخاستند بعضے گفتند میان
شما و ایشان بعد مسافت است شما بنشینید سلطان المشایخ فرمود
موافقت شرط است کاتب حروف از والد خود سماع دارد که شیخ بدرالدین
سمرقندی سخت بزرگ بود خلیفہ شیخ سیف الدین باخرزی بود و شیخ
نجم الدین کبریٰ را دریافته بود و سید زائر الحرمین و حافظ و دانشمند بود بے
کمال کسے که دروے این ہمه خصائل است و در سماع غلو تمام داشت سبب
سلطان المشایخ سماع نشنیدے و بغایت خوب صورت و نیکو سیرت بود علیه
الرحمة ادب دیگر آنکه در رقص در نیاید کسیکه گران نماید بر قوم که دلہا را مشوش
گرداند نقل کذا فی العوارف عن ممشاد علو دینوری رحمۃ اللہ علیه انه قال
رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام فقلت یا رسول اللہ هل تنکر هٰذا
السماع شیئًا فقال ما انکره ولکن قل لهم یفتحون قبله بالقرآن ویختمون بعده بالقرآن
فقلت یا رسول اللہ انهم یوذوننی ویبسطون علیّ فقال احتملهم یا ابا علی
هم اصحابک وکان ممشاد یفتخر و یقول کنا فی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
نکته در بیان تجمیل الفاظے که میان شعر مصطلح شده در اوصاف معشوق
سلطان المشایخ قدس اللہ سره العزیز مے فرمود از زلف قرب خواہد قوله
تعالی لیقربونا الی اللہ زلفی یعنے تا اینکه مقرب گردانند ما را بسوے خدا نزدیک
گردانیدن و از لون جنت و از چشم نظر رحمت، و لتصنع علی عینی یعنی و از
برائے نظر رحمت بر من و کفر پوشیدن باشد و زلف را از ان کافر گویند
که او روئے خال در پوشد مصرع کافر نشوی قلندری کار تو نیست + یعنی تا
ہستی و اعمال و صدق بر تو پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید

وتا از نفس مرتد نشوی کار نکنی نا ما کاتب حروف در رسالهٔ سماع که تالیف مولانا
فخر الدین زرادی است رحمة الله دیده است مراد در وقت چیزے خواهد بود
که حائل باشد میان بنده و طاعت حق تعالی و از بیاض وجه نور ایمان وسود
حال ظلمت معصیت و جز آن معانی که نقصان مقام و حال است پس
تحمیل الفاظ اوصاف حق کسے است که مستقل شود فهم از ظواهر الفاظ سوے
چیزیکه که مناسب از الفاظ است از امور حق جل و علی پس الفاظ شعار همچو الفاظ
امثال است مراد ازان امثال چیزے باشد که مناسب باشد و مصرف امثال
غیر آنکه ظواهر آن امثال برانمعنی است پس این واقع تر است در نفوس و
موثر تر است در قلوب زیرا که مے نماید ترا چیزیکه در خیال بستهٔ در صورت تحقیق
وآنچه مدان وهم گماشته در معرض یقین و غائب در لباس حاضر و برائے انمعنی
است که حق جل و علی امثال را بیشتر آورده در کتاب مبین و کتب منزله وهمچنین
در کلام رسول صلی الله علیه وسلم و کلام سائر انبیا صلوات الله علیهم و صحابه رضی
الله عنهم اجمعین تلك الامثال نضربها یعنی آن مثال ها مے آرم من برائے
مردمان بسیار و قسمت وما یعقلها الا العالمون یعنے در نمے یابند آن امثال
مگر عالمان و حضرت سلطان المشائخ مے فرمود هر حرف که در سماع
شنیده ام صفتے شنیده ام از صفات حق عز و جل و علی تا این غایت آن
حرف باوصاف حمیده شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فرید الحق والدین حمل
کرده ام تا روزے در حالت حیات شیخ شیوخ العالم قدس الله سره
العزیز از جمع گوینده این بیت شنیدم بیت مرام بدین صفت مباد آ:
چشم بدت رسد گزنمے + مرا اخلاق پسندیده و اوصاف گزیده و کمال
بزرگی و غایت لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت که بدین حرف رسید
چشم پر آب کرد بعده بسے بر نیامد که برحمت حق بپیوستند و مے فرمود که فردائے
قیامت زبان در رسد که هر بیتے که مے شنید آن را باوصاف ما حمل

میکر زید گویند آرے فرمان رسد که اوصاف حادث وذات ما قدیم حمل وصفات
حادث بر قدیم چگونه روا باشد گویند خداوندا از غایت محبت می گردیم فرمان رسد
چون از جنبت میکردید بر شما رحمت کردیم بعده سلطان المشایخ چشم پر آب
کرد و فرمود یکے که مستغرق محبت حق است این عتاب است با دیگران چه
خواهد کرد درین محل امیر حسن شاعر عرضداشت کرد که بنده را هیچ وقت آنچنان ذوق
پیدا نمے شود که در سماع فرمود که اصحاب طریقت محبت را و مشتاقان را همان ذوق است
که در آتش میزنند وگرنه آن بودے بقا کجا بودے و در بقا ذوق بودے در اثنے
آن مقام چشم پر آب کرد و نفسے از سینهٔ مصفا بر آورد و فرمود که مرا وقتے در خواب
چیزے نمودند من این مصراع گفتم ع اے دوست بدست انتظارم کشتی +
و باز این مصراع را هم در خواب اعاده کردم + اے دوست به تیغ انتظارم کشتی +
چون بیدار شدم یادم آمد که این مصراع همچنین است اے دوست بزخم انتظارم
کشتی + بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده ام ربما یسمع
السالك صوتاً من البراغيث ويفهم كلاماً مفهوماً من ذوق الباب وكذا
من الذباب واصوات الطير وسمع علي رضي الله عنه صوت ناقوس قال
اتدرون ما يقول قالوا لا فقال يقول سبحان الله حقاً حقاً ان المولى قد
يبقى نکته دربیان وجد اهل سماع حضرت سلطان المشایخ قدس سره
العزیز مے فرمود از نود و نه نام اسم الواجد است و واجد از وجد است چنانچه
بمعنی بخشندهٔ وجد آمده و بمعنی صاحب وجد آمده و بمعنی در حق باریتعالی درست نیاید
پس اینجا بمعنی معطی الواجد است فاما مولانا فخر الدین زرادی در رسالهٔ خود
مے نویسد که خواجه عثمان مکی در حقیقت وجد مے گوید که عبارت از وجد ممکن است
زیرا که وجد سریست از اسرار الهی عند المومنین الموقنین یعنی نهاده است نزد مومنان
صاحب یقین ابو سعید خراز گفته است اَلوَجدُ رَفعُ الحِجَابِ وَمُشَاهَدَةُ الرَّقِيبِ
وَحُضُورُ الفَهمِ وَمُحَادَثَةُ السِّرِّ وَاٰنَسُ المَفقُودِ

از بعضے پرسیدند از وجد صحیح فرمود قبول وجد او ست متواجدان اما حکما گویند
که وجد چیست یعنے وجد در دل فضله ہست شریفه که متعذر ہست نطق بر آن
و اخراج آن بلفظ پس بیرون مے آرد آنرا نفس بالحانات و نغمات ہرگاه که او
ظاہر شود سرور و حرکت جوارح پیدا آید نکته در بیان احوالے که در سماع پیدا
مے شود حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز مے فرمود این
ہر سه قسم ست انوار است و احوال است و آثار ہست و آن از سه عالم نازل
مے شود و آن سه عالم ملک و ملکوت و ما بینهما جبروت یعنے در حالت سماع
انوار نازل مے شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان در دل پیدا آید آنرا
احوال گویند آن احوال از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکلی و
حرکت ظاہر مے شود که آنرا آثار گویند آن از عالم ملک است و مے فرمود که وقتے
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از غزا آمد فرمود کسے باشد که دف زند
ام المومنین عائشه رضی الله عنها دف برداشت و بنواخت و این شعر
مے گفت شعر اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم + اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم +
ولولا التمر الحمراء ما کنا بوادیکم + ولولا دعوة الرحمن ما کنا بوادیکم + فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم قبے یا عائشه و مے فرمود وقتے رسول علیه
الصلوة والسلام میان یاران نشسته بود جبرئیل علیه السلام این آیة آورد
و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق رسول از وحشت برخاست حجله کرد و نشست چنانچه از فرحت بسیار ردا مبارک از کتف
مبارک در میان جمع افتاد این حکایت معروف ست که در انجمن جمعے از اصحاب بودند یکان یکان قطعه
کردند و بردند و مے فرمود که در عهد رسول علیه السلام شخصے بود که او را کعب بن زهیر گفتندے در
جاهلیت بیتے چند در هجو رسول علیه السلام گفته بود بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتح مکه کرد او
مکه بود او را خبر شد که رسول علیه السلام حکم فرموده ست هر جا که زهیر را بیابند بکشند این خبر بود
پسر زهیر عجالب من زمان پوشیده و سر پوشیده نزد رسول علیه السلام آمد ایمان آورد و قصیده آغاز کرد

رسول علیه السلام پرسید که تو کیستی گفت من کعب بن زہیرم از ہیم اصحاب تو
این لباس پوشیده ام شصت بیت در ہجو رسول علیه السلام گفته بودم این زمان
صد و بیست اضعاف آن در مدح گفته ام رسول علیه السلام گفت بخوان خواندن
گرفت تا بدین بیت رسید شعر نُبِّئْتُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ اَوْعَدَنِیْ وَالْعَفْوُ عِنْدَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ مَاْمُوْلُ رسول علیه السلام فرمود اعادت کن اعادت کرد و در سماع
از ینجاست که اعادت مے فرمایند رسول علیه السلام جامهٔ برد باد عنایت کرد اینجاست
که درویشان بقوالان خرقه مے دہند چون رسول علیه السلام وفات یافت
معاویه گفت صد دینار بتو میدهم آن بردمن ده تا ده ہزار رسانید او ندادچون
خلافت بمعاویه رسید کعب بن زہیر وفات یافته بود بفرزندان او کس فرستاد
که آن برد بمن دہید بیست ہزار دینار بایشان داد و آن برد را از یشان بستد
شیخ الشیوخ در عوارف آورده است که این زمان در خزانهٔ خلیفه ناصر الدین
است و نے فرمود که وقتے رسول علیه السلام بباغے رفت و ابو موسیٰ
اشعریؓ را فرمود که تو بر در باغ باش اگر کسے آید بے اذن من نگذاری و درون
باغ چاہے بود درون صلعم پاے ہاے مبارک خود در میان آن چاه فروہشته
بنشست در آن حال امیر المومنین ابو بکر صدیق آمد ابو موسیٰ اشعری حضرت
رسالت را از آمدن ابو بکر صدیق رضی الله عنه خبر کرد رسول صلی الله علیه و
سلم فرمود که او را بگذار تا بیاید ابو بکر آمد بر راستاے حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ہم بر آن ہیئت پاے ہا در چاه فروہشته بنشست بعد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه آمد از آمدن او نیز خبر کرد با آن بشارت درون طلبیه آمده
جانب چپ رسول علیه السلام ہم بر آن ہیئت بنشست بعده امیر المومنین
عثمان آمد بعد از رخصت در آمد و برہمان ہیئت مقابل رسول علیه السلام
آمده بنشست بعده امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد بعد از اذن در آمد و بر آن
ہیئت بنشست بعده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ہمچنین که امروز نیک

جائیکہ موت ہم یکجا خواہد بود و بعث ہم یکجا خواہد بود بعدہ حضرت سلطان
المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز فرمود حالے کہ درویشان اہل دل را پیدا میشود
از کجاست وے فرمود موسیٰ علیہ السلام از چیزے متوحش شدے عصائے
او تسبیح گفتے و او ازان اُنس گرفتے وے فرمود کہ شیخ احمد غزالی چنین آوردہ
است کہ بعد از آنکہ موسیٰ علیہ السلام بشرف مکالمت حق تعالیٰ مشرف شد
ہر کرا نظر بر جمال وے افتادے مے سوختے فرمان شد کہ برقع پیش روے
خود گیر برقع گرفت از نور روے موسیٰ علیہ السلام آن برقع مے سوخت برقعے
از بہیم کرد آن نیز بسوخت بعد ازان از آہن گرفت آن ہم بسوخت موسیٰ
علیہ السلام متحیر ماند حضرت جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت یا نبی اللہ بطلب جامہ کہ درویش
از سر حالت آن خرقہ کردہ باشد برقع بساز موسیٰ علیہ السلام طلب کرد نشان
یافت فلان جادر ویشانند بریشان باشد برقت بریشان یافت ازان برقع
ساخت و بر روے خود انداخت نسوخت و سالم ماند وے فرمود حضرت
موسیٰ علیہ السلام را حالے غالب بود تا بحدے کہ روزے آسیب زد کلاہ قلنسوۂ
او بسوخت و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ بنشتہ دیدہ ام کہ
بعضے را حالے در سماع غالب مے باشد کہ تمیز نے ماند و بعضے را اگرچہ حالے
مے باشد اما مغلوب نمے شود و کمال در آنست کہ در سماع مغلوب نشود
و بعضے در سماع از خود بیخبر گردند کہ اگر میخ آہنی در پاے ایشان رود ندانند و
بعضے در سماع با خداے چنان حاضر شوند کہ اگر برگ گلے در زیر پاے ایشان
باشد دانند و این مرتبہ کاملانست وے فرمود کہ شیخ بدرالدین غزنوی
از شیخ شیوخ العالم قدس اللہ سرہما العزیز سوال کرد کہ بیہوشی اہل سماع از
کجاست حضرت شیخ شیوخ العالم قدس اللہ سرہ العزیز فرمود از آنکہ ندائے
الست بربکم شنیدند بیہوش گشتند ازان روز باز بیہوشی در ایشان مرکوز است
چون سماع شنوند آن بیہوشی در ایشان اثر کند حیرت و حرکت در ایشان

ظاهر شود سلطان المشایخ می فرمود سماع بر دو نوع است با جم و غیر جم با جم آنست که او
سماع بهجوم می آرد و اینکس در جنبش می شود و این را شرح نتوان داد اما غیر با جم آنست
بعد از آنکه سماع اثر کند آنکس آن را تحمیل کند بر حضرت حق سبحانه یا بر پیر خود یا جایی که در
دل او بگذرد وی فرمود که فارابی حکیم بود روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامهٔ مختصری
و صورتی محقری پیش خلیفه سماع آغاز کرد چنگ بستد و بنواخت آن حکیم سماع را سه
قسم کرده اول ضحکات یعنی خنده آرنده و دوم بکی یعنی گریه آرنده سیوم نومی یعنی بیهوش
گرداننده القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بقهقهه خندیدند باز چنان
نواخت که همه در گریه شدند باز چنان نواخت که بیهوش شدند آنگاه او در جای
چیزی نوشت و برفت که فارابی قَدْ حَضَرَ هٰهُنَا وَ غَابَ یعنی تحقیق فارابی ظاهر شده
اینجا و پوشیده شد چون اهل مجلس از سماع بهوش باز آمدند نسخه در جای نوشته
دیدند دریافتند که حکیم فارابی بود وی فرمود که همین حکیم بود که خلیفه را بد عقیده
کرده بود که شیخ شهاب الدین ازین مذهب گردانید و بمذهب اهل سنت
و جماعت باز آورد در باب دهم در نکتهٔ حکایات تحریر یافته است وی فرمود روزی
خواجه خضر علیه السلام بخدمت شیخ شیوخ العالم فرید الحق و الدین
قدس الله سره العزیز آمد و درویشان سماع آغاز کردند شیخ شیوخ العالم
بر سر سجاده نشسته بود هر دو دست مبارک خود بر آورد و این بیت بلند
خواند بیت صاحب دردی کجاست تا بنمایم ٭ صد گریهٔ زار زیر هر خندهٔ
خویش ٭ وی فرمود که از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که گفت
مرا یاری بود او را در سماع حالی و شوقی و ذوقی بودی بعد از نقل
او در خواب دیدم که در بهشت مقامی رفیع یافته است اما مغموم تهنیت
آن مقام رفتم و گفتم چرا مغمومی گفت اینمقام یافته ام اما لذتی و ذوقی که در
سماع بودی نمی یابم وی فرمود جنید نام قوالی بود من از وی شنیدم
که شیخ شرف الدین کرمانی ساکن قصبهٔ رستی بود در سماع

جان داده است باین بیت **بیت** هر روز زند جان من آواز مرا + زنهار
بده دوست در باز مرا + شیخ **شرف الدین** گفت در باختم و جان دادم
در زمان جان داد و بجانان رسید الحمد لله علی ذلک و نیز فرمود از قاضی حمید
الدین ناگوری بما رسیده است که مجلس سماع بود و قوالان کامل حاضر بودند
در نے گرفت صاحب سماع شبانه گفت بیائید اگر کسے را با کسے تفاوت
حالے باشد با یکدیگر صفا کنید صفا کردند هم موثر نیامد باز گفت نباید که
بیگانه در آمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع کردند باستغفار مشغول
شدند در اثنائے آن درویشے رسید این بیت خواند **بیت** کس را
چو تو معشوق مبارک پے نیست + اے جان جهان مثل تو در روے زمین
نیست + باستماع این بیت اثرے ظاهر گشت و عزیزے در آن مجلس جان
داد دیگران آن درویش را منع کردند که دیگر بار این بیت در سماع نگوئی و نیز فرمود
که در خانقاه خواجه **یوسف** چشتی قدس الله سره العزیز عزیزان چشت سماع
میکردند قوال این بیت گفت **بیت** عاشق همواره مست و مدهوش بوده
وز یاد محب خویش مدهوش بود + فردا که همه بحشر حیران باشند + نام تو درون
سینه و گوش بود + این دو بیت سخت بگرفت دو نفر از درویشان چنان
مدهوش شدند که خرقهٔ ایشان برقرار مانده بود و ایشان ناپیدا شده بودند حضرت
سلطان المشائخ نے فرمود که وقتے قاضی **منهاج الدین** جوزجانی را
شیخ بدر الدین غزنوی رحمت الله علیه طلبید و آن روز دوشنبه بود وعده
کرد که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم بعد از آمدن قاضی سماع آغاز کردند قاضی
منهاج الدین را این بیت بگرفت **بیت** نوحه میکرد بر من آن نوحه گر بمحنت +
در درد دل سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت + دستار و خرقه که پوشیده بود پاره پاره کرد
امیر خسرو خوش گوید **بیت** خوش آن حالے که با هم گرد گوئیت + رخے بر خون گریبان
پاره پاره + و نیز فرمود قاضی **منهاج الدین** مردے صاحب ذوق بود

روز دوشنبہ رتندکیا میر فتح این رباعی خواند رباعی لب بر لب دلبران بہوش
کردن بہ آہنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است ولیک فردا خوش
نیست بہ خود را چو خسے طعمۂ آتش کردن + چون این بیت شنیدم بیخود شدم
و ساعتے گذشت تا بخود باز آمدم ومے فرمود شیخ نظام الدین ابوالموید را
رحمۃ اللہ علیہ دیدم بدر مسجد سے دریاے نعلین داشت از پاے کشید و بدست
گرفت و بمسجد درآمد و دوگانہ بگذارد و بر ہیئتے کہ من ہیچکس را در نماز بر آن ہیئت ندیدم
بعدہ بر بالاے منبر رفت مقریے بود خوش خوان آیتے خواند بعدہ شیخ
نظام الدین ابوالموید را نماز کرد کہ بخط باباے خود نبشتہ دیدہ ام سخن
دیگر نگفتہ بود کہ این سخن در حاضران در گرفت انگاہ این دو بیت بگفت

بیت نہ از تو نہ از عشق تو چندر خواہم کرد | جان از غم تو زیر و زبر خواہم کرد
پیوند دلے بخاک در خواہم شد | پر عشق سرے ز گور بر خواہم کرد

ومے فرمود کہ وقتے حضرت شیخ شیخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز
خواست کہ سماع بشنوند گوینده حاضر نبود مولانا بدرالدین اسحاق را
فرمود کہ آن مکتوب کہ قاضی حمید الدین ناگوری فرستادہ است بیار
مولانا بدرالدین خریطہ کہ در آن مکتوبات بود آورد و دست در خریطہ انداخت
ہمان مکتوب بدست آمد شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس اللہ سرہ العزیز فرمود
کہ بایست و بخوان مولانا بدرالدین ایستاد و خواندن گرفت در آن مکتوب
این نبشتہ بود فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا کہ بندہ درویشانست و از سر
و دیدہ خاک قدم ایشان شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر را از استماع این کلمات
حالتے و ذوقے پیدا شد و بعدہ در آن مکتوب این رباعی بود خواند بیت

آن عقل کجا کہ در کمال تو رسد | وان روح کجا کہ در جلال تو رسد
گیرم کہ تو پردہ بر گرفتی ز جمال | وآن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسد

ومے فرمود وقتے من عرضداشت بخدمت حضرت شیخ شیوخ العالم

شیخ کبیر نبشته بودم این رباعی در قلم آورده بودم **رباعی** زان روی
که بندهٔ تو دانند مرا بر مژگان دیده نشانند مرا + لطف تمامت که عنایتی
فرموده است + ورنه نه کیم و چه ام چه خوانند مرا + بعده بخدمت حضرت
شیخ شیوخ العالم آمدم این رباعی یاد کردم فرمود که تو این رباعی از نبشته
بودی یاد گرفتم منافرمود وقتی شیخ شیوخ العالم این بیت خواند **بیت**
نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی + کسی اسرارش نمیداند زبان
درکش زبان درکش + هر بار که این بیت بر لفظ مبارک میراند تغیری پدید میشد
چون شب شدی نیز این بیت میفرمود و حالی پیدا می شد بعده حضرت
سلطان المشائخ فرمود که چه بود در خاطر مبارک ایشان که این بیت
می گویانید و می فرمود شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه گفتی که
من مسلمان کردهٔ این بیت ثنائی ام عزیزی حاضر بود بیتی خواند چنان نمود
که این بیت است **بیت** بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی + عشق یزدان
ترانی را بدین تواری مجو + بعده حضرت سلطان المشائخ فرمود **بیت** خاکپای
راه عیاران این درگاه را + برکف دست عروس نهد حناری مجو + امیر حسن
عرضداشت کرد که حناری چیست فرمود که مردم آن را که حنا می گویند حناری نیست
حنا نام مردی بود که این حناری ساخته است و نیز سیف الدین باخرزی
بارها گفتی که کاش مرا آنجا ببردندی که خاک ثنائی است تا من آن را سرمه
چشم خود کنم و می فرمود که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا وصیت کرد که
فخری نامه یاد گیرند که در آن فواید بسیار است و می فرمود که در بداؤن
بزرگی بود که مثل او بزرگی نبود او گفتی که دریغا فخری نامه در پیرانه سالی
بدست من افتاد اگر در جوانی بدست من افتادی بقوت او کارهای شگرف
کردمی **نکته** در بیان قص و تخلیق ثوب حضرت سلطان المشائخ قدس
سره العزیز می فرمود که تحریکی که بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بنفس

بود حرام آما آنکه در سماع رقص و حرکت کند و جامه دراند هرچه در آن بنده مغلوب است
ماخوذ نباشد و هرچه باختیار کند تا مردم نماید حرام باشد و مے فرمود درویش چون
در سماع دست زند شهوت که در دست باشد میریزد و چون پاے بر زمین زند
شهوت پاے میریزد و چون نعره زند شهوت درون میریزد و مے فرمود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
علیهما السلام را در رقص مے آورد و این کلمات مے گفت حرق محی قد تلین غنة
حراق شیئ صغیر یعنی سوخت او را سوختن چشم گزیدا و را سوختگی شے خورد و مے
فرمود که بعضے گویند که در وقت تحیر بر ضرب قوال چگونه رقص مے کنند بدانکه
چون مرد از خیالات نفس و خواهشهاے شهوت دور تر گردد علامت قرب
دوست و مے فرمود و السُت بربکُم قالو بلیٰ بعضی بزبان گفتند و بعضی بشنا
ست و بعضی باشارت سر در سماع از همان حرکت بوجود آید و مولانا فخر الدین
زرادی مے در رساله خود نوشته است که از بعضے پرسیدند که سبب حرکت اطراف باسمع
بر وزن الحان چیست فرمود آن عشق عقلی است و عشق عقلی محتاج نیست بسخن
گفتن معشوق حکایت و تبسم ملاحظه و حرکات لطیفه بچشم و ابرو و باشارت
کفایت است این را نطق روحانی گویند امیر خسرو گوید بیت آن چشم
سخن گو نگر و آن لب خاموشش + وآن تلخی گفتار و شکر خنده
چو یوسف + گفتم بابرو و شنیدم بچشم این ضعیف گوید ~ اشارات تو پنهان
نیست اے یار + دل و جان مے بری جانان بگفتار + بچشم نازنین کردی
حکایت + بخون ریزی ما دادی روایت + و مے فرمود بنده گوئی بود در
بداؤن از و پرسیدند که در سماع و رقص بگوئی گفت این مقدار میدانم
که بے خود برتابه تافته میجهد و مے فرمود که مولانا بدر الدین اسحاق
گفتے که حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره
العزیز در رقص آمده بود و دست مبارک خویش در کتف من نهاده

ازین فخر و مباهات کردے و پیش از آنکه در آن مجلس سماع گرم شود محمود پیٹوه که
از مریدان حضرت شیخ شیوخ العالم بود او را گفت اے محمود مرده یا زنده و بعد
محمود در رقص آمد کاتب حروف از والد خود سماع دارد که ازان تاریخ که شیخ شیوخ
العالم نفس فیض بخش که در باب خواجه محمود پیٹوه فرمود خواجه محمود تا آخر عمر در هر
مجلسے که بودے بیش از همه در سماع شدے و فرمود که در آن ایام قاضی
بود در اجودهن دایم بخدمت شیخ شیوخ العالم منازعت کردے از غایت
خصومت به ملتان رفت با صدور و ائمه ملتان گفت که کجا روا باشد که
یکے در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاهگاه در رقص هم باشد ایشان گفتند
اینکه تو میگوئی واقعه کیست او گفت شیخ شیوخ العالم گفتند ما او را هیچ نتوانیم
گفت منقول است محمد بیرم نام قوال بود که شیخ اوحد الدین کرمانی قدس
الله سره او را سماع کرانده بود خدمت شیخ شیوخ العالم قدس الله سره العزیز
فرمود که سماع در دهند گویندگان سماع در دادند شیخ بدرالدین غزنوی
و شیخ جمال الدین هانسوی در رقص شدند قوالان این قصیده مے گفتند
خواجه نظامی فرماید قصیده ملامت کردن اندر عاشقی را سست + ملامت کے
کند آنکس که بینا است + نه هر تر دامنے را عشق زیبد + نشان عاشقان از
دور پیداست + نظامی تا توانی پارسا باش + که نور پارسائی شمع دلهاست +
و حضرت سلطان المشایخ مے فرمود که شیخ بدرالدین بسیار سن شده بود
مسافران او را گفتند که شیخ بدرالدین پیر شده چه شکل مے رقصد شیخ فرمود که او
نمے رقصد عشق مے رقصد هر کرا عشق است در رقص است و مے فرمود که شیخ
بدرالدین غزنوی از پیری جنبیدن نتوانستے چون سماع شدے چنان
نے رقصیدے که گوئی ده ساله کودک مے رقصد و میفرمود که وقتے شیخ بدرالدین
غزنوی مرا گفت بیا من ترا اجازت نامه سماع نویسم من گفتم مرا این مقدار قابلیت
نیست هر چه دیده بود شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره من دیده ام از او

وانچه باقی مانده نفرموده است بنابران ناقابل باشم وآن تقصیر من باشد
این سخن مرا دشوار نمود بخانه آمدم و روز دوم بزیارت شیخ شیوخ العالم رفتم
وے فرمود هیچ وقتے یاد ندارم که در سماع اول من برخاسته باشم مگر یکبار در جمعے
بودم سماع آغاز کردند مرا ذوقی قوی در گرفت بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را
ایستاده دیدم هر که در سماع اول برخیزد هر چه در آن سماع بگذرد از وی بود
بزرگے خوش گوید ؎ رقص آن نبود که هر زمان برخیزی * بی درد چو گرد
از میان برخیزی * رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی * دل پاره کنی
وز سر جان برخیزی * وبخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده
ام اگر کسے در میان افتد چنانکه پشت او بر زمین آید بود در میان باشد جامهٔ خود
فدا کند چندانکه جامهٔ او را از میان جمع بکس نخرد تا خود را بشکرانه باز خرد و
کسے خود را در آتش اندازد یا از بلندی خود را باز اندازد اگر این سماع حقیقی بود
او را ضررے نرسد واگر تکلفی باشد سوخته و مرده بود وے فرمود که کافور نام خواجه
سرائے بود در دار الامان دہلی دو تنکه پیش من آورد من آنرا قبول کردم
او گفت مرا فرمان است که هر جمعه بروح سلطان غیاث الدین بلبن
چیزے میدهم اگر فرمان شود از وجه هر جمعه چیزے بخدمت شما در غیاث پور
برسانم من آنرا قبول کردم و او میرسانید تا در یک جمعه سماع بود حیرتے مرا
گرفت من در رقص در آمدم دست بالا کردم در دل من گذشت که چه رقص
میداری سبب آنکه هر جمعے دو تنکه معین بتو میرسد باز گشتم با مقام خود بایستم
و توبه کردم که بار دیگر از و آن دو تنکه قبول نکنم بعد سماع در آمدم شیخ سعدی
خوش گوید بیت رقص وقتے مسلّمت باشد * کاستین کرد و عالم افشانی *
غرض میدارد کاتب حروف بر آنجمله که وقتے امیر خسرو رحمة الله علیه در
رقص در آمد و دستها بالا کرد حضرت سلطان المشایخ۔ امیر خسرو را
پیش خود طلبید و فرمود که ترا تعلق بدنیا داری ترا نشاید که دستها بالا کرده

در رقص در آئی امیر خسرو دستها گرد آورده و مشت بسته رقص کردے
کرات کاتب حروف اینمعنی از امیر خسرو در رقص معائنہ کرده است
بیت رقص گر همیکنی رقص عارفانه کن :: دنیا زیر پاے نه دست بر آخرت
فشان ‡ وہمے فرمود که رقص مستحسن نیست مگر باضطرار و خروج از اختیار تا آنکه
سلطان عشق استیلا یابد بجدیکه اگر وجد نکند او را مضرت کند شیخ الشیوخ
شهاب الحق والدین سهروردی قدس سره العزیز در عوارف آورده است
بعضے صادقان رقص بر الحان و وزن کرده اند من غیر اظهار وجد و حال
و نیت ایشان موافقت فقر است و رقص ایشان از قبیل مناجات باشد
چنانکه ضحک و ملاعبه با اہل و اولاد و ہمے فرمود که رقص ناموزون رفتن
میان درویشان عیب است قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله
سره العزیز در سماع ها یکے را گفتے تا هر که در رقص بے اصول رود او را از
در من بیرون کنید وقتے در مجلس مردے بے اصول میرفت آنکس بیامد
و دست بر سینه نهاده از رقص باز داشت چون سماع آخر شد آن مرد بے اصول
بطلب انصاف برخاست و پیش قاضی حمید الدین ناگوری در آمد و گفت
سماع در من اثر کرده بود و درهاے آسمان کشاده گشته پاے در بهشت
نهاده بودم تا درون بروم در اثناے آن فلان کس آمد و مرا باز داشت
من از آن نعمت محروم شدم قاضی حمید الدین روے سوے این
رقاص بے اصول کرد و گفت بهشت جاے بے اصولان نیست
نکته در بیان استماع سماع و بکا و رقص حضرت سلطان المشائخ
قدس الله سره العزیز را بجهت سماع اگر استدعا میکردند و روز پیش از آن
از طعام معهود که بوقت افطار مے آوردند نقصان کردے و آنچه معهود بود
معلوم است چه مقدار در نکته مجاهده تحریر یافته است الغرض بعد از اداے
اشراق در مجلس سماع در صدر بر سجاده محبت و عشق بنشستے شاه

گوید شعر فیا حسن ترنمات وقد تجلی ٭ بهذا الغر والاقبال صد ره ٭ یعنی پس
اے نیاوزمانه در حالے که جلوه کرده باین خوبی و باین پیش آمد بالا را و از مشایخ
کبار آنوقت چون شیخ ضیاءالدین رومی و مولانا شمس الدین دامغانی جد
مادر این کاتب حروف و مولانا حسام الدین اندپتی و مولانا نظام الدین پانی
پتی و شیخ علی زنبیلی و سجاده داران زمانه چون دریگانه پرمعنی و سران حلقه
حیدریان و قلندریان و مسافران بحر و بر که در شهر مے بودند در آن جمع حاضر
مے شدند بزرگے خوش گوید شعر طوبی لاعین قوم انت بینهم ٭ فهم من
نعمة من وجهك الحسن ٭ چون طعام نهاری خرج شد قوالان خوش گوے که
ملازم آنحضرت بودند چون حسن بهیدی که بصورت و سیرت صوفیان بود و صامت
قوال در مجلس نوبت سماع شے گفت و حسن بهیدی عجب قولے بود که بحرے آنگ آغاز
کردے آتش بدلهاے عاشقان در زدے و سنگدلان را از جاے بجنبانیدے
چون آسیا بگردانیدے بزرگے خوش گوید بیت از صوت خوش تو خرقه پوشان ٭
چون صبح دریده اند گریبان ٭ بعده صامت که ناطق معانی بود میان علم
موسیقی بیتے در سماع گفتے الغرض چون سماع آغاز کردے در حضرت سلطان
المشایخ اثر کردے فاما چون صاحب سماع نشدے چنانچه در نکته رقص تحریر
یافته است بعده عزیزے مسافرے که درین کار بودے صاحب سماع
شدے و درویشان و عزیزان در رقص مے آمدند حضرت سلطان المشایخ
در مقام خود بر سجاده کرامت یک ساعت نیکو ایستاده در گریه بودے
چون رومال آستین بگریه تر شدے هنگامه سماع کن برگشتی بموافقت
ایشان با سکونت تمام و اطراف فراهم در رقص در آمدے و دور عاشقانه
بکردے و باز در مقام خود بایستادے و گریه چنان غالب آمدے که
سه چهار گز دستارچه بآب چشم مبارک تر شدے و آب چشم مبارک
نوش یاران مے کردند که قطره از آب چشم مبارک در نظر کسے در نیامدے

یعنی رومال

مگر آنکه همیں دستارچه تر گشتے بیشتر چنان بودے که از کف دست مبارک خود
آب چشم پاک کردے چنانکه حضرت سلطان المشایخ بخط مبارک خود
در قلم آورده است که حق تعالی در توریت یاد کرده است که اے پسر
آدم چون بگرید چشمهاے تو پس مسح مکن بجامهٔ خویش ولیکن مسح کن
بکف دست زیرا که آن آب چشم رحمت است این آب رحمت را
باعضاے خود بمال عجب نیست که از آتش امان یابی این ضعیف گوید
بیت ز عشق چشم تو از چشم من شد چشمه پیدا * ولے زان چشمه ها دایم روان
خون جگر باشد * و بوقت گریه در روے مبارک ایشان هیچ تغیر ظاهر نشدے
چنانکه خلق را مے باشد و هرگز نعره و آهے از حضرت سلطان المشایخ
ظاهر نشدے مگر نفس سرد از سینهٔ مصفاے پُر درد بر آوردے و هیچ قوال
را مجال نبودے که در آن مجلس از مقام سماع که آغاز کرده است بجنبیدے
مگر آنکه درویشے سوخته از غایت شوق قوال را بگرفتے از مقام خودش
بجنبانیدے در گریه و جنبش در آمدے مصرع ز ذوق عشق تو در جمله ذوق
عشق گرفت * از منکران سماع بعضے فقها و فحول علما در مجلس حاضر
بودندے و از ذوق گریه حضرت سلطان المشایخ کمر محبت
بسته در پاے مبارک حضرت سلطان المشایخ افتادندے
شیخ سعدی گوید بیت همه سروها را بباید خمید * که در پاے
آن سرو بالا رود * و از آن کار که انکار مے آوردند بلب اقرار
زمین بوس آنحضرت مے کردند بیت سرکه نه در پاے عزیزان
رود * بار گران است کشیدن بدوش * امیر خسرو گوید بیت
خسروا ار بخت خوشت یاری کند آنجا رسی * هم برزمین نه
دیده را گستاخئ با ما مکن * و اگر در عین سماع و حال
وقت چاشت در آمدے از مجلس برون آمدے

وبعد از فارغ نماز چاشت ادا کردے باز در سماع آمدے وبیشتر حال این بود
کہ بوقت سماع عزیزان جامہ ہا و دستارہا بقوالان میدادند و بازنمے ستدند
کسے را از قوالان قوتے نبود کہ آن دستارہا و جبہ ہا بیرون آوردے وقتے
چند کورے از دستار مبارک باز شدے بایستادے وآن دستار را
باز بستے وبیشتر عطاے حضرت سلطان المشایخ دستار چہ بود کہ
آن بآب چشم تر بودے اما چون حضرت سلطان المشایخ درخانہ بودے
شب و روز در سماع الست وگریہ مشغول بودے مصرع عشق را مطرب
از درون باشد ٭ شیخ سعدی گوید بیت مطربان رفتند وصوفی در سماع ٭
عشق را آغاز ہست انجام نیست ٭ اگر در خطیرہ و یاد رجاے دیگر و یاد باغے
دل مبارک کشیدے حضرت بدولت برفتے امیر خسرو گوید بیت رفتم
بسوے باغ بیادت گریستم ٭ برہر گلے وگرنہ گرا یاد باغ بود ٭ در اثنائے
راہ اقبال خادم وعبد اللہ کولی چپ و راست گرد ڈولہ حضرت
سلطان المشایخ شدہ باواز نرم ومرق بیتے گویان با جگر سوزان گریہ کنان
میرفتند حضرت سلطان المشایخ چون مستی طافح در ڈولہ گریہ کنان رفتے
عجب تاثیرے بود سماع سلطان المشایخ را در آن ایام ہر بیتے وصوتے
کہ حضرت سلطان المشایخ را در سماع ذوق دادے آن صوت وآن
بیت مدتے مدید درمیان خلق مشہور شدے خورد وبزرگ و وضیع وشریف
در مجمع ہا ومحلت ہا ومحفل ہا وکوچہ ہا ذوقہا از صدقہ حضرت سلطان
المشایخ مے گرفتند وکار محبت وعشق را روز بازارے درجہان پیدا
آمدے شیخ سعدی خوش گوید بیت پادشاہان بکنج وجن خوش اند ٭
عارفان در سماع ہا یاہوے ٭ وخلق را در آن زمان راحت جز حکایت
سماع واخلاص ونیازمندی وشفقت ولینت ودل دریافتن وسر در
زیر پاے بس دادن نہادن کارے دیگر نبود وخوب نعمان عالم از

شعراے بے نظیر وندیماں دلپذیر وجوانان لطیفہ گوے ہمہ سر بر آستانۂ
حضرت سلطان المشایخ نہادہ بودند واز دولت او ہر کسے باندازۂ
طبع خویش در ہر قسم کہ مے بودند ذوقہا در سینۂ خود احساس مے کردند
و قوالان خوشگوے کہ چاکران آنحضرت بودند وسائر قوالان شہر
نظر بر لطافت طبع آن بادشاہ عشق واضع علم موسیقی گشتہ دمبدم غزلے
جدید وصوت نوے آوردند وکار سرو در العلوم علوی میرسانیدند
این ضعیف گوید بیت خلق شادی کناں بہر کوئے + مطربان در سماع
ہر سوے + زہرہ بنگر بدست دف کردہ + از خوشی خویش را صرف کردہ +
این ثمرۂ ذوق ومحبت حضرت سلطان المشایخ بود کہ باحق تعالے
داشت **تکملہ** در بیان بعضے مجالس سماع حضرت سلطان المشایخ
قدس اللہ سرہ العزیز کاتب حروف از والد خود سماع دارد کہ روزے
حضرت سلطان المشایخ در دہلیز خانہ نشستہ بود وصامت قوال
پیش حضرت سلطان المشایخ مے گفت در سلطان المشایخ اثر
کرد وگریہ وحالے غالب شد کسے از یاران آنجا حاضر نبود کہ در رقص
در آید حاضران بدانسبب در تفکر شدند درین اثناے مردے از بیرون
در آمد و سر بر زمین نہادہ در رقص شد حضرت سلطان المشایخ
نیز در رقص با و موافقت کردند ساعتے ذوق سماع بگرفتند چون
سماع فرو داشت شد آن مرد بیرون آمد حضرت سلطان المشایخ
فرمود این مرد غیب را بطلبید مردم متصل بطلب آن عزیز بیرون آمدند
چپ وراست بدیدند نیافتند غرض ازین ایراد کاتب حروف برآنجملہ کہ
این مرد از مردان غیب بود چون محبے وعاشقے کہ در دریاے محبت
غرق باشد خواہد کہ با یاد دوست در بحر آشنائی شنا کند دست و
پاے زند و بانواع تجلی مخصوص گردد ہر اینہ از عالم غیب مردے

باور سانند مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود رحمة الله علیه سماع دارد
که روزے در خانه برادر سید حسین در خانه چهار ستون مجمعے بود حضرت
سلطان المشائخ درآن جمع حاضر بود و قوال جگری از مولانا وجیه الدین
بصوتی مرق مے گفت و غالب ظن من آنست که این جکری بود (بهینا بن
بهاجی ایا انکه سینن بهون) حضرت سلطان المشائخ را این هندوی
اثر کرد عزیزے صاحب سماع شد حضرت سلطان المشائخ در رقص در آمد
گریه و حال غالب شد چون ساعتے گذشت سماع فرود داشتند فا،
هنوز سماع حضرت سلطان المشائخ در سر بود و گریه باقی بود چون قوالان
این حال دیدندے فی الحال همان سماع آغاز کردندے بنابران باز همان
سماع شروع نمودند درین اثنا حضرت سلطان المشائخ انگشت مبارک
خود بر زانوے مبارک بطریق قلم راندند والد کاتب حروف و ملک السادات
سید کمال الدین احمد عم کاتب حروف و اقبال خادم و امیر خسرو و ملک الشعرا
درین حال مقابل حضرت سلطان المشائخ ایستاده بودند سید کمال الدین
احمد اشارت راندن انگشت مبارک بر زانوے مبارک دریافت اقبال را
گفت که حضرت سلطان المشائخ دوات و قلم و کاغذ میخواهد اقبال درین محل
نازک پاره کاغذ پیش برد که حضرت سلطان المشائخ بدست مبارک نهاد
و دریجانب خواجه محمود نبیره حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
رقص اشارت کرد خواجه محمد برقص برخاست حضرت سلطان المشائخ
درین محل آن کاغذ بالا کرد کرا مجال آن که آن کاغذ از دست مبارک
حضرت سلطان المشائخ بستاند بضرورت اقبال پیش رفت و آن
کاغذ از دست سلطان المشائخ بستد بعضے که محل داشتند خواجه اقبال را
مزاحم شدند که به بینند که سلطان المشائخ درآن کاغذ چه نبشته است
چون اقبال از اثر نظر سلطان المشائخ بهره یافته بود و پخته گشته مجلس را

بر سر سلطان المشایخ واقف نساخت فی الحال آن کاغذ را در دہن انداخت
و فرو برد و بعضے از خواجہ اقبال روایت کنند کہ در آن کاغذ این نوشتہ
بود مصرع از دست تو بستدم و بدست تو دہم * اما چون خدمت مولانا شمس الدین
دامغانی جد مادری کاتب حروف کہ یار غار سلطان المشایخ بود بدیدن
سلطان المشایخ آمد بعضے بخدمت مولانا از حال سماع و کیفیت کاغذ تمام
گفتند و التماس کردند کہ این مشکل از شما حل خواہد شد شما را مے باید کہ از سلطان
المشایخ کیفیت آن کاغذ پرسند چون خدمت مولانا را با سلطان المشایخ
ملاقات شد مولانا از کیفیت سماع و آن کاغذ پرسید سلطان المشایخ آب
در چشم مبارک گردانید و آہے سرد از سینۂ مبارک برآورد و فرمود کہ مولانا
مصرع نامہ نوشتن چہ سود چون نرود سوے دوست مجلس دیگر کاتب حروف
از والد خود سماع دارد کہ روزے حضرت سلطان المشایخ در حجرۂ قدیم کہ درون
صفہ ستون خورد ہست نشستہ بود و در مقام خلوت صامت قوال
سماع آغاز کرد سلطان المشایخ در عالم بسط شد تجرید فرمود ہر چہ در خانہ
بود ہمہ را بہ بندگان خداے دہانید در آخر والد این ضعیف در آمد سلطان
المشایخ تجرید فرمودہ بود نظر کرد تا چیزے باشد بوالد کاتب حروف دید سفرۂ
چرمین آویختہ در نظر آمد والد فقیر را فرمود تو در مطبخ برو چند نان گرم بیار والد
امر سلطان المشایخ بجا آورد سلطان المشایخ فرمود کہ این نان ہا
را درین سفرہ بنہ این سفرہ با این نان ہا تو بستان ہر آینہ چون دولتے
و ماشقے از سر ذوق نعمت بدرویشے دہد امید است کہ آن نعمت در
خاندان او باقی ماند و بفرزندان او و توالد و او تناسلوا برسد این
ضعیف گوید رباعی این نعمتے است دینی و دنیا طفیل آن * و این ذوق ہمانے
نیلیہی در خاندان ماست * ہر روز نعمتے و ہر لحظہ راحتے * این یاد دوست مونس جان است
در دوران ما * مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود سماع دارد در آنچہ ملک قیربک جد

حضرت سلطان المشایخ ارادت آورد و قصد کرد و بعد چندگاه او را آرزوے
خلق شد و ترتیب جمیعتے شگرف کرد بہ نیت آنکہ حضرت سلطان المشایخ را در
آنجا خود طلبد و مخلوق شود بخدمت حضرت سلطان المشایخ آمد و عرضداشت
کرد کہ اگر خانۂ بندہ را بقدوم حضور مشرف گردانند شرف خلعت و سلعت این بیچارہ باشد
سلطان المشایخ قبول نمے کرد آخر چون عجز و بیچارگی قیربک بسیار شد بغیر
انشراح خاطر قبول کرد قیربک جملہ مشایخ و صدور شہر را جمع کرد چون حضرت
سلطان المشایخ بخانۂ او رفت بعد آنکہ طعام نہاری خرج شد سماع آغاز کردند
ہرچند قوالان سماع آغاز کردند و از ہر نوع مے گفتند ہیچکس را اثر نمے کرد مجلس
ہمچنان بستہ بود تا آخر حسن بہدی قوال این بیت را در سماع گفت **بیت**
در کلبۂ درویشی در محنت بیخویشی ✤ بگذار مرا با من ہر سوے مکن افسانہ ✤ این
بیت در سلطان المشایخ اثر کرد گریہ و حالے غالب شد عزیزان و درویشان
مجلس را از ذوق حضرت سلطان المشایخ ذوقے و حالتے در گرفت الغرض
بوقت طلب خیریکہ در خاطر سلطان المشایخ مے گذشت ہمان معنی از غیب
بدین بیت گویانیدند مجلس دیگر کاتب حروف را نیک یاد است کہ در عہد
سلطان غیاث الدین تغلق جمیعتے بود در بالاے بام جماعتخانۂ یاران و عزیزان
حاضر این مجلس بودند امیر خسرو استادہ بود سلطان المشایخ بسبب
زحمت بالاے کہٹ نشستہ بود و حسن بہدی در سماع این بیت مے گفت
بیت سعدی تو کیستی کہ در آئی درین کمند ✤ چندان فتادہ اند کہ ما صید لاغریم
حضرت سلطان المشایخ را این بیت اثر کرد و مستغرق گریہ شد و خواجہ
اقبال خادم سر آن کہٹ ایستادہ بود دستارچہ ہا از جامۂ باریک پارہ
مے کرد و بدست مبارک حضرت سلطان المشایخ میداد کہ سلطان المشایخ
بدان دستارچہ ہا آب چشم پاک مے کرد و بجانب حسن بہدی مے انداخت
شیخ سعدی خوش گوید **قطعہ** نادان چشم رنجوران عشق ✤ گر فرو ریزند معذول

آید بجوے ؛ شاد باش اے مجلس روحانیان + تا خورند این مے کس مستم بوے + چون ساعتے برین حال گذشت سماع فرو داشت شد امیر حاجی پسر امیر خسرو غزل خواندن آغاز کرد چون بدین بیت رسید بیت خسرو تو کیستی که درآئی درین شمار + کین عشق تیغ بر سر مردان دین زده است + باستماع این بیت حضرت سلطان المشایخ را ہمان حال و ذوق پیدا شد الغرض ہر بار که این بیت امیر حاجی مکرر کردے حضرت سلطان المشایخ دستار چه جانب امیر حاجی دیگر دستارچه جانب امیر خسرو مے انداخت الغرض چون حسن قوال سلطان المشایخ را دران حال دید ہمان بیت شیخ سعدی که در صدر مسطور است در صوت گرفت درینحال حضرت سلطان المشایخ بجہت رقص اشارت بخدمت خواجه موسیٰ پسر مولانا بدرالدین اسحاق نبیره شیخ شیوخ العالم کرد خواجه موسیٰ سر بر زمین نہاد و برقص برخاست چون ساعتے تواجد کرد سر بر زمین نہاده نشست حضرت سلطان المشایخ ہمچنان در گریه و ذوق سماع بود خداوندا آن چه وقت بود و چه حال تا لب گور ذوق آنحال در سویداے دل کاتب حروف خواہد بود جان بار زوے آن ذوق که از سلطان المشایخ معاینه کرده است بریاد حضرت سلطان المشایخ خواہد داد انشاء الله تعالیٰ این ضعیف گوید بیت دل بزلف تو نہم عشق ابد دریابم + جان بیاد تو دہم زندگی از سر یابم + مجلس دیگر کاتب حروف را یاد است در خانه حضرت سید السادات سید خاموش عم کاتب حروف که مناقب او در نکته سادات تحریر یافته است جمعیتے بود و دران جمع سلطان المشایخ حاضر بود و حسن بہدی قوال در سماع غزل شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه بصوت مُرق مے گفت چون بدین بیت رسید بیت گفتی از آن دیگران او حد شدی دائم کنون + نا نہ تو بر جان او بود او حد کجا ے دیگران ؛ حضرت سلطان المشایخ

این بیت اثر کرد گریه و حال غالب آمد رقص درآمد و ذوق می گرفت در
اثنای این حال وقت فی الزوال درآمد سماع فرو داشت کردند و نشستند
فاما حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع هنوز در سر بود و آب در دیده
مبارک چون مروارید غلطان همچو ست طاقچه نشست درین میان امیر خسرو
غزل خواندن گرفت اول این بیت خواند بیت رخ بجمله را نموده مرا گفت
تو مبین + زین ذوق مست بیخبرم این سخن چه بود + چنانکه این بیت بسمع
مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید سلطان المشایخ بگوشهٔ چشم که
چشمهٔ محبت بود سوی امیر خسرو دید بزبان حال در همان گریه بر سلطان
المشایخ مستولی شد چند کرت امیر خسرو این بیت مکرر کرد حسن بهدی
دریافت که حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع شد و باز همان بیت شیخ
اوحد کرمانی در صوت گرفت سلطان المشایخ را بسیار تاثیر کرد چنانکه عزیزانی
که در مجلس بودند از صدقهٔ حضرت سلطان المشایخ در ذوق شدند حق علیم
و عالم است که چون کاتب حروف را ذوق سماع حضرت سلطان المشایخ
که درین مجلس بود در خاطر بگذرد و آتش شوق جمال ولایت بر جبین سلطان
المشایخ در دل شعله زدن گیرد این ضعیف گوید بیت ز آتش شوق تو
دل خواهم سوخت + جان را بسوی زلف تو خواهم داد + کاتب حروف عرض
میدارد که بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده ام که شیخ مجد الدین
بغدادی در وقت شهادت این بیت میگفت ؎ گه گه دل پرخون شده
غارت می کن + وین جان خراب را عمارت می کن + بی هیچ گناه
عاشقان را می کش + و آنگه سر خاک شان زیارت می کن + که واقعهٔ شهادت
شیخ مجد الدین بغدادی بسمع خلق رسیده که شیخ مجد الدین بغدادی
مرید شیخ نجم الدین کبری است قدس سره شیخ مجد الدین در سماع
غلو تمام داشت و بی سماع نتوانستی بود و قبول تمام یافته بود

چنانکہ اہل زمانہ مطیع و مُرید او بودند و خوارزم شاہ را از شہرت او و اطاعت
خلایق بدو غیرت بود الغرض شیخ مجد الدین را بارہا از کثرت سماع حضرت
شیخ نجم الدین منع کردے چنانکہ روزے شیخ مجد الدین در سماع بود شیخ
نجم الدین خادم را فرستاد کہ او را بطلب خادم آمد دید کہ شیخ مجد الدین
در ہمین سماع و رقص است او را طلبیدند شیخ مجد الدین در ذوق سماع بود
نرفت خادم بخدمت شیخ آمد ماجرا گفت شیخ فرمود باز برو و دست او
بگیر و او را از سماع باز دار و بیار چون خادم باز آمد دید کہ شیخ مجد الدین
ہمچنان مستغرق ست و این سخن مے گوید مصرع ما ز بالا آمدیم و باز بالا
میرویم ٭ خادم دست شیخ مجد الدین گرفت و خواست کہ از رقص باز دارد
میسر نشد ہمچنان خادم باز گشت و این سخن کہ در رقص مے گفت بسمع
مبارک شیخ نجم الدین کبرا رسانید شیخ نجم الدین فرمود کہ ما ہمان نفس
کہ او در مجلس مے گفت در کار او کردیم الغرض چون شیخ مجد الدین
از سماع فارغ شد در عالم صحو افتادہ دانست کہ نیک نکردم جزاے این
این حرکت طشت پر آتش بر سر مبارک برداشت و پیش شیخ نجم الدین
کبرا در صف نعال بایستاد شیخ فرمود کہ این حاجت نیست ہمان نفس
ماجراے تست الغرض در ایام سلطان خوارزم شاہ کہ بادشاہ بزرگ
بود و پیشش لک سوار داشت ترکستان و خراسان و اصفہان تا
حد عراق و از طرف ہندوستان تا لب سندھ در ضبط او بود و این
بادشاہ را مادرے بود از آل بادشاہ خفچاق کہ در ملک رانی و کفایت
کاردانی مثل نداشت و خطاب او خداوند جہان بود و این بادشاہ و مادر
او ہر دو مرید شیخ نجم الدین کبرا بودند ہر دو را اتفاق خانہ کعبہ
شد بخدمت شیخ نجم الدین آمدند و گفتند کہ ما را اتفاق
زیارت خانہ کعبہ شدہ است اگر مخدوم شفقت کند

بارے زیاران خود نام در حال ما کنند تا برابر ما بیاید مخلص کرم باشد و بواسطه
او جز ما قبول افتد شیخ نجم الدین بعد از تامل بسیار شیخ مجد الدین را رد آن
گردیکنار ربیار رسیدند خواستند که در بهانه خاص سلطان محمد خوارزم شاه
مادرش شیخ مجد الدین سوار شود چنانچه شیخ بخواهش هر دو سوار شد شیخ
مجد الدین در جمال و خوبی و ملاحت و صباحت بے نظیر عنبر بود قضا را نظر
مادر خوارزم شاه بر جمال شیخ مجد الدین افتاد دل از دست داد و شیفته
جمال شور انگیز او شد بیت تراخود هر که بیند دوست دارد + گناهے نیست
بر سعدی مسکین + شیخ مجد الدین را در محبت حق تعالیٰ از خود خبر نبود
فکیف از غیر خوارزم شاه از بعضی خبردار شده و غرور سلطنت خوارزم شاه
برآن آورد که شیخ را هلاک کند تا این شور عشق که برخاست فرونشیند شیخ
مجد الدین را بسعادت شهادت رسانید و سر مبارک او را در طشتے نهاده با
هزار دینار بخدمت شیخ نجم الدین کبرا فرستاد و گفت که شیخ مجد الدین بسعادت
شهادت رسید و دینارها بے زر خون بهاے اوست و چون پیغام
خوارزم شاه بخدمت شیخ نجم الدین قدس الله سره العزیز رسید شیخ
فرمود که دیت مجد الدین ما و خوارزم شاه و تمام مملکت خوارزم شاه
است چون این نفس بر زبان مبارک شیخ نجم الدین کبرا گذشت بعده فرمود
که ما دنفس خود را بیرون نمے آوردیم هم در آن چند روز خروج چنگیز خان شد
از جانب چین با نه لک سوار یک گله اسپان و شتران و گوسپندان وغیره
آن بنا که از بیابان پیدا شدند و مملکت خوارزم شاه خراب کردند خوارزم
شاه را و چندین هزار علما و اولیا و خلائق دیگر از خورد و بزرگ زن و مرد و زن بزیر
تیغ آوردند و نام و نشان خوارزم شاه و اعوان و انصار او بر روے زمین
نگذاشت چنانچه در طبقات ناصری مسطور است الغرض بتاثیر قبول نفس
مبارک شیخ نجم الدین کبری در آن ایام قهر خداے تعالیٰ نازل شد و در شهر

خوارزم چون چنگیز خان بخوارزم رسید ترکان با تیغهاے برهنه بخانقاه
حضرت شیخ نجم الدین درآمدند دیدند که شیخ بر مصلی مستقبل قبله نشسته است
خواستند که شیخ را به تیغ زنند در حیرت افتادند شیخ فرمود که من چهل مرید
در چهل حجره نشانده ام در مدت چهل روز سی و هفت روز گذشته سه روز
باقی مانده که ایشان بخدا رسند تا چهل روز تمام نشود شما را با من دستے نیست
چون سه روز گذشت و چهل روز تمام گشت آن چهل مرید به یک مرتبه بکمال
رسیدند آن کافران ملعون باز تیغ ها برهنه کرده بخانقاه درآمدند اول شیخ
نجم الدین کبریٰ را بر سجاده شهید کردند بعده آن چهل ولی را که نو نیاز بودند با
لوازم و جوارے شیخ را شهید کردند واقعهٔ شهادت شیخ فرید الدین عطار
نیز دران خروج کفار در نیشاپور بود حضرت سلطان المشائخ فرمود چون کافران
نیشاپور آمدند اول تیغ بیاران شیخ عطار نهادند و ایشان را کشتن گرفتند شیخ عطار مے گفت
این چه قهاریست و این چه جباریست چون نوبت بشیخ رسید مے گفت این چه کرم است این
چه لطف است قدس الله سره العزیز **نکته** در بیان فوائد بعضے مجالس حضرت
سلطان المشائخ در باب سماع مے فرمود که سکهٔ سماع درین شهر قاضی
حمید الدین ناگوری نشانده رحمة الله علیه رحمة الله علیه رحمة واسعة و قاضی
منهاج الدین جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار
استقامت گرفت و قاضی حمید الدین را با آنکه مدعیان با او منازعت و
خصومت بسیار کردند او بران حرف ثابت بود وقتے نزدیک کوشک
سفید در خانهٔ یکے دعوت بود شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره
العزیز آنجا بود با عزیزان دیگر مولانا رکن الدین سمرقندی را خبر کردند
و او مدعی عظیم بود از خانهٔ خود با خدمتگاران و متعلقان روان شد تا در آن
خانه در آید و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را ازین معنی خبر کردند قاضی خصم
خانه را گفت که برو جاے پنهان شو چون ترا طلبند پیدا نشوی صاحب خانه

همچنان کرد بعد از آن قاضی حمید الدین فرمود در خانه باز کنند و سماع در
دهند همچنان کردند رکن الدین سمرقندی با جمعیت خود بدر خانه رسید
پرسید که خصم خانه کجاست تاکید و تفحص بسیار کردند گفتند خصم خانه غائب
است حاضر نیست بازگشت حضرت سلطان المشایخ برین سخن تبسم میفرمود
و میگفت که قاضی حمید الدین نیکو تدبیرے کرد که خصم خانه را غائب کرد
یعنی بے اجازت او اگر در آمدے مواخذ بودے بعد از آن فرمود که مجیب
را با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت شده بود تا وقتے مولانا
شرف الدین جری رنجور شد قاضی حمید الدین بعیادتش که درویشانه
باشد بعیادت او برود در رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده ست
او گفت آنکه خدا را معشوق میگوید من روے او نه بینم درین مجلس
امیر حسن عرض داشت کرد که مقصود ازین معشوق محبوب است
سلطان المشایخ فرمود درین بحثها بسیار است مردم آنچه میدانند
میگویند تا یکے در خانه خود چیزے میگوید مردم چه کنند بعد از آن فرمود چون
ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آنوقت فتوی آوردند
و جوابها ستدند و نوشتند که سماع حرام است فقیهے بود که با قاضی آ
شنائی داشت مگر او هم در آن چیزے نوشته بود و آن خبر بقاضی
حمید الدین رسانیدند در میان آن فقیه بخدمت قاضی آمد قاضی
روے سوے او کرد و گفت تو هم جواب نوشته فقیه شرمنده شد
گفت آرے نوشته ام قاضی حمید الدین رحمه الله فرمود که آن مفتیان که جواب
نوشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادر اند لیکن نوزاده اند هنوز
طفلے درین مجلس یکے بخدمت حضرت سلطان المشایخ عرضداشت کرد که درین
روزها بعضے از درویشان آستانه دار در مجمعے که چنگ و رباب و مزامیر بود
رقص کردند فرمود نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است ناپسندیده است بعد از آن

یکے گفت چون این طائفه ازان مقام بیرون آمدند بایشان گفتند که
شما چه کردید در آن جمع مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید ایشان
جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا مزامیر هست یا نه
حضرت سلطان المشائخ فرمود این جواب هم چیزے نیست این سخن
در همه معصیتها بیاید درین میان امیر حسن عرضداشت کرد که صاحب مرصاد
العباد در بعضی نوشته و این دو مصراع عرضداشت کرد بیت گفتی که بنزد من
حرام ست سماع ؛ گر بر تو حرام ست حرامست بادا ؛ حضرت سلطان
المشائخ فرمود که آرے و این رباعی بر زبان مبارک راندند رباعی دنیا طلبا جهان
بکامست بادا ؛ وین نیفه مدار بدامست بادا ؛ گفتی که بنزد من حرام است سماع ؛
گر بر تو حرام ست حرامست بادا ؛ باز امیر حسن عرضداشت کرد که اگر علماء دین
درین باب بحث کنند و در نفی سماع سخن گویند نیز نماید اما آنکه در خانهٔ فقیر باشند
چگونه نفی کنند اگر نزدیک او حرام باشد این قدر کنند که خود نشنود اما با دیگران خصومت
نکنند که شنوید خصومت درویشان نیکو نیست سلطان المشائخ تبسم کرد و ملائم این معنی
حکایت فرمود که چندین علما هستند چنه میگویند حیث نماز است غور مے کنند وقتے
متعلمے امامت کرد و جماعتے از علما برو اقتدا کردند و یک عامی بود او هم اقتدا کرد مگر نماز چهار
گانے بود این متعلم از قعدهٔ اولی سهو شد سوم رکعت متصل دوم برخاست چون
دانشمند بود میدانست که این نماز را چگونه تمام مے باید کرد و علما نیز ساکت بودند چون
طریق اتمام آن میدانستند آن عامی بود غلبه کرده چندان سبحان الله گفت
که نماز خود باطل گردانید آن متعلم بعد از سلام نماز روے سوے آن عامی کرد
کاے نادان احمق چندین دانشمند حاضر بودند سخن نگفتند و خاموش بودند تو چیستی
که از همه غلبه کردی نماز خود باطل گردانیدی باز امیر حسن عرضداشت کرد که طائفه که منکر
سماع اند بنده دید که میدانند و مزاج ایشان وقوف تمام دارد غرض آنکه ایشان سماع
نمے شنوند و میگویند ما ازین مے شنویم که سماع حرام ست بنده گفت نمے خورد اما راست عرض میدارد

که اگر سماع بلالی بودے ایشان نشنیدندے سلطان المشایخ برین سخن
خندید امیر حسن گوید بیت در تمام چو تو شکر لبے تا کے کشم تلخی بزن یک خنده
و دامان عیشم شکرین گردان ☩ فرمود که آرے چون درایشان ذوق نیست
بگونه شنیدندے و بر چه شنیدندے بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ
نبشته دیدم که منکر سماع از سه حال خالی نیست یا جاهل است بسنن و
آثار و یا کسے است که او را عجبے از اعمال نیک شده و بر آن غره گشته و یا
کسیست که طبع وے بسته است بدان سبب ذوق ندارد وے فرمود مردے
بحسن صوت چند شتر با گران را در راه دراز بمنزل میرسانید چون
آن صوت بدانست همه شتران هلاک شدند فرمود بیت شتر را که شور و طرب
در سر است اگر آدمی را نباشد خر است ☩ جز خداوندان معنی را نغمه نمی
ادوات مزمرے باید تا برون آید ز پوست ☩ و هم در مجلس حضرت سلطان
المشایخ شخصے تقریر کرد که اکنون در فلان موضع یاران شما جمعیتے کرده اند
و مزامیر محرمات در میان است حضرت سلطان المشایخ فرمود که من منع
کرده ام که مزامیر و محرمات درمیان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار
مبالغه کرد تا بحدے که گفت اگر امامے در نماز باشد و جماعتے در عقب او
مقتدی شوند و در آن جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهو
افتد مردانے که اقتدا کرده باشند بجهت تسبیح اعلام دهند بگویند سبحان الله اگر
زنے واقف شود او چگونه امام را آگاه کند سبحان الله نگوید زیرا که نشاید
آن شنودن پس چکند پشت دست بر کف دست زند و کف دست بر کف
دست نزند که آن بلاهی ماند تا این غایت از ملاهی و امثال آن پرهیز آمده
است پس در سماع بطریق اولے که ازین بابت نباشد یعنی در منع دستک
چندین احتیاط آمده است پس در سماع مزامیر بطریق اولے منع است
بعد ازان فرمود که سماع مشایخ شنیده اند و آنانکه اهل این کار اند هر آن کس

که صاحب درد و ذوق است که یک بیت که از گوینده شنود او را وقتے پیدا
آید اگر مزامیر در میان باشد یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او
گویندگان باشند و از هر جنس مزامیر باشد چه سود دارد چون از اهل درد
نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان
فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر شود اگر در روزے وقتے خوش دریافت
همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در جمعے صاحب
ذوقے و صاحب نعمتے باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند و میفرمود
که خواجه جنید گفتے اگر بدانیم که نماز نفل گذاردن از مجالس سماع بهتر است
بنماز مشغول نگردم و سماع شنوم و مے فرمود که مولانا برهان الدین بلخی را
با وفور علم و کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفتے که خداے عز و جل
مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید انگاه حضرت سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود
که این هم گفتے مگر یکے از کبیره از وے پرسیدند که آن کبیره کدام است گفت
سماع چنگ که چنگ بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد
بعده سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد فرمود که برهان
الدین حکایت کرد که من خورد بودم بقیاس پنج شش ساله کم یا بیش برابر پدر
خود در راهے میرفتیم مولانا برهان الدین مرغینانے صاحب هدایه رضی
الله عنه پیدا شد پدر من از وے تحاشی کرد و در کوچه دیگر رفت مرا
بر جاے گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین مرغینانے نزدیک
رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من تیز بدید این سخن بگفت که من درین
کودک نور علم مے بینم من این سخن شنیدم پیش رکابے او روان شدم
باز مولانا برهان الدین بر لفظ مبارک راند که مرا خداے چنین میگوید
که این کودک در روزگار خود علامهٔ عصر خواهد شد مولانا برهان الدین
مے گوید که من اینچنین شنیدم همچنان پیش میرفتم باز مولانا برهان الدین

مرمینانی فرمود که خدام اچنین میگویاند که این کودک چنان بزرگ شود که بادشاها
بدر او بیایند و نیازمند الغرض باز آئیم بر سر حرف کاتب حروف از والد خود سماع
دارد که مجلسے بود در آن مجلس درویشان و عزیزان بودند شیخ بدر الدین
سمرقندی خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما هم بود در آن مجلس
سماع چنگ آغاز کردند شیخ بدر الدین در سماع رقص کرد و از غایت شوق و ذوق
دستار مبارک خود که از صوف پوشیده بود بر سر چنگی نهاد چون مجلس آخر شد عزیزے
بخدمت شیخ بدر الدین گفت چه رقص کردید شیخ بدر الدین این سخن شنید
این بیت خواند ؎ ما را بزدی و چنگ ما بشکستی + فردا بکشی خمار که امشب
مستی + بذوق چند دعا ها بلند خواهی خواند + بدا کین طرف آواز چنگ
مے آید + وے فرمود که شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده بر نعمتے که در
بشر ممکن است همه را شیخ شهاب الدین سهروردی داده اند الا ذوق سماع
وے فرمود که شیخ اوحد کرمانی شیخ شهاب الدین قدس سرهما آمد شیخ مصلی خود
بپیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزد مشائخ غایت تعظیم باشد الغرض چون
شب در آمد شیخ اوحد کرمانی سماع نماید شیخ شهاب الدین
قوالان طلبید و فرمود که سماع مرتب گردانند و خود بگوشه رفت
و بطاعت و ذکر مشغول شد چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت
شیخ شهاب الدین آمد و گفت چون شب سماع بود آن جمع را
نهاری بباید شیخ گفت امشب سماع بود خادم گفت آرے شیخ
گفت من خبر ندارم بعده حضرت سلطان المشائخ فرمود که غایت
استغراق شیخ شهاب الدین بنگرید در ذکر چنان مشغول بوده که از
غلبهٔ ذکر خبر از سماع نداشته ه بارے سماع فرو داشت میکردند و قرآن میخواندند
شیخ قرآن مے شنیدند و سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنید باید دانست
تا چه حد مشغول بود کاتب حروف از خدمت مولانا شمس الدین

ا عفانی کرید مامرین کاتب حروف بود سماع دارد که شیخ اوحد کرمانی خواست
که از خدمت شیخ شهاب الدین وداع کند در آن مجلس شیخ شهاب
الدین یک سراویل خود پیش شیخ اوحد کرمانی نهاد و شیخ اوحد کرمانی آنرا
قبول کرد و آن را از میان چاک کرده بالاے پیراهن بپوشید و هر دو دست از
جانب هر دو پاے بیرون آورد و دست بوس شیخ شهاب الدین
کرد و گفت این اسفل عمل شیخ ماست باز آییم بر سر سخن حضرت سلطان المشائخ
فرمود عزیزے بود که او را عبد الله رومی گفتندے او بخدمت شیخ
بهاؤالدین رحمة الله علیه آمد و گفت من وقتے بخدمت شیخ شهاب الدین
بودم و سماع گفته ام شیخ بهاؤالدین گفت چون شیخ سماع شنید ما را هم باید
شنید بعده این عبد الله را در حجره برد و بداشت تا شب در آمد چون شب
شد یکے را گفت عبد الله را در حجره ببرید با یک یار دیگر چنانکه ثالثے نباشد این
عبد الله میگوید مرا و یک مرد دیگر را بحجره بردند چون شب شد نماز کردند شیخ
از اداے نماز فارغ شد بحجره در آمد ما دو کس بودیم عقب شیخ بنشست و باوراد
مشغول شد مقدار نیم سیپاره خواند بعده در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزے
بگوے من سماع آغاز کردم ساعتے گذشت جنبشے در شیخ پیدا شد برخاست
و چراغ بکشت حجره تاریک شد من همچنان سماع مے گفتم میدانستم که شیخ
میگردد چون نزدیک مے آمد دامن بمن میرسید میدانستم که شیخ را جنبشے است
اما نمیدانستم که شیخ بر ضرب است یا بے ضرب الغرض سماع تمام شد شیخ
در باز کرد و بمقام خود رفت من و یار من همانجا ماندیم ما را نه طعام فرستادند
نه آب تا شب بگذشت بامداد خادم یکجامه و بیست تنکه آورد که شیخ
فرستاده است نکته در بیان مختص بسماع و بحث آن با حضرت
سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز کاتب حروف محمد
مبارک علوی المدعو بامیر خورد بضمیر شفقت پذیر عزیزان

صاحب سماع عرس میدارد برانجمله که در زمان قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سرہ علماے شہرہا او مدعی شدند و در حرمت سماع و بر کفر مستمع سوالہا
کردند و بیشتر علماے آنوقت بر حرمت سماع جوابہا نوشتند کاتب حروف
آں سوالہا دیدہ است ہرآینہ چنانکہ سوال کنند ہمچناں جواب باشد فاما
حق تعالی قاضی حمید الدین ناگوری را عشقے کامل و علمے وافر و کراماتے ظاہر
شدہ بود باین ہمہ صدر جہان آں وقت قاضی منہاج الدین جرجانی
که در علم و فضل و لطافت طبع مثل نداشت صاحب سماع بود و با قاضی
حمید الدین و بزرگان دیگر که اہل محبت و عشق بودند سماع مے شنید چنانکہ
شمۂ ازاں حالت در نکتۂ اہل سماع تحریر یافتہ است مدعیان آنوقت
را جاے درآمد و سخن گفتن درباب سماع نماند فاما چوں آفتاب دولت و
کرامت و عظمت حضرت سلطان المشایخ بر جہانیاں طالع گشت
و شوق سماع در علما و فضلا و صدور و اکابر و ضیع و شریف دور و نزدیک
که در جبلت ایشاں چاشنی عشق نہادہ بودند رسید و غلغلہ در عالم افتاد
و ولولۂ عشق در دلہاے ایشاں جنبید و کار عاشقی و عشقبازی و سماع
در جہاں از سر تازہ شد و عالم بوستانے گشت چنانچہ خواجہ ثنائی گوید

ے زینجا نفیر ریزد و زانجا نواے نای	آنجا خروش عاشق و اینجا نشاط یار
بر ہر طرف بہشتے و در ہر بہشت حور	در ہر چمن نگارے و در ہر نگار یار
روے زمیں ز شاہد گل پر ز رو نگار	شاخ شجر چو گوش عروساں شاہوار
مرغے بہر درخت و نواے بہر طرف	شاہے بہر طریق و عروسے بہر کنار

خار حسد مدعیاں ایں کار را چنانکہ موروث دارند از سر خلیدن گرفت و
مدتے ایں تعصب در دل داشتند که بدیدن نمے توانستند ایں ضعیف گوید
ے مرا زیں عشق فیروزی است مطلق + و نیز چوں بیشتر اکابر و علما
و صدور و اولیا و امرا و ملوک و مقربان بادشاہ عہد را بندہ و معتقد حضرت

سلطان المشائخ مے دیدند مجال دم زدن بنود چوں دیگے سر پوشیدہ میجوشیدند و در بند ایں مے بودند مگر بادشاہے دریں باب مظہرے کند تا جراحت حسد را بنوک زبان بتراوند اللّٰھم اجعلنی من المحسودین ولا تجعلنی من الحاسدین یعنے اے بار خدایا بگرداں مرا از حسد کردہ شدہ گان و مگرداں مرا از حسد کنندگاں با چندیں علوم گوی ایں دعا بر زبان مبارک رسول رب العالمین گذشتہ بگوش ایشاں نخزیدہ است الغرض در عہد سلطان علاء الدین و قطب الدین علیہما الرحمۃ اندیشہ ایشاں کار نیامد و باز نخواند چوں تخت سلطنت بغیاث الدین تغلق انار اللہ برہانہ رسید شیخ زادہ حسام الدین فرجام کہ پاتا بہ غریبی در خانہ سلطان المشائخ کشادہ بود و با نواع تربیت و شفقت سلطان المشائخ پرورش یافتہ او را ازجہت آنکہ سر شہرت داشت بسیار مجاہدہ ہا و بلا ہا کشید چوں در و شوق و ذوق عشق نہادہ بودند میسر نمے شد بدیں بہانہ خود را خواست کہ مشہور کند بجہت غوغائے محضر او را پیدا کردند۔

ع

بارے چو فسانہ میشوی اے بے خرد + افسانۂ نیک شو نہ افسانۂ بد + قاضی جلال الدین لوانجی نائب حاکم مملکت در تعصب اہل عشق مشہور بود و دانشمندان دیگر شیخ زادہ حسام را انگیختند و پیشوائے خود ساختند تا پیش بادشاہ باز نماید کہ شیخ نظام الدین محمد مقتدائے عہد است سماع کہ در مذہب امام اعظم حرام است مے شنود و چندیں ہزار خلق در ینکار کہ در شرع ممنوع است متابعت او مے کنند شیخ زادۂ مذکور قربے پیش سلطان ہم یافتہ بود ایں سخن بسمع سلطان رسانیدہ سلطان غیاث الدین را خلل و حرمت سماع علم نبود ازیں سخن متحیر شد کہ ہمچنیں بزرگے کہ مقتدائے عالم ست در شریعت چگونہ کند نعوذ باللہ عما یقول الظالمون و سوال ہا و فتوے ہائے وقت قاضی

حمید الدین ناگوری و روایات کتب شرعیه پیش بادشاه بردند سلطان فرمود
چون علمای دین در حرمت سماع فتوی کرده و بجهت اینکار مزاحم شده سلطان
المشایخ را حاضر کنند و جمله علماء شهر و صدور و اکابر را طلب کنند و محضر سازند
تا درین محل آنچه حق است پیدا شود بزرگے گوید ؎ اخترانے که بشب در نظر
آیند + پیش خورشید محال است که پیدا آیند + همچنین پیش وجودت همه خوبان
عدم اند + گرچه در چشم خلایق همه زیبا آیند + الغرض این ماجرا که پیش سلطان
گذشته معتقدان بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند سلطان المشایخ
هیچ بخود راه نداد بیت جهان اگر همه دشمن شود بدولت عشق + جز ندارم
از ایشان که در جهان هستند + فاما علماے که اعلم وقت بودند بجد منکرے
حضرت سلطان المشایخ منسوب چنانکه مولانا فخر الدین زرادی و مولانا
وجیه الدین پائلی و غیرهما در اباحت سماع آیتها مے آوردند و در مجلس حضرت
سلطان المشایخ در باب سماع دلایل اباحت اقامت میکردند بدلیل
نیت آنکه پیش از محضر استحضارے حاصل شود حضرت سلطان المشایخ که درون
مبارک او از علم لدنی چون دریا موج میزد و هیچ بایشان التفات نمیکرد و
ازینباب سخن نمے فرمود ایشان متحیر ماندند اما بر تبحر حضرت سلطان المشایخ
اعتقادے تمام داشتند ازین ممر خوشدل بودند الغرض چون حضرت سلطان المشایخ
در سرای بادشاه طلب واقع شد سلطان المشایخ از یاران خود کسے را نطلبید فاما قاضی
محی الدین کاشانی که بوفور علم آراسته استاد شهر و علامه عصر بود و مولانا فخر الدین زرادی
که بزرگزاده و کریم الطبع تر از قاضی بود در جمیع علوم این هر دو بغیر طلب با بندگان سلطان
المشایخ در سرای بادشاه رفتند بعد. و پیش ازانکه محضر بود قاضی جلال الدین نایب حاکم
سلطان المشایخ را بطریق موعظت سخن آغاز کرد و کلمات تعصب آمیز که نه لایق مجلس حضرت
سلطان المشایخ بودے گفت و تشنیع میکرد و سلطان المشایخ حلمے ورزید و تحمل میکرد بعد ازانکه
سخن را بدینجا رسانید که اگر بعد ازین نوعے کنی و سماع بشنوی من حاکم شرع ام ترا بیازارم

سلطان المشایخ ازیں سخن در غضب شد و فرمود کہ معزول باد ازیں شغل کہ
بقوت آں ایں سخن میگوئی بعد از دوازده روز از قضا معزول شد و عنقریب
سفر کرد آمدیم بر سر حرف چوں محضر شد درآنچناں محضر کہ جملہ علما و اکابر و صدور
و امرا و ملوک حاضر بودند و توجہ و تلطف بادشاه وغیره ہمہ را بجانب سلطان
المشایخ بود دریں محل شیخ زاده حسام گفت کہ در مجلس شما سماع مے باشد
و رقص مے کنند و آه و نعره میزنند مثل ایں سخناں بسیار گفت سلطان
المشایخ روے مبارک خود بجانب او کرد و گفت غلبہ مکن و بسیار مگو بیا بگو
سماع چہ معنی دارد شیخ زاده حسام گفت من نمیدانم فاما علما مے گویند
کہ سماع حرام است سلطان المشایخ فرمود کہ چوں معنی سماع نمیدانی
مرا دریں باب با تو سخنے نیست و نباید گفت شیخ زاده حسام کہ مدعی بود ملزم
شد و شکستہ خاطر گشت ~ ترا است حجت قاطع بدست یعنی علم + چگونہ
بپیش رود دعوۂ من ناداں + بادشاه را گوش ہوش باستماع سخن دلپذیر حضرت
سلطان المشایخ بود چوں در بحث سخن بلند مے کردند بادشاه ہمیں مے گفت
کہ غلبہ مکنید بشنوید کہ شیخ چہ مے فرماید از جملۂ علما کہ حاضر بودند مولانا حمید الدین
و مولانا شہاب الدین ملتانی ساکت بودند و ہیچ سخن بحث ازیں دو عالم
زمانہ بیروں نیامد بلکہ مولانا حمید الدین فرمود چنانکہ مدعیاں ذکر مجلس حضرت
سلطان المشایخ مے کنند چناں نیست بر خلاف آنست من ایں امر معاینہ
کرده ام و دراں جمع ہمہ پیراں و مشائخان درویشاں دیده ام دریں میاں قاضی
کمال الدین گفت کہ من در کتب ایں روایت دیده ام قال ابو حنیفة السماع حرام والرقص
فسق للہ یعنی گفت ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ سرود شنیدن حرام است گردیدن در سماع کار بد است
نزد ابو حنیفہ ایں لفظ خواند حضرت سلطان المشایخ فرمود اثبات کردن نیامده است در اثنائے
ایں بحث مولانا علم الدین درآمد نبیرۂ شیخ الاسلام شیخ بہاؤ الدین زکریا بادشاه روے جانب
مولانا علم الدین کرد و گفت تو ہم دانشمندی و ہم مسافر او در مسئلہ سماع پیش من بحث مے کنند

از تو مے پرسم کہ سماع شنیدن حلال است یا حرام مولانا علم الدین گفت من
دریں باب رسالہ مسئلہ مقصدہ نام نوشتہ ام و ادلہ کہ در حل و حرمت آں آمدہ است
در آں رسالہ کتابت کردہ ام آنانکہ بدل میشنوند ایشاں را مباح است و آنانکہ بنفس میشنوند
ایشاں را حرام باز مولانا علم الدین را پرسید کہ تو در بغداد و شام و روم گشتہ
مشائخ آں دیار سماع میشنوند یا نے و ایشاں را دریں کار کسے مانع میشود یا نے مولانا
علم الدین گفت در ہمہ شہرہا بزرگان و مشائخ سماع مے شنوند و بعضے با دف
و شبابہ کسے ایشاں را مانع نمے شود و سماع درمیان مشائخ از شیخ جنید و
شبلی موروث است بادشاہ کہ از مولانا علم الدین چنیں شنید ساکت شد
و ہیچ نگفت مولانا جلال الدین گفت باید کہ بادشاہ بر حرمت سماع حکم کند و
مذہب امام اعظم را دریں باب مرعی دارد دریں محل حضرت سلطان المشائخ
بادشاہ را گفت نخواہم کہ دریں باب حکمے کنی بادشاہ ہمیں حکم حضرت سلطان
المشائخ را قبول کرد و دریں باب حکمے نکرد و دریں حرف دو روایت است یکے
آنکہ مولانا فخر الدین زرادی خلیفہ حضرت سلطان المشائخ در رسالہ اباحت
سماع کہ تالیف اوست و کشف المفتاح من وجوہ السماع نام کردہ آوردہ
است کہ صحیح ہمیں است زیرا چہ آں بزرگ در آں محضر حاضر بود و بیشتر بحث
با قاضی کمال الدین صدر جہاں او کردہ و آں اینست وما قال المخالف
بحث
من الادلۃ فی تضلیل من تقول بالتحلیل لما کان ظاہر البطلان رجع
الی الحرمۃ والحل ثم آل الی اولویۃ الترک والفعل وکان ذلک من اول الضحیٰ
الی آوان الفیٔ ثم قام اہل المجلس من عند السلطان فاما روایت
دیگر آنست کہ بادشاہ حکم کرد کہ حضرت سلطان المشائخ سماع بشنود
و کسے ایشاں را منع نہ کنند و دیگراں را چنانکہ طایفہ قلندران و حیدریان و
ازانکہ بنفس سماع بشنوند ایشاں را منع کنند و ایں روایت ضعیف است زیرا
چہ ایشاں در آں مجلس حاضر نبودند فاما معتبر و صحیح آنست کہ از مولانا

فخرالدین زرادی مروی است والله اعلم بما رآں ایّام یکے از حضرت سلطان
المشائخ پرسید مگر دریں وقت حکم شده است که خدمت مخدوم هر وقت که
بیایند سماع بشنوند او را حلال است حضرت سلطان المشائخ فرمود
اگر حرام است بگفتهٔ کسے حلال نشود و اگر حلال است بگفتهٔ کسے حرام نشود
آمدیم در مسئلهٔ مختلف که شما همیں حکم استماع امام شافعی رحمة الله علیه مباح
میدارد باوقت و سماع به خلاف علما و ما اکنوں در هرچه حاکم حکم کند همان باشد
بعد فراغ بادشاه حضرت سلطان المشائخ را با تعظیم و تکریم بسیار بازگردانید
فاما مولانا ضیاء الدین برنی در سیرت نامهٔ خود مے نویسد چوں حضرت
سلطان المشائخ از حضرِ مذکور در خانه آمد بوقت نماز پیشیں مراد مولانا
محی الدین کاشانی و امیر خسرو شاعر را طلب فرمود چوں سعادت پائے
بوس حاصل شد گفت که دانشمندان دہلی بعداوت و حسد من پر بودند میدان
فراخ یافتند و سخنہاے پر از عداوت ایشاں بسیار گفتند و عجبے امروز معائنه
شد که در معرض ثبت احادیث صحیح حضرت مصطفٰے صلی الله علیه وسلم نمے شنوند
و همیں میگویند که در شهر ما عمل بروایت فقه مقدم است بر حدیث و اینچنیں
سخناں کسانے گویند که ایشاں را باحادیث حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم اعتقادے نباشد هر بار که حدیث صحیح حضرت مصطفٰے صلی الله علیه وسلم
مذکور مے شد بر مے آمدند و منع میکردند و مے گفتند ایں حدیث متمسک شافعی
است و او دشمن علماے ماست ما نمے شنویم و نمے دانیم با اعتقاد دانید یا نه که
بخصوص اولی الامر بمکابره بر مے آیند و احادیث صحیح را منع مے کنند و هیچ عالمے
ندیدم و نشنیدم که پیش او احادیث صحیح حضرت مصطفٰے صلی الله علیه وسلم
روایت کرده آمد و او گوید که من نمے شنوم من نمیدانم که ایں چه روزگار است
در آں شهرے که اینچنیں مکابره کنند چگونه آباداں ماند عجب است که خشت خشت
نشود بعد ازیں بادشاه و امرا و خلق که از قاضی شهر و علماے شهر بشنوند که در

شہر عمل بر حدیث نیست چگونہ اعتقاد بر احادیث پیغمبر علیہ السلام راسخ ماند واز
انوقت باز کہ ایشاں روایت کردن حدیث منع کردند من ترسانم کہ شومست اینچنیں
بداعتقادی کہ بر علمائے شہر معاینہ شد از آسماں بلا و جلا و قحط و وبا بر سر شہر خواہد
بارید از اں بود کہ در چہارم سال ازیں ماجرا تمامی علمائے کہ دریں محضر بودہ اندہ
دیگر از اہم بسبب ایشاں در دیو گیر جلا کردند و بیشترے ازاں علما در دیو گیر
سر نہادند قحطے ہلک و وبائے سخت در شہر پیدا شد چنانکہ تا ایں غایت ایں
بلا ہا بکلی دفع نمی شود سبحان اللہ ہر سخنے کہ بزبان مبارک حضرت سلطان
المشائخ گذشتہ بود عین آں معاینہ و مشاہدہ شد واللہ اعلم نکتہ در بیان
استماع سماع اہل زمانہ مقرر صاحبدلان عالم باد مرید مبتدی را باید کہ در سماع غاد نکند تا نفس
را ریاضت ماند بمجاہدہ ہائے سخت خود را نسوزد چنانکہ در نکتہ مجاہدات مشائخ تحریر یافتہ است اہل
سماع کسے بود کہ در نظر او خلق را در قدرے وعظمے نبود والا سماع او را در فتنہ اندازد و از اصل
کار باز ماند و نفس او را در غوغائے آرد کہ سر بالا نتواند کرد و در بیابان
حرص رشتہ تسبیح در گردن کردہ در بیاباں ہا بگردد اند یک ساعت بخود
باز نتواند آمد و ذلت اہل سماع اینست کہ شب و روز سماع را کہ محک
مردان خداست و میدان معرکہ مجاہداں الٰہی طریق الغی ساختہ دریا ہا
کوفتن بود و شور و شغب بر آسماں رساند و بدیں خود را مشہور گرداند
؎ حلحک اندر چراغ چیست تری است + شقشق اندر سماع چیست
بریست + در طریقے کہ شرط جائے سپری است + نعرۂ بیہدہ تری و خری
است + وگریہ صلحا را کہ از روے درد و نعرہ ایشاں را کہ از شوق حق است
و شور و رقص ایشاں پریشاں سازد یعنی بر طریق جوانان رقاص مایۂ خندۂ
نظارگیاں گرداند و ایں شہرت برایں شکل را سرمایۂ بودن قوت خود
سازد خواجہ حکیم ثنائی گوید ؎ اے ہوا ہائے تو خدا انگیز + وائے
خدایا کہ تو جدائی ازاں + ؎ سماع اے برادر بگویم کہ چیست +

گر مستمع را بدانم که کیست ✢ اگر پیچ معنی پر د طیر او ✢ فرشته فرو ماند از سیر او ✢
گر مرد لہو است و بازی و لاغ ✢ قوی تر شود دیوش اندر دماغ ✢ و راه و
روش پیران خود گذاشته در راه ہواے خود رود و بایں حرکات ناپسندیده
خواہد که جائے برسد بالله نرسد والله نرسد بزرگے خوش گوید ؎
ہرگز نرسی بکعبه اے اعرابی ✢ کیں ره که تو میروی به ترکستانست ✢ حسبة
لله نظر در مناقب و راه و روش مشائخ طبقۂ معظمه ما که در صدد ایں کتاب
تحریر یافته است بکنید که از ابتدا تا انتہا چه مجاہده ہا و بلا اختیار کرده
مذکرات بجہت رضاے باری تعالی از غایت مجاہده و مشغولی باطن
خود را در معرض تلف انداخته اند ہیچ آفریده برآں مطلع نگشته چوں
کار بجاں و کارد باستخواں رسیده است انگاه بسماع مشغول شده
اند و در بحر آشنائی دست و پاے زده اند ؎ دست و پاے بزنم
گرچه نکو میدانم ✢ که ترا بینم و از دست غمت جاں نه برم ✢ زیرا چه بخط
مبارک حضرت سلطان المشائخ نبشته دیده ام و نقل از عوارف
کرده است که سماع حق مریداں و معتقداں و اصحاب ریاضت است
چوں نفس و تن ہلاک شود او را حقیست ان لنفسک علیک حقا
یعنی بدرستی که براے نفس برابر تو حق است چوں زمانے از سماع بیا
ساید باز او را بر کارے به برند چوں قضیه بریں جمله است مے باید که اتباع
آں بزرگاں کند که از دنیاء زار رمانده که ظاہر او چرب و شیرینست و
باطن او زہر ہلاہل عنقریب رفتنیست و در نظر مشائخ قدس الله سرہم
ہم گذشتنی و پیش حق جواب دادنیست مہر طریق در ینکار در مے آئی حق
بر ضمیر تو مطلع است و با حوال تو شاہد امروز حیات و زندگانی بطریقۂ پیران
خود بگذراں تا در زمرۂ ایشاں باشی حضرت سلطان المشائخ قدس
الله سرہ العزیز مے فرمود ؎ گر نیک آیم مرا از یشاں گیرند

در بدبا شم و بدیشان بخشم + کاتب حروف چند حرف راستی و اخلاص
در مسند تقی در قلم آورده است چون منظور نظر کیمیا اثر خواهد شد خواهد
دانست و اگر کسے دعوے خیانت این نیست در ہیچ فن که با غواے نفس
و ہوے خواہش شیطان مبتلاست ما قبت از خیر وے نیز نمی خواستیم
نیست + وہ محبت میان ماست من بگنہم + نصیحت بیکس خود کردیم +
روز که رسے وے بسر بردیم + **باب دہم** در بیان بعضے ملفوظات و مکتوبات
حضرت سلطان المشایخ که در ابواب متقدم تحریر نیافته است و این ہیچمدان
حسب فہم خود بیان کرده و این باب مشتمل بر بیست وہفت نکته است **نکته**
در بیان علم و عمل بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نوشته دیده ام العلم
بالاکتساب العقل بالغریزة ولہذا یقال عالم و معلّم و متعلّم فی العلم و یقال
عاقل و معقّل و متعقّل فی العقل کتب عمر بن عبد العزیز الی مکحول انک قد
تعلمت فظہرت عزیزا عند الناس فی ستعمل لتصیر عزیزا عند الله تعالی عن
عثمان المغربی ذکر بین یدی الشافعی العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
و علم الادیان علم الحقایق و المعارف و علم الابدان علم الریاضات و المجا
ہدات قال ابن المبارک طلبت علم الدنیا فدلنی علی ترکہا روی
محمد بن الحسن فی المنام و سئل ما فعل الله بک قال غفر لی و سئل عن ابی
یوسف قال غفر الله لی و سئل عن ابی حنیفة رضی الله عنه قال انا مع الذین
انعم الله علیہم من النبیین و الصدیقین و الشہداء قیل یحیی بن الرازی
مالنا لا نتشفع قال علمنا بیان لقایل عظیما قال ابن المبارک بعد ما تین
لعرب بلا میزر و ہو مجرد من الحجرة من کتبه مع عالمی قال احمد بن حنبل رضی
عنه من کان یومن بالله و بالیوم الاخر و لا یدخل الحمام الا بمئزر بالجد
و انت تاء الملائکة کان قائل یقول ان الله تعالی قد غفر لک بانت ع
السنة و جعلک اماما یقتدی بک قلت من انت قال انا جبرئیل قال الحسن

بن زیاد کان یوسف بعد لما حنثه ان طعام الخلیفة فی ذهنک فارجع
ی صعه مثل لیرجع ذهنک الیک قال فمان فتن و بعض العلماء و افتتن
و بفعلهم و افتتن و زهاد بزهدهم و لا افتتن و بجهلهم العسنة یرغبها
جب یرید فی حدیث یحشر العلماء سوء فی صورة الجبار و لقد ورد
و لنخالدیر غالب حضرت سلطان المشایخ می فرمود که مقام علم عالی است
بزرگی گوید یحیی معاذ رازی لعلوم قد وجب به تقوی حلاوت دل شد
بوقت حل یک مسئله مشکله عالم حلاوتی یابد که بادشاه در بادشاهی خویش
نیابد فاما عمر آن از آنچه بیشتر است خبر ندارند درویش را وقتی باشد که
از عبادت خود دنیا می تی یابد که آن حلاوت عمر از حل مسئله مشکل می یابد
در جنب آن هیچ بود همین حال درویش را چون صفت تو آن کرده بے فرمود
خواجه ابو المؤید رحمة الله علیه از پدر خود پرسید علمای ورثه انبیا
کیانند و گفت این علما که تو می بینی خواجه ابو المؤید گفت حاشا نه
باشند زیرا انبیا علم کتابی نبوده پدر او گفت حمد الله از کلمات آن انبیا
آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اسمع بوده که بر زبان تیمار
جاری شده می فرمود که چون کسی علم کتاب خوانده مشهور شود علم از زور
آسان تر است اگر دو کس یکی تمام و دیگری غیر تمام بر در درویش روند آنچه
در درویش است بلوح غیر تمام نقش نه ندرد و غیر تمام عالم شود و سجاے
بر سد که عالم در تربیت فاما اگر باطن نباشد کامل و مکمل نگردد و حضرت
شیخ شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز آنچه در عوارف
تصنیف میکرد فرموده است نوشته نتیجه عقل لصادق الوقت عن هذا تعلم
منه سبحانه تعالی ایضاً و اکسی را که با حضرت عزت شغلی باشد بدین ها
مشغول نتواند شد و المشایخ کانوا یامرون المریدین بتحصیل العلم و یخبرون
بهم ترکها ان یشغلهم لحال عن العلم فاما الذین تمتعوا بمقالوبرد قلوبهم

تا بیت نحو کتب درس علوم دینیه میفرمود مولانا برهان
نسفی دانشمندے کامل بحال بود ارشاد کرد بے بخدمت او بیامدے تا چیزے بخوانم
او گفت اول با من سه شرط کن تا چیزے ترا بیاموزم شرط اول آنست که هیچ
یک وقت بجز یک ناغه نباشد تا علم فوائد باشد شرط دوم آنست که سبق ناغه نکنی اگر
یک روز ناغه کرده روز دوم ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چون در راه
مرا ببینی آنجا سلام کنی و باز پس روی و دست و پاے انداختن و تعظیم بسیار کردن
در میان نباشد و نیز فرمود در عهد قدیم چهار تن برهان نام در دهلی آمدند یکے
برهان الدین بلخی دوم برهان الدین کاشانی سیوم و چهارم یاد نمی آیند
الغرض میان ایشان موافقت تمام بود چنانچه طعام و آب یکجا میخوردند و تحصیل
علوم یکجا میکردند تا آنکه درین شهر رسیدند قاضی شهر قاضی نصیر الدین بود
او برهان کاشانی را در محفل مسئله فرمود این برهان مردے ترک و کوته بالا
بود چون نکته آغاز کرد علما گفتند این ریزه چه خواهد گفت او را عرف همین
ریزه شد الغرض این برهان مردے بود در آخر ابدال شد حضرت
سلطان المشائخ فرمود که من او را دیده بودم هر روز پگاه آمدے
اسپ از [illegible] بیش از [illegible] زیاده بودند هیچ خدمتگارے همراه
نبردے [illegible] نور الدین نام پسر پدر را گفت که ما دشمنان
بسیار داریم تو هر روز تنها [illegible] نمیروی اگر غلامے را برخود
برگیری تا اسپ [illegible] بشد مولانا برهان الدین فرمود بابا
نور الدین آنجا که من میروم غلام را مدخل نباشد ترا نخواهم که بیسر نهی
بعده فرمود که من سه دانشمند درویش صفت دیده ام یکے مولانا شهاب
الدین زمیرت بود دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا احمد کیتهلی فرمود
که مولانا احمد حافظ مردے خداے بود وقتے مرا غنیمت زیارت شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز رحمه [illegible] با من ملاقات شد

مرا گفت چوں بروضۂ متبرکہ شیخ رسی سلام من رسانی شعر اے صبا سلامم
بر آستانش رساں ٭ با صحن منظر و دیوار و در بانش رساں ٭ و بگوی کہ من
دنیا نمے طلبم طالبان آں بسیار اند و عقبٰی نیز ہمیں حکم دارد من ہمیں میخواہم
کہ تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِی بِالصّٰلِحِیْنَ بعدہ حکایت مولانا احمد کیتھلی فرمود کہ
پیرے بود با برکت اگرچہ باکسے پیوند نداشت اما صحبت مردان حق بسیار
دریافتہ بود در لقیۂ اول کہ او را دیدم از ہیئت و تقریر او معلوم شد کہ یکے از
واصلان است چیزے در خاطر من بود از وے پرسیدم جواب داد کہ آں
مرداں ہمچنیں باشند حضرت سلطان المشائخ چشم پر آب کردہ فرمود اگر ایں
مشکل از صد دانشمند پرسیدمے حل نشدے و ہم از اخلاق او حکایت میکرد
کہ بر من آمدہ بود و بیشتر خدمتگاراں پیش من جمع شدہ بودند یکے ازاں بے ادبی
کرد یکے چوب زدہ شد مولانا کیتھلی چناں در گریہ شد کہ گوئی آں چوب او را
زدند و گفت ایں شومیت من بود کہ ایں الم بدو رسید حضرت سلطان
المشائخ فرمود کہ مرا از رقت و شفقت او شکستگی تمام در دل پیدا شد
بعدہ فرمود وقتے در حدود سرسے رسیدم شنیدم کہ دی روز دریں نزدیکی
دزداں راہ زدہ اند و مسلمانان کشتہ شدہ اند در میان ایشاں دانشمندے
بود مولانا کیتھلی مے گفتہ اند قرآں مے خواند تا آنکہ شہید شد رحمۃ اللہ علیہ
چوں روز دوم بر سر آں کشتگاں رسیدم تفحص کردم ہماں مولانا کیتھلی بود
کہ شہید شدہ غفر اللہ لہ و مے فرمود بعد از نقل امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ رجوع
خلق با امام احمد حنبل بود امام شافعی متحیر ماند امام حنبل روزے
بمکان امام شافعی رفت بعدہ رجوع با امام شافعی شد بدیں طریق
امام احمد حنبل خود را از میان خلق بیروں آورد و بحق مشغول شد
مے فرمود مولانا فخر الدین زرادی مذہب امام شافعی داشت
ہر بار ذکر امام اعظم میکرد رحمۃ اللہ علیہ مے گفت خواجہ محمد اجل سرزی فرمود

شنیدہ نہادند مع دوات وقلم بامداد نبشتہ وتصنیف کردہ مے یافتند بے
دریں نسخہ جز شرح کلمۂ لا الہ الا اللہ نبشتہ یافتند مولانا شہاب الدین ابی
کہ ذکر ... باب مناقب یاراں اعلیٰ تحریر یافتہ است حاضر بود گفت چنیں شنیدہ
ام کہ در کتب خانہ قاضی برہان الدین بخی نسخہ اربعین رازی بخط مصنف است
دراں نسخہ دو صفحہ متصل از اول تا آخر ہمیں کلمہ اللہ نبشتہ بود چنیں آوردہ اند کہ در
وقت کتابت ایں کتاب ذکر حق جل وعلیٰ برو مستولی بود ہر چہ میخواست کہ
بنویسد ہمیں کلمہ اللہ نبشتہ نمے شد بعدہ مے فرمود چوں علم بیاموزد او را علم درخت
نیک باقیمت است بے در دنیست در علم جز سعادت چوں سعادت حیوٰل
طاعت کند کار او بہتر بود پس باید کہ بدو رکن یعنے علم وعمل از نظر فرو اندازد
تا بعجب مبتلا نشود و مے فرمود چندیں علما و دانشمنداں کہ بودہ اند ہیچ کس میداند
کہ کجا بودہ اند و کہ بودہ چیزے کہ باقیماند حسن معاملہ است وایں حیات معنویست
آں را کساں مے تواں یافت شبلی وجنید تا ایں زماں زندہ اند و مے فرمود
کہ اول شب امام اعظم رضی اللہ عنہ نقل کردہ است و آخر شب امام شافعی
رحمۃ اللہ علیہ متولد شدہ ازیں معنی خاقانی فرماید **مثنوی**

چوں فلک عہد ثنائی در نوشت	آسماں چوں من سخن گستر نزاد
بو حنیفہ اول شب نقل کرد	شافعی آخر شب از مادر بزاد

حکیم ثنائی در بیان علم گوید

علم رہ جانب الٰہ برد	جہل رہ سوے نفس وجاہ برد
جان کہ بے علم تن بمیراند	شاخ بے برگ میوہ کے راند
حکم از علم نیک سے گردد	سنگ بے اصل لعل کے گردد
علم داں خاصۂ خدا آمد	علم خواں شرح مصطفیٰ آمد
کشت بے آب بار و بر ندہد	تخم بے مغز بس ثمر ندہد
در دے بے علم تخم در شورہ است	علم بے دید سنگ ہر گور است
علم کز بہر حشمت آموزی	نیست جز رنج ومحنت روزی

بدنجوانی وے بتر گردد | ور بود نیک نیکتر گردد
سوے عالم بہ است از سوے فلن | دانش جاں بہ از توآتش تن
برگ دہ دوست را و دشمن را | علم جاں را بہ عمل تن را +
کاو یک سالہ راہہا دو درم | علم یک لحظہ راہہا عالم +
عالماں خود کنند در عالم | بار عاصی میان عالم کم

نکتہ در بیان شب معراج حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز سوال کردند کہ معراج چہ نوع بود فرمود کہ از مکہ تا بیت المقدس اسرار بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا قاب قوسین اعراج بود سایلے زیادہ کرد گفت قلب را معراج و قالب را و روح را ہم چگونہ بودہ باشد در جواب او این مصرع برزبان مبارک راند مصرع فظن خیرا ولا تسال الخیر یعنے پس گمان کن نیکو و مپرس نیکو را انگاہ فرمود بدین ہا ایمان باید آورد و در تحقیق و تفتیش آں غلو نباید کرد بعد ازاں فرمود بزرگے فرمودہ است ندانم کہ شب معراج حضرت رسول علیہ السلام را انجا بردند کہ عرش و کرسی و بہشت و دوزخ بود یا ہمانجا آوردند کہ رسول علیہ السلام بود در مصرع مرتبہ حضرت رسالت پناہ بالاتر بود ۵

برنہادہ زبہر باغ ارم | پاے بر فرق عالم و آدم
دو جہاں پیش ہمتش بدو جو | سر ما زاغ و ما طغے بشنو
باز کردش سوے معراج پرواز | گفتہ و ہم شنیدہ آمد باز + +
جسم جاں کردہ زخزانہ راز | پیش محراب آبروانش نماز
منبع صدق دردوا برودا شت | کشش عشق در دو گیسو داشت
عزتش لا نبے بعدے گوی | ہمتش الرفیق الاعلے جوی
قبہ بر فرق آفتاب زدہ | راہ او جبرئیل آب زدہ

کے قوال زد زروے رحمت ہیم	اینچنیں نوبتے بدور کلیم +

نکتہ دربیان وفات حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود ہر پیغمبرے را وقت نقل تخییر میکردند تا وقت نقل حضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ سلم حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا در خاطر ایمعنی گذرانید کہ چہ خوش است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چندگاہ دیگر درمیان اصحاب باشد وبعالم بقا زود سوے حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نارسیتن گرفت حضرت رسول علیہ السلام بلفظ مبارک [illegible] کہ مع النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وسے فرمود نقل پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم از دار فنا بدار بقا در غرہ ربیع الاول بود تا سہ روز دفن نکردند بہر نہ حرم رسول علیہ السلام طعام دادند روز دوم حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ چنداں طعام داد کہ تمام خلق مدینہ را رسید منقول است کہ صحابہ کرام درآنچہ خواستند کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم غسل دہند متفکر شدند کہ با جامہ غسل دہند یا بغیر جامہ نخست آوازے شنیدند کہ بے جامہ غسل کنید حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت توقف کنید تا بیا آوازے شنیدند کہ با جامہ غسل کنید انگاہ با جامہ غسل دادند آواز اول از شیطان بود دوم از خضر علیہ السلام خواجہ حکیم ثنائی گوید مثنوی۔

در ترنم تبارک اللہ گوئی	بود مشتاق درگہ حضرت
زخمہا خوردہ و رحمہا کردہ	از عاقبت رفت در پس پردہ
چون دم از حضرت شہود زدہ	آتش اندر ہمہ وجود زدہ +
طوطی جانش چون قفس بشکست	رفت بر فرق جبرئیل نشست
آنکہ در پیش خلق زار نہفت	زان ہمی الرفیق الاعلیٰ گفت
تنش نالان و جانش فرخندہ	از درون سوزہ از برون خندہ

نکتہ دربیان نقل خط مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز برنشتہ دیدہ ام نقل خط فقیری یزید [illegible] با [illegible] وکہ [illegible] وقول رسول اللہ علیہ السلام

العقل فی القلب والرحمة فی الکبد والرافة فی الطحال ویدرک الغلام لاربع
عشر سنة وینتهی حوله لاربع عشرین وعقله لثمان وعشرین وقال ابن
عباس رضی الله یا امیر المومنین رایت الرجل یقل قومه ویکثر زاده والرجل یکثر
قومه ویقل زاده ایهما احب الیک قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم
ما سالتنی قال احسنهما عقلا الشاطر اعقل من اکثر الناس برحمه فصح
الرعی من هویها وهو ذو یزجر بالکسب والنفس العقل والقلوب سماویة
وملکوتیة والنفوس والابدان ارضیة وسکینة وذلک من نوره هذان
من الظلمة والعقل مشتمل علی اصلین التقرب الی الله بالطاعة والنور فی
الخلق بالادب قال النبی صلی الله علیه وسلم لیشد جن عقلی قبل موتی ثلثه
ایام فقیل له قال خوفت ان تجری علی لسانی فی ذلک الوقت شی یختم
بالشقاوة وان لم یکن لی عقل رفع عنی القلم قال الامام جعفر الصادق
رضی الله عنه من سعادة الرجل ان یکون خصمه عاقلا ومن خصمی دعقل
لیعنی للنفس خواجه حکیم سنائی گوید

هرچه در زیر چرخ نیک و بد اند — خوشه چینان خرمن خرد اند
عقل هم کبریاست و هم کان است — در تن مرد عقل سلطان است
عقل طرار و بیسایه گر نبود — عقل غماز و کینه ور نبود
عقل جز خواجه محقق نیست — نفس جز کار فرمت فسق نیست
عقل هرگز بکذب راضی نیست — عقل هرگز گزین قاضی نیست
وانکه راضی بکذب سالوسی است — آنکه غماز و آنکه ناموسی است
آنکه او آبرو و نان طلب است — وانکه آمی و آنکه بوالعجب است
اینهمه عقلهاے کاریست است — کز پے مال و جاه و تربیت است
درگذر این کیاست او باش — عقل دین جوے و پیس رو ادبا
عقل دین جزا و عطا نکنند — تا نبرده است بحق رها نکنند

دایه زیر این کهن بنیاد • نیست کس را چو عقل مادر زاد
پدر و مادر حیات لطیف • نفس گویا شمار عقل شریف
زاین دو جفت شریف عاق مباش • وانکه زین هر دو اصل عاق مباش

نکته در بیان دنیا و ترک دنیا حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز

می فرمود یکی صورتاً و معناً دنیاست و یکی صورتاً دنیاست و معناً دنیا نیست بعده بیان فرمود که آنچه صورتاً و معنیً دنیاست آن زیادت از کفاف و معصیت است و آنچه صورتاً و معنیً دنیا نیست آن طاعت با خلاص ست و آنچه صورتاً دنیا نیست و معنیً دنیاست طاعت بریاست یعنی براے دفع مضرت و جلب منفعت و آنچه صورتاً دنیاست و معنیً دنیا نیست آن اداے حق حرم خود است یعنی چون خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد بعده فرمود اهل دانش آنست که از دنیا پرهیز کند اگر مردے وصیت کرد که ثلث مال من بعد از من بمردے دهند که او اعقل الناس باشد حکم آن چگونه است فرمود حکم او آنست که ثلث مال او بکسے دهند که تارک الدنیا باشد یکے از حاضران سوال کرد که چون تارک دنیا باشد ثلث مال او چگونه قبول کند فرمود سخن در مصرف میرود و حکم این مسئله بعد ازاں فرمود دنیا سیم و زر و اسپان و اسباب نیست بلکه تعلق و محبت بانهاست اگرچند که نداشته باشد بعده فرمود که شکم تو دنیاے تست اگر کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و اگر سیر خوری نباشی بعده فرمود بزرگے مصلے بر روے آب انداخته بود و نماز میکرد و مے گفت خداوندا خضر کبیره ارتکاب مے کند او را ازاں توبه ده همدرین حال خضر حاضر شد گفت اے بزرگ کدام کبیره است که ارتکاب مے کنم آں بزرگ گفت چوں درختے در بیاباں نصب کرده و در سایهٔ آں درخت مے نشینی و آسایش مے گیری و مے گوئی که ایں درخت براے خدا نشانده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازاں آں بزرگ در ترک دنیا با خضر گفت که همچنیں باشد

کیمن مے باشم خضر گفت تو چگونہ مے باشی و چہ میکنی گفت من ہمچنیں میباشم اگر
جملہ دنیا بمن دہند و گویند کہ قبول کن کہ فردا بر تو حساب نخواہد بود و ایں ہم
گویند کہ اگر نخواہی ستد ترا بدوزخ خواہند برد من دوزخ قبول کنم نہ دنیا خضر
گفت چرا قبول نکنی جواب داد کہ دنیا مبغوض حق ہست چیزیکہ خدا او را دشمن
دارد بجائے آں دوزخ قبول کنم نہ آں زیرا کہ دوزخ اولی تر از قبول دنیا و
مے فرمود کہ از شیخ شیوخ العالم شنیدم کہ ہر کہ ترک دنیا بگیرد حق جل و علی
دنیا را با دنیا داراں در پائے او در آرد و مے فرمود حق جل و علی چوں
بندہ را عزیز گرداند دنیا را در نظر او خوار گرداند و ہر کہ را خوار گرداند دنیا را
در نظر او عزیز گرداند و نیز فرمود ترک دنیا آں نیست کہ خود را برہنہ کند و لنگوتہ
بندد ترک دنیا آنست کہ بخورد و بپوشد و بپوشاند و بخوراند و منفعتہا
بر دلہائے شکستہ و مستحقان رساند و دل خود متعلق دنیا ندارد و ہمت
باید کہ بلند گرداند و از سر شہوت باید خاست بعدہ ایں مصراع بزبان مبارک
راند مصراع یک لحظہ ز شہوتے کہ داری برخیز بعدہ فرمود کیست کہ از سر خسیسے
برخاست و بر شریفے اقدام نکرد و مے فرمود ہمہ معاصی در حجرہ ہست کلید او حب
دنیا ست و ہمہ طاعت در حجرہ ہست کلید او محبت فقر است و مے فرمود صاحب
دلے را مال بسیار میراث رسید مناجات کرد الہی من ایں را نگاہ خواہم داشت
اما دل بروے باید گماشت ایں را بتو میسپارم بشرط آنکہ مرا حاجت شود بمن
دہی ایں بگفت و جملہ بدرویشاں داد بعدہ بر آں مقدار کہ او را حاجت بودے برفور
آں مقدار و کمی کہ گوئی بحق امانت دادہ ہست کہ حقتعالی بہنگام طلب امانت
او میگذارد و دریں محل محی الدین کاشانی ایں آیت خواند رب المشرق والمغرب
لا الہ الا ھو فاتخذہ وکیلا یعنی پروردگار جائے برآمدن آفتاب نیست سزاوار
پرستش مگر اویس بگیر او را کار ساز ندہ خود حضرت سلطان المشائخ
را ایں معنی خوش آمد تحسین فرمودہ بود مردے حکیم پیش پسر داد چنداں

خدا پرور زر + روز بے اگہوت ۵ گفت بابا نصیبہ من کو + گفت اے
پرورد خزانہ ہو + قسم تو لی وصی وبے انباز + من بحق دادم او دہد بتو باز +
۵ ای برنگار ساز جان ہانیست + بکند ظلم با تو زانہا نیست + وے فرمود
وقتیکہ رسول علیہ السلام بابا ان گفت درویشے را مخیر کردند کہ دنیا وانچہ
در دست اختیار مے کنی و یا انچہ در عقبیٰ است برائے تو مہیا کردہ اند او
ہماں اختیار کرد چوں ایں حکایت تمام شد حضرت امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست
گفت ایں درویش کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از و خبر داد و مصطفیٰ
ست صلی اللہ علیہ وسلم المخیر ہو المخیر وے فرمود اگر کسے روز با لصیام گذارد
و شب را بقیام و زائر الحرمین باشد اصل ایں باید کہ دوستی دنیا در دل او نباشد
بعد ازاں فرمود ہر کرا دوستی و محبت دنیا در دل باشد او دنیا پرست است مثنوی

چلکنی بار کاندریں فرسنگ + بار بسیار بر سر و خر لنگ
خر لنگ و ضعیف و بار گراں + منزلت سنگلاخ و تو حیراں
راہ تاریک و چراغ بے روغن + باد صرصر تو باد خانہ مکن +
ہر صور کز وجود طاؤس است + باد مسعود پاسے منحوس است
ہست نقش ریا چو صورت شمع + شمع او راست تابش اندر جمع
ہست در نقش و شکلہ گرد و نعم + شکل ابلیس ابلہ و ابکم
نفس اعجاب ہست در سینہ + قبہ بر جسم در آئینہ + +
ہمہ در پردۂ حواس تو اند
باش تا بو در حدیث آید
از پئے نجر وندہ راہ گذر
کم کنی ملک و مال خویشاں را

قیس لفقراء الانس بالمعبود والوحشة بالمعلوم الفقر فی الدنیا مفتاح باب
الغناء فی الآخرة وفی الحدیث من مات ولم یترک درهما ولا دینارا لم یدخل
فی الجنة اغنی منه قال ابن عباس رضی الله عنه وقف رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوماً علی اصحاب الصفة فرای فقرهم وجهدهم وطیب
قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم
علیه الیوم راضیاً بما هو فانه من رفقائی یوم القیامة از شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز العلماء اشرف الناس
والفقراء اشرف الاشراف الفقیر بین العلماء کالبدر بین الکواکب سماء
می فرمود درویشی که بعبادت وطاعت مشغول باشد او را در بیت المال
حقی نیست درویش را نان از زنبیل باید خورد و دریغا تا این ساعت زنبیل
مشایخ نمی گردد و در اجودهن زنبیل حضرت شیخ شیوخ العالم بگشتی و می فرمود
در فضیلت فقر و غنا میان علما اختلاف است خواجه جنید و ابراهیم خواص
واکثر علما گفته اند الفقیر الصابر القایم بشرط ما علیه افضل من الغنی الشاکر
القایم ما علیه و ابو العباس بن عطا مخالف ایشان است حجت او قوله
تعالی ووجدک عائلا فاغنی باری تعالی بر بنده خود منت نهاد یعنی اگر غنا
فضل نبودی منت نهادی و حجت ایشان این حدیث که لکل احد حرفة
وحرفتی الفقر والجهاد من احب الفقراء فقد احبنی ومن ابغضها فقد
ابغضنی شیخ جنید بغدادی ابو العباس را دعای کرد حق او را بغلو مال
مبتلا کرد و می گفت با این بلا که مرا مبتلا کرد دعای جنید است بعده ازان
قول رجوع کرد اختلاف در صدر اول بود بنابر آنکه غالب اموال خلق حلال
بود اما در زمان ما غالب اموال حرام است و شبه پس فقر بر غنا فضل شد
بلا اختلاف و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده ام الناس
اربعة طبقات طبقة تارکة بحظوظ الدنیا والآخرة و الطبقات مختلفة الی

هم السعداء علی الاطلاق والثانیة هم الاشقیاء علی الاطلاق والاحزاب اضافیتان ونبینا علیه السلام لقوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک سید الانبیاء والانبیاء من خلقه فضل لمن سواه فان قیل الیس یجمع بینهما کما تسلیمان علیه السلام لانه اطاعة الجن والانس والریح ونبینا قال علیه السلام الفقر فخری وان الله خیر قلنا للملک صورة وحقیقة الاستغناء والقدرة وهما کانا فی نبینا علیه السلام خیر فرد قال لو ان عوة والقدرة احلبا الاصبح موسقا اشتکی عن صورة الملک ویجمع بینهما علی قسمین احدهما ان یکون من اخرته ارجح علی دنیاه والثانی علی العکس وتسلیمان من الثانی ولنبینا صلی الله علیه وسلم من الاول ما نال تسلیمان علیه السلام من الدنیا کان علی سبیل السعة وان الله خلق الدنیا لاجل النبی علیه السلام فعبر عنها بالخیر والفتنة لقوله الحج عرفه نکته در بیان طبقات حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز مے فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم مے فرماید که امت من پنج طبقه باشند هر طبقه مدت چهل سال الطبقة الاولی طبقه العلم والمشاهدة الطبقة الثانیة طبقه البر والتقوی والطبقة الثالثة طبقه التواصل والتراحم الطبقة الرابعة طبقه التقاطع والتدابر الطبقة الخامسة طبقه المرج والحرج فرمود که طبقه اول طبقه علم ومشاهده است وآں صحابه کرام بودند دوم طبقه بر وتقوی وآں تابعین بودند سیوم طبقه تواصل وتراحم تواصل آں باشد که چوں دنیا ایشاں را اقدام نماید واگر آں دنیا میان ایشاں مشترک باشد طرف دیگراں سهل وسست گذارند تراحم آں باشد که اگر دنیا تمام با ایشاں روے آرد بے مشارکت غیر ایشاں آنرا نفقه کنند ودر راه حق بمصرف رسانند چهارم طبقه تقاطع وتدابر تقاطع آں باشد که اگر دنیا روے بر ایشاں آرد بر سبیل مشارکت بقطع وخصومت بر آیند واگر دنیا

خاص بایشاں پیوند دلیشاں را آنرا تمام آیند و پشت بخلق دهند و هیچکس را
نصیب نکنند و طبقه پنجم حرج و مرج باشد یعنی در گوشت و پوست یکدیگر افتند
و مدت ایں پنج طبقه دویست سال باشد بعد از دویست سال سلخ برآید
چوں حضرت سلطان المشائخ بریں حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود
ایں حکم بعد از قول رسول صلی الله علیه بدویست سال تمام شده است ایں
زمان خود مردم چگویند نکته در بیان نیت حضرت سلطان المشائخ قدس
الله سره العزیز مے فرمود اول نیت صالح مے باید زیرا که نظر خلق بر عمل است
و نظر حق بر نیت چوں نظر خدا بر نیت باشد ترک عمل پسندیده است نیت آں
نیست که مردے در دل گوید بکنم و یا چنیں کار کنم ایں حدیث نفس است
نیت آنست که از دل چیزے منبعث شود و آں چیزے دینی باشد یا دنیاوی
جاری مجری فتوح است من الله تعالی و آں در دل بعضے میسر شود و در دل
بعضے میسر نشود و آنکه دل او سوے دنیا مایل شود او را ایں اختیار نیست
در خیرات اکثر احوال ایں معنی میسر نشود مگر بجهد بعده حکایت فرمود که در مسجد
آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آں مسجد بس قوی حال است
گویی دوم بادشاه است تا بحدے که اگر بادشاه را مالے حاجت باشد از متولی
قرض کند الغرض درویشے بطمع آں اوقاف مسجد دمشق طاعت و عبادت
آغاز کرد که مگر شهرتے یابد و تولیت بدو دهند و مدتے بطاعت مشغول شد
هیچ کس نام او را بر زبان نراند تا شبے از آں طاعت ریائی پشیمان شد
با خدا تعالی عهد کرد که ترا خاص برائے تو خواهم پرستید نه بطمع شغل و همان عبادت
که مے کرد هیچ از آں نقصان نکرد و به نیت صالح در عبادت مشغول شد هم در آں
نزدیکی او را بجهت شغل تولیت طلب کردند او گفت که من آنرا تارک
شده ام بسیار در طلب آں بودم اکنوں چوں ترک آں کردم بمن میدهند
الغرض همچناں بخدا مشغول شد و بر آں شغل آلوده نگشت نکته در بیان

همیشہ بندہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز میفرمود کہ عیب آنست کہ چون مکروہے بدو رسد در آں صبر کند و بکائے نکند اما رضا آنست کہ از ان بلا ہیچ کراہتے بدو نرسد گوئی آں بلا بدو نرسیدہ است و تکملہ این معنی را مشار الیہ چنانچہ در ادعیہ ماثورہ منقول است از حضرت سلطان المشائخ و بخط حضرت سلطان المشائخ نبشتہ دیدہ ام قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم کثیرا ما یقول اللهم انی اسئلک الصلاۃ والامانیۃ وحسن الخلق والمحبۃ فی قلوب الناس وعنہ ومن التمس رضا اللہ رضی اللہ عنہ وارضی الناس عنہ ومن لتمس رضا الناس بسخط اللہ علیہ واسخط علیہ الناس المومنون الصالحون فی الکل فریق قلیل والصالحون فی المومنین والصادقون فی الصالحین قلیل والراضون فی الصابرین قلیل فاطلبوهم واغتنموا صحبتهم سئل ابو عثمان المغربی عن قولہ علیہ السلام اسئلک الرضا بعد القضا قال لان الرضا بعد القضا هو الرضا قال نبی من الانبیاء یا رب کیف رضی المساکین عنک قال ابو حامد البلقہ ذکرہ لکنی اعرف کیف الرضا بقضاء اللہ تعالی حتی یورث یوما بسبیلات ملح فرائیت اعمی یقول اللهم خضر من یاخذ بیدی ویغنی فاخذت بیدہ فقلت بین مصالک قال بیت لسیح بحینئذ عرفت الرضا بقضاء اللہ فنودی فی سری ان لم یرض بما فعلت فاستعد لمن بیتی فی جنت بعدی فلیس فی الهوی واهل نجا یهوی وسیف النما یرضی

ابیات

باش در حکم صوابش گو بمی	هم معنا و هم المعنا گوی
بہ درحق باش و در مگرد	تیز تر شو تی در این رہ مرد
نہ بوے لیاقت نیست در رہ رے	تو کنی اندرین میان بارے
آن او بی ملک ستیزہ باو	گر گریزی ازو گریز باو
قدرش را بچشم خویشتن مبین	خواجہ آزادگی مباش ہمیں
جان واسباب خویشتن در بانہ	بر رہ سیل ورود خانہ مساز

چند پرسی که بندگی چه بود	بندگی جز فگندگی نبود
آنکه دلهاے آشنا دانند	دل ز خود بردن جز جدا نانہ

نکتہ دربیان خوف و رجا بخط حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره
العزیز نبشتہ دیدہ ام اذا اقشعر جلد العبد من خشیة الله تحاتت ذنوبه
كما انحط عن الشجرة اليابسة ورقها قال الله عز وجل یا موسی تخاف من
غیری قال نعم اخاف ممن لا یخاف منك قال رجل یا رسول الله هو مؤمن
وقت الذنب قال هو یخاف اذا اذنب اذ قال غمه خوفه یدل علی ایمانه
سئل شاه الكرمانی ما ثواب الخوف قال ان یخاف حسبته قیل للذین [illegible]
حرف الخوف بعد الذین یسبق ان قال رجل عرفت انی خائف من ذنوبی
قال لا تخفه فانت ممن یخاف بین یرجو قال جبرئیل میکائیل انی
اعجب من هوان الله تعالی خلق خلقا [illegible]
به عجائبهم لم ینقص من ملکه فیما [illegible] میکائیل ثم قال جبرئیل یا عیسی [illegible]
و از حضرت سلطان المشائخ سوال کردند که مرجیان و ناجیان کدام
اند فرمود ناجی آنکه گویند که هم از رجا نخست گویند آنگاه فرمود مرجی بر دو نوع
است مرجی خالص و غیر آن مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید
نکتہ دربیان ریا بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره
العزیز نبشتہ دیدہ ام الریاء یتبعه الحق ولا یمل [illegible] تخلق فی نفسه [illegible]
اقبلنا یرون الناس بما عملوا فهم رواء یغرهم [illegible] ویرون الناس بما لم یعملوا
قال الجنید من خالط الناس داراهم ومن داراهم راآهم در مجلس حضرت
سلطان المشائخ ذکر کسے افتاد که در ایام سابقه در مسجد جامع دایم شب
بیدار مے بود و همه شب قیام میکرد یا مید شغل بخدا شیخ الاسلام [illegible] میل این
فرمود که بقالے مدت بیست سال صایم مے بود بجنس ابریشم [illegible]
نموده تا غایت اهل [illegible] معلوم نبود که او صایم مے باشد اگر در خانه

نمے بودی چناں نمودے کہ مگر در دوکان چیزے خوردہ است و اگر در دوکان
بودے چناں نمودے مگر در خانہ چیزے خوردہ باشد **نکتہ** در بیان توکل
حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ اعتقاد بر
حق باید کرد و نظر بر چیزے نباید داشت بعد ازاں بلفظ مبارک راندند کہ ایمان
کسے تمام نشود تا ہمہ خلق در نزد یکی او ہیچ پشک شتر نباید بعد دگفت کہ
ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ بزیارت حج رفتہ بود در اثنائے راہ او را با
کودکے ملاقات شد ابراہیم گفت اے کودک کجا میروی گفت بکعبہ
ابراہیم گفت زاد و راحلہ تو کو کودک گفت اے ابراہیم خدائے تعالیٰ بے
اسباب بندہ را بار نمے تواند کہ بے زاد و راحلہ بکعبہ رساند فی الجملہ
چوں ابراہیم خواص بکعبہ رسید آں کودک را دید کہ پیش از وے در کعبہ
رسیدہ است طواف مے کند چوں نظر کودک بر ابراہیم افتاد گفت
اے ضعیف الیقین توبہ کردی ازانچہ مے گفتی دریں میاں نزد کہ وقتے نباشی
بخدمت خواجہ بایزید آمد و ازاں فعل توبہ کرد خواجہ از وے پرسید کہ تو چند
مردہ را کفن کشیدی او گفت ہزار کس را باز پرسید ازانجملہ چند کس را
رو بقبلہ بود و چندیں کس را روا از قبلہ گردانیدہ گفت دو کس روے بقبلہ
یافتم و دیگراں را روے از قبلہ گردانیدہ حاضراں از خواجہ پرسیدند کہ سبب
توجہ دو کس بقبلہ و چندیں کس را روے محول از قبلہ چہ باشد فرمود آں
دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگراں را نہ بعد فرمود مشائخ رزق را
چہار قسم کردہ اند یکے رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق
موعود رزق مضمون آنست کہ آنچہ بدو رسد از طعام و شراب و آنچہ او را
کفاف است آں را رزق مضمون گویند یعنی خدائے تعالیٰ ضامن آنست
و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا یعنی از گرندہ بر زمین مگر بر
اللہ تعالیٰ است رزق آں گرندہ و رزق مقسوم آنست کہ اول قسمت

شده است در لوح محفوظ نبشته است **بیت** ز دنیا رزق ما غم خوردن
آمد * نشاید خورد الا رزق معلوم * و رزق مملوک آنست که ذخیرهٔ او باشد
از درم و دینار و اسباب دیگر و رزق موعود آنست که حق تعالی وعده کرده
است ومن یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی
و کسے که بترسد از خدا گرداند برائے او فرجے و رزق دهد او را از جائیکه نمیداند
بعد ازاں فرمود توکل در رزق مضمون است نه در رزقهائے دیگر زیرا که آنچه
مقسوم هست در آں توکل نیست مے آید و آنچه مملوک است در توکل نیست و
مے آید و آنچه موعود است بالقطع خواهد رسید بعده فرمود توکل سه مرتبه دارد
مرتبه اول آنست که یکے بجهت دعوی وکیل گرفته که هم عالم است آں وکیل
و هم دوست موکل پس آں توکل همین باشد که وکیلے دارم که هم در کار جواب
داناست و دوست من است درینصورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه و
گاه وکیل را هم گوید که در دعوی جواب چنین گوئی که آں همه آخر رسانی مرتبه
دوم توکل آنست که طفلے باشد شیر خواره مادر او را شیر میدهد او را هم همیں توکل
باشد و سوال نباشد طفل نگوید که مرا شیر ده او را دل وثیقه باشد بر شفقت
مادر مرتبه سیوم توکل آنست که مرده باشد در دست غسال آں مرده را هیچ
تصرفے و حرکتے نیست هر گونه که غسال خواهد میگرداند و مے شوید و ایں مرتبه
بلند و اعلی است **نکته** در بیان حلم و عفو و غضب و حیا حضرت
سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره العزیز مے فرمود که میان
صحابهٔ رضی الله عنهم حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه
مشهور بود تا نجاشی با او چیزے گفت او بعیبے طعنه کرد ابوبکر گفت اے
خواجه ازچندان عیب ها که در من است ترا سهل چیزے روشن شده
است بعد ازاں فرمود امام عاصم که صاحب قرات است وقتے جانب
صحرائے رفته بود سفیهے با او سفاهت کردن گرفت و ناسزاها مے گفت

امام عاصم هیچ نگفت تا آنگاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان می‌گفت
قرین آن سفاهت مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت
نباید که در خفا بدگوئی زیرا چه مرا دوستان و آشنایان بسیار اند به بد گفتن
ترا نکبتی رسانند و بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ نبشته دیده ام
العلم زینه والحلم زینة وهذا قول النبی صلی الله علیه وسلم اللهم اغننی بالعلم
وزینی بالحلم اوعلیه ضعیف وقال یا کریم انی اتیت الیک وان عاقبتنی فنحن
اهل العقوبة وان عفوت عنا فانت اهل العفو وقل قد عفوت عنکم وفی
روایة کما قال یوسف لاخوته لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو
ارحم الراحمین قال حکیم اذا غضبت فانظر الی السماء ثم الی الارض ثم
الی خالقهما زال عنک الغضب قال حکیم لما ادم صلوات الله علیه
یکون نبیا زال لانسب من بینک لکن جعل ذلک فرشا یوم الجزاء قال علیه
السلام لا یزع الحیاء الا من ذی رحلیضه اورتبت الحیاء علی ضربین حیاء
الرب من لکره وحیاء السائل من لبلد مرمی فرمود العفو خیر من الکظم یعنی
اگر عفو نکند و خشم فرو خورد و بیم آن باشد که در دل حقد بندد و کینه درین محل فرلرد
در عرصه قیامت حق تعالی فرمان دهد که ندا کنید که هر که بر ما حقی دارد بیاید و حق
خود بستاند جمله انبیا سر فرو اندازند و کسی را مجال آن نباشد که دعوی کند
که من حقی دارم بعده ندا آید که کجا اند آن قوم که عفو کردند از زیر دستان
و نیز در حدیث است که از بنده هر روز هفتاد گناه عفو کند بعده اگر گناه
کند او بکند کم کسی است که هفتاد گناه عفو کند بخط مبارک حضرت
سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام قال علیه
السلام اذا نصحوا اساءکم ضلی تبرا انکم فان لیس
آحبالا کاحب لکم حکایت مردی را در جماعت خانه حضرت
سلطان المشایخ باکاری گرفتند والله اعلم

ازآں حال حضرت سلطان المشائخ خبر یافت نگذاشت کہ کسے اورا مے
وایذائے رساند بعدہ او را پیش خود طلبید و فرمود کہ تو عہد کن کہ بعد ازیں کسے را
ایذائے نرسانی چوں او عہد کرد و را خرچے فرمود کہ دہند بعدہ در باب خصومت حضرت
سلطان المشائخ فرمود کہ جفا را تحمل کنند بہتر از آنکہ تحمل کرد مکافات باید بعدہ
ایں بیت بر زبان مبارک راندند ؎ ہر کہ ما را رنجہ دارد راحتش بسیار باد + و آنکہ
ما را خوار دارد ایزد او را یار باد + ہر کہ او خارے نہد در راہ ما از دشمنی + ہر گلے کز
باغ عمرش بشگفد بی خار باد + آنگاہ فرمود کہ یکے در میان راہ خار نہد تو ہم خار
نہی ایں خار خار باشد در تماشائے ایں کلمات فرمود میان مردماں ہمچنیں است
میان درویشاں چنیں نیست کہ درویشاں بانغز نغز و بابداں ہم نغز بودہ کاتب
حروف از نبیرہ خود شنیدہ ام از حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز
ایں رباعی دریغی سماع گفتہ رباعی گیرم کہ غلاف بسیا کنی + ور زندہ
دم بیشتر کنی + تا دل نکنی زغصہ آئینہ تہی + صد من گل برسر یک خار کنی + و مے
فرمودند کہ دو ہم انفس است و قلب چوں کہ نفس پیش آید نفس باید کہ عقب
پیش آید یعنی انفس ہمہ خصومت و ہمہ فتنہ و غوغا است و در قلب ہمہ سلومت
و ملاطفت و رضا است پس چوں نفس پیش آید پاس قلب پیش آید نفس او
مغلوب شود و اگر کسے در مقابلہ نفس نفس پیش آید خصومت و فتنہ زاید آنگاہ
در فضیلت تحمل و حلم ایں بیت بر زبان مبارک راندند بیت زہر بادا ست چو تا بے
گر تم نزنی + اگر تو نی بکا ہے مے نیرزی + یکے از حاضراں تقریر کرد کہ بعضے
شما را بر سر منبر و بعضے در موضع دیگر بدمے گویند و ما نمے توانیم شنید حضرت
سلطان المشائخ فرمود کہ من آں ہمہ را عفو کردم چہ جائے آنست کہ کسے
بعداوت مردم مشغول شود و ہر کہ مرا بد گفت از و عفو کردم اکنوں باید کہ شما عفو
کنید و ایں نوع مذاکرہ دیگر یار مکنید بعد ازاں فرمود چوں کہ ساکن اندیت بود
چہ پیوستہ مرا بد گفتے و بد خواستے بد گفتن اندک است اما بد خواستن ازاں بدتر است

الغرض چوں او بمرد روز سیوم بر سر گور او رفتم و دعاے خیر کردم خداوندا ہر چہ
ایں شخص در حق من بد گفت و بد اندیشید من از و عفو کردم تو نیز بکرم خویش
بیامرز ہم درین معنی فرمود اگر میان دو کس آزرے باشد سبیل آنست کہ ایں کس
از طرف خود درون خود صاف کند چوں ایں کس درون خود از عداوت پاک
کند البتہ از جانب او ہم آزار کم شود بعدہ فرمود مردم ازیں بد گفتہا چہ رنجید چوں
گفتہ اند کہ صوفی آنست کہ مال او سبیل است و خون او مباح است چوں چنیں
است از بد گفتن چہ باک است چرا خصومت میباید کرد بعد ازاں فرمود کہ
وقتے ازیں پریشاں گویاں آمدند و ناگفتنی ہا بسیار گفتند من ہیچ جواب ندادم
آنگاہ گفت ایں احتمال ثم بعدہ فرمود معاملہ خلق بر خلق سہ قسم است قسم
اول آنست کہ زیں کس بدیگرے نہ منفعت رسد و نہ مضرت حکم اینکس
حکم جماد باشد قسم دوم ازیں بہتر کہ بدیگرے منفعت رسد نہ مضرت قسم سیوم
از ہر دو خوشتر است کہ ازینکس بدیگرے منفعت رسد و اگر او را مضرت رسانند
او مکافات نکند و تحمل کند و حلم ورزد و ایں کار صدیقانست بعدہ فرمود
بادشاہے بود کہ او را تارانی گفتندے مگر او را لغو غا گشتندے و ایں تارانی را
با شیخ سیف الدین باخرزی عظیم محبت بود بعد ازاں کہ بجاے او
دیگرے را بادشاہ کردند پیش آں بادشاہ کہ بجاے او نشست ساعیے مقرب شد
و ایں ساعی با شیخ سیف الدین باخرزی رحمۃ اللہ علیہ خصومت داشت
مگر ایں ساعی پیش او محل سخن یافت با آں بادشاہ گفت کہ اگر تو خواہی کہ
ایں ملک ترا مقرر باشد پس شیخ سیف الدین را از میاں بردار کہ تبدیل
و تحویل ملک از و شود بادشاہ چوں ایں سخن بشنید ہماں ساعی را گفت
کہ ہم تو برو ہر گونہ کہ تو دانی شیخ را بیار مگراں ساعی برفت و شیخ را بے ادبانہ پیش
بادشاہ برد شاید دستار در گردن کردہ یا استخفافے دیگر الغرض چوں شیخ در
آمد ہمیں کہ نظر بادشاہ بر شیخ افتاد تا او را چہ نمودند در حال او از تخت فرود

آمد معذرت دست برپاے شیخ نهاد و بوسید و خدمتے دیگر پیش آورده
عذر خواست که من همچنیں نگفته بودم فی الجمله شیخ در خانه آمد دوم روز آں پادشاه
ساعی را دست و پاے بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت که من حکم کرده ام
که ایں ساعی کشتنی است اکنوں بر شما فرستاده ام هر نوعے که با منند او را بکشند
شیخ بمجرد یکه ساعی را دید دست و پاے او بند باز کرد و جامهٔ خود پوشانید
و گفت امروز در برابر من در تذکیر بیا آں روز دوشنبه بود و عده تذکیر شیخ در مسجد
در آمد و ساعی را برابر خود آورد آنگاه بالاے منبر بر آمد و ایں بیت میگفت
بیت آنها که بجاے ما بدی ها کردند ؛ گر دست رسد بجز نکوی نکنم ؛ بعده
فرمود هر فعل که از بنده در وجود مے آید از خیر و شر خالق آں خداوند است
جل و علی انچه میرسد از آنجا میرسد از کسے چه باید رنجید ملایم ایں معنی حکایتے فرمود
که خواجه ابو سعید ابو الخیر در راهے میرفت سفیهے از عقب در آمد و دست
بر قفاے او فرود آورد شیخ سر پس کرد و جانب او دید آں سفیه گفت در من
چه مے بینی نه شما مے گوئید که هر چه و انچه مارا مے رسد از آنجاست شیخ فرمود
همچنیں است ولیکن مے بینم که کدام بدبخت را نامزد ایں کار کرده اند تکمله
در بیان صحبت حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز
مے فرمود که محل صحبت اینست که مردم چوں با کسے مصاحب شود
که آنکس چه قدر اثر آرد دریں باب حکایت فرمود که شیخ الاسلام
بهاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز در سفر بود در بیابانے درویشے
را دریافت از وے پرسید که مردم شخصے را در یابد که زی صلحا دارد و مثلا
محلوق و سجاده بر دوش نه و شعار صلاحیت در تن او و تحقیق
شیطان بوده باشد بکدام چیز تواں دانست حقیقت حال او گفت
آرے در باطن خود سیرے باید کردن که بعد از ملاقات او در باطن خود چه
حال یابد بهماں چیز از حقیقت حال او حاکی است بعده ایں بر زبان مبارک

خود اند بیت با ہر کہ نشستی ونشد شاد دلت + وز تو نرمید زحمت آب
وگلت + با او منشیں جان عزیزم زنہار + زیرا کہ کند جان عزیزان بحلت +
وے فرمود اخوت دوست واخوت نسبت واخوت دین اخوت دین قوی
تر ہست زیرا کہ اگر دو برادر باشند یکے کافر و یکے مسلمان میراث برادر مومن
را نرسد پس دریں اخوت ضعیف باشد اما اخوت دین قویست زیرا کہ پیوندے
کہ میان دو برادر دینی باشد در دنیا وآخرت برقرار ماند دریں میان این آیت
خواندند الاخلاء یومئذٍ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان
امروز بعضے از ایشان دشمن اند مر بعض را مگر پرہیزگاران وخدا ترسان
با یاران کہ دوستی است از پے رستمنی از برائے دین بعدہ فرمود صحبت
صلحا را اثرے تمام است بعدہ این حکایت فرمودند کہ چوں خلافت بامیر المومنین
حضرت عمر بن الخطاب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ او را با بادشاہ عراق مصاف
شد بادشاہ عراق گرفتار گشت او را پیش آوردند حضرت امیر المومنین عمر فرمود
اِمَّا الاسلام اِمَّا السیف یعنی اسلام قبول کن والا ترا بکشم حضرت عمر فرمود
تا تیغ بیاوردند وسیاف را بخواندند ایں بادشاہ عظیم کیش بود چوں حال
معاینہ کرد روے سوے حضرت عمر کرد وگفت من تشنہ ام بگو تا مرا
آب دہند انگاہ حضرت عمر بکسے فرمود تا آب بیارند در آوند شیشہ کردہ
آوردند نخورد حضرت عمر فرمود خیر بادشاہ بودہ است در آوند زر آب آرند
آوردند نخورد حضرت عمر فرمود در آوند گلیں کردہ بیارند در کوزہ گلیں
آب بدو دادند او روے سوے حضرت عمر کرد وگفت کہ من
تشنہ ام بگو تا مرا آب دہند انگاہ حضرت عمر فرمود آب دہند
چوں آب پیش آوردند او گفت با من عہد کن تا ایں آب
نخورم مرا نکشند حضرت عمر فرمود من عہد کردم
تا تو ایں آب نخوری ترا نکشم آں بادشاہ کوزہ بر زمین زدہ وبشکستہ

وآب بصحبت انگاه حضرت عمر گفت که من این آب نخورم مگر تو عهد کنی که اکنون
مسلمان شد حضرت عمر رضی الله عنه از نیت او متعجب شد و فرمود مال
داد بعده حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قرار داد صحبت او یاری فرمود که این
یار در رعیت صلاحیت بود و به دیانت مشهور چون بادشاه عراق در خدمتی
یار شد چند گاه برآمد صلاح صحبت او اثر کرد پیغام بر امیر المومنین فرستاد
که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم حضرت عمر رضی الله عنه پیش خود طلبید
و اسلام عرض کرد او مسلمان شد الحمد لله چون اسلام آورد حضرت عمر فرمود
اکنون مملکت عراق بتو میدهم بادشاه گفت مرا ملک عراق کار نمی آید یک
دیه از عراق بده که وجه معاش من باشد و کفاف شود حضرت عمر قبول
کرد که دیهی آن بادشاه گفت مرا دیهی خراب مے باید تا من آبادان کنم
مرکسان در ولایت عراق فرستادند هیچ دیهی خراب نیافتند حضرت عمر رضی
الله عنه بادشاه را این حال گفت که در عراق هیچ دیهی خراب نیست
بادشاه گفت مقصود ازین حرف آنست که من عراق آبادان بتو تسلیم
نمودم اگر اکنون موضع خراب شود در عهد تو جواب او فردای قیامت تو باشی
حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی سره العزیز چشم پر آب کرد
و بگریست و بر کیاست و دیانت بادشاه عراق استحسان بسیار فرمود و مے
فرمود چون با سلطان قطب الدین مرا ملاقات شد این حدیث با او گفتم
پیغامبر صلے الله علیه وسلم فرموده است ما من صاحب یصحب صاحبه
ولو ساعة من لیل او نهار الا ویسأل الله عن صحبته هل ادیت فیها
حق الله مرا فردا از من و تو برای این صحبت خواهند پرسید که بچه نیت
بود و حقوق صحبت چگونه رعایت یافت و مے فرمود شیخ جنید رحمة الله علیه
فرموده است وجدت ربی فی سلک المدینة یعنی حق را در کوچه های
مدینه یافتم پرسیدند چگونه یافتی گفت روزی در بازار مدینه میرفتم شکستگانے

دیدم از غایت شکستگی که صفت نتواں کرد بر ایشاں رحم آمد خواستم که با ایشاں باشم
و نتوانست بگیرم در صحبت ایشاں بودم پنداشتم که خدا با شکستگان است
حق تعالیٰ مے فرماید انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی که من نزدیک دل شکستگانم
خواجه حکیم ثنائی گوید

آنکه خود را شکسته دل بیند ... اوست شایسته خدائے کریم
مردم از زیرکاں درم نشود ... مهر گر عقل بود کم نشود
مهر جاہل چو مهره گردان است ... مهر گر عقل بود مهر آنست
تو تولی و منم نزدیک آنست ... تو چناں من چنیں سر جنگ است
با خودی هر دو دیو وش باشیم ... بے من و تو من و تو خوش باشیم
دوستی تا فگنده او را باش + ... یا مکن یا چو کردی او را باش
دوستاں گنج خانه وادارند ... رنج بردار و گنج بردارند
باید آں حکمت از علی اموخت ... دوست ناداں بود بباید سوخت
تا نباشی حریف بیخبرداں ... که نکو کار بدشود زبداں +
هیچ صحبت مباد با عامت + ... که چو خود مختصر کند نامت
هر که نهار دنی کند عادت ... همچو خورشید شب کند غارت
جنت باشی خدائے بد یار ... فرد باشی خدائے باشد یار
گرد توحید گرد با تفرید ... چکنی صحبتے که ایں تقلید
بیدے از تو اندر آویزد ... لیس بیاری که از تو بگریزد
ایں زماں دوستاں به ایشاں اند ... همه از بیم جاں هراساں اند
من بعالم درون نمے دانم ... دوستی زاں همیشه میرانم

نکته در بیان محاسن اخلاق حضرت سلطان المشایخ فرمود قدس الله سره العزیز حسن الخلق ان لا یتاثر القلب بجفاء الخلق بمطالعة فعل الحق
یعنی خلق نیکو آنست که متاثر نشود دل بجفائے خلق بدیدن فعل حق مے فرمود

خواجہ حسن بصری از امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ
حسن الخلق ثلث احسن الحلال والتوسع علی العیال ومیفرمود حضرت محمد مصطفے
صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امام حسنؑ و حضرت امام حسینؑ را بر کتف کردہ
طریق اشتر او از کناں در صحن خانہ مے گشت حضرت امیرالمومنین علی رضی
اللہ عنہ معاینہ کرد گفت زہے حسن خلق و بریشاں گفت نعم الجمل ابہما یعنے
نیک شتر است براے امام حسنؑ و امام حسینؑ حضرت محمد مصطفے صلی
اللہ علیہ وسلم فرمود قل لہما نعم الراکبان انتما بگوای علی حسن و حسین
را نیکو سوارانید شما ہر دو و میفرمود شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ
بوعلی سینا باہمدیگر ملاقات کردند و از یکدیگر جدا شدند بوعلی صوفی را
کہ ملازم شیخ بودند بدراہ کرد کہ چوں از خدمت شیخ برگردم آنچہ شیخ در حق من
بگوید بر من بگوئی چوں بوعلی باز گشت شیخ ابوسعید ہیچ ذکر او بر زباں
نراند نہ بہ نیکی و نہ بہ بدی آں صوفی یک روز از شیخ پرسید کہ بوعلی
سینا چگونہ مردے است شیخ فرمود حکیم است و طبیب است و علم بسیار دارد
اما مکارم اخلاق ندارد صوفی صورت حال بر بوعلی نبشت بوعلی بخدمت
شیخ چیزے در قلم آورد و امعنی نبشت کہ من چندیں کتاب در مکارم اخلاق
نبشتہ ام و شیخ در باب من میگویند کہ او مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم کرد
و فرمود من نگفتہ ام کہ بوعلی مکارم اخلاق نمیداند ما گفتہ ام کہ مکارم
اخلاق ندارد نکتہ در بیان قبول فتوح ور زآں حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود بعضے مشائخ سیم قبول نمے کنند در ستدن و خرچ
کردن آں شرائط بسیار ہست و آں اینست کہ آں ستانندہ مے باید کہ
ہر چہ مے ستاند بحق ستاند در ینمعنی فرمود یکے سیم پیش یکے مے آرد
مثلاً آں ستانندہ را صوفی مے بیند یا گیسو کردہ بداں اعتقاد مے آرد کہ آں
فرزند رسول است علیہ السلام و آں ستانندہ علوی نباشد پس ہر چہ ستاند

حرام بودے باید کہ خواہد نہ بزباں و نہ باندیشہ کہ بر د چیزے برسد و نکند دریں
میاں حکایت فرمود کہ وقتے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بحضرت عمر بن الخطاب
چیزے میداد حضرت عمرؓ گفت یا رسول اللہ من چیزے دارم ایں بدیگرے
بدہ باہل آں حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ ترا چیزے بدہد بغیر
خواستہ بخور و صدقہ کن و میفرمود شیخ ابو سعید تبریزی پیر شیخ جلال الدین
تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز از کسے چیزے فتوح نگرفتے بدیں سبب بیشتر
حال او و او یاراں او را فاقہ بودے بعد دوم فاقہ بخوریزہ و ہندوانہ افطار
کردی ازیں معنی بادشاہ عہد را روشن شد فتوحے بخدمت شیخ فرستاد شیخ
آزار د کرد بعدہ آں بادشاہ حاجب را کہ فتوح بردہ بود گفت کہ آں سیم بہ برو
بخادم شیخ تسلیم کن چنانکہ شیخ را معلوم نباشد تا خادم ازاں وجہ ترتیب طعام
کند خادم بوقت افطار ترتیب طعام کرد چوں شیخ ازیں طعام بوقت افطار
تناول کرد آں شب شیخ ہیچ حلاوت عبادت نیافت خادم را طلبید و پرسید
کہ افطار شبانہ از کدام وجہ بود خادم مخفی داشتن نتوانست صورت حال
باز گفت شیخ فرمود آں حاجب کہ سیم آوردہ بود قدم او کجا ہا رسیدہ
ازانجا گل بکاوند و بیروں اندازند بعدہ آں خادم را از پیش خود دور
کرد خواجہ سنائی گوید بیت میوۂ ایں و آں چو درختاں میوہ دار + دست
در کر درخت خویش دار + نکتہ در بیان ہمت حضرت سلطان
المشائخ مے فرمود ان اللہ یحب معالی الامور و یبغض سفسافہا یعنی
کہ بدرستی کہ اللہ تعالیٰ دوست میدارد برتریں کار ہا را و دشمن میدارد پست
تریں کار ہا را آدمی و در انسانیت عالی ہمت میباید تا مرد بمرتبۂ مردی
رسد و عالم در بدایت علم عالی ہمت مے باید تا بدرجۂ حکمت رسد و حقیقت ہمت
آں ہست کہ ہر ایک را حق تعالیٰ در خور فعل او خاصیتے و اہلیتے دادہ ہست تا مستعد
باشد قبول حق خود را حسب آں اہلیت ہر حصۂ از حقوق نتائج ہمت بمراں غایت رسد

سعادت نیابد پس چوں حق تعالیٰ خواہد کہ آدمی بغایت منصب خود برسد
استعداد طلب او مدد کند تا باثر قوت این مدد حرکت کند در طلب نہایت خویش
از آں اثر مددے چوں از حضرت عزت امر بروے صادر شود توفیق خوانند
و چوں در طلب قرار گرد ہمت گویند و ہمت جز راہ سعادت نیست اگر کسے
طالب باشد در عالم دنیا بغایت ولایت برسد و کمال یابد در حشمت کہ
نعمت و مال بسیار حاصل کند او را حریص خوانند نہ صاحب ہمت حقیقت
اہل علم و صحاب عہد راست کہ در حقیقت علم و در مایہ عمل خویش نہایت ہمت
طالب عالی بر ہیچ مطلوبے از ایزد تعالیٰ عزیز تر نیست پس طالبان جمال و عالمان
وجود از عالی نقصان مطلق اند و ایشاں انبیا اند و بعد از ایشاں اولیا اند بعدہ
فرمود ہمت مختلف است بزرگے بود او را پسرے بود و یک غلام و غلام
ارشادے تمام بود آں بزرگ ہر دو نفر را بنشاند اول از پسر پرسید کہ ہمت
تو در چیست او گفت ہمت من در آں است کہ مرا اسباب باشد و بندگان
نیک بعدہ از غلام پرسید کہ ہمت تو در چیست غلام گفت ہمت من در
آنست کہ ہر چند بردہ کہ مرا باشد آزاد کنم و آزاد دل را بندہ سازم آنگاہ فرمود
کہ مردم را ہمہ انواع است یکے را ہمت در آں باشد کہ دنیا طلبد و یکے را ہمت
در آنست کہ دنیا گرد او نگردد در آں ہر دو قسم آں بہتر کہ اگر ہر چہ برسد مرحبا و اگر
نرسد صبر در ہر دو حال خوش باشد آنکہ مے گوید کہ مرا نمے باید کہ دنیا باشد
ایں نا بائیست ہم بایست او ست مے باید کہ بر خواست حق خوش باشد
دریں اثنا عزیزے از فرزندان مشایخ بخدمت حضرت سلطان المشایخ
ذکر کرد کہ فلاں ہمت بلند دارد مبلغ دو بیست تنکہ نقرہ پیش من آورد در
دو سہ مجلس ایں ذکر ہم بدیں عبارت کرد حضرت سلطان المشایخ
را در باطن ایں سخن گراں نمود در ینبغی حکایت فرمود کہ ملکے بود بس
معظم و ایثارے داشت بعد ہر چند روز دعوتے کردے جمیع علما و مشایخ

و درویشاں را طلبیدے و طعامہاے مکلف گوناگوں خورانیدے و پیش
ہر یکے مبلغہا و تنکہا گرہ بستہ بیاوردے چنانچہ در ہر ہفتہ دو سہ بار جمعیت
دادے روزے حرم آں ملک بخدمت ملک گفت کہ تمامی مشائخ و علماے
شہر را ضیافت مے کنی و درویشانرا انواع خدمت مے کنی ولیکن یک
درویشے است کہ سالہا گذشتہ و او در جوار شما ساکن است او را گاہے نمے
طلبی و او بفقر و فاقہ قانع مے باشد و روزگار خود ہمیشہ در غربت مے گذراند
او را یاد نمے کنی اینمعنی کجا روا باشد آں ملک گفت راست میگوئی مرا غفلت
افتاد بعد ازیں بطلبم چوں بریں سبب جمعیت کرد آں درویش را نیز
طلبید درویش گفت ایں ضعیف را معذور دارید من جاے نمیروم
آں ملک گفت من خانۂ خود بشما بخشیدم آں درویش گفت ایں ضعیف
را خانۂ بے متاع و زر و نقرہ بکار نمے آید آں ملک گفت خانہ و متاع
و زر و نقرہ آنچہ در آں خانہ است بتمام بشما بخشیدم آں درویش گفت
کہ در تملیک قبض شرط است آں ملک گفت خانہ با جمیع املاک و اسباب
در قبض خود آرید آں درویش در آنخانہ رفت و اسباب و املاک بخشیدہ را در
قبض خود آورد ملک و حرم محترم او مجرد از آں خانہ برفت و گفت ہر چہ جز
آں محترمہ ہست در ملک آں درویش است درویش دید کہ حرم
آں ملک مجرد از خانہ بروں آمد آں درویش برخاست و گفت کہ ایں
خانہ با جملگی اسباب و متاع و زر و نقرہ و جز آں کہ بمن بخشیدہ اند من بدیں
حرم بخشیدم ایں سخن بگفت و از آں خانہ بروں آمد باز در کلبۂ درویشی
در آمد و قرار گرفت بعدہ حضرت سلطان المشائخ روے سوے
آں عزیز کرد و گفت کہ درویش را ہمت بلند مے باید چنانکہ در کونین
نظر نکند نکتہ در بیان عدل و ظلم حضرت سلطان المشائخ میفرمود
قدس اللہ سرہ العزیز کہ معاملہ حق کہ با خلق بود دو قسم است عدل

است یا فضل است اما معاملهٔ خلق با همدیگر عدل است یا ظلم اگر خلق با همدیگر
ظلم کنند حق تعالی با ایشان عدل کند هر که خداے با او عدل کند او بعذاب
ماخوذ گردد اگرچه پیغمبر وقت باشد برین حرف سوال کردند که همچنین گویند که
رسول علیه السلام فرموده است که اگر فرداے قیامت خداے تعالی مرا و برادرم
عیسی را علیه السلام در دوزخ دارد عدل کرده باشد فرمود آرے همه عالم
در ملک اوست آنکه در ملک خود تصرف کند ظالم نباشد ظالم آن باشد که
در ملک غیرے تصرف کرده باشد بعد ازاں فرمود در مذهب اشعری همچنان است
که روا باشد که حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را در دوزخ برد و جاودان بدارد
و کافرے را در بهشت برد و جاودان بدارد بر حکم اینمعنی که در ملک خود تصرف
میکند زیرا که حق تعالی در قرآن فرموده است دانا برابر نادان نیست و بینا
برابر نابینا نیست همچنین چند مثل فرموده است اکنون این سخن اجب باشد
که مومن را در دوزخ برد ولیکن جاودان ندارد زیرا که او حکیم است کار بر اقتضاے
حکمت مے کند چنانچه باشد هر چگونه که هست صرف میکند اگر بدارد از حکمت
نباشد بعد ازین فرمود اگر مومنے بے توبه از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد
روا باشد که خداے تعالی ببرکت ایمان او را بیامرزد و اگر خواهد در دوزخ برد
بمقدار گناه او را عذاب کند بعده به بهشت برد اما جاودان بدارد نکته
در بیان روح و نفس حضرت سلطان المشائخ قدس الله
سره العزیز مے فرمود که روح را هیئتے و صورتے نیست فاما چون
حق تعالی خواهد که بنده را بنماید و مکاشف روح گرداند این تمثیل
برآں بنده بنماید ؎ روح انساں عجایبے است عظیم * آدم از روح یافت
ایں تعظیم * جان پاکاں خزینهٔ فلک است * چشم نیکاں نشیمن ملک است *
و مے فرمود که کسے گفته است در مبداے حال جمله ارواح یکے بوده است
بعد از اشخاص متعدد شده است و مے فرمود نفس را نیز مرده

بصورت وہیئت خود بمصلے درخانۂ خود نشستہ دید متعجب شد کہ بر شکل من کیست کہ درخانۂ من و بر مصلی من چہ مے کند ازو پرسید کہ تو کیستی جواب داد کہ من نفس توام باز پرسید کہ اینجا چہ کنی گفت از توبہ یاد در رنج بودہ ام گفت ترا بخواہم زد گفت زدن من اینچنیں نباشد زدن من خلاف من باش ایں بگفت و ناپیدا شد ؎

نفس چیں بخوردن ازا نیست ۔ غذاے جاں زخوان یغما نیست
بس رسیے بصورت بنگر ۔ نیست در گل کفن چوں تو دگر
چکنی پیش مدبرے پر درد + ۔ درچنیں کنج گنج باد آورد +
کلبۂ ہمچو دیو کس نرود + ۔ گرد از عکس روے زلا برود
ایں بود بعد و خلق امیراترا ۔ کہ امیراں کنند اسیراں را
ایں چہ حالے کہ از جہاں بیست آ ۔ گفت خود حالم از جہاں نیست
کہ عمارت سراے رنج بود + ۔ درخرابہ مقام گنج بود +
جاے گنجست موضع ویراں ۔ برد او را بجاے آباداں
کشوبش روز و شب فزایندہ ۔ او و ہرچہ اندر وست پایندہ
ہرچہ در حضر او مکاں دارد ۔ یا بسنگ و کلوخ جاں دارد
جاں اگر گوشش کہ تر خدا ۔ جاے جان است و جاں ازو جاے
اجل از دست آں بلب خنداں ۔ سر انگشت ماند در دنداں +
مرکبے گو بزیر راں دارد + ۔ آخر از راہ کشتیاں دارد
جاں ما والۂ جلالت او ۔ ہر کس نگشتہ حالت او
عشق در کوے غیب حالت او ۔ صدق در راہ دیں مقالت او
روح را کردہ از جواہر نور + ۔ گوش و گردن چو گوش و گردن حور
نیست بے رنج راحت دنیا ۔ خنک آنکس کہ کرد ہر دو رہا

نکتہ در بیان الہام و وسوسہ در بیان خطرہ و عزیمت و در مجرد بودن تقابل آنند

حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز مے فرمود کہ میان الہام
دوسوسہ کسے فرق تواند کرد مگر کسے کہ لقمۂ او از غیب باشد وے فرمود کہ خناس
دیویست و آں بر دل فرزند آدم باشد ہر گاہ فرزند آدم بذکر حق مشغول شود
وسواس را دفع گرداند بعد ازاں فرمود مولانا علاؤ الدین ترمذی در نوادر
الاصول مے آرد روزے حوا تنہا نشستہ بود ابلیس بیامد و خناس را
بیاورد و حوا را گفت ایں فرزند من است ایں را پیش خود بداری ایں
بگفت و برفت چوں مہتر آدم علیہ السلام آمد از حوا پرسید کہ ایں کیست
گفت ایں را ابلیس آوردہ است کہ فرزند من است پیش خود بداری
گفت چرا قبول کردی او مارا دشمن است پس آدم خناس را چہار پرکالہ کرد
و بر چہار کوہ بنہاد ابلیس چوں ایں بشنید آواز داد یا خناس در زماں
بہم پیوست او بیامد چوں ابلیس بازگشت آدم آمد باز خناس را دید
از حوا پرسید حوا صورت حال باز گفت آدم خناس را بکشت و بسوخت
و در آب رواں کرد چوں آدم غائب شد باز ابلیس آمد حوا را پرسید کہ
خناس چہ شد حوا صورت حال باز گفت ابلیس باز خناس را آواز داد
خناس پیدا شد او را بحوا سپرد چوں آدم آمد خناس را دید کہ پیش حوا ست
ایں بار آدم خناس را کشت و بریاں کرد و بخورد چوں ابلیس آمد آواز
داد خناس از دل آدم آواز داد ابلیس گفت اکنوں ہمانجا باش مقصود
من ہمیں بود وے فرمود اول خطرہ است یعنے اول چیزے کہ در دل مردم
بگذرد بعد ازاں عزیمت است کہ آں خطرہ را بفعل رساند بعد ازاں فرمود
عوام را تا بہ فعل مقروں نکنند نگیرند اما خواص را ہم در خطرۂ عزیمت است
مواخذہ باشد باید کہ مردم بہر حال رو بخدا آوردہ و از و جوید کہ خطرہ و عزیمت
ہماں آفریدۂ اوست دریں محل سوال کردند کہ مجرد بودن بہتر است یا متاہل
فرمود عزیمت تجرید است و رخصت تاہل و اگر کسے تواند کہ چناں مشغول

باش ہیچ ازاں احوال در خاطر نگذارد و ہرآئینہ جوارح ہماں اثر کند و چوں نیت او دگرگوں باشد در جوارح ہماں اثر پیدا آید و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ بنشتہ دیدہ ام الخطرۃ الالہامیۃ تقیل لھا النفس والشیطان طوعا و کرھًا والقبلیۃ والروحیۃ والملکیۃ لایتغیر بعضھا عن بعض فی الابتلاء و الخطرۃ النفسانیۃ یصیر علی شیٔ معین ولایسکن الا بعد استیفاء المشتھی والشیطانی لایسکن بلا مرادہ شغل اللہ تعالیٰ فاذا یئس العد وعن العدو و عن الوسوسۃ کما فی الحدیث و ایں ادعیہ ماثورہ و اوراد مقبولہ در نکتۂ طہارت نیز بنشتہ دیدہ ام بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ العزیز قال اللہ تعالیٰ ما یتھا النفس المطمئنۃ الایہ صیقل عن الطبع والطبع فیہ حقیقت القلب کانت نفسًا فصارت قلبًا نکتہ در بیان فضیلت مکان برمکان و زمان برزمان و حقیقت زمان و مکان حضرت سلطان المشائخ مے فرمود قدس اللہ سرہ العزیز ہر روزے بعضے بقعہ از بعضے بزبان حال باز پرسید ندکہ امروز بر تو ذاکرے و یا ہیچ غم ناکے گذشتہ اگر گوید گذشتہ آں بقعہ کہ برو گذشتہ باشد شرف کند بر آں بقعہ کہ برو نگذشتہ باشد و مناسب این معنی ایں بیت بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ بنشتہ دیدہ ام ؎ آسماں سر نہد پیش زمینے کہ برو یک دو کس بہر خدا یک نفسے بنشینند + ہمچنیں زماں از زمان دیگر اختصاص کند چنانکہ روز عید کہ از جملہ روزہا مخصوص است و بسیارے عام را ہمچنیں مکانے ہم باشد کہ در دراحتے تواں یافت کہ در مکان دیگر نباشد فامابزرگے چناں باشد کہ از زمان و مکاں بیروں آمدہ باشد نہ از ہیچ شادی شاد ماں گردد و نہ از ہیچ غمے غمگین گردد و آں کسے باشد کہ از ملک دنیا گذشتہ باشد و مے فرمود در آنچہ حضرت شیخ شیوخ العالم شہاب الدین

سهروردی قدس سره در حجاز میرفت در ته درختے فرود آمد و سر برهنه کرد پرسید
که حکمت چیست فرمود که بزرگے در ته این درخت نشسته بود نظر او بدین درخت
افتاد سر برهنه کرده نشسته و گفت شاید از نظر آں بزرگ مرا نصیب باشد
عرض میدارد کاتب حروف روزے جمله یاران حضرت سلطان المشائخ
قدس الله سره العزیز در شهر بدعوت رفتند چوں باز گشتند میان باغ
ساعتے زیر درخت سایه دار نشستند در اثنائے آں ایشان را ذوقے
پیدا شد در سماع و رقص شدند بسطے و فرحتے حاصل گشت همچنان بخدمت
حضرت سلطان المشائخ رسیدند و این معنی عرض داشتند فرمود که وقتے
صاحبدلے در سایه آں درخت نشسته باشد این همه تاثیر آنست و مناسب
این معنی بیتے است که بر زبان گهربار حضرت سلطان المشائخ گذشته است
این است بیت ونجانی کل ارض سرتَ کونها + کانهم فی بقاع الارض
امطار یعنی و میوه میدهد هر زمینے پوشیدگی بودن آں زمین گویا که ایشان
در سکنهاے زمین باران هاستند یعنے درویشان بخط مبارک حضرت
سلطان المشائخ قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام الحمد لله الذی
لا له لمکان و لا حین از زمانه جمیع ثنا و صفت و حمد ثابت است مر الله را که
نیست الله را مکانے و زمانے قال الله تعالی و اذا سالك عبادی عنی فانی
قریب و نحن اقرب الیه من حبل الورید و نحن اقرب الیه منکم و لاکن لا
تبصرون یعنی گفته است الله تعالی وقتیکه سوال کنند ترا اے محمد بندهاے
من از جاے بودن من پس بدرستی که من نزدیکم بایشان و من نزدیک
ترم بسوے آں بنده از شهرگ آں بنده و من نزدیکترم بسوے آں بنده
از شما یان و لیکن نمے بینید شما هر چه وهم بداں رسد و عقل آنرا صورت
کند و خیال آنرا بگیرد و فهم آنرا دریابد ذات و صفات او از آں منزه
است و با این همه از رگ جان تو بتو نزدیک تر است

وادا زبینائی ودانائی چشم تو تبو نزدیکتر و از شنوائی گوش تو تبو نزدیک تر از
گویائی ودانائی الی آخرہ و قرب حقیقی قرب حق تعالی است زیرا چہ قرب صفت
اوست وصفت او جز حقیقت نباشد قرب حقیقی آں باشد کہ ہیچ حال در رو
بعد نباشد قال اللہ تعالی وھو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیہ من حبل الورید
مایکون من نجوی ثلثہ الایہ معلوم یعنی حق تعالی باشماست ہرجا کہ باشید
شما ومن نزدیک ترم بسوے آں بندہ از شہ رگ نیست از صاحب راز
مگر حق تعالی است ظاہر آنست کہ حق تعالی باہم در آں موجودات موجود است
اما معیت او نہ چوں معیت اجسام است با جسام و نہ معیت او چوں معیت
جوہر است با جوہر و نہ چوں معیت عرض است با عرض معیت روح با جسم معیت
حق است با کل کائنات نہ خارج قالب است و نہ داخل و نہ متصل و نہ منفصل
عوارض با جسام جاے نیست و با اینہمہ ہیچ ذرہ قالب انسانی ازو خالی نیست
من عرف نفسہ ہمیں معنی دارد تا قالب در مکان او در مکانے کہ لایق اوست
فاما اخبار قال علیہ السلام قال اللہ تعالی وعزتی وجلالی و وحل انتی
وحاجتہ خلقی الی وعلم عرشی وارتفاع مکانی الی ستحی من عبادی
وامتی اشیبان فی اسلام ثم اعذبہما و علے و ثوبان از رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم روایت کردند قال موسی علیہ السلام یارب
اقریب انت فاناجیک ام بعید فانادیک فانی احس حسن صوتک
ولا ادیک فاین انت فقال اللہ تبارک وتعالی خلفک وامامک
وعن یمینک وعن شمالک انا جلیس عبدی حین یذکر وانا معہ
اذا دعانی مکان بر سہ قسم است اول مکان جسمانیات و دوم مکان
روحانیات سیوم مکان اللہ تعالی اول بر سہ قسم است اینست
مقام جسمانیات کثیف زمین است و سنرا حمت
مضایقت در ظاہر است تا یکے فرا تر نشود

و دیگرے پیشتر نشود و بجائے او نشیند قرب و بعد درو معلوم این نزدیک است
وا و دور درین مکان از جائے بجائے شدن ممکن نبود الا بتقیید دوم مکان
جسمانیات لطیف مکان باد است درین هم زحمت است دلیل آنکه بادے
که در خانه است تا آنکه از سقف بے بیرون نشود باد دیگر نتواند آمد اگر در خانه
است هم نشود اینها را آن هر چه درآن مکان بیابت تواں رفت درین مکان لباسے
آوازها را همچنین فرض کنند او مکان جسمانیات الطف مثل انوار صوریست
آفتاب و مهتاب در حال بمشرق و مغرب نرسند درین حال نور بمغرب برسد
اما چون بمکان بود سے جزء تے بمغرب نرسید که نور مکان دیگر ندارد و
جز من باد در خانه برود بے آنکه بیرون رود و نور شمع نه خانه پس معلوم
شد که نور را در خانه مکانیست لطیف تر از مکان باد دیگر آنکه حقیقت آتش
حرارت و خاصیت آن احتراق داشته ضد آنست و اجتماع ضدین محال پس
بدانکه درین مکان آب و آتش هست پس آتش را مکانیست در آن غیر مکان
آب اما اجتماع ضدین باشد چون آن دانستی بدانکه درین مکان مزاحمت و
منافیه نیست دیس نه که اگر شمعے را در خانه آری نور او همه دیوار خانه برسد و اگر
چند شمع دیگر آری نور او همه یک مکان جمع نشود بے آنکه نور شمع اول بیرون
رود قسم دوم مکان روحانیات هر چند ایشان لطیف تر مکان شان لطیف
تر روحانیات سه قسم اند روحانیات ادنی چنانکه ملائکه زمین و دوزخ و دریاها و
کوه ها روحانیات اوسط چنانکه ملائکه آسمانها و این هر دو روحانیات سه انگشتے
از مکان خود پیشتر نشوند و ما منا الا وله مقام معلوم یعنی و نیست از ما هیچ یکے
مگر که او را جائے است معین اما روحانیات اعلی که مقربان حضرت اند و لیکن شان را
لطایف بیحد است اگر خواهند بر بالا مکان ادنی بگذرند کس ایشان را نه بیند از غایت
لطافت از دیوار همچنان در آیند که از در و در سنگ صخره در روند و در اهلیت
ایشان نوعیست از بعد و ایشان را حاجت است اما روح انسانی از

همه لطیف تر است حاجت نیست زیراکه متصل خارج است نه داخل و نه ساکن
است و نه متحرک در لحظه از عرش تا ثری برسد و آنکه اگر روح بمبالغت بدولت
ریاضت قوت گیرد تو اند که قالب کثیف را بگذارد بجسمانیات لطیف رساند که
یک ساعت دوم ماهی راه برود و اگر قوتش بیشتر باشد بمکان جسمانیات الطف
برسد و او اگر در آب رود تر نشود زیراکه او در مکان آتش میرود آنجا آب نیست
و بیک نفس او بمشرق و مغرب برود ولے هنوز از آبگینه جسمانیات نگذشته
باشد و اگر بمکان روحانیات برسد در آتش نسوزد زیرا چه در مکان روحانیات
آتش نیست و آنکه دوزخ نسوزد همچنین است بیچاره اندیشه تو میان آتش برود
و برون آید ع لقد اسمعت او نادیت حیاً ٭ ولکن لا حیاۃ من انادی ٭
بنار لو نفخت بها اضاءت ٭ ولکن کنت تنفخ فی الرماد ٭ زمان بر سه نوع
است زمان جسمانیات و زمان روحانیات و زمان حق تعالی اول بر دو قسم است
زمان جسمانیات و زمان حق تعالی که از حرکات افلاک خیزد چنانچه دی و امروز
و فردا درین زمان ماضی و حال و مستقبل ست در زمان مضیقه نه باشد و
اجتماع هر سه محال دوم جسمانیات لطیف و این زمان بزمان آنچه کار جسمانیات
کثیف است بهزار سال ایشان را بیک نفس باشند و درین زمان مضیقه
نیست و ماضی آن جز ازل نیست و مستقبل این جز ابدیه درین زمان هزار سال
گذشته با هزار سال آینده برابر است چنانکه شب و روز فرمود رایت یونس
ببطن الحوت چند هزار سال بود و فرمود رایت عبد الله الرحمن یدخل
الجنة و این بعد هزار سال خواهد بود بزمانے رسیده بود که هزار سال آینده
یک حالت او بود بدانکه روح انسانی را هزار قالب بزمان جسمانیات
کند تا روزے چند آن کار تواں کرد دیگر بابائے خضر
گیاہے را از باغ بکند. ایمنی بود گفت یک شب
ما را از ما بستند و جمله اوراد برما برفت چوں باز آمدیم

هنوز موے روے ما از آب وضو تر بود و از یاران ما کسے نیست که
نیک نفس صد بار فرا تر حرف این آیت بر خواند یکے اصحاب جنید
در دجله در رفت درے پیدا شد ازاں طرف شد بهندوستاں رفت
آنجا زن کرد و فرزنداں زاد و سالها بماند پس خود در آب در آمده چوں
سر بر آورد جامۂ خود را دید کنارۂ نهاده نکته در بیان لطایف حضرت شیخ
سید سلطان المشایخ قدس سره العزیز مے فرمود مردے بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اسلام آورد بعده پرسید حال پدر من چیست
پیغمبر فرمود در آتش دوزخ آں مرد نگراں شدے خواست باز گردد او را
باز طلبید فرمود اِنَّ اَبِیْ وَاَبَاکَ فِی النَّارِ باستماع این خبر آں مرد بیارامید
وے فرمود وقتے عبد الله بن عباس و امیر المومنین حضرت علی
علیه السلام و یک اصحابی دیگر رضی الله عنهم در راهے میرفتند و امیر المومنین
علی درمیان بود و ایشاں هر دو طرف بودند و عبد الله و آں اصحابی دیگر
دراز بالا بودند و امیر المومنین علی کوتاه بالا دریں میاں عبد الله و آں صحابی
گفتند یا علی انت بیننا کان النون بین لنا یعنی اے علی تو درمیان مایاں
هستی مانند حرف نون درمیان کلمه لنا بعده امیر المومنین علی رضی الله
عنه در جواب او این فرمود لو لم یکن النون فی لنا لصار لا یعنی اگر نباشد
حرف نون در کلمۂ لنا هر آئینه گردد آں کلمۂ لنا لا وے فرمود شیخ محمد اجل
سرزی رحمت الله علیه از غزنیں در بلخ آمده گذشت مولانا برهان الدین
بلخی در بازار ایستاده بود در منظر شیخ بدید مردے دراز بالا
یمن پشت دست گرفته بیامد مولانا برهان الدین در دل
گذرانید که اولیاے حق هم بریں رنگ گوشت و پوست
باشند چوں این خطره گذشت بندگی شیخ محمد سر پس
کرد و فرمود میراث پدر خود خریده ام که چنین فربه شده ام

این سخن چون مولانا برهان الدین شنید پیشتر شد و قدمبوس کرد
و بر سر عقیدهٔ پاک باز آمد و شیخ را دریافت و فرمود که وقتے
قاضی کبیر الدین و مولانا برهان الدین بلخی و قاضی حمید الدین
ناگوری هر سه یکجا میرفتند قاضی حمید الدین بر اشتر سوار
بود و ایشان هر دو بر اسپان نهیب و پاکیزه القصّه قاضی
حمید الدین را قاضی کبیر الدین گفت اسپ شما صغیر است
ولے پیر از کبیر است بعده حضرت سلطان المشایخ فرمود که
ببینید چگونه جواب داد که بر وے هیچ اعتراضے نیامد و مے فرمود
شمس الملک را رسمے بود اگر شاگردے ناغه کردے یا دوستے
از براے او دیر آمدے گفتے چه کردیم که نمے آئی و اگر کسے مطالعه کردے
گفتے چه کردیم بگو تا همان کنیم و اگر ناغه شدے و یا بعد از دیرے رفتے
در خاطر من گذشتے که در باب من هم ازین بابت خواهد گفت با من
این گفتے ؎ آخر کم از آنکه گاه گاہے ÷ آئی و بما کنی نگاہے ÷ بعد ادائے
این بیت چشم پر آب کرد چنانکه در همه حاضران ذوق آن اثر کرد بنا بر آنکه
حضرت پیش شمس الملک مقامات حریری تلمذ کرده بود و حقوق آن نگاه
میداشت بعده فرمود مستوفی الملک هندوستان شده بود تاج
ریزه در مدح او این بیت گفته است بیت صدر اکنون بکام دل
دوستان شدی ÷ مستوفی الملک هندوستان شدی ÷
عجب لطافتے و طبعے لطیف داشت که در شهر مثل او نبود وقتے دوستے بجناب
شمس الملک رقعه نوشت بخط معشوش چنانکه مطالعهٔ آن بغایت دشوار بودے
برفور بر ظهر آن رقعه نوشت انّا فیکم خطه کخط بطه فی الشط فلا تکتب لنا
کاتب حروف عرضه میدارد حکایت دانشمندے مذکر از مریدان خوب اعتقاد
سلطان بود و او خطے معشوش نوشتے چنانچه مطالعه آن بغایت دشوار بودے

روزے ایں مولانا بخط خود نوشته بخدمت حضرت سلطان المشائخ آورد
حضرت سلطان المشائخ را در مطالعهٔ آں در نگے شد حضرت سلطان المشائخ
فرمود مولانا ایں خط شما است مولانا بمعذرت پیش آمد و گفت آرے مخدوم
خط بنده طبعی است حضرت سلطان المشائخ تبسم کرد و گفت رہے طبع وقتے
جمعے از یاراں بخدمت حضرت سلطان المشائخ نشسته بعضے را در سایه جاے
نبود در آفتاب نشستند ایشاں را ہم فرمود که در سایه بنشینید و دیگراں را فرمود که
شما اینجانب بنشینید تا ایشاں را ہم در سایه جاے باشد که ایشاں در آفتاب
نشسته اند من مے سوزم حکایت وقتے دو صوفی در خدمت حضرت سلطان
المشائخ آمدند ایشاں را تعظیم کرد و پرسید از کجا مے آئید ایشاں گفتند از اوچه مے
آئیم شیخ فرمود شیخ جمال الدین اوچه چوں است بسلامت ہست گفتند آرے
حضرت سلطان المشائخ دانستند که ایشاں بر حق نمیدانند بعده فرمود امام
محمد حسن شیبانی رحمة الله علیه زحمت پاے داشت دراز کرده نشسته بود متعلمے
در آمد سلام کرد امام جواب سلام داد و پاے گرد آورد و نشست او سوال
کرد ہم در شب چنانچه اشارت شیخ بود ہمچناں کرد و بر آں سمت شارع نبود
بیابان و جنگل بود چوں بحکم اشارت شیخ رواں شد چند کروہے برفت کوہے
بلند پیش آمد بر سر آں کوه پیرے منور مستقبل قبله نشسته بود چوں بدو
رسیدم آں پیر دو گرده نان گرم یک کوزه آب سرد پیش آورد چوں آں را بخوردم
مرا بجانب کوہے اشارت کرد گفت دریں سمت برو بر آں کوه در رسیدم
آنجا نیز پیرے را دریافتم با نورے تمام او ہم دو گرده نان گرم و یک کوزه
آب سرد پیش آورد چوں آں را تناول کردم او نیز اشارت کرد بکوہے دیگر
فی الجمله ہمچنیں کوه در کوه میرفتم و ہر کوہے که در آمدے یک پیرے منور
ترے یافتم دو گرده نان گرم و یک کوزه آب سرد پیش مے آوردند بار سیوم
بر سر کوہے که مردے را دریافتم آں مرد گفت بر سر آں کوه حصار بلند کا لیور است

مدہ ہفت ماہ باشد کہ سلطان شمس الدین آں قلعہ را گرد گرفتہ است
و ہیچ وجہ فتح نمی شود و او بدیں سبب منغص میباشد تو برو پیش در سراے
او و بگوے ابفرست لشکرے در فلاں ماہ و فلاں روز و فلاں وقت ایں حصار
فتح خواہد شد مولانا شمس الدین فرمود چوں من بر حکم اشارت آں مرد خدا
پیش در سراے سلطان شمس الدین آمدم ایں سخن بر دست حجاب گفتہ
فرستادم حجاب پیش سلطان گفتند سلطان گفت برو بپرس کہ از کجا میگوئی
کہ فلاں روز و فلاں وقت حصار فتح خواہد شد گفت شما را حصار مطلوب است
تا آنوقت مرا نگاہدارید اگر ہمچناں نباشد کہ من میگویم پس خون من مباح
باشد فرمود کہ او را بمحافظت تمام نگاہدارید ہمچناں کردند چوں وعدہ فتح رسید
مرا بر سلطان بردند گفتم البتہ سوار و پیادہ را فرمائید تا شروع کنند بعدہ مے
گفت اینچنیں حصارے باستحکام در مملکت ہند چگونہ خواہد شکست کہ بطرفۃ
العین فتح شد و ہفصد مقدم گراں سوار از سراں و راوتاں و میواں پیش
درگاہ سلطانی بسیاست پیوستند سلطان شمس الدین مرا بداں اعزاز
و اکرام بسیار فرمود و چہار دیہ در بداؤں بوجہ انعام مسلم داشت حضرت
سلطان المشائخ مے فرمود در آنچہ شیخ جلال الدین تبریزی در شہر آمد
خواست کہ از شہر طرف ہندوستان رود مے فرمود چوں در شہر در آمدم زر
صرف خالص بودم و ایں زماں نقرہ ام بعدہ پیشتر تا چہ خواہم شد باقی
مناقب شیخ جلال الدین تبریزی و سبب قبض روح شیخ الاسلام شیخ
نجم الدین صغری در باب ادعیہ ماثورہ و اوراد مقبولہ در نکتہ صلواۃ نقل
تحریر یافتہ است نکتہ در بیان بزرگی حیدر زاویہ حضرت سلطان
المشائخ مے فرمود قدس اللہ سرہ العزیز کہ سہر کبچہ بود درویشے صاحب
جمال و حال بود و در آنچہ خروج کفار چنگیز خاں شد کفار روے جانب خراسان
نہادند در آں ایام شیخ حیدر زاویہ روے سوے یاراں کرد و گفت کہ از

مغل بگریزید که ایشان غالب خواهند ماند رسید ندچگونه خواهند آمد گفت درویشے را برابر خود مے آرند و خود در پناهِ آں درویش مے آیند من در سرا زاں درویش گشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنوں حقیقت حال آنست که او غالب خواهد آمد شما بگریزید و خود برخارے رفت و ناپیدا گشت عاقبت همچناں شد که او گفته بود میر حسن عرضداشت که میگویند که طوق و دستکلهٔ آهنی بر دست او موم مے شد فرمود آرے ولیکن او را حالے بود که آهن گرم از کوزهٔ آهنگران برمے گرفت همچنانکه کیا بے و کابے را حلقه مے کنند طوق مے کرد و در گلو مے پوشید و گاہے دستکله میساخت و بر دست او آهن بر طریق موم مے گشت ایں طائفه نسبت با و مے کنند طوق و دستکله دارند اما آںحال در ایشاں کجاست در بیان بزرگی ایشاں نکته در بیان بزرگی بی بی فاطمه سام رحمة الله علیها حضرت سلطان المشائخ مے فرمود که عورتے بود در اندپت که او را بی بی فاطمهٔ سام مے گفتند در غایت عفت و صلاحیت چنانچه بر لفظ گهربار حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز رفته بود که آں زن مردا ستے او را بصورت زناں فرستاده اند بعد ازاں فرمود درویشاں که دعا مے کنند بحرمت نیک زناں و نیک مرداں اول نیک زناں را یاد مے کنند باعتبار آنکه نیک زناں عزیز تر باشند بعد ازاں فرمود که شیرے از بیشه بروں آید کسے نه پرسد که ایں شیر نر است یا ماده یعنی مے باید که فرزند آدم بطاعت و تقویٰ بیروں آید خواه مرد باشد خواه زن بعده در مناقب حضرت بی بی فاطمه سام غلو فرمود که در غایت متانت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتے بود و را با حضرت شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر فرید الحق والدین و حضرت شیخ نجیب الدین متوکل قدس الله سرهما العزیز

برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیت ها بر حسب حال هر چیزے گفتے چنانکہ ایں مصرع مے فرمود من از و یاد دارم * بیت * ہم عشق طلب کنی و ہم جاں خواہی * ہر دو طلبی ولے میسر نشود * نکتہ در بیان شفقت و نیت حضرت سلطان المشایخ قدس سرہ العزیز مے فرمود حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ عورتے را دید کہ گہوارہ بر سر گرفتہ میرفت ازو پرسید کہ ایں گہوارہ چیست و دریں چیست عورت گفت گہوارۂ من است و دریں گہوارہ پدر من است بر سر کردہ میگردانم تا بعضے حق او ادا کردہ باشم حضرت امیر المومنین عمر فرمود کہ حق پدر تمام کردی و حق مادر ازاں زیادہ است آں عورت گفت خیر در اعمال نیت است او با من خود کردہ پرورده و در پرورش من چنداں کوشش نمودہ بودہ کہ من وقتے کہ بہ پیری رسم و عمر دراز یابم تیمار داشت من بر اوجی بکند و ہمت و نیت من ہم در آں است کہ تیمار داشت مادر کنم در پدر ہمچناں نیست بلکہ ہمچنیں است بارے تا کہ زندہ است حقوق مے گذارم چوں بمیرد از عہدہ بیروں آمدہ باشم ایں نیت قریب بدرجۂ پیامبری باشد حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در عہد خلافت خود یارے را بر ولایتے امیر گردانیدہ بود و مثالے بنام او در قلم آوردہ بدو تسلیم کردہ او در اثنائے آں حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوردکے را در کنارہ گرفتہ بود مراعات مے کرد و شفقت مے نمود آں یار روے سوئے حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کرد و گفت کہ دہ فرزند دارم ہیچکس را چندیں دوست نمیگیرم کہ دوست میداری حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ فرمود مرا مثال باز دہ آں مثال بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ باز داد حضرت امیر المومنین رضی اللہ تعالیٰ عنہ عنہ آں کاغذ را از و ستد و در حال پارہ کرد و گفت

ترا بر خوردگاں چوں شفقت نیست بر بزرگاں کجا خواہد بود بعدہ در باب نفیہ
کہ در ستدن خراج زیادتی کنند حکایت فرمود کہ در حدود لاہور دیہے بود
در آں دیہ درویشے ساکن بودہ است و کشت میکاشت و زراعت میکرد
و روزگار خود مے گذرانید چنانکہ ہیچکس از وے چیزے نے ستد تا وقتے کہ آں
دیہ را شحنۂ بے مہر نصب شد حصۂ آں کشت طلبیدن گرفت چندیں گاہ باشد
کہ حصہ نداد ہ بے تہا با غلہ بردہ یا کرامت بنما یا حصۂ ما بدہ درویش گفت کرامت
چہ باشد چوں درویش دید کہ بغیر ایں نخواہد گذشت بعد ازاں روے سوے
شحنہ کرد و گفت چہ کرامت مے طلبی بخواہ قضا را ہمانجا نزدیک دیہ آبے
رواں بود شحنہ گفت اگر ترا کرامتے ہست بر روے آں آب بگذر درویش
فی الحال نظر بر حق کرد و قدم بر روے آب نہاد چنانکہ بر خشکی بروند ہمچناں
رفت گذارشد بعد ازاں کشتی خواست باز او را گفتند اے درویش چنانکہ
رفتہ باز بیا درویش کامل بود گفت خیر نفس من فربہ شود کہ چیزے شدہ ام
نکتہ در بیان امراد خلفاے خوب اعتقاد حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ سرہٗ العزیز فرمود خلیفۂ از خلفاے بغداد جوانے را در حبس کرد
مادر آں جواں بیامد پیش خلیفہ زاری و نالہ مے کرد تا پسر او خلاص شود
خلیفہ گفت کہ من حکم کردہ ام تا آنگاہ کہ اولاد من باشد پسر تو پیوستہ
در حبس باشد زال چوں ایچنیں سخن ہائل از خلیفہ بشنید آب در دیدہ کرد
و بعدہ روے سوے آسماں کرد و گفت خداوندا خلیفۂ تو ایں حکم کرد تو چہ
حکم مے کنی و چہ حکم خواہی کرد خلیفہ ایں سخن بشنید دلش بگشت و نرم شد فرمان
داد تا پسر او را خلاص دہند بعد ازاں پسر را سوار کردند و سواراں را جمع کرد
و گفت در بغداد ایں پسر را گردانید و ندا کنید کہ ہذا عطاء اللہ علی رغم
الخلیفہ یعنی ایں بخشش خدا یتعالی است بر خلاف خو است خلیفہ نکتہ در بیان تغیر
مزاج ملوک حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہٗ العزیز میفرمود کہ یکے از ملو

قدس سره آنست که قلوب الملوک و نواصیهم بیدی یعنی که دلهاے بادشاہان
و موئے ہاے سر ایشان بدست من است روایت مے کنند که حق تعالے
مے فرماید که دلهاے بادشاہان بدست من است و من گردانندهٔ ایشانم
که ہرگاه خلق با حق راست باشد دلهاے بادشاہان را مهربان بر خلق گردانم
و ہرگاه که خلق با حق راست نباشد من دلهاے بادشاہان را بے مهر گردانم
بعد ازاں بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیزها از آنجا باید دید
بعده در معنی حکایت فرمود در آنچه قباچه ملتان داشت و سلطان
شمس الدین در دهلی بود میان ایشان مخاصمتے ظاہر شد شیخ بهاؤ الدین
رحمة الله علیه و قاضی ملتان ہر دو بجانب سلطان شمس الدین مکتوبات
نوشتند آں کتابت ہر دو بدست قباچه افتاد متغیر شد قاضی را کشت
و شیخ را بدر سراے طلبید شیخ بهاؤ الدین بدر سراے رفت چنانکه مهابت
رفتے بے دہشت بر حکم معهود بر راست قباچه بنشست قباچه مکتوب او
بر دست او داد شیخ مکتوب مطالعه کرد و گفت آرے ایں نامه من
نوشته ام و خط من است قباچه گفت چرا نوشته شیخ گفت من ہرچه
نوشته ام از حق نوشته ام ہرچه توانی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست
تو چیست قباچه چوں ایں بشنید در تامل شد اشارت کرد که طعام
بیارید معهود ایں بود که شیخ در خانهٔ کسے طعام نخوردے و مقصود قباچه
ایں بود که چوں شیخ طعام نخواہد خورد در آں حال آں را مضرت رسانم شیخ
بضمیر باطن دریافت چوں طعام پیش آوردند شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه چوں ایں حالت بدید تمامی غضب
او فرو نشست و ہیچ نتوانست گفت شیخ سلامت بمقام خود آمد
بعده فرمود که بعضے را مزاج زود تر متغیر مے شود مناسب ایں معنی دو بیتے
بر زبان مبارک راند و فرمود که مولانا فخر الدین زرادی راست ؎ آنم که بنجم ذره

ناخوش گردم * وز نیمه نیم ذره دلکش گردم * از آب لطیف تر مزاجے دارم *
مرا وگر نه آتش گردم * و بخط مبارک حضرت سلطان المشائخ قدس الله سره
العزیز نبشته دیده ام قیل یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی وجیزه
فی نفس اقل ام علا هوالذین یخرجهم من الشبهات ثم مختار القیل ان الجنة
للحکمین وروی بالکسر و المصنف من نفس حکمه السیم کلما یحاکم و لله می منسب
این حکایت فرمود که بادشاهزاده بود در غایت حسن و جمال حیا کشفت روزی در منظر
نشسته بود درین بادشاهزاده نظر بجانب آسمان کرده سوی چشم بر آنطرف
داشت بعد ازان طرف دیگر دید باز نظر بجانب بالا کرد و تا دیرے نظر طرف آسمان
گماشته بعد ازان دور تر نظر جانب حرم خود کرد و انگاه بگریست حرم او گفت
این چه بود که طرف آسمان دیدی و باز جانب من دیدی و گریستی شاهزاده
گفت ازین سوال بگذر حرم او چون الحاح بسیار کرد بعد ازان گفت بدان و
آگاه باش که این ساعت تقدیر من بلوح محفوظ بدیدم دانستم که نام من از زندگان
پاک کردند از بعد دانستم مرا زندگی نیست باز دیدم که بجاے من حبشی است در
بارگاه خواهد بود و تو در حبالهٔ او خواهی بود این بود که دیدم حرم چون این بشنید
گفت اکنون تو چه حکم میکنی شاهزاده گفت من چه توانم کرد حکم همان باشد که خدا
تعالی کرده است آنگاه بادشاهزاده حبشی را طلب فرمود جامه خود پوشانید
و ولیعهد خود کرد و لقبی نام زد فرمود آن حبشی بر حکم فرمان لشکر با امرا و
ملوک و تیغ داران روان کرد و همچنان به برکت آن حکم کار با تمام رسانید
و بخدمت بادشاه پیوست دوم روز آن بادشاهزاده وفات یافت
در آنکه حبشی بلشکرگاه رفته بود همچنان با خلق زندگانی خوب
کرد که دلها همه بمحبت او مائل شد چون آن بادشاهزاده
نقل کرد آن ملک بر آن حبشی قرار گرفت و حرم محترم او را
بر حکم شرع در حبالهٔ خود آورد و نفس آن بادشاهزاده

وارد شد نکته در بیان مردانی که ایشان مستغرق باشند واز ثواب وخوابشان
را یاد نباشد سلطان شمس الدین در سنه ششصد و سی و سه از دار فنا بدار بقا
رحلت فرمود و در همین سال حضرت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز وفات یافت لیکن بعد از نقل سلطان شمس الدین
در مدت ده سال چهار فرزند سلطان را بر تخت نشاندند و بعد از گذشتن
ده سال پادشاهی چهارم فرزند سلطان ناصر الدین پسر خورد
سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و این سلطان ناصر الدین
که طبقات ناصری بنام اوست پادشاه حلیم و کریم بود و منصب و بیشتر وجه معاش
خود از وجه کتابت مصحف ساختی و مدت بیست سال پادشاه بود و درین مدت
عهده ملک جهانبانی بسلطان غیاث الدین بلبن بود و در آن ایام
او را الغخان گفتندی بعد از و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه سلطان
غیاث الدین بلبن که بنده از بندگان شمسی بود بر تخت حضرت دهلی
جلوس فرمود او را دو پسر بود پسر بزرگ و که خان ملتان و والی عهد او
بود در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه درمیان لاهور و دیبالپور
با مغل محاربه کرد و شهید شد و بسی سوار کار آمدند آن حرب شهادت
یافت و از آن تاریخ خان ملتان را خان شهید میخوانند و امیر خسرو
در آن حرب اسیر مغل شده بود بنوعی از دست ایشان رهائی یافته
و این خان شهید را یک پسر بود کیخسرو نام و پسر دوم سلطان
غیاث الدین را بغراخان و محمود نام بود ملقب بناصر الدین و
او را یک پسر بود کیقباد نام ملقب بمعز الدین و آنچه از خان شهید
مانده بود به پسر او کیخسرو تفویض کرد و کیخسرو را اگرچه در
عنفوان شباب بود در نظر سلطان پرورش می یافت با امرا و
وزرا و کارکنان جدید از دهلی بملتان فرستاد

وعمر سلطان از ہشتاد گذشتہ بود وبعد از شہادت پسر روز بروز در ملک بلبنی
فتور پیدا مے آمد واز غم پسر شکستہ تر مے شد وصاحب تاریخ فیروز شاہی
مے گوید کہ من از ثقات معمر شنیدہ ام کہ در عصر بلبن چند بزرگ از بقیہ
شمسی ماندہ بود وعہد سلطان بلبن ازاں بزرگاں آراستہ شدہ بود چنانچہ
از سادات کہ بزرگ ترین امت اند سید قطب الدین شیخ اسلام شہر جد
بزرگوار قاضیان بداؤں وسید منتخب الدین وسید جلال الدین پسر
سید مبارک وسید عزیز الدین وسید معین الدین بیانہ وسادات کرام چھجن
سید چھجو وسادات عظام بیتھل وسادات تحستہ وسادات بیانہ وسادات
بداؤں وچندیں سادات دیگر کہ از حدوثہ چنگیز خان ملعون دریں دیار آمدہ
بودند ودر صحت نسب وبزرگی عدیم المثال بودند وبکمال تقوی وتدین آراستہ
بہ ہمہ زینت حیوۃ بودند وہم در عصر بادشاہی سلطان بلبن چندیں علمائے تحریر
زانو در ستہ واں بودند وبر مسند افادت سبق مے گفتند چنانچہ مولانا برہان
الدین بلخی ومولانا برہان الدین بزاز ومولانا نجم الدین دمشقی شارح
مولانا فخر الدین رازی ومولانا سراج الدین سنجری وقاضی شرف
الدین لوالجی وصدر جہاں منہاج الدین جوزجانی وقاضی رفیع
الدین کازرونی وقاضی شمس الدین درمراجی وقاضی رکن الدین
ساما نہ وقاضی جلال الدین کاشانی پسر قاضی قطب الدین کاشانی
وقضاۃ لشکر قاضی سدید الدین وقاضی ظہیر الدین وقاضی
جلال الدین وچند استادان ومفتیان وسرآمدگان واز شاگردان
ولیسران علمائے شمسی در گفتن سبق ونوشتن جواب فتوی متعین
بودند واز مشائخے کہ مثل ایشاں در روزگارے پیدا آید عہد بلبنی زیب
وزینتے گرفتہ بود چنانکہ در اوائل عصر بادشاہی او حضرت شیخ شیوخ
العالم فرید الحق والدین مسعود کہ قطب عالم ومدار جہاں بود

و اہالی ایں دیار را زیر بار کر فتنہ زماں زماں کرامت او ظاہر مے شد
و از آثار قرب و محاسن انفاس نفیسہ او خلقے از بلا ہاے دین و دنیا نجات
مے یافت و قابلان از ارادت او بدرجات عالیہ ترقی میکردند و شیخ
حمید الدین پسر شیخ الاسلام بہاؤالدین زکریا و شیخ بدرالدین غزنوی
خلیفہ حضرت قطب الاقطاب شیخ الاسلام والمسلمین شیخ قطب الدین
بختیار کاکی اوشی چشتی و شیخ ملک یاراں و حضرت بی بی فاطمہ سام
و سید مولہ و چندیں مشائخ دیگر بودند و میامن و برکات ایشاں در عہد
سلطان بلبن فیض رحمت آسماں متواتر بریں زمیں نازل مے شد و چنیں
حکما و اطبا در عہد بلبنی در حکمت و طب نظیر نداشتند مثل حمید الدین مطرز
و مولانا بدرالدین دمشقی و مولانا حسام الدین ماریکلہ الی غیر ذالک
از نوادر ملوک در آں عصر ملک علاؤالدین کشلیخاں برادر زادۂ
سلطان بلبن بود کہ در کثرت بذل و جود گوے سبقت از حاتم طائی
ربودہ بود و من از بسیارے از اہل اعتبار خاص از امیر خسرو شنیدہ
ام کہ ہمچو ملک علاؤالدین کشلیخاں در بخشش و جود و تیر اندازی و
گوے بازی و شکار انداختن مادر نزاید و ہم در آں ایام بحلے پدر خود
کشلیخاں برادر سلطان بلبن باربک شد و چوں سلطان بلبن از
واقعہ خاں شہید شکستہ شد و از حزن بسیار رنجور گشت بغرا خاں پسر
خود را از لکھنوتی در دہلی طلبید و او را گفت کہ فراق برادر تو مرا صاحب
فراش گردانید اے پسر ایام آں نیست کہ از من دور باشی جز تو پسرے ندارم
کہ جاے من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد کہ پسران
شما یاں اند من ایشاں را پرورش دادہ ام خوردا اند گرم و سرد
روزگار نچشیدہ اند کہ اگر بعد از من ملک بدیشاں رسد از غلبہ حرص و ہواے
نفس خود بادشاہی نتوانند کرد و باز ملک دہلی ہیچناں شود

که بعد از سلطان شمس الدین درهم شده بود اگر تو لکهنوتی باشی
و در تختگاه دهلی دیگرے نشیند ترا پیش او چاکری باید کرد این معنی پسندیس
واز پهلوے من دور مشو و همت در رفتن لکهنوتی مکن بغراخان بادشاهے
مجهول بود دو سه ماه که در دهلی ماند پدر صحت یافت بهانه انگیخت و بے رضاء
پدر جانب لکهنوتی مراجعت کرد کیقباد پسر بغراخان نزد سلطان
ماند بغراخان هنوز بلکهنوتی نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و ارکان
دولت خود را طلبیده وصیت کرد که بعد از من کیخسرو را بر تخت
نشانند اگرچه او خورد سال است و حق جهانداری نتواند گذارد لیکن
چنگیز محمود که از و کارے مے آید و مردمان از و چشم داشتند لکهنوتی رفت تا
از [illegible] صد کاسه [illegible] شده است و تخت و شاهی بر باد خواهد
شد بعد از وصیت روز سیوم بجوار رحمت حق پیوست بعد از روز از برائے
کیخسرو که پسر خان شهید بود ملتان کس فرستادند و کیقباد پسر
بغراخان را سلطان معزالدین خطاب داده بر تخت ملک دهلی
نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لال بیرون آوردند
و در دار الامان دفن کردند و سلطان غیاث الدین بلبن مدت
بیست و سه سال بادشاهی کرد و سلطان معزالدین کیقباد در شهور
سنه خمس و ثمانین و ستمائه بر تخت بلبنی دهلی متمکن شد و در آن وقت هفده
ساله بود و این سلطان زاده صاحب مکارم اخلاق و طبع موزون و خلق
پسندیده و جمال نیکو داشت و آرزو هاے کامرانی و تمناے استیفاے
هوا و شوق تنعم و تلذذ در سینه او هجوم آورده بود ترک سکونت شهر کرده
و از دار السلطنت کوشک لال بیرون آمده در کیلوکهری برکناره
آب جون کوشکے بس بے نظیر و باغے دلکشا بنا فرمود و با ملوک و امراء
و مقربان و معارف و کارداران نزدیک کوشک خانها ساختند و چون دیدند

که بادشاه بسکونت کلوکهری راغب است قصرها و بناها و محلها ساختند و امرا
هر طایفه از شهر در کلوکهری رفتند و ساکن شدند و کلوکهری آبادان و معمور
گشت القصه سلطان معز الدین لیلاً و نهاراً بعیش و عشرت مشغول
می بود و ملک نظام الدین داماد برادرزادهٔ ملک الامرا کوتوال پیش
تخت سلطان خزید و در ظاهر داد یک سلطان و در سر نایب ملک شد
پرداخت امور عظام ملک دهلی بدو باز گشت و ملک نظام الدین در
جلب ملک دندان تیز کرد که پیر گرگ کهنه بود و شصت سال ملک
دهلی ضبط کرده بود و اهل مملکت را بانواع ملایمت بجانب خود کشیده بود
بخاطرش رسید که پسری که قابل جهانداری بود در حیات پدرش شهید
شد و بغراخان در لکهنوتی فرو مانده سلطان معز الدین از غلبهٔ هوا
پرستی سر جهانداری ندارد اگر کیخسرو پسر خان شهید را از میان
بردارم و چند کس دیگر از ملوک قدیم را از سلطان معز الدین دفع کنانم
ملک دهلی مرا بآسانی بدست آید پس مصلحت اینست که کیخسرو
را باید طلبید و در راه او را دفع باید کرد بایں اندیشه بطلب
کیخسرو بملتان کس فرستادند و ملک نظام الدین در حالت
مستی از سلطان معز الدین برای قتل کیخسرو رخصت
ستد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبهٔ رهتک کیخسرو
را بقتل رسانیدند، از قتل کیخسرو و کل سران بلبنی که ارکان
و اعوان معز الدین گشته بودند از ملک نظام الدین
خایف شدند و هر همه هراسان گشتند، بعد از مدتی معز الدین
رنجور شد و بزحمت فالج و لقوه در ماند و روز بروز بتر می شد
چون امید صحت نماند بندگان بلبنی از ملوک و امرا و معارف
و سرخیلان و سرهنگان جمع شدند و اتفاق کردند

که پسر سلطان معز الدین را با آنکه خورد سال بود از حرم بیرون آوردند و بر تخت
نشاندند تا ملک در خاندان بلبنی بماند و او را سلطان شمس الدین خطاب
دادند و سلطان معز الدین را در کوشک کیلوکهری تداوی می کردند و سلطان
جلال الدین با جماعت خلجیان با انبوه قرابتیان در بهاپور فرود آمده تفحص
لشکر و عرض لشکر می کرد و چون اصلی دیگر داشت نه او را با ترکان ستواری و نه
ترکان را با او ترکان او را بیشتر از خود میدانستند ایتمر کچهن و ایتمر کلدر اتفاق
کردند که چند امرای بیگانه می نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند
و سر آن تذکره نام سلطان جلال الدین نوشته اند سلطان جلال الدین
خبر یافت و هوشیار شده مردم خود را گرد آورده و امرای خلج را یکجا جمع کرده
لشکرگاه در بهاپور ساخته و بعضی امرای بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن
با سوارے چند رفت تا از بهاپور سلطان جلال الدین را بغربت بیارد
و در سرای شمسی کار او با آخر رساند سلطان جلال الدین را زین حال روشن شده
بود همچنانکه ایتمر کچهن باریک بطلب او رفت در زمان او را از اسپ فرود آوردند
و تیغ در حلق او زدند و پسران سلطان جلال الدین که هر یکی همچو شیر نر بودند
با پنجاه سوار در بارگاه سلطان در آمدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت
ربودند و به پدر رسانیدند و ایتمر سرخه دنبال پسران جلال الدین آمده میان
راه تیر زدند و خطا نمیدند و پسران ملک نامرد را بهاپور بردند و گرد نگاه داشتن
در شهر شغب شد و خواص و عوام و خورد و بزرگ شهر از دروازه بغیرت پسر
سلطان معز الدین بیرون آمدند و راه بهاپور گرفتند و تمامه شهر امرای
خلجیان بغایت دشوار نمود که توان جمعیت [illegible] بواسطه پسران خود
فرود نشده و مردم شهر را باز گردانیده و بسیاری از ملوک و امرا که از اصل ترکان
نبودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه او رفته فرود آمدند و
جمعیت انبوه شد و بعد دو روز از ماجرای مذکور ملک الاله که پدر او

سلطان معزالدین کشته بود فرستادند بکلوکهری بقتل سلطان معزالدین
چون وبقصر کلوکهری رفت سلطان معزالدین را که دمے ونفسے مانده بود در جامه خوابه به پیچید ولگدے
چندے زد ودر آب جون روان کرد وملک چهجو مدت سه سال بعد معزالدین پادشاهی کرد که برادرزاده
سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کرده دادند وبجانب کره فرستادند
ومخالفان وموافقان با سلطان جلال الدین بیعت کردند واز بهاپور
سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد ودر قصر معزی در
کلوکهری فرود آمد وآنجا بر تخت پادشاه نشست واز هراس شهر واز ترس سلاطین
ماضیه در دولتخانه فرود نیامد وبر تخت قدیم ننشست پوشیده نماند که در شهور سنه
ثمان ثمانین وستمایه سلطان جلال الدین فیروز خلجی در کوشک
کلوکهری بر تخت پادشاهی نشست ومدت سیزده سال عصر جلال الدین
بود وکلوکهری را شهر نو نام کرد وحصارے از سنگ در غایت رفعت بنا
کرد امیر خسرو گفته است ~ شها در شهر نو کردی حصارے ٭ که رفت
از کنگرا وتا قمر سنگ ٭ وسلطان علاؤالدین برادرزاده وداماد ومربای
سلطان جلال الدین بود در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و
تسعین وستمایه سلطان علاؤالدین عم خود سلطان جلال الدین
را شهید کرد وبر تخت سلطنت نشست بدآنکه از مشایخ عصر علائی سجاده
شیخی که زیب منبر پیغمبر است علیه الصلوٰة والسلام بشیخ الاسلام نظام الدین
وشیخ الاسلام علاؤالدین نبسه شیخ فریدالدین وشیخ الاسلام شیخ
رکن الدین نبسه شیخ بهاؤالدین زکریا آراسته بود وجهانے از انفاس
متبرکه ایشان منور شده وتمامے دست بیعت ایشان مے گرفت حضرت
شیخ نظام الدین در آن هنگام در غیاث پور بودند وشیخ علاؤالدین
بن شیخ بدرالدین سلیمان بن شیخ فریدالدین در تمامی عصر علائی در
اجودهن متمکن بودند وشیخ رکن الدین بن شیخ صدرالدین بن شیخ

بهاؤالدین زکریا در ملتان مستقیم بودند و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین
داد طریقت میداد و تکمیل مریدان میکرد و سجادهٔ پدر را منور میداشت و همه
اهالی دیار سند و ملتان و اوچه و غیرهم با آستانهٔ مبارک شیخ رکن الدین
ارادت داشته بودند در کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسے را شبهه و شکے نمانده
بود و مآثر آن خاندان بزرگ از وصف بیرون است و شیخ بهاؤالدین زکریا
را در میان سالکان و قدماء طالبان باز سپید گفتندے اعنی هر که خود را بکنار
مدبند بنجات رسد و شیخ صدرالدین باوصاف کمال و تکمیل و سخاوتے
در نهایتے افراط داشت و با آن چندان مال که او را از میراث پدر رسیده
و از محصول دیها رسیدے از وفور انعطا بیشتر ایام آن بزرگ بقرض گذشتے
و در عهد علائی شعراے بودند که بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان چشم روزگار
ندیده و نادیده اما امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع
معانی و کثرت تصنیفات غریبه نظیر نداشت و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون
و البلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتر عمر او در صیام و قیام و تعبد و تلاوت
گذشته است از مریدان خاصهٔ حضرت سلطان المشائخ شیخ شیوخ العالم
سید نظام الحق والدین محمد احمد بداونی البخاری الچشتی قدس الله سره
العزیز بود و آنچنان مرید و معتقد من دیگرے را ندیدم و از عشق و محبت نصیبے
تمام داشت و صاحب سماع و وجد و صاحب حال بود و در علم موسیقی کمال
داشت و هرچه نسبت طبع لطیف و موزون کند باریتعالی او را در آن هنر
سرآمد گردانیده بود و وجود وے عدیم المثال آفریده و در قرون متاخر از
نوادر اعصار پیدا آورده و دوم شاعرے از شعراے یگانه عصر علائی امیر حسن
سنجری بود و او را التفاتے بنظم و نثر بسیار است و در ملاست ترکیب و روانی
سخن آیتے بود و از بس غزلهاے وجدانی در نهایت روانی گفتے او را
سعدی هندوستان خطاب شده بود و امیر حسن مذکور باوصاف و

اخلاق مرضیه متصف بود و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن
دوستی و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت من توانستند بود و نه
من توانستمی بی مجالست ایشان گذرانم و از غایت اعتقاد که امیر حسن
بحضرت شیخ داشت آنچه در مدت ارادت خود در مجلس شیخ از انفاس
متبرکه شیخ شنیده بود عین ملفوظ شیخ را جمع کرده است آنرا
فوائد الفواد نام نهاده و او درین ایام دستور صادقان
ارادت شده است و امیر حسن را نیز دیوان است صحایف نثر
و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوش
مزاج و مؤدب و مهذب بود که راحتی و انسی که من از مجالست
او می یافتم در مجالست غیر او نمی یافتم بدانکه مقصود از ایراد مقدمهٔ
مذکوره است که دل سلطان علاء الدین را چه ذان توان گفت و او را چه
بی باک و بی التفات تصور توان کرد که از هزار دو هزار فرسنگ مسافران
و طالبان در آرزوی ملاقات حضرت سلطان نظام الدین سلطان المشایخ
محبوب الهی میرسیدند و او را هیچ بخاطر نگذشت که بملازمت شیخ الشیوخ محبوب
الهی آید و یا جناب قدس اعلی را نزد خود طلبد و ملاقات کند و درد کدام بهم در
آمد زیرا که چون امیر خسرو که نادر عالم بود اگر در عهد محمودی و سنجری بودی
در اکرام و تبجیل داشتندی سلطان علاء الدین او را هزار تنکه داده بود
و تکریم و تبجیل او بجا نیاورده و هرگز حق احترام و احتشام او محافظت نکرده بود
و آنهمه عجایب در عصر او آراسته بود و حق او مکر و استدراج بود سلطان علاء
الدین را زحمت استسقا شد و در آن زحمت وفات یافت مدت سلطنت او
بیست سال بود و بعضی گویند که ملک نایب پیش برده بیس دریده کار سلطان را
در حالت غلبهٔ زحمت تمام کرد در شهور سنه خمس عشر و سبعمائه و در شب ششم شوال
آخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیری بیرون آوردند

و در مسجد جمعه در مقبرهٔ او بردند و دفن کردند و در همین سال سلطان قطب الدین
پسر سلطان علاء الدین بر تخت نشست بعد از قتل ملک نائب که بعد
از سی و پنج روز که از قتل سلطان علاء الدین گذشته بود و در شهور سنه
ثمان عشر و سبعمائه بواسطه آنکه دیوگیر از دست رفته بود بجانب دیوگیر
لشکر کشید و بفتح و ظفر از آن لشکر بازگشت چنانچه سلطان علاء الدین
فریفته ملک نائب شده بود سلطان قطب الدین فریفته و آشفته
خسرو خان شد و آن سر او به حرامخوار مابون چتردار و همه دار لشکر کرده
و از آن مابون مفعول بر خاندان و فرزندان او چه گذشت و از جمله بدیهای
سلطان قطب الدین آن بود که با حضرت شیخ سلطان المشائخ
نظام الدین اولیا که قطب عالم بود از جهت آنکه خضر خان را
مرید شیخ میدانست با شیخ عداوت بنیاد نهاده و زبان به بدگفتن
شیخ بکشاد و در بند آن شد که بشیخ کلفت رساند و چند بدخواه او
که خود را پیش او نیکوخواه نموده بودند سلطان را در بدخواهی و ایذای
شیخ باعث می گشتند و از آنجهت بر افتادن او نزدیک رسیده
بود زبان به بدگفتن شیخ بکشاد و عداوت ظاهر می کرد و ملوک و وزراء
متعارف در سرای را فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود
و بارها می گفت که هر که سر شیخ بیارد هزار تنکهٔ زر او را بدهم
و روزی در حظیرهٔ شیخ ضیاء الدین رومی سلطان را با حضرت
شیخ ملاقات شد خدمت شیخ را ملاقات نکرد و سلام شیخ را جواب
نداد و التفات نفرمود به نیت آنکه با شیخ در اندازد شیخ زاده حسام را که مخالف
شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخت و شیخ الاسلام رکن الدین
را از ملتان طلب کرد القصه سلطان قطب الدین را بعد از چهار سال
خسرو خان با جمعی اتفاق کرده در بام هزار ستون سر از تن جدا کرد

وتن بے سر سلطان را از بام در صحرا انداختند و خلقے آنرا بدیدند و گوشۂ خزیدند
و از جان خود نومید شدند ہر کرا کہ کشتنی بود کشتند و در بازار کردند و ہم در آں نیم
شب ملک عین الملک ملتانی ملک حمید الدین قریشی و ملک فخرالدین
جونا یعنے سلطان محمد بن تغلق شاہ و غیرہم را طلبیدند و بر بالاے بام
ہزار ستون نگاہ داشتند تا روز شود چوں روز شد خسرو خاں وزیر
حبیب خود را ناصر الدین خطاب داد و برادر خود را خان خاناں و
بہر کس خطابے و منصبے تعین فرمود و از ہیچ کس ملاحظہ نداشتند مگر از غازی
ملک یعنے تغلق شاہ کہ در دیپال پور بود تغلق شاہ کہ ایں خبر شنید
چوں مار بر خود پیچید از براے آنکہ بدست سلطان محمد تغلق نزد سلطان
قطب الدین قرب تمام داشت از قبل ولی نعمت خود خون مے خورد و دم
نمے توانست زد تغلق شاہ لشکر کشیدہ بدہلی آمد و بخسرو خاں
جنگ کرد خسرو خاں را شکست داد خسرو خاں گریختہ
روز دوم او را گرفتہ آوردند و گردن زدند و مدت چہار ماہ خسرو خاں
سلطنت دہلی داشت و در شہور سنہ عشرین و سبعمائۂ سلطان غیاث
الدین تغلق شاہ انار اللہ برہانہ در کوشک سیری جلوس فرمود و
بادشاہی بذات ہمایوں او زیب و زینت گرفت و در شہور سنہ خمس
و عشرین و سبعمایۃ سلطان تغلق شاہ برحمت حق پیوست و سلطان
محمد بن تغلق شاہ کہ ولیعہد او بود بر سریر سلطنت دارالملک تغلق آباد
جلوس فرمود و از بادشاہی او ممالک اسلام آراستہ شدند بدانکہ سلطان
محمد شنید کہ تغلق شاہ از لکہنوتی جریدہ امروز بتغلق آباد مے رسد فرمود
کہ در سہ کروہے تغلق آباد نزدیک افغان پور کوشکے مختصرے بنا کنند
کہ شب پدر وانجا نزول کند و بیگاہ با کوکبہ بادشاہی در آید
تغلق شاہ وقت نماز دیگرے در کوشک نو رسید

دفرود آمد پسر او و اکابر و اشراف استقبال کرده پابوس مشرف گشتند بمائده خاص طلبیدند
و طعام خوردند ملوک و امرا بجهت دست شستن بیرون آمدند صاعقه بلا از آسمان
بر زمین افتاد و سقف خانه بالا بتغلق افتاد و با پنج و شش کس دیگر زیر سقف ماندند
و بجوار رحمت حق پیوست و سلطان محمد بر تخت بادشاهی در دهلی جلوس فرمود و مدت
سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه بیست و هفت سال بود و بعد آنکه سلطان محمد
تغلق در لشکر مریض شد مرض او امتداد یافت روزی بکنار آب سنده نزدیک
ٹهٹه رسید سلطان محمد در جوار رحمت حق پیوست در لشکر شور و شغب برخاست نزدیک بود
که خلق با یکدیگر درافتد و بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمایة باجماع خواص
و عوام سلطان العهد الزمان فیروز شاه سلطان در لشکر بر تخت بادشاهی جلوس فرمود
بدانکه شیخ نصیر الدین محمود و مشائخ و علما و ملوک و امرا و معارف و اکابر و مستورات و سران جمع
شدند و باستعانت عام در سرا آمدند و فیروز شاه را گفتند که تو هم ولی عهد هم وصی
سلطان محمدی هم برادر زاده اوی سلطان محمد را پسری نبود و دیگری از دوده
و لشکری چنان نمانده است که قابلیت بادشاهی داشته باشد از برای خدا خلق
درمانده را الفریاد رس و بر تخت جلوس فرما و چندین هزار آدمی و این همه لشکر را از دست
مغل باز خرید فیروز شاه عذری گفت دست از و باز نمیداشتند و میگفتند که در
لشکر و تختگاه دهلی لایق سلطنت و شایان بادشاهی جز سلطان فیروز شاه
نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نشیند و مغلان را معلوم شود که او بادشاه نشد فردا
یکی مارا مغلان مهیبان سلامت نگذارد و همه را بقتل رسانند بضرورت بر
تخت سلطنت جلوس فرمود و مردم از محنت و اندوه آسوده شدند
تاریخ وفات سلطان فیروز شاه فوت فیروز است که هفصد
و هشتاد و نه است و مدت سلطنت او سی و هفت
سال بود تم بعونه هو العلی العظیم

درآخر کتاب منقول عنہ عبارت ذیل مرقوم بود بنا برینکہ احوال سعی نمود در نقل ایں
نسخہ متبرکہ محرر ساختہ در ذیل منقول نیز بتحریر میرسد تا بر ناظراں وضوح پذیرد واں
عبارت اینست باتمام رسید کتاب مستطاب حضرت سیر الاولیا بر مطالعہ
فرمایندگان ایں صحیفہ شریفہ مخفی و محتجب نماند کہ در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ ہجری
نبوی صلی اللہ علیہ وسلم و سنہ بستم جلوس محمد شاہ بادشاہ سید عبد اللہ جیورا
نسخہ بخط قدیم بسیار دیرینہ و کہنہ مرقومہ سید محمد حسن بن سید فضل اللہ کہ یکے
از اجداد ایشاں اند و بدیں طریق با ایشاں میرسد سید عبد اللہ بن سید خیر اللہ
بن سید نعمت اللہ بن سید محمود بن سید عبد السمیع بن سید حسن بن سید
فضل اللہ بن مولانا سید دولت بن مخدوم سید احمد بن مولانا سید عبد الرشید
بن مولانا سید کمال الدین بن مولانا خواجہ عزیز الملۃ والدین بن خواجہ سید
ابا بکر کہ بلا واسطہ ہمشیرہ زادہ حقیقی حضرت سلطان المشائخ سید نظام الحق
والشرع والدین محمد احمد بداونی قدس اللہ سرہ العزیز اند بن سید عبد اللہ
بن مولانا سید عبد الرحمن بن مولانا سید موسیٰ بخاری بن مولانا سید عبد اللہ
بخاری بن سید حسن بن سید علی بن سید احمد بن سید ابی عبد اللہ بن
سید علی اصغر بن سید جعفر بن امام علی ہادی نقی بن امام محمد الجواد بن
امام علی موسیٰ رضا بن امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر
بن امام زین العابدین بن امام المغارب والمشارق حضرت امام حسین
شاہ شہیداں بن امام الارض والسما حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب
علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ علیہم السلام بجہتے از کتاب خانہ گم شدہ بود
بعد از مدتے بسیار بحسب اتفاق از بازار بدست آمد تیمنا و تبرکا بخواہش تمام
بے تکلم و کلام بہر وجہ کہ کتب دار خواست یعنے کتاب فروش بہر قیمت کہ داد گرفتہ۔
چوں در دریافت الفاظ اشتباہ بسوے تامل و تفکر بسیار مے افتاد خواستند
کہ نسخہ دیگر بخط واضح نویسانند شیخ نور محمد کہ پارہ از محاورہ پارسی نظم و نثر

آشنا و قدرے تحصیل علم صرف و نحو هم کرده و خط نستعلیق خوانده روشن داشتند
کمر همت بر بستند که نقل این نسخه بخط جلی نمایند و شروع کردند این هیچ کم از هیچ کفش
بردار درویشان و عالمان ملازمان کفش ایشان مسمی بحبیب الله بتمناے آن داشت
که حق تعالی از کرم و فضل خویش در یمک رسیده مالک این نسخه شریفه گرداند بارے نسخه
پر غلطی و بدخطی از بازار بدست آمد روزے به سید عبد الله جیو اتفاق صحبت افتاد
سخن برین قرار رفت که اگر این کتاب مستطاب بجهت تصحیح مقابله نمائیم در ماه
مبارک رمضان المبارک سنه مذکور آغاز مقابله شد اجتماع نه نسخه مختلفه الملک کرده
و همه نسخه ها غیر صحیح بود عبارت عربی و هم در عبارت فارسی علی الخصوص اشعار عربی که
اکثر جا مصنف آورده و احادیث که بتقریب نقل کرده این ضعیف قلیل البضاعت
بقدر طاقت و قوت نه همه نسخه ها را نظر کرده و دیده دو نسخه صحیح و درست نموده در دست
یک نسخه میان سید عبد الله و دیگر نسخه خود درست کرده و این یادگاریست از اضعف
عباد الله الصمد نور محمد بنده از بندگان بے کینه و کمینه از کمینگان سلسله عالیه
نقشبندیه رحم الله و عفاه بطفیلهم و کرمهم ۞

تمام شد کتاب مستطاب حضرت کسیر الاولیا فی محبت حق جل و علی تصنیف میر خورد
خلیفه حضرت سلطان المشائخ محبوب الٰهی نظام الحق و الشرع و الملة و الدین
سید محمد احمد بداؤنی البخاری الچشتی قدس الله سره العزیز بتاریخ هفدهم شهر شعبان
المعظم موافق سنه چهل و ششم جلوس شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه و سلطانه
مطابق سنه یکهزار و دو صد و هیجده هجری قدسی جناب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم و علی آله الاطهار و اصحاب الکبار و اولیائه الابرار و الاخیار النامدار
بخط بے ربط ناکاره نمط خاکپاے اولیاے چشت اهل بهشت رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین تراب الاقدام پیران سلسله عالیه قادریه علیهم السلام خصوصاً عاشقان
و محبوبان خداے کریم رحیم سلسله مکرم معظم حضرت مولانا و سیدنا و سندنا و هادینا و
معیننا و ناصرنا حضرت شیخ الشیوخ فخر العاشقین سراج الکاملین اسوة المکملین

زبدة الواصلین حضرت مولانا فخر الملة والشرع والدین نظامی چشتی و قادری و
سہروردی و نقشبندی و جملہ شعبہ ہائے ہر چہار خاندان عظیم الشان دست بیعت
بخلائق ہفت اقلیم دادہ مسند فیض رسانی و کامروائی مشائخین کبار را زینت آرائے
مے فرمودند و خلفائے کرام و یاران عظام جناب مقدس حضرت فخر العالم مولانا
محمد فخر الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ در اطراف و اکناف عالم فیض بخشی بہمگی طرق
مے فرمایند و محرر ایں کتاب مستطاب مسمیٰ بشیخ بدر الاسلام یکے از کمترین غلامان
جناب معلی القاب فخری نظامی است سمت تسطیر و رقم تسوید و تحریر پذیرفت بموجب
فرمایش برادر دینی و طریقتی کہ بصلاح و تقوے و ذکر قلبی آراستہ و پیراستہ اند مسمیٰ
بمیان جان محمد کہ از یاران حضرت شاہ علی حکیم صاحب علیہ الرحمۃ والرضوان
بن حضرت صاحب زادہ عالم مرشد زادہ سلسلتے شاہ حامد صاحب خلف الصدق
حضرت شیخ الشیوخ حضرت شاہ کلیم اللہ صاحب کہ پیران پیر حضرت مولانا فخر
صاحب محب نبی ہستند علیہم الرحمۃ والرضوان بکمال خوبیہائے دینی و دنیوی از
راقم سطور اخلاص اخوت دینی دارند سلمہ اللہ تعالیٰ والمستعان رجا از ناظران ایں
صحیفہ شریفہ آنکہ اگرچہ نسخہ منقول عنہ بموجب سعی محررش بکمال صحت است و ایں
عاصی نیز بقدر وسع امکان در صحیح نویسی کوشیدہ و جائیکہ در اصل نسخہ سقمے بود در
غلطش ناچار برنہیم بعض جاہا از حد ادب بیروں نہادہ بدرستی ارقام پرداختہ اما
بمقتضائے اینکہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود البتہ سہو و خطا بظہور آمدہ باشند
ناقلان و ناظراں بریں کلام بزرگاں کہ الانسان مرکب من الخطاء والنسیان
نظر فرمودہ طرف سہو نگاہ نفرمایند و بذیل عفو و کرم بپوشند و باصلاح کوشند والسلام
والاکرام ~ قاریا بر من مکن قہر و عتاب * گر خطائے رفتہ باشد در کتاب *
آں خطائے رفتہ را تصحیح کن * از کرم واللہ اعلم بالصواب * الحمد للہ رب
العالمین والصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ واصحابہ اجمعین و اولیائہ
المکرمین برحمتک یا ارحم الراحمین الٰہی بحرمت حضرات پیران چشت و قادریہ

سلسلۂ مولانا فخر صاحب علیہم الرحمۃ ایں کمترین مریدان فخر صاحبؒ عاقبت
برسلامتی ایمان بخیر گرداں آمین آمین یارب العالمین